

از جمیع جهات فصل ششم در بیان جهات استعداد چون روزنهای
در کیفیت اتصاف [illegible] نور است بوساطت زجاجه قندیل
واجب الوجود [illegible] کرده و زجاجه نشاه طبیعت را بی تخلل فرجها
فصل نهم در [illegible] بتمامی قابل روشنی است محل تعلق
انشاء الله فصل [illegible] نفوس قدسیه که شمع ایوان روشنی حیات
الوجود [illegible] از فروغ نور او ساخته مثل کوکب دری
فصل [illegible] دانید و چراغ عالم انسانی را که جوهر حقیقت است
شرور [illegible] زان روح قدسی بجا و رفتیله ماده جسمی است
و [illegible] مبارکه نفس کل که مانند درخت ریشه قوام
انبیاء [illegible] بزمین تجسم دوانیده و سر تقدس ذات باسمان
فصل [illegible] کشیده و شاخهای اثمار جهات آثار در هوای نشاه توسط
[illegible] خته و نه از جنس عالم عقل محض است که مشرق مشارق
[illegible] الهیست و نه از نوع عالم جسمی صرفست که مغرب افتاب
[illegible] فیض نامتناهی است افروخته زیتونه که زیت قابلیت و
جودش از وفور استعداد بجایی رسیده که نزدیکست که بفرض
[illegible] عقلی که چون اتش صرف بی دخان قوت و امکان
تمامه کوهر ذات افروخته شعله فعلیت است خود بخود افروخته
شود و بنور وجود شعله ور گردد و جود مستفاد را اضافه
فور استعداد نموده نور بر سر نور افزوده و اگر نه این تدبیر حکمت
ترتیب و رعایت توسط و تسبیب نمودی نه تاره بود در پرده فانوس

ناب مقاربت شعله فروزان و نیر ... طاعن دویم فصل نهم دار ذکر
مقاربت آتش سوزان بودی فنبار ... طاعن بعضی از صحابه
ولله الحمد افضل حمد الحامدین وتحف ... فصل دولی اثبات
منتهی ثنا انداییش بارگاه عطوفت پناه ... کافة البشر
وبهتر ومهتر ... که ختم احکام نبوت و ... اثبات وجوه
رسالت بنام نامی او معزز و مقرر و آل اخیار واهل ... فصل چهارم
او که سجل ارقام شریعت وعنوان دیوان حقیقت ... صلوة
ایشان مفتخر ومعتبر است و نعمت محبت ایشان در ... فضل
طبیعت اسلام بی نمک عداوت اعداء الذین وکوارا ... ایشان
وشربت ولایت ایشان در مذاق جان ایمان بی چاشنی ... فصل
دشمنان حلاوت بخش کام اخلاص وصفا نه علیه وعلیهم
السلام ما وجد للصلوة صلات وللسلام سلام اما بعد بر ...
اصحاب سرایر مخفی و از برتو خاطر اولی البصایر مخفی نیسته
چون مصنفات علمای اعلام اکثر بزبان عربی تصنیف شده
ومؤلفات فضلای ذوی الاحترام بیشتر بدان لغت نوشته گشته
واگر گاهی کتابی بزبان فارسی نیز تالیف شود چون منوط به
اصطلاحات مقرره ارباب علوم وموقوف بر مقدمات فهم
اصناف فنون است بسیار از کیای ممتاز بکمال فطنت وذکا اگر تتبع
ان زبان نموده وطریق اصطلاحات علمی را نه پیموده اند در معرفت
اصول دین و دانستن ارکان ایمان بر وجه یقین موجب حرمان عروج

از حضیض



از حضیض محض تقلید بمعراج اوج تحقیق گردیده و باین سبب اکثر
ایشان با وجود نهایت قوت ذکا و دها ابد روح ادراک لذت نعمت
تحقیق نرسیده ... بهمثال شامه یقین را جز در حجاب نقاب
تقلید ندیده اند با آنکه تفاوت تحقیق وتقلید اگر چه نسبی دوراست
چون ضیاء خورشید جهان ارا و نور دیده شبکور است یا مثل
افتاب ... افروز و شمع افروخته در دو اسنا از ین جهت خامه
قلم اخلاص ... ارادهٔ نصیحت کیش بر صفحه نامه ضمیر عافیت
اندیش ... بن آمل افاق حسن بن عبد الرزاق احسن الله تعالی الیهما
واق ... زایا فضله علیهما چنین نگاشت وعزم خاطر هدایت ناظر
... بیست صافی مشیت را برین داشت که اگر مشیت ازلی
... گرفته و التفات ارادهٔ لم یزلی توجه بان رفته باشد درین باب
رساله نوشته شود بتقریری نه بسیار مجمل که عیون مسائلش مبتلای سبل
حجاب اختصار ونه انقدر مفصل که نجوم مطالبش متواری بحجاب
اطناب واکثار گردد بلکه بمقتضای خیر الامور اوسطها متوسطی
باشد منحصر در بیان مسائل ضروری بدلایلی که بر دهٔ مطلوب
از صفای سیمایش مثل صورت ایینه پیدا و حقیقت مقصود در
زلال تحوا یش چون گوهر در اب صفا هویدا و تحری که عین الیقین
مطالب در ظلمات خطوط کلماتش مانند چشمه حیوان نمایان و
جوهر مقصد در سواد مداد عباراتش چون گوهر شبچراغ درخشان
باشد تا هر کس باندکی شعور ممتاز و بقلیلی فطنت سرافراز باشد

چون متمسك بشعاع نوران شود ومنش بضیای صفای آن گردد
شاه راه دین را در ظلمت تشکیکات ... مانند روز روشن
بعین ببیند وجمال شاهد ایمان را بی نقاب نق... بتحقیق مشاهده
نماید وبنا بر مناسبت این مقصود تسمیه آن بتنم... یا ابدینه
دین مناسب نمود وبموافقت اصول خمسه مرتب ... باب شد
وچون تقریر بعضی مطالب کاهی محتاج بامور خارج از ... میشود
برای بنای آنها تمهید مقدمه ضرور توقع از مشیت ... وامید
از فضل نامتناهی اینست که چنانکه باید نوشته شود ... ود
بمنتهای مقصود رسد انه الکریم المنان وهو المعین ... عان
وچون در اول کتاب اطلاع اجمالی بر فصول وابواب کا... طالبا
نرا ممد ومعین است ذکر فهرست آنها مناسب مقام و...
چنین مقدمه در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب ک...
که حاجت بآنها شود وآن چند چیز است اول تقسیم مفهو...
بواجب وممکن وممتنع دوم ابطال دور وتسلسل سیوم ابطال ترجیح
وترجیح مساوی ومرجوح باب اول در توحید وآن هشت فص...
فصل اول در بیان آنکه مراد چیست از اینکه معرفت الهی فطریست
وتوضیح آنکه اثبات ربوبیت وتوحید ونبوت ببراهین عقلی
ضروریست فصل دوم در اثبات واجب الوجود فصل سیوم در اثبات
عینیت وجود فصل چهارم در توحید واجب الوجود فصل پنجم در آنکه
واجب الوجود بالذات مبدء همه موجودات وواجب الوجود ست...

ازجمیع



...شکلات عالم مواد د آنکه با... سیر صفات کمال واثبات آنها فصل هفتم
...ده فانوس مستعد ... جب الوجود باین صفات فصل هشتم در آنکه
...الیم صورت رو... محض واز صفات نقص وزوال منزه است
باب دویم در عدل قابلی مانند ...ل ومقصود از این باب در پنج فصل بیان شود
...صباح ط... فصل اول در حسن وقبح افعال فصل دوم در غایت فعل واجب
...جهان ج... فصل سیوم در وجوب اصلح ولطف بر خدای تعالی
...نور ک... در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم وشر وکیفیت دخول
...شعل... قضا وقدر فصل پنجم در مسئله خلق افعال عباد باب سیوم در نبوت
...نه ... از این باب در پنج فصل بیان شود فصل اول در حسن بعثت
...وجوب آن فصل دوم در وجوب عصمت انبیا علیهم السلام
...فصل سیوم در طریق معرفت ودعوی نبوت فصل چهارم در تحقیق
...عصمت فصل پنجم در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد ابن عبد الله
...صلی الله علیه وآله حتی لامع صلوة باب چهارم در امامت ومطلوب
...این باب در چهارده فصل بیان شود فصل اول در تمهید مقدمات
...ضروریه مقدمه اجماع دوم اجتهاد سیم روایت اخبار فصل دوم در وجوب
...نصب امام بر خدای تعالی وامتناع خلو زمین از حجت الهی عز وعلا
...فصل سیوم در شروط امامت فصل چهارم در علامت معرفت امام
...طرق اثبات امامت فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر
...انام علیه وآله الصلوة والسلام فصل ششم در ذکر ادله سنیان بر امامت
...ایشان فصل هفتم در ذکر اندکی از مطاعن ابوبکر که همه اش در پنج

کتابی نمیکند فصل هشتم در ذکر اندکی از بدع و زشتی قبایح را طاقت
بعضی مطاعن ثالث فصل نهم در ذکر اندکی از قدح الله احسن الخالقین
فصل یازدهم در مطاعن بعضی از علمای ایشان طی صلوة و ثنای بر
امامت تتمه ائمه اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان و سر و ذکر بین
علیهم الصلوة والسلام ما بقی الدهر و دام الدوام فصل سیزدهم در انکشت
و غیبت امام دوازدهم صلوة الله علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین
در خواص فضائل ائمه طاهرین و تفضیل ایشان بر انبیاء ما سوای سلام
الله علیهم اجمعین باب پنجم در معاد و مقصود ازین باب در چند مزاج
بیان شود فصل اول در نمونه از معرفت حقیقت روح و بدن انسان
و اسناد کونه بتقسیم آثار و افعال ایشان فصل دوم در تقسیم لذت و الم برآمت
فصل سیوم در اثبات وجوب معاد بر حکمت و رحمت ربانی و تقسیم
معاد روحانی و جسمانی فصل چهارم در ذکر احوال و وقایع برزخ و قیامت
مقدمه در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب گاه باشد
حاجت بآنها شود و آن چند چیز است اول تقسیم مفهوم بواجب
و ممکن و ممتنع بدانکه مفهوم یعنی هر چه فهمیده شود و بذهن در آید و چون
با خارج ملاحظه شود از سه حال بیرون نیست یا معنیست که در
خارج بمحض ذات و خودی خود بی آنکه سببی و علتی داشته باشد
یا کسی فرض وجود او کند واجبست که باشد و محالست که نباشد
پس او را واجب الوجود گویند و یا بمحض مفهوم و معنی خود محالست
که باشد او را ممتنع الوجود گویند و یا معنی است که بمحض ذات و مفهوم

خودش

۴

خود نه واجبست او را بودن در خارج و نه واجبست نبودن بلکه
بودن و نبودن هر دو برای او و نظر بمحض ذاتش کرده ممکن است و هر کدام
که برای او حاصل شود از امری غیر ذات خود باشد او را ممکن الوجود گویند
پس از آنچه گفتیم معلوم شد که موجود در خارج دو قسم است واجب الو
جود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود اصلا داخل اقسام موجود نیست و نیز معلوم
شد که واجب الوجود را سبب و علتی نتواند بود چه او بمحض ذات
خود موجود است پس غیر بر او را اثری نباشد و ایضا ظاهر گشت که ممکن
الوجود را البته علتی ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود
نتواند بود چه ممکن بخودی خود وجود برایش واجب نیست و چون واجب
نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معدوم خواهد
بود و چون بخودی خود معدوم باشد پس بالضروره هر گاه موجود شود باید
وجودش از غیری نه از خودش پس بالضروره آن غیر علت وجود او باشد
دوم بطلان دور و تسلسل دور آنست که چیزی علت خودش باشد
خواه بیک واسطه مانند اینکه ا علت ب باشد و ب علت ا چه در این
صورت هر یک از ا و ب علت نفس خود باشد بواسطه آن دیگری
و خواه بچند واسطه مثل اینکه ا علت ب باشد و ب علت ج و ج
علت ا چه هر یک از ایشان علت نفس خود باشند بواسطه دو دیگر
و تسلسل آنست که چیزی معلول چیزی باشد و آن چیز دوم معلول ثالثی
و آن معلول رابعی و همچنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر النهایه و منتهی
نشود بعلتی که اول سلسله باشد و او را علتی نباشد و دور و تسلسل هر دو

محالست اما برای اینکه علت لامحاله مقدم باشد بر معلول پس هر گاه
چیزی علت نفس خود باشد بیک اعتبار لازم اید که مقدم
باشد بر خودش یعنی موجود باشد و هنوز در مرتبه که خودش
موجود نیست موجود نباشد پس لازم اید که این چیز در یک
مرتبه هم موجود باشد و هم موجود نباشد و این تالی بدیهه
و اتفاقا محالست و اما تسلسل برامتناع ان دلیل بسیار است
از انجمله چند دلیل که بفهم مبتدی نزدیکتر و از جدال و لایعنی کلامی
دورتر باشد ذکر کنیم دلیل اول برهان تناهی عدد و تقریر این برهان
مطلب اینست که اگر سلسله مفروضه را اول و مبدئی نباشد
هر اینه عدد احاد ان سلسله غیر متناهی فرض کنی البته غیر متناهی
باشد و البته بعضی از و کمتر باشد از کل او زیرا که جزو اوست و چون
کمتر باشد متناهی باشد چه هرچه نسبت بدیگری کمتر باشد
وان دیگری نسبت باین بیشتر باشد معنی کمتر اینست که حدی
و مرتبه دارد که از ان بیشتر نیست وان دیگر از این حد گذشته است
و معنی متناهی همین است که حدی دارد که از ان بیشتر نیست و چون
هر بعض از جمله مفروضه متناهی باشد پس اگر یکی را مثلا از جمله
جدا کنیم این متناهیست وان باقی نیز متناهیست و مجموع جمله نیست
مگر عین دو متناهی پس مجموع نیز متناهی باشد اگر کویند گاه باشد
که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی دیگر چنانکه مقدورات
الهی عز اسمه کمتر است از معلوماتش چه ممتنعات داخل معلومات

هستند



هستند و داخل مقدورات نیستند و حال انکه هر دو غیر متناهیند
و چنانکه الوف در سلسله نظام عدد غیر متناهی کمتر است از مآت
گوییم که غیر متناهی بدو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل
و اینست که وجودش و تفاوت میان افراد بزیاد و کم محالست
چنانکه ما گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه معترض گفته زیرا که معنی
غیر متناهی بودن مقدورات اینست که هر قدر که چیزی ایجاد
کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد کند اما انچه موجود
میشود و بفعل می اید البته متناهیست و همچنین معنی غیر متناهی
بودن نظام عدد و الوف و مآتش اینست که هر قدر که عدد شمرده شود
و مآت و الوفش زیاده گردد و بجائی نمیرسد که از ان بیشتر نتواند شد
بلکه باز زیاده میشود نه انکه انچه بفعل امده غیر متناهی باشد و غیر متناهی
باین معنی وجود و تفاوت افرادش هیچکدام محال نیست و سببش اینست
که این حقیقة غیر متناهی نیست بلکه از انجهت که بجائی نمیرسد که
زیاده نمیشود مجازا انرا غیر متناهی کویند دلیل دوم برهان تضایف و ان چنانست
که علیت و معلولیت دو معنی اند متضایف یعنی مضاف بهم و نظیر هم
و بازای یکدیگرند چه هر علتی البته علت معلولی و هر معلولی معلول
علتیست و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا
معلول باشد و علت نداشته باشد مثل فوقیت و تحتیت و ابوت
و بنوت و امثال اینها پس در هر جا که علیت و معلولیت یافت شود
بازاء هم البته باید عدد انها با هم مساوی باشد و الا لازم اید که هر کدام

زاید است بی نظیر باشد پس اگر سلسله غیر متناهی یافت شود از هر یک
احاد ان سلسله چون ملاحظه کنی بجانب غیر متناهی ان واحد معلول سابق
خود باشد و آن سابق معلول سابقی الی غیر النهایه پس هر یک از انها معلول
سابق و علت لاحق خود باشد سوای معلول اخیر که معلول سابق است و
علت دیگری نیست پس لازم اید که درین سلسله عدد علیت زاید باشد
و این محالست چنانکه دانسته شد دلیل سیوم عدد سلسله غیر متناهیه
یا زوجست یا فرد چه احاد آن متصف اند بوصف علیت معلولیت
پس اگر باز آوهر علتی معلولیست و بالعکس عدد جمله زوج باشد و الا فرد
پس اگر زوجیت بواحدی زاید و ناقص فرد شود و اگر فرد است بواحد
آن زوج شود و بهر تقدیر کمتر یا بیشتر است از انچه بواحد حاصل شود
پس بهر تقدیر متناهی باشد سیوم بطلان ترجح و ترجیح مساوی و وجود
ترجح انست که چیزی بخود بجود رجحان یابد بر دیگری و ترجیح انست که دیگری
او را رجحان دهد بدانکه هر گاه دو چیز با هم مساوی باشند نسبت بثالثی
مثل کفه ترازو و انسبت بشاهین یا بزمین محالست که یکی از انها بی انکه چیزی
از خارج باو ضم شود و سبب رجحان او گردد بوجودی خود بران دیگری
رجحان یابد و این معنی بدیهی است و هیچکس را نیز خلافی درین نیست و
دلیل برین مطلب اینست که معنی تساوی اینست که آن هر دو از نظر بان
ثالث در امری که ایشان را مساوی گوییم از قرب یا بعد یا خصوصیتی
و نسبتی هر چه باشد یک نسبت داشته باشند و معنی رجحان اینست که
یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر بثالث مثلا نزدیکتر باشد و ان دیگری



دورتر پس اگر دو چیز با هم بذات خود مساوی باشند و بی انکه مرجحی از
خارج بیکی ضم شود احدهما بمحض ذات خود بران دیگری رجحان یابد
لازم اید که ذات او بمحض خود هم مساوی باشد با ان دیگری و هم مساوی
نباشد و این اجتماع نقیضین باطلست بدیهة و اتفاقا و چون
بطلان ترجح مساوی معلوم شد پس ترجح مرجوح بطریق اولی باشد و چون
الجمله دانستی بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح دو قسم است یکی انکه فاعل
ان فعل و ترجیح موجب باشد یعنی در ان کار او را شعوری نباشد مثل
آتش و ترجیح مساوی و مرجوح نیز از چنین فاعلی محالست بالبدیهه
و بی خلاف چه نتواند بود که دو چیز که نسبت باتش مثلا در نزد
یکی و دوری و نرمی و سختی و خشکی و تری و بجملگی هر چه اثری در گرم
شدن و سوختن داشته باشد مساوی باشند ان اتش در یکی اثر
کند و در دیگری نکند یا در یکی زودتر از ان دیگری اثر کند و دلیل
برین نیز مثل سابقست چه تعلق گرفتند قوت و اثر این فاعل باو تر
جیحست و بی مرجح محالست چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح از
چنین فاعلی بطریق اولی محال باشد و دوم انکه فاعل مختار باشد یعنی
فعلش از روی شعور و اختیار باشد مثل انسان و از چنین فاعلی
ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین بتوهم اینکه اختیار برای ترجیح کافیست
تجویز کرده و گفته اند که مرجح دیگر ضرور نیست چه اگر کسی تواند سوال
کند که چرا کردی تواند گفت برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب
و حق اینست که اینهم محال و تفاوتی با انها ندارد که اگر چه اختیار برای

برای ترجیح اصل فعل وجواب آن کافیست اما تعلق گرفتن اختیار
باحد المتساویین فضلا عن المرجوح ترجیحست بی مرجح وجایز نیست
واگر سوال کنند که چرا این را خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم
زیرا که خواهش بخواهش نباشد واگر خواهش بخواهشی بودی تسلسل
لازم آمدی واین قوم برای اثبات توهم خود گاهی متمسک بامثال موهوم
نیز چون رغیفی جایع وطریقی هارب وارتکاب محرمات وترک واجبات
شوند وجواب رغیفین وطریقین اینست که تواند بود که برای تحرز
احدهما در وقت فعل بجانب باشد در وقتی که برای دیگری نباشد
یا بخاطرش نماند بلکه اصلا علم بان نداشته باشد وجواب محرمات
وواجبات آنکه جهات فعل متعدد باشد وهر جهتی را در فعل
دیگری دخلی نباشد چنانکه آتش از جهت حرارت تسخین
واز جهت نور تنویر کند وهیچیک از حرارت ونور را در فعل آن
دیگر اصلا اثری نداشته باشد وهمچنین انسان از جهت قوت عقل
وایمان فاعل حسنات وواجباتست واز جهت قوت شهوت
وغضب فاعل محرمات وسیئات وهیچ قوتی را در فعل دیگر دخلی
واثری نیست فعل هر قوتی از این حیثیت که فعل اقوی لست برای او
راجحست پس فاعل محرمات وتارک واجبات از جهت قوت
عقل وایمان این افعال را نکنند واصلا بانها راضی هم نباشند واز جهت
قوت شهوت وغضب غیر این افعال برای او مرجوحست نه را
جح وغرض اینست که ترجیح مساوی ومرجوح از فاعل مختار زیاده
ازین



ازین کرده امتناع ذاتی با فاعل موجب شریکست قبح عقلی
نیز دارد چه البته وبالبدیهه هر عاقلی کسی را که لا عن منشئ یکی از دو کار
که هر دو مساوی باشند فضلا عن المرجوح بی آنکه برای او رجحانی بهم رسد
اختیار کند ملامت وتوبیخ نماید واین عقلا این امر قبیح را از خدای
تعالی نیز جایز بلکه واقع دانند وچون امتناع ترجیح مساوی ومرجوح
دانسته شد بدانکه وجود ممکن تا از علت خودش واجب نشود
وهمچنین عدمش تا از او واجب نگردد واقع نشود بلکه باید که علت
اول وجود یا عدم ممکن را واجب نکند بعد از ان موجود یا معدوم
کند چه اگر وجود مثلا هنوز واجب نشده باشد واقع شود مساوی
با عدم ومرجوح خود نمیتواند بود چنانکه ثابت شد پس نهایتش
اینست که اولی از عدم باشد وجود اولی باشد وعدم مرجوح خواهد
بود وعدم با آنکه مرجوحست ممکن نیست چنانکه گذشت
پس اولویت مفروضه برای وجود وجوب خواهد بود نه اولویت
چه مراد از وجوب نیست مگر همین که عدم ممتنع باشد واز آنچه
گفتیم دانسته شود که اولویت اگرچه نظر بذات ممکن بوجودی خود
هم باشد تا بحد وجوب نرسد برای موجود شدن کافی نیست
چه درین معنی فرقی میان اولویت ذاتی وغیری نیست وایضا اگر
ممکن وجودش نظر بذات خود اولی باشد بی حد وجوب پس ذات
او بذاتها خالی از وجود باشد که اگر بمحض ذات خود صاحب وجود
بودی وجودش واجب بودی نه اولی چون بمحض ذات خود خالی

از وجوب باشد معدوم باشد پس بمحض ذات موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود وایضا ازین معلوم شد که ممکن تا از همه جهات عدمش محال ومسدود نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهتی عدمش ممکن باشد انعدام با وجود اگر مساوی وقوع هردو محال باشد تا یکی بخصوص واجب نشود واگر احدهما بخصوص راجح باشد وقوع او متعین وخلافش محال باشد وچون از تمهید مقدمات فارغ شدیم بحمد الله تعالی شروع در سلوک ابواب نمائیم ان شاء الله تعالی.

**باب اول** در توحید ومراد از توحید اعتقاد کردنست بخالقی یگانه وصانعی فرزانه متصف بجمیع صفات کمال وجمال ومنزه از شریک واز همه صفات نقص وزوال واین مجموع ان شاء الله تعالی در هشت فصل بیان شود **فصل اول** در بیان اینکه مراد چیست ازینکه معرفت الهی فطری است وتوضیح اینکه اثبات ربوبیت وتوحید ونبوت بی براهین عقلی ضرور بدانکه چون تنزیل جلیل نطق نموده بکریمهٔ فطرت الله التی فطر الناس علیها جمعی از اهل اسلام وسیما علمای علم کلام گمان کرده اند که معرفت جناب الهی جل شانه وتصدیق بوجود او بدیهیست ومحتاج بدلیل نیست وگاه باشد که این جماعت علمائی را که بدلایل وبراهین متصدی اثبات این مطلب اصلی ومقصد اسمی گشته اند طعن وتشنیع نیز کنند وغافل شده اند ازینکه اگر مراد اینمعنی بودی لازم آمدی که هیچکس از احاد الناس که اندک شعوری داشته باشد وجود صانع حکیم شک نکند وصاحب اعتقاد حق باشد ومجادله را

باانبیا

٨

باانبیا وائمهٔ هدی علیهم السلام در اقرار بخدا نزاعی نباشد واینهمه مجادلات میان ایشان وارباب طغیان لغو وتمام ادله وبراهین نا[...] واخبار بسیار وارده از اهل بیت اخیار صلوة الله علیهم در امر و[...] وفضل تفکر در معرفت الهی عبث وبیفایده باشد وحال آنکه اکثر مردم کافر واز معرفت صانع بیخبرند واینهمه قتال وجدال بوده مگر برای این واینهمه رنجت ومشقت انبیا را از اعلان رسیده مگر بر سر همین واینمعنی بسیار ظاهر وهمین حدیث مروی در کتاب کافی از امام همام موسی ابن جعفر علیهما السلام در نفی اینکلام دلیلیست بغایت هویدا وبا هر که فرمود که خدای تعالی انبیا وناس را برربوبیت خود با دله دلالت نمود بعد از ان چند آیه از آیات دلایل ربوبیت ذکر فرمود وآیهٔ کریمهٔ ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن حجتست برین مدعی محکم ومتقن بلکه مراد از ان کلام هدایت انجام دو معنی تواند بود یکی اینکه همهٔ افراد انسان حتی مجانین وصبیان وحتی انانکه خود دعوی الوهیت کردند بی تامل وتوقف بجملا دانند که خالقی دارند توانا وغیر مخلوق نه مثل ایشان مخلوق وناتوان ومراد از صانع عالم نیست مگر خالقی چنین چه هر چه غیر اوست هرچند شریف ومنیف باشد محفوظ نیست بچندین جهات حاجات که هر کس را که اندک تامل نماید از توهم دعوی الوهیت برای او شرایط وخلافی که هست نیست مگر درینکه خالق باین نعت کیست وموصوف صفت چیست جمعی بسبب کثرت غفلت وقلت فطنت در خصوص ان خالق غلط نموده وکمال باطل عقول ایشان را

٨

تا الفیت دهر وطبیعت ونجوم وسایر اشیاء اثر بوده وبعث انبیا
السلام ومجادلات برای همین بوده ومعنی دویم اینکه فضل ورحمت
ق همچون همه مردم را در مبدأ فطرت انقد شعور وفهم عطا فرموده
که اگر تامل کنند وپرده تغافل از پیش دیدهٔ بصیرت بردارند دانند
ومحروم نمانند از معرفت واذعان بوجود اول بی ثانی وخالق اوایل و
ثوانی پس معلوم شد که اثبات واجب الوجود منبع احسان وجود
امریست ضروری ومنافاتی ندارد با فطری بودن معرفت الهی بمعنی مذ
کور بلکه این کار بیست تا کرده امریست در فضل وثواب بی نظیر
چه همین که کسی مجملا داند که خالقی دارد با قدرت بر تحصیل علم
داشته باشد اما نداند بخصوص که آن خالق کیست یا کسی را
خالق گمان کند که از خالقیت بالکلیه بریست با استعمال قوی
عقلی ننماید وبراه راست معرفت نیاید بهیچ وجه از اهل عرفان نباشد
ودر سلک مومنان مکان نیابد چنانکه کسی مجملا داند که پیغمبری یا امامی
هست اما علم بخصوص ندارد یا دیگری را بجای ایشان داند واین دانستن
اصلا بکار او نمی آید ونام اسلام از او نشاید وچون اینمعنی دانسته
شد باید دانست که گاه باشد که جمعی از متکلمین وفقهای ظاهربین گمان کنند
که اثبات مبدأ اول تعالی شانه بدلایل نقلیه کافیست وحاجت ببراهین
عقلیه نیست وجواب این توهم اینست که اگر مراد دلایل نقلیه آیات
واحادیث که ناطقند بتوحید مثل قل هو الله احد ولا اله الا الله
وغیر آن است تا حجت نشوند مگر بر کسی که اقرار بخدا وبپیغمبر کرده

ولصدیق

٩

وتصدیق ایشان نموده باشد اما کسی که تصدیق نکرده وایمان نیاورده
اصلا قبول این قول نکند واو را رسد که گوید هرگاه من قایل این قول را
قبول ندارم قولش را چگونه بر من حجت باشد واگر مراد دلایل وبراهینی
که دلالت بتوحید وربوبیت کند مثل ان فی خلق السموات والارض
وان فی اختلاف اللیل والنهار وامثال اینها پس این بعینه همین است که علما
وعقلا میکنند چه غایت همه براهین عقلیه غیر این نیست که نظر در
خلق کنند ودر هر باب از اجزای آن اولا بیان قصور ونقصان نمایند
واز این جهت اثبات صانع قدیم ونفی شریک وبیان صفات جلال
کنند وبعد از آن نظر در شرف وفضیلت عالم نموده اثبات علم و
وقدرت وسایر صفات کمال وجمال نمایند چنانکه بعد از این انشاء
الله تعالی معلوم شود پس هرگاه کار علما وحکما در مباحث توحید همین است
واین بعینه همان باشد که در قرآن واحادیث بسیار وارد شده وامر
بآن ومدح اهل آن در آیات واخبار صادر گشته پس این کار ضروری
ترین امور وترک واهمال آن قبیح ترین افعال خواهد بود وچون چنین باشد
وحال اینکه چنانکه بیان شد اگر اول از راه حجج عقلیه اثبات مبدأ اول
وتوحید وعدل او نشود ومخالف خود چون هنوز تصدیق قرآن وحدیث
نکرده اطاعت احکام الهی لامحاله نمیکند لازم آید که در راه اثبات صانع
ونبوت وامامت مطلقا مسدود واحکام شرایع وملل قاطبه ضایع
وناپود شود این مجملی بود از تحقیق این مطلب اعلی وتفصیل آن در رسائلیکه
حکمت بیان کرده اند اگر کسی خواهد رجوع بآن نماید وصل دویم در اثبا

واجب الوجود وموجد هر موجود هر طایفه را از حکما ومتکلمین وصوفیه
وغیر ایشان برین مطلب ومقصد اقصی که اجل واول همه مطالب
ومقاصد است راهها ودلایل وبراهین لا تعد ولا تحصی است
وبرای هر کس نور هدایت وسرمه دیده بصیرت نموده بر هر چه نظر
کنی جمال بیمثال ذو الجلال در آینه صفای ذات او جلوه گر بوده چنانکه
حضرت امام همام ابی عبد الله الحسین صلی الله علیه واله در دعای
روز عرفه فرموده تعرفت الیّ فی کل شیء حتی رایتک ظاهرا فی کل شیء
شعر ندارد چشم معنی بین که در طومار هر خاری ٭ حدیث حسن آن گل
داستان در داستان بینی ٭ بلکه هر کرا آینه فطرت صفای فطنت و
صیقل تربیت یافته پر تو توجه التفات بجانب هر چه تافته بچشم یگانگی
بیحجاب بیگانگی سبحات جمال یگانه وخود را بدیده معاینه وشهود
دیده واز دوا بر تنبه الست معرفت رسیده وشراب توحید خالص
نوشیده وچشم غیرت از غیر او پوشیده ومفهوم این مدعا از منطوق
آیه کریمه اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ظاهر وهویدا است شعر
خلیل آسا در وادی ایمن عشق وتماشا کن که خود را هر سر مو همچو اشاخ از غوا
ببینی ٭ وجملا دلیل برین مطلب از حد بیرون واز عدد افزون است وما
از آن جمله بیک دو سه دلیل اکتفا نماییم دلیل اول از راه بطلان دور وتسلسل
وتقریرش اینست که شک نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است
ودر مقدمه اول دانسته شد که ممکن بی علت موجود نتواند شد پس
آن ممکن اگر ممکن باشد آن نیز محتاج باشد بعلتی پس سلسله علیت یا این

یا

یا بنظر بی خواهد بود الی غیر النهایه یا منتهی خواهد شد بممکنی که علتش
یکی از ممکنات مذکوره باشد که همه معلول اویند بلا واسطه یا بی واسطه
یا منتهی خواهد شد بموجودی که موجود بمحض ذات خود وواجب الوجود
باشد وچون شق اول ودوم که تسلسل ودور است بطلانش ثابت شد
در مقدمه دوم پس متعین شد شق ثالث که وجود واجب الوجود
است وهو المطلوب دلیل دوم برهانیه که موقوف بر بطلان دور
وتسلسل نیست بلکه بطلان انها هم ازین برهان لازم می اید وتقریرش
اینست که اگر مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات وموجو
دی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل وخواه بنحو
دور موجود شده باشد پس اگر چه هر یک ازین موجودات با تنها
عدمش محال است زیرا که علتش موجود است وبا وجود علت عدم
معلول جایز نیست والا ترجیح بلا مرجح لازم اید اما مجموع این موجودات
چون همه علت ومعلول همند ومستند بواجب الوجود خود فرضا نیستند
پس تواند بود که همه باهم معدوم شوند پس ازین راه عدم این موجودات
جایز باشد وتا اینراه نیز مسدود وعدم مطلقا محال نشود موجود نتوان
شد چنانکه پیشتر ثابت شد وچون محال شدن این عدم بنفس
اینجمله نتواند بود پس بالضروره علتی باید موجود مفید اینجمله تا این جمله با وا
واجب وموجود شود وچون اینجمله مجموع ممکنات نیست مگر واجب
الوجود بالذات پس ثابت شد واجب الوجود بالذات وهو المطلوب
سیوم معلوم است بالضروره وهیچکس را درین شک وتوقفی نیست

که هرچه غیر وجود است اگر موجود باشد صادقست که چیز و ذات
و ذات و شیء و حقیقت و ثابت و متحقق و متحصل است و افعال و آثار
ازو صحیح است و اگر معدوم باشد هیچیک ازینها برو صادق و هیچ
کار ازو ممکن و صحیح نیست پس ازین مقدمه معلوم شد که وجود
معنی است که غیر وجود مطلقا در ذات و حقیقت و شیء بودن
و مبدأ و منشأ افعال و آثار شدن مطلقا محتاجست باو پس
اگر وجود ذات و حقیقت و شیء و ثابت و متحقق و متحصل و صحیح
افعال و الآثار نباشد هیچ نخواهد بود بلکه سلب و نفی محض
و باطل صرف خواهد بود و هرگاه خودش از ذات و شیء و حقیقت
و جمله هرچه مذکور شد محروم و بی نصیب باشد پس بالضرورة
سبب و علت و حقیقت و شیء شدن اشیا و ذوات و
و حقایق ثابته متحققه متحصله صحیحة الآثار و الافعال نتواند بود
پس البته باید که وجود خودش ذات و حقیقت و چیزی باشد
ثابت متحقق متحصل بالفعل مبدأ و منشأ افعال و آثار و چون
چنین باشد پس البته درین امور مذکوره محتاج بغیر خود نتواند
بود چه هرچه غیر اوست درین معانی محتاجست باو پس اگر او نیز محتاج
باشد بغیر خود دور لازم آید پس وجود ذاتیست که بمحض ذات
خود شیء و حقیقت ثابت متحقق بالفعل مبدأ افعال و آثار محتاج
الیه و هرچه غیر او و مستغنی از همه اغیار است و مقصود از واجب
الوجود نیست مگر چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب

الوجود

الوجود وهو المطلوب والحمد لله حق حمده و مخفی نماند که این دلیل
اشرف و افضل است از همه دلایل و براهین این مسئله که شنیده شد
زیرا که راهش از همه نزدیکتر و بیانش از همه روشنتر و بهمین دلیل
تنها اثبات عینیت وجود و توحید و نفی شریک نیز میسر است
چنانکه در مقام خود ان شاء الله معلوم شود فصل سیوم در اثبات
عینیت وجود جمهور محققین و علمای راسخین گویند هر یک از
ممکنات ماهیتی دارد غیر وجود که هرگاهی متصف بوجود شود و
موجود گردد و گاهی متصف باشد بعدم و معدوم شود و وجودش
معنی است غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او گردد مثل عدم
اما وجود واجب الوجود عین ذات اوست و او موجود بوجود
غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است بمحض
ذات مقدس خود و همچنین که در موجود بودن محتاج بصفت و
هیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیز نیست چه اگر در موجود بودن
محتاج بوجود مجملا با امری باشد غیر محض ذات خود پس آن ذات
در حد ذات خود خالی از آن امر و وجود زاید خواهد بود پس بمحض
ذات خود معدوم خواهد بود و هرگاه بمجرد خود معدوم باشد پس
لامحاله در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول علتی باشد پس وا
جب الوجود نباشد و ایضا از دلیل سیوم که در فصل سابق گذشت
معلوم شد که وجود حقیقی است که بمحض ذات خود موجود و
واجب الوجود است و همین است مراد از وجود عین ذات بودن

وسایر علمای متکلمین گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ممکنات
ماهیتی دارد غیر وجود همچنین که اینها موجودند باین وجود بدیهی
عام که معنی هستی و بودنست آن ماهیت همین است که معنی وجود
لازم آن ماهیت و مفارقتش از آن محالست و ازین جهت او وا
جب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازمشان نیست بلکه
مفارقتش جایز است و ازینجهت اینها ممکنند و گویند اگر ذات
واجب الوجود عین وجود باشد وجود خود همین معنی هستی عام بد
یهیست و این معنی است که در خارج اصل و حقیقتی ندارد بلکه
از ماهیات انتزاع و اعتبار شود و تابع و محتاج بایشان است پس لازم
آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود بالبدیهه محالست
وجواب این شبهه اما از حرف اول ایشان اینست که اگر واجب الوجود
ماهیتی باشد موجود بوجودی غیر خود هر چند آن وجود را لازم آن
ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود معدوم
باشد چه لازم البته در مرتبه لازمیة و مغایرت مفهوم و تحصیل
خود مؤخر و تابع و لازم و ملزوم در مرتبه مفهوم و تحصل مقدم
بر لازم باشد مثلا ماهیت اربعه اول باید معنی در حد ذات خود تمام
و بالفعل تا زوجیت لازم چه چیز تواند بود پس هر گاه وجود ماهیت
زاید باشد بر او گو لازم باشد که ماهیت در مرتبه تحصل و فعلیت
خود مقدم باشد بر وجود پس درین مرتبه که مقدمست بی وجود
و معدوم خواهد بود و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از حرف





دویم اینکه لفظ وجود بدو معنی اطلاق شود یکی هست بودن و این مصدر
وجدانست و این بالحقیقه وجود نیست چه مراد از وجود حقیقة امریست
که محقق الحقایق و مذوت ذوات باشد و چنین امری بالضروره باید
ذات متحقق تمام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این
معنی هستی بمعنی است در کمال ضعف و حاجت بغیر و ازینجهت این را
مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود یعنی الحاصل را وجود فهمیده میشود
اینست و معنی دویم این ذات تام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیاء و مستغنی
از همه اغنیا چنانکه دانستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی
گویند زیرا که امری که حقیقة اشیا باو موجودند آنست و مفهوم
هستی در حاصل و بالفعل شدن محتاجست باین حقیقت و این وجو
داست و مراد از آنکه وجود عین ذات اوست اینست که این ذات
و حقیقتی است که بمحض ذات خود بی حاجت بوجودی و امری
غیر محض ذات خود موجود است چنانکه در علم و سایر صفات
حقیقیه نیز محققان قایلند و ان شاء الله تعالی خواهد آمد فصل
چهارم در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس
اوست از ترکیب اعم از آنکه ذات مرکب باشد از اجزاء یا دیگری
مرکب باشد از او و تحلیل اینست که ذات بالفعل مرکب از اجزاء
نباشد یعنی بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل تقسیم باشد باجزاء
یک ذراع که بالفعل اگر چه یک چیز متصل است اما قابل تقسیمست
بنصف و ربع و سایر اجزاء و تحلیل نیز اعمست از آنکه بحسب خارج

باشد یعنی در خارج تقسیم و حصول اجزا ازو ممکن باشد
مثل ذراع که گفته شد یا بحسب عقل باشد تنها مثل معنی انسان
که چون عقل ملاحظه میکند دو معنی ازو میفهمد یکی حیوان
و دیگری ناطق و حکم میکند باینکه حقیقت او مجموع حیوان
ناطق است امّا در خارج حقیقت انسان یک معنی بسیط است
نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکنست تقسیمش بحیوان
و ناطق اصلا و شریک نیز ممتنعست از اینکه در ذات باشد یا
بمعنی که چند چیز باشند که حد ذات خود در امری شریک
باشند مثل انسان و فرس که هر دو در معنی حیوان شریکند و حیوان
معنی واحد نیست مشترک میان ایشان در حد ذاتشان یا در
وجوب وجود باینمعنی که چند ذات باشند که همه واجب
الوجود بالذات باشند چون شرح الفاظ دانستی بدانکه اینهمه
معانی در شان جناب واجب الوجود محالست امّا ترکیب او از اجزاء
برای اینکه هر چه مرکب باشد ذاتا و بالضروره در وجود و تما
میت و فعلیت محتاجست باجزای خود و مواخر است از انها
بالذات باینمعنی که اول باید اجزا متحصل و بالفعل و تمام باشند
در حد ذات خود بعد از ان مرکب بانها تمام و بالفعل و متحصل
شود چنانکه اثنین تمام و متحصل نشود مگر بعد و واحد متحصل
و موجود تواند بود هرگز اثنین موجود نشود پس در مرتبه ذات
اجزا که متحصل و بالفعل و تمامند مرکب ناتمام و معدوم باشد

دهم ص

۱۳

و هر چه متحصل و وجودش بعد انعدام و مؤاخر از دیگری باشد
واجب الوجوب نتواند بود و اما ترکیب او با دیگری و این دو قسم
است یکی انیکه اجزاء هیچکدام محتاج بهم نباشند دو واحد که هیچکدام
محتاج بدیگری نیست اگرچه اثنین محتاجست بهر دو و اینرا ترکیب
اعتباری گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست
چه توان گفت که واجب الوجود و ممکن الوجود مثلا دو چیزند زیرا
که این حقیقه ترکیب نیست بلکه اعتباری است و ازین ترکیب
حاجت هیچیک ازو واحد بدیگری لازم نیاید دوم انیکه اجزا
بهم یا بعضی ببعضی محتاج باشند و این قسم مرکب شدن واجب الو
جود با دیگری محالست اما اگر بنحوی باشد که واجب الوجود محتاج
باشد برای انیکه حاجت منافی وجوب وجود است و امّا اگر بنحوی
باشد که محتاج جزء دیگر نباشد و واجب الوجود محتاج نباشد چون
جسم ملون که اگرچه لون در وجود و تحصل خود محتاجست بجسم
اما جسم مستغنی است ازو و امتناع این قسم انشاء الله تعالی بعد
بیان شود و امّا تحلیل برای انیکه نیز راجع شود بترکیب چه یک
ذراع اگرچه اول دو نیم ذراع نبود که باهم مرکب شده باشند امّا ذات
یک ذراع حقیقة دو نیم ذراع تمام و متحصل است که اگر یکی از دو نیم ذراع
حقیقت یک ذراع تمام نشود و امّا شریک در ذات برای انیکه قسمی
از ترکیب است و در وجوب وجود برای انیکه معنی واجب الوجود
معنی واحد نیست پس اگر دو ذات باشند که هر دو در حد ذات

خود واجب الوجود باشند اینمعنی واحد بر هر دو و بر حد ذاتشان صا
دق باشد پس ذاتی و جزو ذاتشان باشد باشد و چون اینمعنی
جزو ذات ایشان باشد و مشترک گشت میان شان پس بالضروره
هر یک جزو دیگری باشد غیر مشترک بلکه مخصوص باو تا هر یک از
دیگری بان جزو ممتاز شود والا لازم اید که هر دو یک چیز باشند نه
دو چیز و چون هر یک دو جزء داشته باشند لازم اید که هر دو یک چیز
باشند نه دو چیز و چون هر یک دو جزء داشته باشد لازم اید که ذا
تشان مرکب باشد و ترکیب چنانکه گذشت بر واجب الوجود
محالست انتهی چنانکه در دلیل سیوم اثبات واجب الوجود در فصل
قبل از این نیز گذشت که واجب بمحض ذات خود موجود است نه
بوجود و صفتی و امری زاید بر ذات پس اگر دو ذات واجب الوجود باشند
لازم اید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و تمام حقیقت و ذات
بمحض اینکه معنی واحد است کثیر باشد و اینکه واحد بما هو واحد
کثیر باشد اجتماع نقیضین میشود و ان محالست و درین مقام ذکر شبهه
که منسوبست باین کمونه و حل ان و ان چنانست که بنا بر مذهب
متکلمین که گویند ذات واجب الوجود ماهیتی است غیر وجود و و
جود ذات بهمین مفهوم بدیهی که لازم او و منتزع از وست و ایضا گویند تواند
بود که معنی واحد لازم چند ذات مختلف بتمام حقیقت باشد بنا بر
این گونه گویند پس تواند بود که چند ذات باشند همه بسیط و مختلف بتمام
حقیقت و وجود که معنی واحد است منتزع از همه و لازم همه باشد و همه

واجب



واجب الوجود باشند و درین صورت ترکیب در ذات واجب
الوجود و احتیاج او لازم نماید و این شبهه در نظر علمای ایشان بلکه
سایر فضلای عظیم الشان کمال اشکال یافته و از حل ان بغایت
عاجز گشته اند و اگرچه بعضی ایشان فکرها نموده اند و تدبیرها
فرموده اند اما حق اینست که دفع ان بنا بر مسلمات ایشان بسیار
متعسر بلکه محال و متعذر چنانکه مخفی نیست اما بطریق ما بفضل الله
تعالی اصل این صورت ورود ندارد تا محتاج بحل و دفع باشد اما
بنا بر دلیل اول باین سبب که دانستی که اگر دو واجب الوجود باشند
معنی واجب الوجود در حد ذات هر دو بر ایشان صادقست
پس البته داخل ذات و محتاج بجزو دیگر موجب ترکیبست و احتمال
عارض بودن و زیادتی ندارد و اما بنا بر دلیل دوم برای اینکه چنانکه
گفتیم ذات واجب الوجود ماهیتی غیر وجود ندارد تا موجود باشد
وجود بدیهی بنسبت بلکه بمحض خود که محض حقیقت واجبست
موجود و واجب الوجود است و حقیقت واحد بمحض وحدت
احتمال دوئی و کثرت ندارد والحمد لله حق حمده **فصل پنجم**
در اینکه واجب الوجود بالذات از جمیع جهات اما اول برای اینکه
دانسته شد که موجود غیر واجب منحصر است در ممکن و هیچ
ممکن موجود نیست مگر بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات
مبدأ جمیع موجوداتست و اما ثانی و مراد از ان اینست که هرچه
در شان واجب الوجود ممکن باشد و محال نباشد واجب است

که بالفعل ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که برای او چیزی
بالقوه باشد یعنی وقتی حاصل نباشد و جایز نیست که برای
او وقت دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد
وقتی که بالفعل شود فاعل و موجد آن چیز بالضرورة واجب الو
جود است یا موجودی دیگر بنا بر اول لازم آید که ذات مقدس
او از جهت واحده هم فاعل آن چیز و هم قابل او باشد و این مطلقا
محالست چه فاعل هر چیز معطی وجود او و قابل آن اخذ وجود اوست
و عطا و اخذ دو معنی اند متخالف و متقابل یکدیگر و محالست که ذات
واحد محض که هیچگونه ترکیب و کثرت در او نیست محل و حامل دو
دو امر متقابل باشد و بنا بر دوم نیز همین مفسده لازم آید چه دانستی
که مبدا جمیع موجودات واجب الوجود است پس همان اتحاد فاعل
و قابل لازم آید اگر چه بواسطه باشد بلکه درین صورت شناعت مضا
عف شود چه لازم آید که واجب الوجود محتاج نیز بغیر خود باشد
تنبیه ششم در تفسیر صفات کمال و اثبات انها کمال و جمال واجب
الوجود از حد بیرون و از حد افزون است اما آنچه از جمله صفات
جمال و کمال ذکرش در کتب علما متعارف شده نه صفت حیوة و علم
و قدرت و مشیت و ارادت و اختیار و سمع و بصر و کلام و اگر
و اگر بقا نیز ذکر شود تا موافق قران و احادیث و عدد نعتش کامل شود
بهتر خواهد بود و مراد از حیوة صفتیست که موجود بسبب او متصف
بسایر صفات ممکن کور تواند شد چه میت و جماد را وصف هیچ یک

ازین

ازین صفات صحیح نیست و بقا دوام وجود است و علم دانستن است
و اصل معنی او بدیهی است و هیچکس را شک و توقفی در او نیست
و در خصوصیات کیفیتش خلافها شده و قدرت توانائیست
بر کار بحیثیتی که فعل و ترک هر دو از روی علم و خواهش باشد و
مشیت قصد فعل یا ترکست بحیثیتی است که فعل نسبتش
مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل یا ترک بخصوص
و معنی مشیت و اراده بنحویست که گفته شد و مستفاد است
از حدیثی که مرویست از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا
علیهما السلام و اختیار ترجیح دادن فعل یا ترکست بر آن دیگر پس
اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده چه اول قصد بفعل یا
ترک میشود و بعد از آن ترجیح احدهما و بعد از آن عزم بآن و سمع
علم بمسموعات و بصر علم بمبصرات و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ
و کلمات پس فی الحقیقه سمع و بصر دو نوعند از علم مطلق و کلام
نوعیست از قدرت مطلق و علم و قدرت الهی شامل همه اشیاست
اما سر اینکه این سه نوع را از سایر انواع امتیاز داده جدا ذکر میکنند
هم در کتب منزله و هم انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و هم علما و
حکما اینست که بنای شرایع و ملل بر تکالیف اوست و تکالیف نیز
از رو نهیست که کلامست و مدار عبادات بر اقوال و افعالست
پس لا محاله وصف جناب واجب الوجود که صاحب تکالیف
و مرجع ثواب و عقاب است بتکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال

ایشان در ترغیب و ترهیب ادخل و آکد است و چون تفسیر صفات
دانسته شد بدانکه دلیل بر اثبات این صفات برای ذات مقدس
واجب تعالی شانه بسیار است از الجمله یکی اینست که معلوم است
که بسیار موجودات صاحب این صفات هستند پس ازین معلوم
شود که معنی موجود بمحض آنکه موجود است قطع نظر از جمیع امور
و معانی دیگر برو محال نیست بلکه ممکن است اتصاف این صفات
چه اگر بر نفس معنی موجود ممتنع بودی بایست که هیچ موجودی متصف
باین صفات نباشد و چون نفس معنی موجود را محال نباشد این صفات
پس اگر برای بعضی موجود محال باشد البته بسبب خصوصیتی خوا
هد بود غیر معنی موجود چون جماد که معنی جمادیت که بالضروره خصو
صیتی است غیر معنی موجود و اخص ازوست مانع علم و قدرت و
سایر صفات مذکور است برای او دانسته شد که ذات واجب
الوجوب محض حقیقت وجود است و هیچگونه ماهیتی و خصوصیتی
غیر معنی وجود و موجد درو نیست پس او را هیچ مانع از صفات نباشد
و همه آنها برای او ممکن باشد و ایضا دانسته شد که هرچه برای واجب
الوجود ممکن است واجب است که بالفعل برای او ثابت باشد پس
همه صفات مذکوره و جمیع صفات کمال و نعوت جمال برای او ثابت
باشد دلیل دیگر این صفات برای موجود بما هو موجود لا محاله ثبوت و
جمالند و بسیار ممکنات متصفند بآنها پس واجب الوجود که علت
و منبع ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف و

محال باشد و هو المطلوب وصل هفتم در کیفیت اتصاف واجب الو
جود باین صفات و واجب الوجود متصف بجمیع صفات کمال
بمحض ذات خود آنکه اصلا حاجت بصفتی و امری غیر محض
ذات خودش باشد چنانکه در وجود دانستی بعینه پس چنانکه ذات
ذات او بمحض ذات خودش باشد هم موجودست و وجود و همچنین ذات او
بمحض ذات خود حی است و حیات است و بقا و باقی و قدرت و
قادر و همچنین همه صفات جمال و درین معنی میان علمای معتبر از
هر فرقه خلافی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت چه
کثیری از متکلمین قایل بزیادتی بر ذات شده اند و اکثر عامه خذلهم
الله همه صفات را زاید بر ذات دانسته اند و حق قول اولست که ذات
او تعالی شانه در هیچ چیز هیچ چیز محتاج نیست بلکه خودش بمحض
خودی خود برای همه چیز کافیست و از همه چیز مستغنی است و
بمحض خود همه چیز میتواند و همه چیز را میداند و ازل و ابد و دور و
نزدیک و کلی و جزئی همه در علم و قدرت او یکنسبت دارد
و هیچ چیز برای او تفاوتی ندارد و هیچ چیز برای او شبه بدیگری
نشود و از قدرت او مفری نباید و دلیل برین همه اینست که اگر
یکی ازین صفات زاید باشد بر آن ذات بنفسها خالی از آن و
قابل آن و در ایحصولش محالست چنانکه دانستی پس همه صفات
درو یکصفت و آن یک صفت محض ذات است بی تعدد
کثره و تفاوت چنانکه اخبار اهلبیت اخیار صلوات الله علیهم

ظاهر و متواتر است در این و مذهب و اعتقاد اکابر علما و اساطین حکما نیز همین است امّا بسبب صعوبت اذعان اینمعنی
بر اکثر طبایع جمعی از ایشان از باب تشبیه و تمثیل چنانکه دأب و عادت ایشان است در تعلیم غوامض حقایق تأسّیاً بالله تعالی
و بانبیائه و خلفائه علیهم افضل الصلوة و الثناء از باب حقیقت و مطابقه در باب علم بحصول صور یا حضور ذوات یا بسایر
عبارات تعبیر نموده اند و مقصود ایشان همین معنی بوده و اکثر بر اکثر اتباع ایشان مخفی گشته و طبیعت شان بغلطهای که
خود فهمیده اند سرشته و هر یک اعتقاد خود را محض ایمان پنداشته و بدین سبب الویه منازعات و مجادلات میان شان افرا
شته پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و بهمین علم که بذات خود دارد و عین ذات اوست همه چیز غیر
ذات خود را میداند پس علمش بذات خود و بغیر خود دو علم نیست بلکه هر دو یکیست و آن یک علم نفس ذات اوست
و بهمین یک علم که محض ذات اوست و ازلیست همه موجودات را از ازل تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او مشتبه نیست و
همچنین بعین ذات خود وجود هر چیز را میخواهد و وجود هیچ شر را نمیخواهد پس هرگاه وجود زید مثلا امروز خیر باشد و پیش
ازین خیر نباشد او در ازل بمحض ذات خود وجود زید را در امروز میخواسته و در غیر امروز نمیخواسته و بسبب این تفاوت

و تغیّر



و تغیّر در وجود زید تغیّر در ذات یا صفات او لازم نمی آید که وقتی نخواهد و وقت دیگر بخواهد بلکه آنچه را که در وقتی خیر است
در آن وقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر هرگز نمیخواهد و بسبب فهم اینمعنی بر اکثر عقول در بعضی احادیث وارد شده که مشیّت
و اراده الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیاست نه صفت ذات و مراد ازین مشیّت و اراده که خواستن که عین ذاتست نیست
بلکه غرض اینست که ایشان علیهم السلام بقدر فهم سائلان فرموده اند تا گمان نکنند که بسبب تغیّر بودن و نبودن اشیا تغیّر خواستن و نخواستن
در ذات لازم آید با آنکه او مثل ما چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت و انتظار معاونت و قوت باشد و همچنین در ازل بنفس
ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگر چه هر چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثل اینکه ما امروز قدرت و اراده داریم که فردا فلان
کار بکنیم و چون کردن آنکار امروز مصلحت نیست اراده کردن امروز نداریم و ازینکه قدرت و اراده ما امروز نباشد لازم نیست که فعل هم امروز
یا ازینکه فعل امروز نباشد لازم نیاید که قدرت و اراده هم امروز نباشد و او قدرت بر همه محالات و ممتنعات دارد اگر چه ایشان ممتنع و محال باشند
چه سبب امتناع قصور ایشان است از قبول وجود که اگر ایشان ممتنع و محال باشند چه سبب امتناع قصور ایشان است از قبول وجود که
اگر ایشان قابل میبودند او عاجز نبود مثل اینکه فرض کنی از خطی از دو جانب غیر متناهی باشد و با وجود این بهیچ طرف معدوم ملاقات نمیکند

وظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه از اینست که معدوم
قابل این نیست که موجود باشد و ملاقات کند و باین معنی است آن حدیث
که کسی پرسید از امام علیه السلام که آیا خدا قادر است که کوه را
در میان تخم مرغ جا دهد فرمود که خدا قادر است اما این نمیشود یا قدرت
رسای بیرون از نظر نیست و از این که قابلیت او هست نارسا و الحمد
لله وحده فصل هشتم در اینکه واجب الوجود خیر محض است و از صفات
نقص و زوال منزه است اما اول برای اینکه ذات واجب الوجود
محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض خیر است و هیچگونه
شریت در او نیست زیرا که هیچ شک نیست در اینکه بعضی وجودات
خیر است البته بمحض اینکه وجود است پس اگر تواند که بعضی وجودات
نیز شر باشد خالی از این نیست که شریت او بمحض ما هو وجود است یا
بخصوصیتی در آن وجود غیر معنی وجود اول محال است چه وجود
بمحض ما هو وجود که معنی واحد است اگر هم خیر و هم شر باشد
اجتماع متقابلین لازم آید پس منشاء شریت در آن وجود امری باشد
غیر معنی وجود پس حقیقت وجود و همچنین ذات واجب تعالی که
محض حقیقت وجود است محض خیر و خیر محض است و هیچ نحو
شریت در آن نیست و همچنین که وجود محض خیر و منشاء خیر است
مطلقا عدم شر محض و منشاء شر است مطلقا بحکم اقتضاء تقابل میان
وجود و عدم و خیر و شر و استقراء نیز شاهد است بر این چه هیچ مو
جودی نیست مگر اینکه اگر شریتی در او هست البته بسبب عدم ملیست

که لازم

که لازم او گشته از شیطان و کافر بدتری نمیتواند بود و ایشان
از این جهت که موجودند هیچ شریت ندارند بلکه از جهت عدم
ایمان و عدم طاعت و عدم عقل شریرند و اگر ایشان مومن و اماه
مطیع و عاقل میبودند تمام خیر میبودند و همچنین سایر اشیائی که
بحسب ظاهر شر گمان میشوند بعد از تامل معلوم شود شریت ایشان
راجع بعدم است و اما ثانی برای اینکه ثابت شد تنزه جناب
واجب الوجود از ماهیت و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان
و مکان و قوه و ضعف و حاجت پس از این جمله لازم آید
که واجب الوجوب منزه باشد از جسم و ماده و صورت و جوهر
و عرض مطلقا نباشد و همچنین واجبست تنزه جناب او از
ولد و والد و ضد و مثل و مجملا هر چه از این قبیل امور باشد چه همه اینها
مشتمل اند بر همه اینها واجبست تنزه واجب الوجود از آن و ایضا
واجبست تقدس او از حرکت و انتقال و سکون و زوال و زمان
و مکان و قعود و قیام و سنه و منام و امثال احوال و حاجت در همه
اینها ظاهر است باب دویم در عدل و مراد از عدل وجوب اتصاف
واجب تعالی است بفعل حسن و جمیل و تنزه او از فعل شر و قبیح و
چنانکه توحید کمال او است در ذات و صفات عدل کمال است
در افعال و اقوال و مقصود از این باب در پنج فصل بیان شود انشاء
الله تعالی فصل اول در حسن و قبح افعال بدانکه حسن و قبح بسه معنی
استعمال شود اول بمعنی صفت کمال و صفت نقص چنانکه گویند

علم حسن وجهل قبیح است یعنی علم صفتیست که موجب کمال
وارتفاع شان وجهل صفتیست که موجب نقص وپستی شان
صاحب خود است دوم بمعنی موافقت ومخالفت غرض
غرض ومطلبی آن کار را بنحوی کنند یا کمان دیگر کنند که
موافق مطلبش باشد حسن قبیح واین معنی اعنی موافقت ومخالفت
غرض را مصلحت ومفسده نیز گویند سیم بمعنی استحقاق
مدح جزای خیر یا استحقاق ذم وجزای شر خواه از جانب عقلا
وخواه از جانب خدای تعالی وخواه در دنیا وخواه در عقبی چون
تفسیر حسن وقبیح دانستی بدانکه همه طوایف در عقلی بودن
حسن وقبیح باین دو معنی اول متفقند وکسی را دران خلافی نیست
باین معنی که افعال در نفس الامر متصفند بعضی بحسن وبعضی
بقبح وهمچنین فعل موافق غرض در نفس الامر حسن ومصلحت
فعل مخالف غرض در نفس الامر قبیح ومفسده است وعقل نیز
ادراک حسن وقبح اشیا وجهات حسن وقبح آنها باین دو معنی
وحکم بان کند خواه قبل از ورود شرع وخواه بعد از ان واین دو
معنی اصلا تعلق وتوقفی ندارد نه اصل حسن وقبحشان ونه
ادراک وحکم بان اگرچه شرع بعد از ورود کاشف از ان ومؤید
ان باشد وازینجهت که جمعی که خبر از حکم شرع ندارند بلکه
قایل بشرعی اصلا نیستند حکم بحسن وقبح افعال باین دو معنی
کنند وجمهور امامیه وحکما ومعتزله متفقند در عقلی بودن

چنانکه کسی کاری کند برای دیگران که آن کار را بنحوی کند که مخالف مطلبش



حسن وقبح بمعنی سیوم نیز باینمعنی که افعال عباد در نفس الامر
متصف بصفت حسن وقبح ومشتمل بر جهات حسن وقبحند
وخواه عقل ادراک آن حسن پیش از ورود شرع تواند کرد مثل حسن
عدل وصدق وجود وخواه در ان ادراک محتاج بورود شرع باشد
مثل حسن روزه ماه مبارک رمضان وقبح روزه عید واین جانب
منافی عقلی بودن مطلق حسن وقبح نیست باین معنی که عقل حکم
کند که البته هرچه را از شارع امر بان وارد شده باشد فی نفسه حسن
ومشتمل بر جهت حسن وهرچه را نهی از ان صادر گشته فی نفسه
قبیح ومشتمل بر جهت قبح است واز بر جهت امر ونهی شارع
بان تعلق گرفته که اگر مامور به جهت حسن ومنهی عنه جهت قبح
فی نفسه اصلا نمیداشت یا جهات منعکس میبود امر ونهی
اصلا صادر نمیشد یا بعکس میشد چه هرگاه افعال همه باهم
ویا ترک خود در خوبی وبدی ونفع وضرر مساوی باشند یا اینکه
تخصیص بعضی بکردن وبعضی بنکردن وبعضی بامر وبعضی بنهی
بلا مخصص فی نفسه محالست صدورش از حکیم قدیر قبیح و ممتنعست
چنانکه مکرر گذشت وهرگاه در صورت مساوات چنین باشد
در صورت انعکاس جهات اشنع واقبح خواهد بود وجمهور اشاعره
درین مقام خلاف کرده اند گویند حسن وقبح افعال بدو معنی اول
عقلیست اما باینمعنی شرعیست نه عقلی یعنی افعال در نفس
الامر متصف بصفت ومشتمل بر جهت حسن وقبح نیستند

بمحض ورود شرع حسن وقبیح شوند باینمعنی که فعلی را که شارع
امر بان نموده بمحض امر او حسن وفعلی را که نهی از ان فرموده بمحض
نهی او قبیح شده که اگر فعل مامور به را در همان وقت که نهی از ان
نموده بجای امر نهی بان میکرد بمحض همین امر ونهی ان قبیح واین
حسن میشد وافعال بخودی خود هیچ تفاوت در خوبی وبدی باهم
ندارند وجواب این دو چیز است جواب اول هرکاه عقلی بودن
حسن وقبح افعال بدو معنی اول ثابت ومسلم باشد لازم اید
عقلی بودن بمعنی سیوم نیز از دو وجه اول اینکه حال افعال از دو
احتمال خالی نیست یا بنفسها جهات حسن وفضل وکمال ونفع
وخیر در فعل مامور به ومقابلات انها در فعل منهی عنه است
یا نیست اگر هست پس لا محاله فعل وامر انها ترک ونهی ازانها
عند العقل حسن ومستحسن وازجانب عقلا مستحق مدح ترک
ونهی قبیح وموجب ذم باشد واگر بنفسها این جهات درانها نیست
پس اقلا لغو وعبث خواهد بود وفعل لغو وعبث عقلا قبیح ومذ
موم واعراض ازان وترکش ممدوح ومحمود است بالضروره چه مراد
از استحقاق مدح وذم عقلی که معنی سیوم است نیست مگر همین
که عقلا او را مدح وذم کنند دوم اینکه اگر افعال در نفس الامر
مشتمل بر منافع ومضار باشند پس امر ونهی انها ایصال نفع است
بغیر وایصال نفع بغیر جود ورحمت وشفقت است واینها
همه صفات کمال است پس حسن است بمعنی اول وایضا غرض وغایت

از ایجاد



از ایجاد عالم نفع بغیر است پس او امر ونواهی مشتمل بر منافع موافق
غرض از ایجاد عالم است پس حسن است بمعنی دوم نیز چه مراد
از غرض در اینمقام معنی اعم است که نفع مطلق است اگرچه برای
غیر باشد نه راجع بفاعل که در فعل جناب الهی محالست واگر افعال
در نفس الامر مشتمل بر مضار ومنافع نباشند پس تکالیف
بانها الا که لا محاله متضمن مشقت وتعب بسیار است
ایصال واین فعل صفت نقص ومنافی غرض ایجاد عالم است پس
قبیح است بهر دو معنی انکه بنابر این دو وجه که امر ونهی افعال
یا عدم اشتمال انها در نفس الامر بر منافع ومضار دو وقتی لغو
وبیفایده وقبیح باشد که بسبب تعلق امر ونهی نیز متصف
بحسن وقبح ومشتمل بر نفع وضرر نشوند اما با وجود این لازم
نماید سوم بر تقدیر تسلیم هرگاه افعال فی انفسها در
نفع وضرر ونفع نشود وخیر وشر همه مساوی باشند ومیان
شان اصلا تفاوت نباشد اولا اینکه تخصیص بعضی بامر
وبعضی بنهی لغو وعبث وقبیح خواهد بود بالضروره وثانیا که
اصل تکالیف مطلقا خصوصا بمذهب اشاعره که خلق افعال
را بالکلیه بجناب الهی نسبت میدهند وعباد را اصلا در افعال
خود بی اثر میدانند لغو وبیفایده وقبیح باشد لا محاله جواب
جواب دوم اینکه صدق ووفای بوعده حسن وکذب
وخلف وعده قبیح است از جانب او یا ان حسن واین قبیح نیست

ازو اگر ان حسن و این قبیح نباشد بطلان همه شرایع و ملل
و جواز کذب جمیع اخبار و مواعید الهی لازم اید
چه صدق و ثبوت همه انها موقوفست بالضروره بر حسن
و قبح ان و این و اگر ان حسن و قبح یا عقلی است یا شرعی
اگر شرعی باشد دور لازم اید چه ثبوت شرع و ثبوت موقو
فست لا محاله بر حسن صدق و وفای بوعده و قبح خلاف
انها پس اگر این همه موقوف بران باشد دور شود و اگر عقلی
باشد پس اعتراف بعقلی بودن حسن و قبح لازم گردد و
هو المطلوب چون عقلی بودن حسن و قبح افعال و اشتمال
انها بر جهات محسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی
بدانکه حال افعال در حسن و قبح مختلفست باین معنی که
بعضی بالذات متصفند بحسن و قبح بی اعتبار امری زاید
بر ذات شان چون حسن جود و عدل و قبح بخل و ظلم و بعضی
بحسب احوال خارجه از ذات حسن و قبیح شود مثال اکل
و شرب و خواب و بیداری پس مجموع انچه گفته معلوم گشت
که افعال و اقوال جناب الهی همه در نفس الامر حسن و عند العقل
مستحسن است و صدور هر چه در نفس الامر حسن و جمیل باشد
اگر فعل و وخالی از مانع باشد ازو بر و واجب است و هر چه
در نفس الامر و عند العقل قبیح یا اقلا عبث و بیفایده باشد
صدورش از جناب او قبیح و محالست و همچنین متعلق اوامر

ونواهی



ونواهی که افعال عباد است در نفس الامر حسن و نافع یا قبیح
و مضر و الا لغو و باطلست و الا از غنی مختار تعلق امر و اختیار
ببعض و تعلق نهی و ترک ببعض دیگر با اینکه ترجیح بلا مرجح و
ممتنعست فی نفسه قبیح نیز هست پس از همه وجوه محا
لست و اشاعره چون قائل بحسن و قبح عقلی و بامتناع ترجیح بلا
مرجح نیستند و عقل را از حکم بدیهی خود معزول میدانند
فعل قبیح فعل حسن و جمیل را ازو او بر و واجب نمیدانند
اگر چه لفظ قبیح را بر افعال و اقوال جناب الهی اطلاق نمیکنند
و بزبان همه را حسن بمعنی اول و سوم و مجرد از حسن و قبح
هر دو بمعنی دوم میگویند اما بالمعنی صدور اقبح قبایح را
ازو تجویز میکنند و هیچ چیز را ازو قبیح نمیدانند حتی صد
ور کذب و خلف وعده و تکذیب انبیا و اظهار معجزه
در دست کاذب و تعذیب انبیا و مومنین بجهنم و تلطف
کفار و شیاطین بجنت و امثال این افعال همه را از جناب
حسن شمرند و گویند عقل از حکم خود معزولست و حکم عقل
اصلا معقول نیست و گویند هر چه را شارع در شرع بحسن
و قبح ان فرموده حسن و قبیح است شرعا یعنی محض حکم
نفس الامر و هر چه را شرع وارد نشده متصف بحسن و قبح
هیچکدام نیست نمیفهمند که رجوع بشرع در امثال این احکام
دوری مودی ببطلان شرع است چنانکه گذشت و چون انجمله

ازو اگر ان حسن و این قبیح نباشد بطلان همه شرایع و ملل
وجواز کذب جمیع اخبار و مواعید الهی لازم آید
چه صدق و ثبوت همه انها موقوفست بالضروره بر حسن
وقبح ان و این و اگر ان حسن و قبح عقلی است یا شرعی
اگر شرعی باشد دور لازم آید چه ثبوت شرع و ثبوت موقو
فست لا محاله بر حسن صدق و وفای بوعده و قبح خلاف
انها پس اگر این همه موقوف بران باشد دور شود و اگر عقلی
باشد پس اعتراف بعقلی بودن حسن و قبح لازم گردد و
هو المطلوب چون عقلی بودن حسن و قبح افعال و اشتمال
انها بر جهات محسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی
بدانکه حال افعال در حسن و قبح مختلفست باین معنی که
بعضی بالذات متصفند بحسن و قبح بی اعتبار امری زاید
بر ذات شان چون حسن جود و عدل و قبح بخل و ظلم و بعضی
بحسب احوال خارجه از ذات حسن و قبیح شود مثال اکل
و شرب و خواب و بیداری پس مجموع انچه گفته معلوم گشت
که افعال و اقوال جناب الهی همه در نفس الامر حسن و عند العقل
مستحسن و صادر و هر چه در نفس الامر حسن و جمیل باشد
اگر فعل و خالی از مانع باشد ازو و بر او واجب است و هر چه
در نفس الامر و عند العقل قبیح یا اقلا عبث و بیفایده باشد
صدورش از جناب او قبیح و محالست و همچنین متعلق اوامر





دواهی که افعال عباد است در نفس الامر حسن و نافع یا قبیح
و مضر و الا لغو و باطلست و الا از غنی مختار تعلق امر و اختیار
ببعض و تعلق نهی و ترک ببعض دیگر با اینکه ترجیح بلا مرجح و
ممتنعست فی نفسه قبیح نیز هست پس از هر دو وجه محا
لست و اشاعره چون قائل بحسن و قبح عقلی و بامتناع ترجیح بلا
مرجح نیستند و عقل را از حکم بدیهی خود معزول میدانند
فعل قبیح فعل حسن و جمیل را ازو و بر او واجب نمیدانند
اگر چه لفظ قبیح را بر افعال و اقوال جناب الهی اطلاق نمیکنند
و بر زبان همه را حسن بمعنی اول و سیوم و مجرد از حسن و قبح
هر دو بمعنی دویم میگویند اما بالمعنی صدور اقبح قبایح را
ازو تجویز میکنند و هیچ چیز را ازو قبیح نمیدانند حتی صدور
کذب و خلف وعده و تکذیب انبیاء و اظهار معجزه
در دست کاذب و تعذیب انبیاء و مومنین بجهنم و تلطف
کفار و شیاطین بجنت و امثال این افعال همه را از جناب
حسن شمرند و گویند عقل از حکم خود معزولست و حکم عقل
اصلا معقول نیست و گویند هر چه را شارع در شرع بحسن
و قبح ان فرموده حسن و قبیحست شرعا یعنی بمحض حکم
نه نفس الامر و هر چه را شرع وارد نشده متصف بحسن و قبح
هیچکدام نیست نمیفهمند که رجوع بشرع در امثال این احکام
دور و مؤدی ببطلان شریعت است چنانکه گذشت و چون انجمله

دانسته شد بآنکه وجوب وامتناع فعل در مقام منافی اختیاری
بودن وموجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل
اختیاری آنست که فاعل قدرت بر فعل وترک هر دو داشته
باشد اگر خواهد کند بخواهش خود واگر نخواهد نکند بعدم
خواهش واضطراری آنست که اگرچه اختیار موجود هم باشد
که اثر در فعل وترک هیچکدام نتواند کرد مثل حرکت مرتعش
وافعال هر چند در حسن بغایت ودر قبح بنهایت رسیده باشند
که قدرت او بیرون وقدرت او از هیچ چیز قاصر نیست
بحیثیتی که هر چیز که خواهد تواند واز او عاجز نباشد
اگرچه آن فی نفسه ممتنع هم نباشد چنانکه بیشتر دانسته شد
بلکه معنی وجوب وامتناع درین مقام اینست که چون ذات
او بمحض ذات خود خیر وحسن وجمیل محض است فعل شر
وقبیح مناسب او نیست واراده بغیر فعل خوب واراده آن
بغیر فعل خوب تعلق نمیگیرد وخیر را البته میخواهد وبد را البته
نمیخواهد وچون آنرا میخواهد میکند وچون اینرا نمیخواهد نمیکند
ومحالست که خوب بد را اختیار کند وخوب را واگذارد نه
اینکه اگر اختیار کند قدرت بر کردن ندارد چنانکه جواد از آن
حیثیت که جواد است باختیار خود بی ضرورت ومانع محالست
که اختیار بخل وترک جود کند وهر جا که جود کند از روی قدرت
واختیار کند نه چون حرکت مرتعش یا سوختن آتش پس وجوب

امتناع



امتناع باینمعنی عین فضل وکمالست وهیچ نقص در آن
نیست فصل دوم در غایت فعل واجب الوجود عز شأنه
معلومست که صدور هر فعل از فاعل خود محتاجست بمناسبتی
میان ایشان تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید وایضا هر فاعلی که از روی
علم واختیار کاری کند البته بقصد وعلم وقدرت وخصو
صیت ذات وحال خود ملاحظه خیری یا دفع شری نموده
بآن بسبب آن کار کند حتی اصناف حیوان واطفال ایشان
که در حرکات وسکنات جزئیه خود تا ملاحظه نفع وضرر
بقدر شعور جزئی خود نکنند نمیتوانند ارتکاب آن نمود
چنانکه در باب اول دانسته شد وآن خصوصیت واینرا
که داعی فاعلست بفعلی وفاعل را برین داشته که آن فعل را کند
غایت آن فعل گویند وچون واجب تعالی عالم ومختار وقادر مطلق
وخیر محض است پس افعال او البته مشتمل بر منافع ومصالح باشد
ولغو وعبث نباشد وچون ذات او بذاته کامل بالفعل وغنی
مطلقست وبهیچ وجه نقص وحاجت در او نیست پس
منافع افعال او راجع بذات خودش نباشد بلکه البته راجع
بغیر باشد درین مقام علمای اسلام مختلفند متکلمان گمان
کرده‌اند که همین ایصال نفع بغیر غایت فعل اوست سبحانه که
اگر ایصال نفع بغیر غایت نباشد باید که فعل او بی نفع وعبث
باشد ونفعش راجع بخود باشد وهر دو نسبت بجناب او ممتنع

ومحالیست چه اول ارتکاب قبیح در صدور در ترجیح وثانی
مستلزم حاجت واستکمال است وحکما گویند محض ایصال نفع
بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت هیچ فعل نتواند بود
بدو سبب یکی آنکه رسانیدن نفع بغیر یا آنکه نفع بغیر است
خالی ازین نیست که نسبت بذات فاعل نکردن رجحان دارد
یا هر دو نسبت باو مساویند اگر فعل وترک هر دو نسبت بفاعل
مساوی باشند ترجیح بلا مرجح لازم آید وبرای دیگری راجح بودن
نفعی برای صدور از فاعل ندارد چنانکه در جای خود گذشت
واگر فعل یا ترک نسبت بفاعل مساوی نباشد بلکه اولی
واحسن باشد پس هر فاعل بسبب کردن این فعل حسن وجمیل
صادقست که خوب کرد واگر نمیکرد خوب نکرده بود پس خوب
کردن صفت کمال وجمالست که برای او از فعلش حاصل شده
وپیش ازو نبوده پس لازم آید که ذات او بذاته خالی ازین کمال
وناقص باشد وبفعل خود تمام وکامل شود ودویم آنکه غایت
هر فعل چیزیست که فاعل را در فعل دارد وسبب فاعلیت فاعل
شود پس اگر غایت فعل او چیزی باشد زاید بر ذاتش لازم
آید که در فاعلیت خود ناتمام وبرای تمام شدن محتاج بامری
غیر خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود تعالی شانه در ذات
وصفات غنی مطلقست ومحتاج هیچ چیز غیر ذات خود
نیست چنانکه دانسته شد همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل

خود تمام



خود تمام ومستقلست وحاجت بهیچ چیز ندارد وغایت فعل او
دو قسمست غایت بالذات وبالعرض ایصال نفع بغیر غایت بالعر
ضست اما غایت بالذات یعنی چیزی که بالذات او را بر فعل
داشته باشد جود ذاتی اوست چه ذات او عین جمیع صفات کمالست و
همه صفات کمال محض ذات اویند که از انجمله جود است پس ذات
او از اینجهت که جواد مطلقست فعل عالم را که تمام حکمت و مصلحت
ونفع بغیر وجود مطلق است کرده وانچه او را برین فعل داشته جواد بودن
اوست نه جود بودن عالم پس او از اینحیثیت که خود ش خوبست فعل
عالم کرده نه برای اینکه خوب شود خوب کرد پس خوبی ذات او سبب
وداعی فعل عالم شده نه خوب کردن عالم سبب خوبی او تا نقص و استکمال
او لازم آید وچون خوبی ذات مرجح صدور شده ترجیح بلا مرجح لازم
نیاید وچون فعل در واقع خیر ونافعست که برای غیر باشد عبث و
ولغو لازم نیاید چه عبث فعلیست که نفع مطلق باشد نه اینکه برای
فاعل بی نفع باشد پس ذات او چنانکه ذات او مبدء ومبادی غایة الغا
یات است وباینمعنی گویند در فعل او غرض نیست چه غرض
غاییست که زاید بر ذات فاعل وا ولی برای باشد پس ازینجهت
منافع افعال او را حکمت ومصلحت گویند واگر گاهی اطلاق
لفظ غرض نیز برو کنند از باب مجاز وتشبیه افعال اوست بافعال
ما زیرا که مشتمل اند بر منافعی که اگر در افعال ما باشد غرض خواهند بود
وبهمین معنی بعضی از حکمای اسلام نفی قصد از فعل باری تعالی

کرده کویند فاعل بالقصد نیست چه مطلق قصد لامحاله داعی و باعث
فاعل است بر فعل و دانستی که واجب تعالی را داعی سوای جودی
که عین ذات اوست نیست و اینست معنی قول ارسطاطالیس
که در اثولوجیا گفته که اگر کویند باری عز جل اجزاء عالم را افرید کوییم در
فعل او سؤال وجرا نکنجد برای این افرید که جواد است فصل در وجوب
اصلح ولطف بر خدای تعالی چون دانستی که بنای افعال الهی
جل شانه بر حکمت و مصلحت است و مصلحت دو قسم است
یکی نظر بهمه موجودات که نظام کل عبارت از انست دوم نظر
بهر جزوی علیحده که نظام جزو است و اول مقدم است بر ثانی
یعنی هرگاه امری مقتضای مصلحت کل و منافی مصلحت جزء
باشد واجب است تقدیم کل البته عقلا پس خلافست در انکه
هر یک از مصلحتین واجب است که بر اتم وجوه ممکنه که مراد
از اصلح انست که باشد یا نه قایلین بحسن قبح عقلی بر مذهب اولند
و قایلین بحسن قبح شرعی بر ثانی وحق اولست چه هرگاه اصلح لامحاله
راجح و انفعست مانع نداشته باشد ترک ان و تبدیلش بغیر اصلح
یا انکه ترجیح مرجوحست از فاعل مختار غنی کریم قبیحست عقلا
وجون گفتیم که مصلحت کل مقدمست پس اگر اصلح مصلحت کل باشد
واجب است تقدیمش خواه موافق مصلحت جزو باشد و خواه نه
و همچنین اگر اصلح مصلحت جزء باشد و منافی مصلحت کل نباشد
واجب نیست و درینصورت اگرچه صلاح نباشد جزو برای صلاح

دیگری

دیگری اگرچه کل باشد ظلمست بر جزو و بالعرض صلاح کل
بودن از ظلم بر جزو انرا بیرون نمی‌ارد چه ضرر بکسی متضمن نفع
و خیر او ظلم و شر است بالضروره کو برای دیگر خیر باشد اما قادر
و کریم علی الاطلاق همچنین ضرر برای اوست خیر و نفعی اعظم ازین
میکند در دنیا یا در عقبی تا برای او نیز من حیث هو خیر صادر
شده باشد و بهیچوجه شر و ظلم نباشد اما شبهه منکران که اگر فعل
اصلح واجب باشد لازم اید که در تمام زمان انبیاء و خلفا باشند
و هرگز منقطع نشوند بلکه مردم همه معصوم باشند تا هرگز گناه نکنند
و مستحق عذاب نشوند و ابلیس و ذریت او هرگز نباشند و اغوای
نکنند جوابش اینست که اما انبیای و خلفای مسلم و واقعست
چه در هر زمان وجود نبی یا امام معصوم واجب است چنانکه انشاء
الله خواهد امد و اما عصمت همه مردم اگر بر سبیل جبر باشد
ممکنست چه خدای تعالی قادر است که بجبر و قهر عباد را از گناه
نگاه دارد اما مراد از عصمت این و معصوم مجبور نیست
والا اصلا مستحق اجر و ثواب نبودی و هیچ فضل و شرف بر دیگران
نداشتی چه بنابرین هر کس را که خدای تعالی جبر نکند معصوم نباشد
بلکه مراد از معصوم کیست که تقدس ذات و طیب
طینت اش او را مانع باشد از معصیت و تفصیل این انشاء
الله بعد از این بیاید و اما اگر بر سبیل جبر باشد محالست چه
لامحاله موقوفست بر قابلیت و همه مردم بخودی خود بی انکه جبری

بر ایشان شود قابلیت عصمت بمعنی مذکور ندارند بالضروره
اما ابقای جنود شیطان واغوای انسان ان نیز اگر بر سبیل
جبر باشد یا بمعنی که ایشان انسان را مضطر وملجا کنند بر
عصیان بحیثیتی اصلا قدرت واختیار باقی نماند درین حال
وجود ایشان قبیح ومحالست چه جای صلاح واصلح اما کار
شیطان بیش ازین نیست که انسان را دعوت میکند واین
دعوت او نسبت بمسیء ومحسن وکافر ومؤمن یکی بخوبی خود
ودیگری ودیگری ببدی خود قبول میکند چنانکه جناب الهی
ازو حکایت فرموده که ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم
فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا انفسکم وبنا برین وجود شیطان
تمام صلاحیت واصلح چه نسبتش بخوب وبد چون نسبت
محک است بزر خالص ومغشوش که تا از هم ممتاز نشوند خالص
قابل خزینه وقرب نباشد ونظر مس وخوف وامن در سالک
جواهر نیز بقدر فی نفسه قبیحست واگر بفرض محال عاصی ملوث
بنجاست ذنوب ومعاصی را بمجلس پاکان برند هر اینه از غایت
خجلت بهشت بر و جهنم شود والبته تا ازاله نجاست پاک نشود
پاکان [illegible] مجالس راضی نگردد باز شیء عمل چه کند کس بهشت را
ماتم سراست خانه البته زشت را وباین سبب ادخال اهل عصیان
پیش از تطهیر بریاض جنان محالست با وجود شیطان اگرچه
طاعت مشکلتر است اما بقدر زیادتی اشکال وانواع مجاهدات

وتحمل

ل ۳

وتحمل مشاق درجات فضل وثواب وقرب اضعاف مضاعف
شود تا حدی که هر کس مطلع شود داند که هر اینه اصلحست
این نیز ان وشبهه دیگر ایشان نیز که مقدورات الهی غیر متناهیست
وهر مرتبه را که اصلح فرض کنی واصلح ازان ممکنست الی غیر النهایه
پس لازم اید که خدای تعالی از عهده ادای واجب خود بیرون
نیاید وحل این شبهه اینست که معنی غیر متناهی بودن
مقدور را اینست که هر قدر ایجاد کند باز قدرت بر ایجاد
زیاده دارد و بجایی نمیرسد که قدرتش تمام شود ودیگر ایجاد
نتواند کردن نه انکه هر چه او قدرت بر ایجادش دارد ممکنست
وقوعش چه قدرت او چنانکه پیشتر بیان شد شامل ممتنعات
نیز هست وحال انکه وجودشان محالست پس انکه اصلح ازین
که فرض شود ممکنست خلاف واقعست چه هر چیزی حوصله
وقدری وسعت وقابلیت دارد که در شان او زیاده ازو ممکن نیست
واگر بیشتر باو داده شود مودی بفساد گردد چه جای صلاح واصلح
ویکی از اعظم شبهه این باب اینست که اگر اصلح واجب
باشد لازم اید که هر چه خدای تعالی کند اصلح باشد پس لازم
اید که تفضل نتواند کرد ومستحق شکر نشود چه هر چه کند مانند
حفظ امانت ورد ودیعت بر او واجب باشد وایضا رفع تکلیفات
وقضای حاجات واجابت دعوات نتواند کرد بلکه بطلان
از تکلیفات وشرایع مطلقا لازم اید بر هر چه اصلحست کرده

پاک کند و هرچه اصلحست محال باشد وجوابش اولاً آنکه انحصار
استحقاق شکر در غیر واجب مسلّم نیست شرعاً وعقلاً چه
بر واجبات شرعی جناب الهی وعدهای ثواب فرموده وعقلا
نیز بر واجبات عقلی و شرعی مدح وتحسین وبر ترکش ملامت
وتاثیم کنند وثانیاً آنکه معنی وجوب اصلح وسایر واجبات
بر خدای تعالی وجوب عنه نیست مثل وجوب از فاعل موجب
که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است ومعنیش
اینست که چون ذات مقدس او جواد مطلق است وخیر
محض او را بالذات تعالی جود وخیر سزاوار ومتعین است نه غیر
آن وحاصل این قول اینست که چون محسن است واجبست
بر او احسان وقبیحست از او اسائت از روی اختیار وقدرت
ووجوب باین معنی ظاهر است که موجب تحقق وتفضل و زیادتی
استحقاق شکر است نه منافی آن چنانکه گویند که فلان کس از
اینجهت که مرد خوبیست بر او واجبست خوب کردن
وقبیحست بد کردن واما بطلان فایده دعا و شرایع وسایر امور
مذکوره وقتی لازم آید که تکلیفات ودعوات از جمله اسباب
حصول اصلح نباشد وحال آنکه همه تکالیف شرعی وعقلی نیستند
مگر برای آنکه عبد باین تدبیر تربیت یافته از رذالت جهالت
وضلالت و رذائل اخلاق دنیه وعادات ذمیمه طهارت
یابد و مشرف بشرف فضل وعلم و دانش گشته بسعادت وکرامت

اخلاق

اخلاق سنیه وملکات کریمه فایز شود وباین وسیله مستعد فضل
وانعام ومستحق احسان واکرام گردد وبعمل باصلح واجب شود و
همین معنی عین اصلحست چه بالضروره پیش از بلوغ مراتب کمال
وجمال از درجات عالیه ودرجات رفیعه در نفس الامر قبیح ومذ
موم است وصدور شر از کریم مطلق محال واز جمله اصعب شبه
این مسئله اینست که اصلح بحال کافر مبتلا در تمام عمر بانواع بلاها
که اصلا موجود نشود یا در طفولیت بمیرد نه آنکه بماند وبحد تکلیف
برسد ومخلد در عذاب باشد وجواب این شبهه آنچه توان گفت
اینست که بادله صحیحه ثابت ومحقق شد غایت علم وقدرت
وعدل وغنی وجود وشفقت جناب الهی تبارک وتعالی پس
یقین حاصل شد که هرچه کند وبامر کند نهایت صلاح و شفقت
جناب الهی خواهد بود وسوای او در شان او خلاف صلاح وخیر است
گو بعضی امور غامض وفهم ما از بلوغ بکنه حقیقت آن قاصر باشد
واین مثل اینست که براهین ثابت گشته که عالم مصنوع صانعیست
بکمال وجود وجمال آراسته وبهمه جهات جلال پیراسته از آنکه
همه عقول از ادراک کنه ذات وحقیقت صفات او عاجز با
شند در آن علم هیچ قصوری نرسد وآن یقین را اصلا عناد
فتور پیرامون ثبات نگردد وچون وجوب اصلح ثابت شد
بآنکه مراد از لطف امریست که بسبب آن فعل مأمور به وترک
منهی عنه بر مکلف آسان شود وبسبب آسانی فعل آن وترک این

ازو بعمل اید اما بنابر انچه بحمد الله بجا رسید چه علت استحقاق
ثواب وعقاب اختیاری بودن فعل است پس اگر فعل طاعت
یا ترک معصیت بسبب ان امر بحد الجا رسد از حد تکالیف
واستحقاق ثواب بیرون رود وچون اینمعنی دانسته شد
بدانکه قایلین بحسن وقبح عقلی و وجوب اصلح قایلند
بوجوب لطف بر خدای تعالی دلیل برین اینست که تکالیف
لا محاله مشتملست بمنافع ومصالح بسیار بحسب دنیا وعقبی
برای عباد چنانکه مخفی نیست وبعد ازین انشاء الله بتفصیل
مذکور شود وتکلیف مشتمل بر لطف لا محاله اصلحست
از غیر ان پس لطف واجب باشد بنا بر وجوب اصلح و
وانانچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب ان نیز ثابت شد مبحث
چهارم در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم وشر وکیفیت دخول
دخول شرور در قضا وقدر دلیل دلیل اول اینست که صدور
هر فعل از فاعل خود البته موقوفست بر خصوصیت ومناسبتی
میان ایشان والا ترجیح بلا مرجح لازم اید چنانکه گذشت
ودانستی که واجب الوجود محض خیر است پس هیچگونه مناسبت
میان جناب او ومیان فعل شر وقبیح نتواند بود دلیل دیگر باعث
وداعی بر فعل امثال این افعال یا جهل فاعل ان باشد بحقیقت انها
واثار مترتب بر انها ویا حاجت ان بانها ویا عجز او از ترک وتغییر
انها یا بقا یا بستان ویا بالجمله امری که ازین قبیل باشد وثابت شد

که واجب

که واجب تعالی عز شانه عالم وغنی وقادر مطلق است پس هیچگونه
داعی این افعال درو نتواند بود دلیل دیگر فاعل این افعال وخصوصا
با وجود علم وقدرت وغنی مستحق ذم وملامتست بالضروره
واینمعنی بر جناب او محالست چنانکه گذشت دلیل دیگر
انکه از واجب الوجود خیر وعدل البته صادر شده پس اگر صدور
شر وظلم نیز ممکن باشد لازم اید که ذات واجب احدیت او نیز که
از دو جهت متقابل خیر وشر واین محالست چنانکه گذشت
وچون اینمطلب ثابت شد بحمد الله تعالی ضرور است در اینمقام
اشاره بکیفیت دخول شر در قضا وقدر الهی چه بسیار شرور لا محاله
واقعست در عالم کون وفساد که انکار ان نمیتوان نمود وبسبب
قوت این شبهه ثنویه قایل شده اند بدو امر واجب الوجود یکی فاعل خیر
که یزدان و دیگری فاعل شر که اهرمنش گویند وحل این شبهه
موقوفست بر دو مقدمه یکی انکه وقوع خیر وشر باهم پنج قسمست
خیر محض وشر محض وخیر غالب وشر غالب وهر دو مساوی مقدمه
دوم انکه وقوع شر بدو نحو متصور باشد یکی شر بالذات یعنی
فاعل ان بقصد انکه شر است کند مثل انکه کسی دانسته بقصد
ضرر کسی را بکشد یا عضوی ازورا قطع کند وصدور این قسم
شر از جناب تعالی محالست دوم شر بالعرض مثل انکه کسی را مار
بگزد وسم او منجر بهلاک او باشد وطبیب حاذق مهربان داند
که نجات او منحصر است در قطع العضو که مسموم است وباین سبب

قطع از عضو کند پس این قطع عضو اگرچه از یک حیثیت که قطع عضو
و موجب الم است شر است اما طبیب از این جهت نکرده بلکه
از این جهت که سبب حیات و بقای اوست کرده پس آنچه
طبیب کرده فی الحقیقه احیای اوست نه ایذای او و احیا خیر است
نه شر اما این خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره چون این
دو مقدمه دانسته گوییم شرور واقعه در عالم نیست مگر از قسم
سیم که البته خیر بیشتر غالب است و با وجود این بالعرض است
نه بالذات یعنی از این جهت که خیر است واقع شده و از این
جهت که از خیر محض صادر شده محض خیر است بهیچ وجه
شر در آن نیست پس از واجب تعالی شانه اصلا شر صادر
نشده نه قلیل و نه کثیر بلکه هرچه شده خیر است اما این
خیر چون بوجه دیگر ممکن نبود بالضروره بدین وجه واقع شده
مثلا رنگ و بوی که فی نفسه معنی و امری است البته هرگاه
موجود باشد قایم بمحلی مثل گل یا مشک یا غیر آن باشد و
اگر هیچ محلی و جسمی نباشد رنگ و بو بتنهایی نمیتوانند بود
که قبول وجود کنند و قایم بذات خود باشند پس وجود قایم بغیر
اگرچه نسبت بوجود قایم بذات ضعیف و ناقص باشد و این
وجود ضعیف را مبدا اول عز و جل باو داده باشد اما او از این جهت
که وجود ضعیف است و نخواست که وجود قوی برنگ دهد
نداده بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجود میتوانست کرد البته وجود

قوی

قوی باو عطا مینمود اما چون محال بود فی نفسه که او قبول وجود
قوی کند پس بالضروره وجود ضعیف باو داد و اینست معنی
قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هر چیز را آنچه
می بایست و او وسعت داشت و هیچ چیز را نسبت بدیگری
کمتر نداده و اینست معنی قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما
اصابک من سیئة فمن نفسک چه هرچه از ضعف و نقص
و شر و عدم است بسبب این شده که اشیا خود بیشتر از قبول
نمیتوانند نمود اگر ایشان قبول بیشتر میکردند جواد حقیقی عطا
میفرمود فصل پنجم در مسئله خلق افعال عباد در این مسئله سه
مذهب است جبر و تفویض و امر بین الامرین مذهب حکما
و جمهور امامیه اشاعره گویند صدور فعل از عبد بمحض اراده
و اختیار و خالق الهیست و اختیار و اراده بنده اصلا در فعل او
دخلی نیست و گویند فرق میان خلق افعال اختیاریه بنده و اضطراریه
چون حرکت مرتعش بمحض مقارنت اختیار و اراده اوست
در اول و عدم مقارنت در ثانی بی آنکه اصلا دخلی و تاثیری در
صدور فعل از بنده داشته باشد و همچنین صدور جمیع آثار
از مؤثرات مثل حرارت از آتش و برودت از آب و بالجمله همه افعال
از هر فاعل بمحض قدرت و اراده واجب الوجود گویند [illegible]
عادت او چنین جاری شده که هر فعلی را بمقارنت چیزی
کند بی آنکه مطلقا قوت و خصوصیت آن را در این تاثیری و سببی

باشد و باینمعنی اعنی مقارنت اراده بنده را با فعل کسب
نام نهند و گویند بنده کاسب فعل خود است نه فاعل آن
و ظاهر است که این جبر محض است و ایشان الزام جبر کنند
و گویند بنده در فعل خود مجبور است و بطلان این مذهب
در غایت ظهور است چه هرگاه افعال عباد را خود کنند و
قدرت و اختیار ایشان را اصلا اثری نباشد و تکلیف بیفایده
ملل و شرایع و وعد و وعید و ثواب و عقاب همه باطل و لغو بلکه
عقاب ممتنع خواهد بود چه ایجاد فعل قبیح در دست او کرده
بی مدخلیت قدرت او بعد از آن تعذیب او بر آن قبیحست
عقلا و بی مرجح بلکه مرجوح چه بسبب تلافی اینکه خالق در دست
او کرده و او را مورد آن کرد اینده احسان و ثواب باو لامحاله
اولی است از عذاب وایضا ضرور است مدخلیت اراده
ما در افعال ما باین معنی که اگر خواهیم کنیم و اگر نخواهیم
نکنیم و این ضروری است که هیچ شبهه از خود دفع نتوان کرد و باین
سبب که همه عالم حتی مجانین و اطفال حتی اشاعره خود نیز
اصحاب سیئات و قبایح را ملامت و مذمت کنند و از
کسی که نسبت بایشان بدی کند اشد انتقام کشند و ابلغ
تعذیب نمایند وایضا در غایت ظهور است تفاوت میان
کسی که بخواهش و رغبت خود روزه گیرد و صدقه دهد
و افعال خیر کند و دیگری که بجبر و قهر و وعید و تهدید وادار

کنند

کنند و بزور و تمالش را بکسی دهند تا روزه گیرد چه هر کس اندک
شعوری دارد بالبدیهه داند که آنکس مستحق مدح و اجر و شکر باشد
و این کس اصلا مستحق هیچ چیز نشود و اگر رغبت و مشیت او را
اصلا دخل و اثر در صدور فعل نبود هیچ تفاوت در میان این دو
کس نبود بلکه چنانکه پیشتر گفتیم اول اولی باحسان و ثانی
نبود وعلما معتزله گویند بنده در فعل خود مستقلست و اراده
و قدرت حق را در فعل بنده اصلا دخل و تاثیر نیست سوای اینکه
او را اراده و قدرت و اختیار داده که بمحض اراده و قدرت
خود هر چه خواهد کند و این تفویض محض و این مذهب نیز
باطلست اما بطلانش نظریست وبیانش اینست که فعل عبد
از جمله ممکناتست و پیشتر دانسته شد امتناع ترجیح بلا مرجح
و صدور هر ممکن بدون وجوب و تخلف معلول از علت مو
جبه پس فعل عبد را لابد است و از علت موجبه که فعل
باو واجب شود تا صادر تواند شد و آن علت یا ذات عبدست
و مستقلست در صدور فعل بحیثیتی که صدور فعل از و احتیاج
نیست بحدوث هیچ چیز از خارج لازم آید که در تمام مدت عمر
که موجود است آن فعل از و صادر میبوده باشد بر سبیل دوام
و اتصال بحیثیتی که بقدر لحظه و آنی تخلف نکند و از آن فارغ نباشد
و این خلاف واقع است وایضا از بنده افعال متقابله متعارضه صادر
میشود قیام و قعود و نوم و یقظه و منام و غیر آنها پس اگر ذات او

در صدور این افعال مستقل و موجب آنها باشد خواه لا باعتبار واحد
وخواه باعتبار متعدد لازم اید که در حال واحد همه اینها متقابلات
در او مجتمع و او متصف بهمه آنها باشد و یا ذات عبد مستقل در
صدور فعل خود نیست بلکه صدور فعل از وی در هر وقت موقو
فست بحدوث امری در ان وقت بخصوص از خارج ذات او
قدرت و اختیار او که بان علت فعل تمام و صدورش واجب
گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض باطل شود و چون
جبر و تفویض هر دو باطل شد پس حق مذهب حکما و امامیه
وامر بین الامرین است وبیانش که فاعل فعل بنده ذات بنده است
حقیقة و فعل حقیقة از و صادر میشود خواه خیر و خواه شر و خواه
طاعت و خواه معصیت اما ذات او مستقل نیست در صدور
فعل بحیثیتی که اراده و اختیار خدای تعالی را دران هیچ اثر نباشد
بلکه هر کلی و هر جزئی و هر حرکت و سکونی که از و صادر شود یا
اینکه حقیقة از و صادر شده نه از خدای اما باراده و اذن
خدا میشود و بی مشیت و اذن او هیچ کار نمیتواند کرد و دلیل باین حکم
باید باشد همان بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل فعل
عبد نباشد جبر و اگر عبد مستقل باشد تفویض لازم اید و چون
این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد خود باشد اما مستقل نیست
بلکه فاعلیت او با مور دیگر باشد خارج از ذات او که ان امور
از جانب خدای تعالی و مستند باراده و قدرت اویند و اینمعنی

امر بین

امر بین امرین است واگر گویند هرگاه فاعلیت بنده بذات
خود تمام نباشد و موقوف باشد بامری از جانب خدای
تعالی که تا ان امر صادر نشود فعل از بنده صادر نتواند شد
اگر چه اینمعنی ازینجهت که فاعل حقیقة عبد است
جبر نیست اما در مفسده با جبر شریکست چه فرقی نیست
در قبح تعذیب میان اینکه فعل را خدای تعالی خود کند یا بنده
کند اما صدورش از و بامری باشد از جانب خدای که
اگر ان نمیبود عبد این فعل را نمیکرد و چون ان بهم رسید
بنده نتوانست مخالفت کرد و فعل را بکرد چه بسبب
حدوث ان امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون
علت تمام شد فعل بسبب امتناع تخلف معلول از
علت تامه صدورش از عبد واجب گشت جواب
بنا بر آنکه گفتیم معلوم شد که فعل را دو نسبت است
یکی بعبد ازینجهت که فاعل انست حقیقة دوم بخدای
تعالی ازجهت اموری که متمم فاعلیت عبد است و و
جوب صدور خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر
از اموری که از جانب خداست میبود تعذیب عاصی
قبیح و با جبر شریک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب
وتعیین خصوص فعل بذات عبد و طینت و خبث
طینت و شوق و مشیت اوست چه اموری که از جانب

خدای تعالی است مثل امر و نهی و وعد و وعید و عطای قوت
و هدایت و اداوت راه خیر و شر و هر چه متعلق باینهاست
نسبتش بمطیع و عاصی مساوی و هر چه ازین امور و امثال
اینها که همه خارج از ذات بنده است بمطیع عطا نموده بعینه
همه آنهارا بعاصی نیز عطا فرموده و در امور خارجه از ذات
هیچ تفاوت میان ایشان نگذاشته و هیچیکرا درین
اشیا بر دیگری ترجیح جایز نداشته اما مطیع چون
طینتش طیب بود بهمین اسباب خارجی شوق و رغبت
بفعل طاعت و اختیار آن نمود و عاصی بسبب خبث
طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت
و اختیار آن کرده و اینمعنی در غایت ظهور و از اشتباه
بی نهایت دور است و بسبب این تفاوت ذاتی مستحق
مستوجب عذاب و خسران و محسن مستحق ثواب و
احسانست و کرم و لطف و شفقت جناب الهی با همه
یکسانست پس چون وجوب و تعین خصوص طاعت
و معصیت از ذات عبد منبعث و از خصوصیت
طینت او ناشی است نه از امور خارجی که از جانب
جناب الهی است پس احسان بمطیع واجبست و
تعذیب عاصی قبیح نیست و اینست فرق ظاهر میان
جبر و امر بین الامرین هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه

ورنا تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و توضیح اینمعنی
بتقریب مثالی که حالی طبیعت و جاری مجرای عادت
باشد تا موجب اطمینان قلب و زوال غرابت شود
مناسب مقام و معین اذعان اکثر افهام تواند بود سوار
صاحب وقوف حاذق اسبهای متعدد مختلف
را اگر سواری همه را بیک نهج و یک نسبت تعلیم و عنان
داری کند با وجود انکه عنان همه در دست او و رفتن
شان بر اذن اوست بعضی نرم باشند و بعضی درشت
یا کند و مجال امثال این تفاوتها که در راه اسبها می باشد
این راه رفتن حقیقة فعل اسب و فاعل آن حقیقة اسب است
نه سوار اما مستقل و بسر خود نمیرود و مثل اسبی که او را
سر دهند و بی سوار و عنان رود بلکه بتعلیم و عنان
داری سوار میرود و با وجود انکه نسبت تعلیم و عنان
داری سوار با همه یکیست بحسب خصوصیات
خود شان هر کدام بنحوی میروند پس مدح و ذم این اسبان
هر چه باعتبار تعلیم و سواری باشد همه راجع شود بسوار
و هر چه باعتبار تفاوت خود شان باشد همه با ایشان را
جمع کرده اما چون سوار بحسب فرض حاذق و تعلیمش
همه را موافقست سوای مدح و تحسین متوجه او نباشد
بلکه اسب بد راه هم بسواری و عنان داری او قابل اصلاح

اید اگر همه ... شش باز کذارد از این هم بسیار بدتر باشند اگر
گویند حاصل این جواب اینست که سبب اختلاف
افعال عباد اختلاف قابلیات ایشانست و سخن در ان
باقیست که سببش کیست و مختلف از چیست جواب
این سوال همانست که در فصل سابق گذشت اما چون مسئله
بسیار مهم و تحقیقش بسیار مبهم است اعاده ان بتقریری
ابسط از ان ضرورست وان چنانست که گوییم چنانکه
وجودات ذوات از جناب خدای تعالی است همچنین
افاضه قابلیات نیز از جانب اوست اما اختلاف
قابلیات از قبل ماهیاتست و توضیح این کلام اینست
که هر ماهیتی را بجز وجودی خود خاصیتی و خصوصیتی
دیگر نیست مثلا انسان معنی و حقیقتی است که بمحض معنی
خود هرگاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و جمال
صاحب هرچه معنی انسانیست باشد و فرس معنی و
حقیقتی است که بمحض خود باید که هرگاه موجود شود
بخواصی که اسب را باید باشد و کافور و فلفل و یاقوت
و مروارید و اب و اتش و سایر اشیا هر یک را بنفس معنی
خود خاصیتی است که باید چنان باشد و همچنین جسم
بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم
بذات و رنک و بو معنی است که اگر موجود شود البته
باید


باید قایم بمحل و موضوعی باشد و اربعه عددیست که
بنفس ذات و معنویت خود زوج و خمسه عددیست که بنفس
هویت معنی خود فرد است الی غیر ذالک من جمیع اشیا و صانع
حکیم هر یکی را وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش
بایست داده و اگر چیزی بخصوصیتی چند ایجاد کند مثلا
جسمی بصفت و کیفیت اتش ایجاد کند صادق نیست
که اب را مثلا بصفت و کیفیت اتش کرده بلکه انچه افریده
اتشست نه اب بصورت اتش و همچنین اگر عدد فردی قایم
بذاتی ایجاد کند صادق نیست که اربعه را فرد و عرض را
قایم بذات و حمار را عاقل و دانا ایجاد کرده بلک انچه ایجاد کرده
خمسه و جسم و انسان خواهد بود و اربعه و عرض و حمار را
مثلا ایجاد نکرده خواهد بود چه اربعه بنفس معنی اربعیت
خود نمیتواند که زوج نباشد و رنک و بو بمحض معنی خود
بی موضوعی و جسمی قبول وجود نمیتواند نمود و همچنین عدد ده
مثلا بنفس معنی خود کمتر است از بیست و اگر فاعل وجود
بیست باو دهد او قبول این وجود که زیاد از شان اوست
نمیتواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیز را وجودی که
مناسب شان او بقدر حوصله او بود عطا نمود و همه اشیا را
بیک نظر التفات ملاحظه فرمود اما اشیا هر یک در مرتبه
خود بقدر وسع خود قبول فیض کردند و بسعادة رحمت

بی نهایت فایز گشته اند واگر ایشان تاب تحمل زیاده ازان
میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خزائن بیحساب
بر ایشان میگشود منع قبول ماده شرطست در افاضه فیض
وگرنه بخل نباید رقیب او فیاض شبهه دیگر درین مقام
بسیار مردم را بخاطر میرسد که هرگاه صدور معصیت
از عبد بسبب اقتضای خصوصیت ذات وقابلیت
ماهیت او باشد و تغییر ذات خود محالست پس بنده را
دران تقصیری نیست تا مستحق عذاب شود و بیان
این شبهه اینست که اگرچه تغییر ذات محالست اما
مقتضای ذات وامور ذاتیه دو قسمست یکی آنکه
لازم ذاتست و تغییرش محالست چون زوجیت برای
اربعه وازین قبیل است آنکه آدمی شان آن ندارد که حاش
لله خدا یا فرشته شود وما را مرتبه آن نیست که پیغمبر
یا امام شویم پس فقد این مراتب واین قسم امور موجب
ندامت وحسرت وعقوبت وتکلیف نیز برین قسم
امور نیست دوم اموری با آنکه ذاتی ومناسب ذات و
بحسب قابلیت ماهیتند تغییرشان ممکنست چون
برودت برای آب وتکلیف وندامت وعقوبت همه
درین قسم امور است وطینات وماهیات افراد انسان
درین نوع امور مختلفند بعضی در اصل فطرت وبحسب

جبلت



جبلت طینت راغب بجود وعدل وجملا افعال حسنه
واخلاق جمیله وبعضی مایل به بخل وجور واعمال سیئه
واخلاق رذیله اند وهر یک ازین دو فرقه اگرچه ابخه فطره
ایشانست از خیر یا شر اسانتر واولی است اما خلاف
ان نیز بسبب مرجحات خارج وسعی ومجاهده ممکنست
چنانکه مخفی نیست پس کسی که طبیعتش راغب بمشتهیات
وقبایح باشد اگرچه مخالفت ان مشکلست اما اگر تحمل این
این مشقت کند وبا نفس که اعدا اعادی اوست مجاهده
نماید تا بر وی هواپیش غالب شود بمقتضای افضل الاعمال
احمزها فضل وثوابش بیشتر باشد اگرچه طینت طیب
وذات پاک را شرف ودرجه اش عالیتر وقدر وقربش
رفیعتر است وهمچنین فعل قبیح از بخجاعت مورث ندا
مت وعذابست هرچند ازجاعت اول موجب نجات
از حسرت وسقوط عقاب نیست پس تعذیب ایشان
بسبب صحت قدرت واختیار ووقوع تقصیر جبر
وقبیح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم لازم اید چه
علم الهی عز شانه شامل همه اشیاست که ازانجمله افعال
عباد است پس هرگاه او در اول از کافر کفر واز عاصی
عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن نتوانند کرد وانیمعنی
جبر است گوییم علم تابع معلومست نه معلوم تابع علم باین معنی

که چون ذات کافر وعاصی بخودی خود چنین است که هرگاه
موجود شوند اختیار کفر وعصیان کنند او در ازل از ایشان
کفر وعصیان دانسته واگر ایمان وطاعت میکردند طاعت
وایمان میدانسته باب سیوم در نبوت ومراد از نبوت
اعتقاد کردنست بوجوب بعثت انبیا وتصدیق ایشان در همه
اخبار واحکام واثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
وعلیهم اجمعین ونبی انسانیست مبعوث از جانب خدای
تعالی برای تبلیغ احکام او بر بندگان اعم از آنکه صاحب
شریعت علیحده باشند یا نه واعم از آنکه کتابی آسمانی باو باشد
یا نه ورسول گاهی بمعنی نبی استعمال شود وگاهی تخصیص یابد
بنبی که صاحب شریعت یا کتابی باشد ومقصود ازین باب
در پنج فصل بیان شود انشاء الله فصل اول در حسن بعثت
انبیا ووجوب آن معلومست که نوع انسان اشرف انواع
کاینات وافضل اصناف مخلوقات وممتاز باشرف
خواص وافضل صفاتست ومختص بعقل وفهم ومعرفت
الهی ودانستن حقایق اشیا کما هی وقابل ترقی بمدارج
فضل وکمال وارتقا بمعارج فضل وکمال واهل فضایل مانوسه
ومکارم مشهوره که از غایت وضوح روشنتر از نور
ومشهورتر از جمیع اموراست واد راک این مراتب عالیه
وبلوغ باین درجات متعالیه موقوفست برچند چیز اول

متفطن

متفطن شدن ومتنبه گشتن بوجود این مرتبه وامکان
حصول این درجه وعقل انسان اگرچه خود بخود ممکنست
که متفطن شود اما بسبب آنکه اکثر افراد انسان بالطبع
باللذات ظاهری جسمانی راغب ورغبت بشهوات
حیوانی بر طبیعت ایشان غالبست مانند کسی که بخواب
رفته یا بیهوشی یا علت او را گرفته باشد که اگر کسی که
خدای تعالی بفضل خود او را از خواب غفلت بیدار واز
بیهوشی طبیعت خبردار کرده باشد نباشد تا ایشان را
بهوش آرد وبر کار دارد وابد الآباد درین خواب بمانند
وادراک هیچ چیز نتوانند دویم آنکه بعد از آنکه خود متفطن
شوند یا کسی ایشانرا از خواب جهل بیدار کند وبدانند که
علم و کمال جوهریست شریف واشرف فضایل ونعما
وتحصیل آن ضرور وناگزیر با وجود این نادر است که کسی
متوجه این کار شود وتحمل این مشقت نماید تا کسی دیگر
بانواع تدبیرات مواعظ ونصایح وتهدید وتوعید ایشانرا
ملجا نسازد وسیوم آنکه حصول این درجه اعلی ومرتبه
قصوی در علم وعمل که غایت وجود آدم وبهترین نعمت
تمام عالمست موقوفست بر تکمیل وتربیت قوتین نظری
وعملی که بمنزله دو بال روح انسانرا برای پرواز فضای
جنان ووصول قرب جناب رحمان وتکمیل قوت نظری

بتحصیل معرفت جناب قدس الهی وشناختن حقایق
اشیاست کماهی همه صنایع شریفه وافعال منیفه او سند
وهریک ایینه مشاهده جمال بی مثال ودلیل شناختن کمال
ذوالجلال او وتکمیل قوت عملی بتحلی بمکارم اخلاق ومحاسن
صفات وتخلی از مذام اوصاف ورذایل عادات وتزیین
بافعال صالحه وتورع از اعمال طالحه معلومست که افعال
حسنه با اینکه فی انفسها کمالیست فاضل‌ترین واستمرار
انها سبب حصول اخلاق جمیله وهمچنین اعمال سیئه با اینکه
فی انفسها عیوبیست ظاهر واصرار بر انها موجب حدوث
عادات رذیله است وهمچنین تحلی بمکارم اخلاق وتخلی از رذا
یل وقبایح ملکات با اینکه فی نفسه فضلیست ممتاز
وشرفیست سرافراز بهترین معین نیز هست برای تحصیل
معارف حقه وعلوم حقیقیه چه عادات وملکات
سیئه وذمیمه زنگ ایینه دل وعقلست واخلاق حسنه
واوصاف کریمه صیقل ان زنگ وهرچند ایینه از زنگ
کدورت صافتر انتقاش بصور بیشتر وبهتر وعقل اگر
چه در دانستن حقایق اشیا وکلیات انها وتمیز کردن میان
اخلاق وصفات فضیله ورذیله مستقل است باینمعنی
که ممکنست که بعضی عقول که مختص بغایت قوت وشدت
باشند بخودی خود بی حاجت بمعلم فکر کنند وتحصیل معرفت

وعلم

وعلم نماید اما چنین عقلی بسیار کم باشد بلکه توان گفت که در
حد عدمست وحال اینکه در استنباط احوال جزئیات افعال
وکیفیات اعمال مثل نماز وروزه وسایر عبادات ومعاملات
ومناکحات وخصوصیات ودقایق متعلق بانها اصلا اکمل
عقول واعقل عقلا را راهی نیست مگر بوحی واخبار الهی پس
بر تقدیری که بر سبیل ندرت کسی تحصیل معرفت بحصول انجامد
شود ومتصدی این مرام گردد بی معلم وراه نمایی سلوک این
راه نتواند پس اگر از جانب خدای تعالی هادی ودلیلی عالم
بحقایق ومعارف بدقایق معارف واخلاق وافعال نباشد
اکثر افراد انسان بلکه همه همه انسان ضایع وباطل وراه نهایت
وکمال ناسلوک ومعطل ماند انکه برای تحصیل این
مرتبه اسنی ووصول باین درجه اسنی ادمی محتاجست بمدتی
عمرکه بتدریج عروج معارج کمال وسلوک مناهج جمال تواند
کرد ودرین مدت محتاجست بضرورت معاش از مطاعم
وملابس ومساکن ودواجن وغرس وزرع وحصاد وجداد
وغزل ونسج وخیاطه وآلات وادوات انها ودفع اعدا
وسایر اموری که بی هیچکدام ازینها وقتی زندگی مقدور نیست
ومعلومست که تهیه اینهمه اسباب بی اجتماع جمعی
بسیار از اعوان وانصار در مکان واحد یا امکنه متقاربه
ممکن نیست با همه مدد یکدیگر نموده هر طایفه مباشر کاری

و مشغول بپیشه شوند و میان شان معاملات و معاوضات
واقع گردد تا باتفاق همه زندگانی ممکن باشد و ظا
هر است که معامله میان این همه کثرت با این همه اختلاف
رایها و طمع و حسد و سایر لوازم و توابع و قوای شهوی
و غضبی لامحاله مشتمل بر انواع منازعات و مجادلات و متضمن
صنوف مفاسد و معاندات باشد و بالضروره محتاج باشند
برای دفع نزاع و اصلاح ذات البین بر ایشان و حاکمی عالم
بخصوص حق هر کس و قدر اجرت آن و قادر بر احقاق
حقوق مستحقین و سیاست و تادیب منازعین بعد او
الا اگر بی علم کامل و قدرت شامل مرتکب این حکومت
عظمی شود بر تقدیری که رفع بعضی از ظلم و جور تواند
مستلزم ظلمی باشد نظیر اول بلکه بنفس حکم او جوریست
اعظم از هر دو چنانکه عادت سلاطین جابره و حکام
جابره است [illegible] اینکه بدن انسان مرکبست از عناصر
متضاده و مزاجش واقعست میان کیفیات متغایره
که هر یک اگر از حد اعتدال که در صحت و قوام آن معتبر است
بگذارد و بر اجزاء و کیفیات دیگر غالب شود و همچنین در معرض
آفات و عاهات خارجه است از مصادمات اشربه و اغذیه
و مصادمات اهویه و ادویه که از هر کدام اگر غفلت رود
در اندک زمانی مودی بانهدام بنیان و استیصال حیات

آن گردد

گردد پس محتاجست بطبیبی که عارف باشد بامزجه
و خواص و منافع و مضار اشیا تا از روی کمال حکمت و علم
تدبیر قوانین و ضوابط جند کند تا بآن وسیله حفظ صحت
و دفع امراض توان نمود پس آدمی از جهات مذکوره بالذات
محتاجست بمعلمی و رئیسی و حاکمی عالم بحقایق اشیا و دقایق آنها
و قادر بر دفع منازعات و اقامت سیاسات تا حفظ بدن
و مزاج از عاهات و آفات و علاج امراض و دفع اعراض
و تعلیم حقایق اشیا و هدایت راه خدا نماید و تربیت نفوس
انسانی در علم و عمل و تقویت قوای علمی و عملی که اجتماع ظهور آن
در فضای جنان و ارتقای بهوای لامکان شده تا قرب جناب
الهی و فوز بسعادت نامتناهی که جانب وجود انسانست
نصیب شود و این مرتبه لامحاله منزلتیست رفیع و سلطنتی است
منیع که بسیار مردم را داعیه آن است افزون شوق همت و
انانیت امتکبر انقیاد و اطاعت است پس بالضروره چنین
کسی باید از جانب خدای تعالی مؤید و مخصوص باشد
بادله ظاهره و حجج باهره که دیگران را دست تصرف دعوی از دامن عصمت
آن قاصر و نظر رغبت از ناحیه مصحح آن خاسر باشد پس
بمقتضای رحمت شامله و حکمت کامله بر قادر حکیم
و رؤف رحیم واجبست تعیین حاکمی که موصوف بصفات
مذکوره و مؤید بآیات مذکوره بوده برای تربیت نوع انسان و الا لازم

اید بطلان اشرف کاینات موءدی شود بهلاک کافه بریات
ومراد از نبی نیست مگر چنین شخصی وهو المطلوب دلیل
دیگر بر وجوب بعثت نبی از راه لطف وتقریرش اینست
که چون جناب اقدس الهی نوع انسان را بقوه عقل ممتاز و بنعمت فهم
سرافراز نمود و از جهت معرفت واطاعت وشکر نعمت خود
وارتکاب محاسن واجتناب از رذایل که همه تکالیف عقلیه
اند بحکم عقل بر او واجب فرمود وظاهر است که با وجود این
هرگاه معلم ومربی معتمدی که در همه احوال خاطر با و مطمئن
داشته باشد همراه ایشان نباشد تکالیف عقلیه بهتر بر خواهد
آمد وصدور آنها از او آسانتر خواهد بود پس با وجود چنین
مربی که مراد از نبی اوست لطف است آدمی را در تکالیف
عقلی وپیشتر ثابت شد وجوب لطف بر خدای تعالی
پس ثابت شد وجوب بعثت نبی دلیل دیگر از راه وجوب
اصلح وتقریرش اینست که جناب الهی بشفقت کامله انسان را
که اشرف انواع اکوانست برای معرفت وعبادت خود آفرید
چنانکه گذشت پس اگر او را بعقل خود واگذارد چه فرض
کنیم که بلوغ بعضی این مقصد اقصی را ممکن ومقدور
باشد اما پوشیده نیست که تربیتش بمعلم ومربی مذکور نظر
بحال او اولی واصلح وفی نفسه ممکن است وصدور اصلح ممکن
بر رحمت وقدرت او واجب چنانکه گذشت پس

بوجود

بعثت بوجود وشفقت او واجب است وهو المطلوب دلیل دیگر
بر وجوب عصمت انبیا علیهم السلام همه اهل ملل وشرایع
متفقند در وجوب عصمت اجمالا ومختلفند در اینکه عصمت
واجب در چه وقت واز چه چیز است بعد از بعثت یا قبل از آن
نیز واز جمیع معاصی یا از کذب تنها واز کذب مطلقا یا در تبلیغ
تنها ومطلق معصیت کبیره یا صغیره نیز وصغیره مطلقا یا
تنها وبهر تقدیر عمدا یا سهوا ووجوب عصمت از کذب در
تبلیغ متفق علیه است وما سوای آن مختلف فیه وحق چنانکه
مذهب امامیه است وجوب عصمت است مطلقا
از جمیع معاصی در همه اوقات عمدا وسهوا ودلیل بر این
اینست که نبوت خلافت ونیابتی است عام از جانب خدای
تعالی مر جمیع مکلفین را در جمیع امور دین بالضروره چنین
کسی امین ومعتمد باشد تا همه مکلفین را اعتماد بر امر ونهی
او ضرور باشد وهیچکس در مخالفت او معذور نباشد وقول
وفعل وحکم او بر همه حجت باشد والا هر کس را مخالفت او رسد
وهیچکس را اطاعت او لازم نباشد ومعصیت لامحاله خیانت
واطاعت شیطانست که دشمن یزدان وانسانست وبالضروره
چنین کسی قابل اعتماد وامانت در امور جزئیه دنیویه نتواند
بود چه جای جمیع امور جزئیه وکلیه دینیه ودنیویه حقوق
الله وحقوق الناس ومثل این شخص را امین وبرو اعتماد کردن

وطهاره صلوات الله علیهم روایت شده که ناظر بود باتم هیچ
شبهه در صحت عصمت نماند و ذکر آنها درین مقام لطول المجلد
یکی تعبیر کردن از آنها بمعصیت سببش دو چیز تواند بود و اما
اینکه آنها اموری بود که اگرچه معصیت نیستند اما مناسب بحال
قدر ایشان اینقدرهم مناسب نیست مثل اینکه در معصیت حضرت
آدم علی نبینا و آله علیه الصلوة والسلام و تأویل آیه کریمه ولم نجد
له عزما روایت شده که معنیش اینست که آدم ع قصد و عزم
اینکه معصیت است نکرد بلکه چون شیطان بخدای تعالی قسم
خورد که حالا نهی برطرف و رخصت حاصل شده و آدم ع از کمال
قوت ایمان خود گمان نداشت که کسی بخدا قسم دروغ خورد و
قبول کرد پس خوردن گندم را ازین جهت و بسبب اینقدر غفلت
بلفظ معصیت تعبیر نمود و ازین قبیل است سایر معاصی منسوبه
بانبیاء دوم اینکه چون ضعفاء و جهال باندک کمال که از کسی مشاهده
کنند در نظر ایشان نسبت بمرتبه خود شان عظیم عظیم بهم رسانند
او را بنسبتهای زیاد از شانش منسوب میکنند چنانکه جمعی
اشقیا بعضی انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم بالوهیت
نامیدند برای دفع توهم ایشان خلاف اولی چند که از ایشان
صادر شده بود بنام معصیت مذکور کردند چنانکه یکی از ائمه
هدی صلوات الله علیهم بجمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت
میدادند فرمود از باب جدال بالتی هی احسن که عیسی عیبی نداشت

اما عبا



اما عبادت کم مینمود ایشان از روی انکار گفتند او همیشه
مشغول عبادت بود فرمود ذکر او خدا بود پس عبادة که میکرد
ایشان ملزم گشتند و این مثل وصف ایشانست علیهم السلام
در قرآن مجید یأکل و یشرب و یمشی فی الاسواق و امثال آن
از خواص انسان که دلایل عبودیت و نفی ربوبیت است اما در توجیه
نسبت سهو و نسیان بحضرت ایشان ع شیخ صدوق
محمد ابن علی ابن بابویه قمی قدس الله تعالی ارواحهم گفته
سهو دو قسم است قسم اول اینکه از شیطان ناشی باشد
و این قسم سهو در انبیاء جایز نیست دوم اینکه از جانب خدای
تعالی است برای مصلحتی که مقتضی باشد و این سهو در
غیر تبلیغ احکامی که مخصوص ایشانست جایز است و ازین
قبیل است سهو منسوب بحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله و سلم که در دو رکعت نماز ظهر سلام داد کسی پرسید
که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودید پس آنحضرت برخوا
سته دو رکعت دیگر را تمام فرمود و سبب این سهو از
حضرت امام همام جعفر ابن محمد صادق علیه السلام چنین
روایت شده که فرمود در آن زمان اگر کسی را نسیانی عارض
میشد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند و میگفتند نما
زت مقبول نیست ازین جهت جناب الهی رحمة علی
العباد این سهو را بر آن حضرت گماشت تا هرگاه کسی

سهو کند در جواب اهل ملامت پناه باعتذار سهو آنحضرت
برده گوید هرگاه بر جناب او جایز باشد از من تعجبی نباشد
و بندهٔ حقیر مصنف این کتاب را بخاطر فاتر میرسد که
بنا بر مصلحت احتمال دارد که فعل آن حضرت فی الحقیقه
سهو نباشد بلکه دانسته بامر الهی در دو رکعت سلام
و برای مصلحت و حجت معذرت مردم بصورت سهو
بازنموده باشد و اینمعنی غرابتی ندارد چه نماز و قصر و اتمام
و سایر عبادات و احکام اختیار وضع و تغییر و تبدیل آن
بالتمام با خدای تعالی و خلفای اوست و در هر وقت بآنچه
مصلحت دانند و امر فرمایند چنانکه در قصر نماز سفر و نسخ
اشیای دیگر واقع شده و بهر تقدیر با این نحو سهو در تبلیغ احکام
مخصوص بایشان اصلا حاجت نیست چه در آن امور هرگاه
مصلحت مقتضی تغییر و عدم اظهار باشد نسخ و کتمان کفایت است
سهو و نسیان کند فصل [illegible] در طریق معرفت صدق دعوای
نبوت چون ثابت شد وجوب عصمت نبی [illegible] طریق معرفت
نبی منحصر است در عصمت با ظهور معجزه و چون عصمت
امریست خفی و اطلاع بر آن در کمال اشکال بلکه متعذر و محال است
پس طریق منحصر شد در معجزه [illegible] اینست که چون نبوت ریاستی است
از جانب خدای تعالی و اختصاصیست بجناب او پس بالضروره
واجبست مقارنت دعوای او با مری از خواص افعال الهی و

خصایص

وخصایص امر او که مراد از معجز اینست تا دلالت کند بر صدق
آن دعوی و بر مردم لازم شود اطاعتش مثل اینکه پادشاه کسی را
بحکم و بمهر و مجلا نشانی از اشیای مخصوصهٔ خود سازد تا حجت
او باشد و الا بر رعیت اطاعتش لازم نشود این مجمل اینست
که حدوث حوادث لامحاله موقوفست بر اسباب و اسباب
کون و فساد که بحکمت الهی تقدیر شده دو قسم است
عادت الله جاری شده بآن و این سه چیز است اشیای عنصریه
مثل گرم شدن آب از آتش و خموش شدن آتش از آب دویم اسباب
سماویه مثل گرم شدن تابستان و سرد شدن زمستان سیوم
اسبابی که بنحوی از ترکیب و امتزاج میان سماوی و عنصری
باشند مثل نشو و نما و رسیدن نباتات و میوه‌ها در فصول مختلفه
پس هر امری که بیکی از اسباب ثلاثهٔ مذکوره حادث شود از
امور عادیه باشد و دلالت بر حجت و صدق مدعا نکند هر
چند خفی و نادر و صعب التحصیل باشد از قبیل سحر و شعبده
زیرا که چون این نحو امور از جمله مقدورات انسان و افعال
ایشانست پس ممکنست تحصیل آن و اختصاص بجناب الهی
ندارد مثل اینکه مدعی ایالت از جانب پادشاه نامه و طغرای
غیر او را داشته باشد بالضروره دلالت چنین حجتی بر کذب
بیشتر از صدق است قسم دویم اسبابی که خارجست از مجرای
عادت و آن اموریست که هیچیک از اسباب مذکوره نباشد

مثل شق قمر و رد شمس و تسبیح حصا و امثال ان چه ظاهر است که
موثر درین امور هیچیک از اسباب سماوی و عنصری نیست بلکه
محض اراده و مشیت الهیست پس واجبست که حجت بنی ازین
قسم باشد که دست تعلم و اکتساب از تحصیل ان کوتاه و در وقوع
در طلبش سیاهست تا موجب ثبوت نبوت او باشد و اینقسم
امور را چون جاری بر خلاف مجرای عادتند و فوق شان بحسب
عادت محالست خارق عادت گویند پس اگر مقارن باشد با دعوی
نبوت و امامت که خلافت و ریاستی است از جانب الهی
برسند که ان او معجزه باشد چه عاجز میکند مخالف را از اتیان بمثل ان
و اگر مقارن چنین دعوی نباشد چنانکه گاهی از بعض
اولیاء صادر میشود و کرامت نامند مثل مائده حضرت
مریم و احضار اصف بن برخیا عرش بلقیس را و گاه باشد که
معجزه پیشتر از وقت دعوی ظاهر شود چون شکستن ایوان
کسری و انطفای اتشکده فارس و خشک شدن بحیره ساوه
در شب ولادت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و اله و این
نوع معجزه را ارهاص گویند چه ارهاص بمعنی انتظار داشتن
گویا انتظار مبعث صاحب معجزه را امر دهد باینکه امری حادث
خواهد شد و گاه باشد که کاذبی ادعای نبوت و اظهار معجزه
کند اما بخلاف مدعای او باشد و این را معجزه مکذبه گویند
چنانکه از مسیلمه کذاب نقل شده که باو گفتند که محمد صلی الله
علیه

علیه و اله برای اعوری دعا کرد چشمش روشن شد او نیز
برای اعوری دعا کرد چشم صحیحش هم کور شد و گفتند محمد
صلی الله علیه و اله اب دهن مبارک در چاهی که خشک
گشته بود انداخت پر اب گشت او هم در چاه کم اب اب
دهن انداخت خشک شد و اما امتیاز معجزه از غیر معجز بودن
ان فعلست و اما از کرامت بمقارنت دعویست و اما از مکذبه
بمخالفت ان و اما از سحر و امثال ان برای کسی که از اهل علم و عالم
باسباب و طرق انها باشد بعلم ایشان چه اینجماعت از روی معرفت
خود دانند که معجزه از مقوله اعمال ایشان نیست و از این جهت
سحره هرگاه از اهل عناد و لجاج نباشند زودتر از دیگران اذعان
کنند چنانکه از ایمان سحره فرعون و غیر ایشان معلومست و اما
برای غیر ارباب این علوم اگر از اهل تمیز و شعور باشند باینکه
چون این اعمال از راه اسباب عادیه است پس لامحاله موقوفست
بر تحصیل و تهیه ان اسباب لااقل افسونی و رقیه و باین سبب هر جا
خواهند و هرگاه خواهند مفید و ممکن نشود بخلاف معجزه که
هر وقت ضرور باشد حاضر و مهیاست و محتاج بتهیه اسباب
نیست چنانکه از مهلت خواستن سحره و عصای حضرت موسی
ع ظاهر است و اگر اهل تمیز و شعور نباشند مثل سایر ناس
ایشانرا حجت و دلیلی در امور مثل اقوال و افعال علما و دانایان
ایشان نیست پس بمقتضای الرس بیته الذنب بهر طرف که

ایشان مایل شوند ایشان تابع باشند **فصل چهارم** در تحقیق معنای عصمت و تصحیح آن بر وجهی که جبر لازم نیاید مراد از عصمت نه اینست که خدای تعالی بر سبیل جبر کسی را بر طاعت دارد و از معصیت منع کند والا معصوم مجبور بودی و مستحق اجر و ثواب نبودی و عصمت فضل و کمال نمی‌بود چه بنابرین هر کس را جبر میکرد معصوم می‌بود بلکه معنی عصمت اینست که انسان بسبب قوت عقل و حدت ذکا و کمال اهتمام در طاعت و نهایت رعایت در عبادت و کثرت تصفیه قلب از هر هوس و هوای غیر خدا و شدت تزکیه نفس از جمیع ما سوای حضرت عزت او تبارک تعالی بمرتبهٔ رسد که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای الهی شود و از هر جهت باطلی در و باشد منزه گشته مضمحل و محض حق گردد تا بجای رسد که هیچ جزو و هیچ عضو در هیچ لمحه و هیچ لحظه نباشد مگر اینکه مشغول ملاحظه جناب کبریایی الهی و مشمول پرتو آفتاب عظمت و سلطنت نامتناهی شود و درین مرتبه بالکلیه از همه جزئیات و کلیات احوال و امانی و امال خود منقطع شود و برضا و ارادهٔ خدا متصل گردد بحیثیتی که او را هیچ خواهش و رضا از خود نماند مگر بخواهش و رضای او و هیچ چیز نخواهد مگر آنچه او خواهد و بهیچ چیز راضی نباشد مگر آنچه او راضی باشد چون باینمقام رسد بقدر لحظه کمتر از او غافل و از او غایب نباشد بلکه دایم او را مشاهده کند و خود را ملحوظ نظر او بیند پس لامحاله هیچ حرکت و سکون از وصادر نشود مگر بامر و رضای

خدای تعالی



خدای تعالی و درین وقت مصداق حدیث قدسی مشهور گردد که سمع و بصر و قدرت و قوت او باشد لهذا نشنود مگر بگوش او و نه بیند مگر بچشم او و هیچ کاری نکند مگر بقوت او پس بالضروره درین حال ترک طاعت و صدور معصیت از و محال باشد بلکه خلاف اولی نیز از و صادر نشود مگر وقتی که اولی شود مثل کسی که در پیش پادشاهی در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان و با وجود این در نهایت سطوت و قدرت و سلطان و امتحال حاضر باشد و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت بجناب او داشته باشد که چنین کسی البته از جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کاری کند هر چند سهل باشد یکی از جهت شدت محبت چه بالضروره دوست هر گاه بفضل دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست نکند دوم شرم و حیا به تغییر محبت و تنزل او در مرتبهٔ قرب و عزت رسد نعوذ برحمة الله و شفقاته من غضبه و نقمته و کمال الظهور دارد که با اینکه در مثل این حال صدور معصیت و شایبهٔ مخالفت البته ممتنع و محالست نه امتناع و محالیست که جبر لازم آید چه جبر آنست که قدرت و اراده بنده را تاثیر نباشد و درینمقام قدرت و اراده چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست و چنانکه همه فساق مثلاً شراب میتوانند خورد و معصوم نیز میتواند و قال

دار دلیل بالضروره مشتبه بجبر هم نشود چه جای اینکه جبر
باشد و مخفی نباشد که سه جهت مذکور فی الحقیقه بیک
جهت راجع شوند که آن طیب طینت و تقدس نفس
و طهارت قلب و پاکی ذات معصوم است که مانع اوست
از رغبت و اراده معصیت چه بالضروره ذات پاک و طینت
خوب مناسب کار بد نیست چنانکه کریم الطبع سخی
النفس نتواند کرد نه اینکه قدرت ندارد بلکه نسبت ندارد
و اینمرتبه مقام مقربانست چنانکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا
فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک چه نفس
مقدس پاک بالطبع راغب و طالب مقام قدس و خوب خواهان
خوبیست و بعد ازین دو مقام دیگرست برای دیگران
یکی مقام امید ثواب که مرتبه اجیرانست و دیگری مقام بیم عذاب
که منزلت بندگانست پس بالجمله معصوم را مانع رغبت
معصیت است چه جای اراده یا مباشرت آن طهارت و طیب
طینت اوست که محال کرده برو لوث خیانت معصیت را
و این تمام کمال است و هیچ شایبه نقص و جبر درو نیست

فصل پنجم در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد ابن عبد الله صلی الله
علیه و آله دانستی که طریق معرفت نبی و ثبوت نبوت منحصرست
در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان

شرف

شرف خدمت او بسیار و مشهور است در اقطار و اما برای
امثال ما محرومان این شرف و سعادت معجزه آنحضرت منحصرست
در دو چیز یکی معجزه ظاهره بالعین یعنی عین او ظاهر است و باقیست
و آن قرآن مجید است و ظهورش یعنی بودنش بتواتر و مراد از تواتر
خبر دادن جماعتی است از دیدن یا شنیدن خود مبصر یا مسموع
را یا خبر دادن ایشان از رؤیت یا استماع جماعتی دیگر و ایشان از جماعتی
دیگر تا منتهی شود بمشاهده جماعتی محسوس سمع یا بصر را بجهتی
که هر یک از طرفین و وسط الجماعت از کثرت و خصوصیت
احوال بحدی باشند که عقل تجویز نکند و احتمال ندهد اتفاق
ایشان بر کذب و شک نیست در اینکه تواتر بشروط مذکوره
مفید یقین و علم حاصل از آن یقین مطابق واقعست چه
هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع شد بالضروره
یقین باشد مانند علم ما بقرون سالفه و وقایع ماضیه و بلاد بعیده
و سایر چیزهای ندیده و چیزهای نشنیده و معلوم است باینکه
اخبار مسلمین و کافرین باینکه محمد بن عبد الله دعوی نبوت نمود
و دعوی خود را مقرون بمعجزه قرآن کرد و اینکه در معرض معارضه
آنرا آورد و کافران بلغای عرب که در کثرت بیشتر از عدد
رمال و از شدت عصبیت مانند جبال و در فصاحت و بلاغت
بمرتبه بودند که از زمان ایشان تا حال هیچیک از بلغای ماهر در
بلاغت سلیقی و فطری بانضمام بلاغت حاصل از ممارست

علوم عربیه و فنون ادبیه که بعد از ایشان وضع شد بعشری از اعشار
بلاغت سلیقی تنهای ایشان نرسیدند و با وجود این انشای
کلامی که معارضه با قصر سوره و اخصر آیه از آن توانند نمود
ونتوانستند نمود تا حدی که نقل کرده اند که اعاظم ایشان
شبها فکرها کرده انشای عبارات چند مینمودند که شاید
تحدی بان توانند و چون صباح قوم بامید تمام بخانهای ایشان
اجتماع مینمودند از غایت خجلت اظهار انها نمیتوانستند
کرد و اعتراف بعجز میکردند چنانکه از ولید [illegible] مغیره که از
اعاظم بلغای عرب بود منقولست که روزی جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه واله گذشت در حالی که انحضرت تلاوت
سورهٔ حم سجده میفرمود چون بقوم خود رسید گفت بتحقیق
که شنیدم از محمد صلی الله علیه واله درین زودی کلامی که
از جنس کلام انس و جن نیست بتحقیق که از همه جهات
بارور و صاحب ثمر و بتحقیق که آن بر هر کلامی فایقست
و هیچ کلامی برو فایق نیست و ظاهر است که اگر معارضه
میتوانستند نمود محتاج باینهمه قتال و جدال که منادی باستیصال
اکثر اکابر و افاخم ایشان شد چنانکه در جهان مشهور و کتب
سیر بان مسطور است نمیشدند و اگر معارضه میشد البته با
الضروره نقل شده میبود و مخفی نمی ماند پس چون محمد ابن
عبد الله صلی الله علیه واله ادعای نبوت نمود و دعوی خود را

تحدی

بتحدی قران فرمود و هیچکس معارضه بان نتوانست با کمال قد
رت و قوت اینجماعت پس ثابت شد اعجاز قران و نبوت
ان عظیم الشان وهو المطلوب معجزه دیگر معجزه ظاهر بالمعنی و ان امور
چند است که هر یک از انها بر تقدیر ثبوت خارق عادت
و معجز است مثل رد شمس و شق قمر و مجی شجره و حنین جذع
و مکالمات حیوان عجم و تسبیح حصا و اسرا بمسجد اقصی و
عروج بفوق [illegible] السماء و امثال انها چه انها لا محاله اشیای
چند است [illegible] که هر یک اگر واقع باشد دلیل روشن خواهد
بود بر نبوت مدعی و اگرچه روایت بعضی مستفیض و بعضی
از استفاضه قریب بحد تواتر است اما هیچ کدام بخصوص
متواتر نیست لیکن قدر مشترک میان انها که ادعای محمد ابن
عبد الله صلی الله علیهما نبوت را و مقرون ساختن ان دعوی
باظهار معجزه است متواتر و متفق علیه است میان مسلم و منکر
پس ثابت شد نبوت انحضرت صلی الله علیه واله و الحمد لله
رب العالمین حق حمده و چون نبوت انحضرت و وجوب عصمت
انبیا مطلقا بدلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم را و
ختم نبوت باو و بقای شریعتش تا قیام قیامت و افضلیت
او از جمیع انبیا و ملائکه علیه واله و علیهم السلام مرو
جملهٔ اخبار و احکام او بمحض اخبار او ثابت شود و هیچ شک
در صدق هیچیک نماند [illegible] یهود بانکه اگر ملت موسی منسوخ

مفسده بود اعمال ان از خدای تعالی قبیح بود و حال انکه باتفاق
اعمال شده بود و اگر مستلزم مصلحت بود رفعش قبیح باشد پس
ملت محمد که مستلزم رفع انست باطل باشد جواب اولا انکه
این شبهه بر شما نیز جاریست چه نسبت ملت موسی با
ملت ادم و نوح و ابراهیم و همچنین ملل همه انبیا و علی نبینا واله
وعلیهم السلام وایضا نسبت نسخها که در ملل انبیا واقعست
همین نسبت است وثانیا انکه انقطاع و بقای مل[illegible] و احکام تابع
مصالح و مصالح تابع احوال و احوال تابع تغیرات [illegible] روزگار است
و در هر زمان انچه مناسب و مقتضای صلاح احوال هر طائفه
باشد بان مامور شوند پس تواند بود که ملت موسی در زمان
خود صلاح باشد و بعد از ان متضمن فساد شود تا در هر زمان
صلاح باشد و ملت محمد صلی الله علیه واله درین زمان اصلح
باشد. شبهه دیگر ایشان که گویند موسی ع فرموده تمسکوا
بالسبت ابدا پس مادام که سبت باقی باشد ملت موسی
باقیست پس ملت محمد صلی الله علیه واله که منافی انست باطل
باشد جواب اولا انکه این کلام از یهود ثابت نیست بلکه مجعول
است چه اگر در میان ایشان میبود با حضرت پیغمبر ما احتجاج
میکردند و اگر احتجاج میشد روایت میشد وثانیا انکه نقل
بنوشتن از یهود از حضرت موسی ثابت نیست چه بخت نصر
ایشانرا مستاصل گردانید و عدد تواتر از ایشان باقی نگذاشت

انکه

انکه بر تقدیر ثبوت از حضرت موسی ع نیز تاویلش ظاهرست
چه امثال این کلام در عرف مقید باشد بقیود عرفی مثل انکه
کسی گوید نماز همیشه در مسجد گزار و کسی بدوستی گوید
همیشه زیارت من کن چه ظاهرست که مراد اینست که مادام که
مسجد باشد و ما هر دو زنده باشیم و مانعی نباشد و امثال اینها
و همچنین درین کلام مراد اینست که مادام که ملت شما باقی باشد
و مانع و رافع نباشد والحمد لله [illegible] در امامت
مراد از امامت امام کسیست که رئیس و پیشوای امت باشد
در جمیع امور دنیا و دین بنحوی که پیغمبر میکرد بر سبیل نیابت و جا
نشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال چه رئیس مطلق پیغمبر است
و چون درین باب اکثر گفتگوی ما با سنیان میل فساد و عناد
و اصول مذهب ایشان مبتنی بر اجماع و اجتهاد و بنای اثبات
و ابطال ان بر احادیث معتبر یا اخبار احاد است پس بالضرورت
قبل از شروع در مقصود بیان حال این مقدمات ضرورست
و مطلوب ازین باب انشاء الله در چهار فصل بیان شود
در تمهید مقدمات ضروریه مقدمه اول اجماعست زیرا که
بنای خلافت خلیفه اول ایشان بر اتفاق است که بر سبیل تغلب
نمودند و دین و ایمان مردم را بان ربوده اند و دلیل دیگر بر مدعای
خود سوای دعوای چند ندارند چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد
امد و محصل ایشان در اجماع بقول کلی اعم از مسئله امامت

اینست که گویند هرگاه علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگرچه
هیچکدام معصوم نباشند اجماعشان حجتست و واجب الاطاعست
عمده ادله ایشان برین مدعا که خود بران اعتماد کرده‌اند دو چیز است
یکی دلیل عقلی و ملخص تقریرش اینست که عادت حاکمست
باینکه محالست اجتماع این نحو جماعت با این کثرت بر امری شرعی
بمحض اتفاق و ظن مگر وقتی که مستند باشند بسببی موجب
قطع و یقین پس اجماع شاهد است بر وجود دلیلی قطعی
که بایشان رسیده بوده دویم دلیل نقلی وان اینست که مرویست
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده لا تجتمع امتی
علی الخطا و این مضمون بعبارات متعدده روایت شده که
اگرچه هر یک خبر واحدست اما مضمون همه متواترست
پس هرگاه اجتماع امت بر خطا محال باشد مجمع علیه صواب
خواهد بود و بنا بر دلیل اول گویند عدد اهل اجماع باید کمتر
از عدد تواتر نباشد چه اتفاق کمتر از آن عادت بر خطا محال نیست
و بنا بر دلیل ثانی گویند عدد تواتر ضروری نیست بلکه دو کس
و یک کس هم کافیست چه هرگاه امت منحصر در آن باشند
همه امت صادقست و امام فخر رازی نیز استدلال بر حجیت اجماع
نموده بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و ایضا بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و تقریر این دلیل بنحوی که امام فخر راضی خود کرده

اینست

اینست که مامور بتقوی و باطاعت صادقین و اولی الامر
هرکس غیر معصوم جایز الخطاست و صادقان و اولو الامر
طایفه ایشان بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطاست
چه امر غیر جایز الخطا بتقوی و ایجاب طاعت جایز الخطا غیر
جایز و خطاست و این حکم همیشه مستمر است پس همیشه باید
معصوم باشد که غیر معصوم با واقتدا کنند و از خطا محفوظ
مانند و این معصوم غیر جایز الخطا دو قسم تواند بود یکی مجموع
امت من حیث المجموع که معنی اجماعست دویم اینکه در هر زمان
شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه مذهب شیعه است
و اینمعنی دویم باطلست چه خدای تعالی واجب کرده بر
هر غیر معصوم که با معصوم باشد و این موقوفست بر اینکه
آن معصوم معلوم باشد و مردم او را بشناسند و این تکلیف
ما لا یطاق نیست چه بدیهیست که ما انسان بعینه که معصوم
باشد نمیشناسیم پس چون اینمعنی باطل شد ثابت گشت
که آن معصوم واجب الاتباع مجموع امتست و هو المطلوب و مذ
هب شیعه ناجیه اینست که چون وجود معصوم در هر زمان
واجب و خلو زمین از آن ممتنعست چنانکه خواهد آمد
پس اگر ثابت و یقین شود که اجماع تمام امتند یا اقلا جمعی اند
که معصوم بیقین داخل ایشانست چنین اجماعی حجتست بوجود
المعصوم فیه اما اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل اجماع

هرچند بالغ منتهی تحقیق وصلاح وعدالت ونهایت کثیر باشند
که اصلا حجت ومفید یقین نیست بلکه تنها ایشان افاده جدو
وچون هریک جایز الخطا اند ومجموع نیستند مگر همین جمعی که
همه جایز الخطا اند پس مجموع نیز جایز الخطا باشند وچون خطا
بر همه جایز باشد اتفاقشان حجت نباشد بلی گاهی حکم مجموع
غیر حکم احاد تواند بود که مجموع را حالت وخاصیتی بهم رسد
غیر حال احاد که باین سبب حکم مجموع خلاف حکم احاد شود
مثل نقل معین که صد من باشد مثلا قوتی که حمل ان تواند کرد
اقلا مثل ان یا بیشتر باید پس جمعی که قوت همه ایشان باهم انقدر
وهریک تنها کمتر از ان باشد چون مجموع را باهم انقدر قوت بهم رسید
که هریک تنها را نیست باین سبب حمل ان نقل که هریک را مقدور
نیست همه را باهم مقدور است وازین قبیلست شکستن لشکری
دیگری را بدون احادهم وسیر کردن نانی هریک از جماعت را بدون
جمعیتهم ومثال اینست امتناع اتفاق اهل بلد واحد بر اکل طعامی
بعینه در زمان واحد بخلاف احاد ایشان چه اکل طعام موقوفست
بر اسباب بسیار وجودی وعدمی از قدرت ورغبت وارتفاع
موانع وغیر اینها که اجتماع همه برای همه در زمان واحد ممکن نیست
وبالجمله در امثال این قسم اجتماعات حکم مجموع واحاد مخالف هم
تواند بود واما ما نحن فیه مخالف اینست که چه گفتیم که هریک از
احادش جایز الخطاست وفی اجتماعشان واجب الصواب شود

که بسبب

که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مفقود گردد
واین وقتی تواند بود که بعضی از ایشان معصوم یا اقلا اعتقاد حسن
خلاف ان بعض دیگر وسابق بر وقوت وفضیلتش بیشتر
از ان باشند وهیچکدام را شبهه ومانعی از صواب عارض نشده
باشد واجماع مفروض خلاف این مجموع است چه هیچیک بحسب
فرض معصوم نیستند واگر بعضی افضل واقوی باشند و
احتمال دارد که سابق باشند در خطا چه صدور خطا از بعضی
غیر معصوم هرچند فاضل وقوی باشند محال نیست بلکه اتفاق عادة
وچون مخطی وسابق در خطا باشند وفرضا اقوی وافضل نیز هست
پس دیگران را که بقوت وفضل او نیستند هرچند مصیب
باشند تواند بود که بخطای خود برگردانند وهمه متفق شوند بر خطا
وایضا ممکنست که همه را شبهه عارض شود که بسبب ان بر خطا
اتفاق کنند وایضا تواند بود که همه متمسک باشند بنصی متشابه
که ایشان محکم گمان کنند یا بنصی محکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق
یا غیر اینها از شقوق مفصله در اصول واز ناسخ ومفصل
ومقید غافل باشند واتفاقشان بر خطا واقع شود وبالجمله
امثال این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم بسیار است
که بحسب عادت وقوعش محال نیست پس بنا برینهمه احتمال
خلاف اجماع این قسم جماعت باهم سبب تایید وتقویت خطا
یکدیگر شود نه موجب ضعف ونبودن پس اتفاق ایشان

واجب الصواب و حجت نباشد جواب دلیل فلسفیان اوّلا منع
امتناع اجتماع مذکور بر خطا عادةً چه بنا بر احتمالاتی که برای امکان
خطا گفته شد امتناع عادی اصلا مرتفع شود و ثانیا نقض باجماع
مخالفه خود شان چه علمای اشاعره با این تحقیق و کثرت و مثل ایشان
علماء معتزله هر کدام بالتمام یا اقلا اکثر شان متفقند بر مسایل
چند بخلاف یکدیگر و علمای هر یک ازین دو طایفه تنها اضعاف
عدد معتبر در تواترند پس یکی ازین دو اجماع اقلا خطا خواهد بود
بالضروره لامتناع اجتماع المتنافیین فی الصدق و ایضا نقض باتفاق
فلاسفه بر قدم عالم باعتقاد ایشان و نقض باتفاق یهود الا ان لا نبی
بعد موسی و اتفاق نصاری بر قتل عیسی و جواب شارح مختصر
ازین دو نقض که اتفاق فلاسفه در مسئله عقلیست و اشتباه
در ادله عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئله شرعی که دلیل
قطعی و ظنی در نظر اهل علم مشتبه نیست و اتفاق یهود و نصاری
بسبب اتباع اوایل شان است و ایشان احاد چند بودند باطلست
اما از نقض فلاسفه بدو وجه یکی آنکه در مسایل عقلی همه اسباب
خطا منحصر است در اشتباه میان نظری و بدیهی و در مسائل
شرعی اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم و متشابه و ناسخ و
منسوخ و مجمل و مفصل و مطلق و مقید و اختلاف سماع سامعین
و اختلاف نقل ناقلین و غیر این از اسباب مختلفه بسیار پس
هر گاه اتفاق فلاسفه برای یک سبب اشتباه حجت

بناشد



نباشد اتفاق اینجماعت با این همه اسباب بالضروره اولیست ببطلان
حجت دویم آنکه اتفاق فلاسفه با تمسک بمنطق که قانون
عصمت و حفظ فکر است از خطا هر گاه حجت نباشد اتفاق
دیگران با عدم قانون حافظ اقرب است لامحاله و اما از نقض یهود
و نصاری ازینجهت تواند بود که اینجماعت رؤسا شان معدود
چند بیش نیستند بسبب شبهه یا غرضی خطا و اذناب ایشان
اتباع هوای ایشان کرده باشند بعینه مثل یهود و نصاری بلک
اینها ابعد از خطا و انها اقربند چه هر یک از یهود و نصاری همه
امتشان متفقند بر آنچه دعوی کنند و اینجماعت همه این امت
نیستند بلکه فرق شیعه قاطبةً در اجماعاتی که ایشان مدعی اند
بلکه در بسیاری از انها بسیاری از اکابر شان نیز مخالفند و مثل
ابن ملا سعد الدین در مطول تصریح کرده گفته که تملیح بتقدیم
میم بمعنی کاد ملیح کردن درینمقام خطائیست که از شارح علامه
ناشی شده و بعد از آن این غلط مستمر و مذهب گشته پس
هر گاه باعتراف این مردک که از کمتر متعصبان اهل سنت خطای
یک ناکس مستمر و مذهب جمعی از نحویین تواند شد
خطای چند ناکس چرا نتواند شد بامداد ابلیس و ثالثا آنکه این
دلیل دور ظاهر است چه اتفاق مذکور عین اجماع و محالیت
وقوعش بر خطا عین حجیت و وجوب اتباعست و رابعا
آنکه چون عددی معین ضرور نیست و کثرت مجمل کافیست

پس اگر فرض کنیم که همه علمای محققین مثلا پنجاه باشند اتفاق ایشان
اجماع وحجت خواهد بود واگر همه بیشتر هفتاد باشند این دو زاید
با ایشان موافقت نکنند این عدد اجماع وحجت نخواهد بود
پس لازم اید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد ونباشد
واین اجتماع نقیضین است وبوجه دیگر گوییم اگر عدد
زاید مثل عدد اصل باشد پس چون اجتماع مثل این عدد بر جماعات
بر خطا محال است لازم اید که مجمع غالبه هر دو جماعت
که در نفس الامر در تحقیق وکثرت مساوی اند حق وحجت باشد
واین اجتماع متقابلین است اگر گویند حجت نبودن عدد
معین با مخالفت زاید بران بالذات ونفس الامر نیست بلکه
از جهت تمام است امت نبودنست گوییم بنای مقدمه
اصل دلیل که امتناع اجتماع مثل این جماعت با این کثرت است
بر خطا عادة نیز بر تمام امت بودن نیست بلکه همین بر کثرت
وخصوصیات محالست وایضا اگر بنای ان برین باشد
حجیت عدد اصل هم مبنی بر تمام امت بودن خواهد بود وحاصل
هر دو این میشود که هر کدام تمام امت باشد حجتست واین
اعتراف ببطلان این دلیل ورجوع بدلیل ثانیست وجواب
ان شاء الله می اید وخامسا انکه ممتنع عادی بدو معنی استعمال
شود یکی نسبت بعادت الهی یعنی حدوث امری بسببی غیر
اسباب عادی چنانکه تفصیل در مبحث نبوت گذشت دوم

نسبت



نسبت بعادت مردم یعنی امری خلاف متعارف ایشان مثل
انکه همه اهل بلدها اتفاق کنند بر اکل طعام واحد در زمان واحد
وظاهر است که مراد از امتناع عادی درین دلیل الهیه که معجزه
با کرامتست تمثیل معنی ثانی نیست باین معنی که متعارف نشده
میان ایشان اتفاق مثل این جماعت بر خطا چنانکه همین علما بعین
مثال کرده اند ومراد معنی اول نیست چه ان در افعال الهیست
واجماع مدعی فعل عباد است پس حاصل اجماع بر تقدیر وقوع
ظن تواند بود نه تعین چه عدم تعارف منافی امکان وقوع
نیست وبنا احتمال خلاف باقیست یقین حاصل نشود وحال
انکه بر تقدیری که بمعنی اول نیز باشد باز زیاده از افاده ظن
نکند چه حاصل ان نیز امتناعست باسباب عادیه نه بسبب
مطلق والا بهیچوجه واقع نشود پس تواند بود که جناب الهی
مصلحتی اینهمه جمع کثیر را بر خطا واگذارد وبصواب اکراه
ننماید چنانکه فرموده لا اکراه فی الدین وچنانکه بنی اسرائیل
در غیبت حضرت موسی بر عبادت گوساله وهر امتی را در
بر فترت رسل بر کفر وشیعه را بر تشیع در دین امت باعتقاد
شما وشما را بر تسنن باعتقاد ما واگذاشته وهیچکس را بجبر
تغییر نداده وجواب دلیل دوم انکه بر تقدیر تسلیم صحت
وتواتر احادیث بنا ایشان بر خلو همه امت از معصوم بودن چنانکه
مذهب ومدعای ایشانست مسلم نیست بلکه محتمل

وابتنا این بر اشتمال امت بر معصوم و وجوب وجود او نیست
چنانکه مذهب ماست وجواب دلیل سیوم وچهارم اولا انکه
مراد از معصوم واجب الاتباع تواند که معصوم بعینه باشد چنانکه
مذهب شیعه است وتکلیف مالا یطاق لازم نیاید چه نص
بر همه ایشان وتعریف وشناسانیدن از جناب رب العالمین
وحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه واله اجمعین وبر
هر معصوم بخصوص از معصوم سابق بر و صادر شده چنانکه
انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد امد ودر زمان حضور ایشان
موالی وشیعیان ایشان را بخصوص شناخته واطاعت کرده اند
وسایر ناس جمعی که سر کرده وپیشوا بودند دانسته وشناخته
خود واعوانشان مخالفت کردند وسعی در اخفای ائمه هدی
وکتمان شان ایشان نمودند وسایر مردم که ضعفا وجمعی بودند
که قدرت واستطاعت وصول بخدمت ومعرفت شخص امام
نداشتند وهمچنین درین زمان که امام از میان ما غایبست سبب
غیبت او وحرمان معرفت ان شخص عالی شان همان مساعی ان
رؤسای واذناب ایشان است وان ضعفا وما که در اینمعنی
مثل ایشانیم هر گاه جهد وسعی خود نمائیم بمقتضای لا یکلف
الله نفسا الا ما اتاها وامثال ان مثل سایر مؤمنان خواهیم
بود که در زمان فترت رسل بودند وحرجی بر ما نخواهد بود
ومکلف بر زیاده ازین نیستیم تا تکلیف مالا یطاق لازم اید

چه

چه متعلق امر بکون مع الصادقین قدر وسعت ومستضعفان
یعنی جمعی که چاره نداشته باشند ودستشان بجایی نرسد
مستثنا اند بدلیل الا المستضعفین من الرجال والنساء والو
لدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا ثانیا قلب
همین دلیل بعینه باین طریق که گوییم محالست که مراد مجموع
امت باشد بسه وجه یکی انکه اگر مجموع من حیث المجموع من
بمنزله شیء واحد است واجب الاتباع باشد مامور باتباع با نفس
همان مجموعست لازم اید امر شیء واحد بوجوب اتباع خودش
ویا ابعاض واحاد ان مجموعند باینمعنی که هر یك از احاد این
مجموع مامورند باتباع قول مجموع باز لازم اید وجوب اتباع کل
واحد نفس خود را اما در ضمن مجموع وبهر تقدیر لازم اید امر
غیر معصوم جایز الخطا بوجوب اتباع رای خود واین محالست
عقلا وشرعا واتفاقا واما عقلا بدو وجه اول انکه لازم اید که
هر یك از احاد حجت باشد بر نفس خود در همان رای واحد بعینه
واین تقدم شیء است بر نفس خود مثل انکه واحد که جزو
وعلت ناقصه اثنین است معلول همان اثنین بعینه باشد
دوم تقبیح عقلا بالضروره ایجاب اتباع جایز الخطا را واما شرعا
فلقوله تعالی ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله وامثال
ان واما اتفاقا برای اجماع امت بر عدم وجوب اتباع احاد الناس
ارای خود را اگر چه مامور باتباع کل احاد لا بشرط انند ومتبوع کل احاد

انکه تکلیف
مالا یطاق لازم اید
[illegible]

[illegible]

بشرط شیٔ بمعنی مجموع من حیث المجموع گوییم لا بشرط و بشرط
شیٔ در جایی تفاوت کند که حکمشان متفاوت باشد و ما
نحن فیه تفاوت ندارد چه حجت قول مجموع بشرط دخول معصوم
چه مجموع غیر هر یک همهٔ امت نیستند و اجتماعشان اجماع نیست
سیوم اینکه بحمد الله تعالی بیان کردیم جواز خطای مجموعی را که
که همه احادش جایز الخطا باشد چنانکه دانسته شد پس
اتباع ایشان خطاست و جایز نیست پس هرگاه مراد از
معصوم واجب الاتباع در این مجموع امت نباشد چنانکه مذهب
شیعه است پس البته معصوم بعینه خواهد بود و پس همین
دلیل بعینه دلیلیست بر وجوب امام معصوم در هر زمان
والحمد لله کما هو اهله مقدمه اجتهاد وان بد و معنی استعمال
شود یکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت
رسالت پناهی و اهل بیت طاهرین صلی الله علیهم اجمعین و
این معنی حق و ضرور است و ائمه هدی صلوات الله علیهم
خود فرموده اند و رعیت را امر بان و راه عملش را با یشان نموده
اند دوم استخراج مسایل اختراعی از ادله و قوانین اصول با رای
فاسده و اهوای کاسده خود استناد و تمسک بکلام خدا و قول
رسول و اینمعنی مقصود سنیانست و مستعمل ایشانست و باین
معنی امام را مجتهد و اجتهاد را اعظم شروط امامت شمارند
و با مام نیز اکتفا نموده حضرت پیغمبر را نیز مجتهد گویند پس باید احکام

باجتهاد

باجتهاد او صلی الله علیه و آله نسبت دهند و اینمعنی باطل و بطلانش
در غایت ظهور است چه فرق میان دین الهی و بدعت
در دین همین است که دین احکام چند است که حاکم و امر بان
خدای تعالی و رسوله و تحقیق و ثبوتش بقول ایشان باشد
و بدعت چیزیست که دیگری از پیش خود بی امر ایشان اختراع
کند پس مجتهد بمعنی مقصود سنیان مبتدع و اجتهاد بدعت
خواهد بود و بدعت مطلقا حرام و ضلالت و مستوجب نار
است چنانکه حدیث ثابت باتفاق موالف و مخالف از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة
الی النار دلیل واضحست برین و کتاب اعجاز انتساب در چندین
موضع صریحست در دین از انجمله قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و قوله عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیٔ
و قوله تعالی و کل شیٔ فصلناه تفصیلا و قوله سبحانه انا انزلنا
الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و قوله عز
اسمه و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیٔ و قوله عز ذکره لیس لک
من الامر شیٔ و قوله جل ذکره ان الامر کله لله و قوله جل و علا فاحکم
بینهم بما انزل الله و قوله عز و علا ان احکم بینهم بما انزل الله و قوله
تبارک و تعالی قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی و قوله جل عزه یا ایها
الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله ان الله
سمیع علیم و قوله تعالی تبارک اسمه و لا تقولوا لما تصف السنتکم
الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب و قوله

بشرط شیء بمعنی مجموع من حیث المجموع گوییم لا بشرط و بشرط
شیء در جایی تفاوت کند که حکمشان متفاوت باشد و ما
نحن فیه تفاوت ندارد چه حجت قول مجموع بشرط دخول معصوم
چه مجموع غیر هر یک همهٔ امت نیستند و اجتماعشان اجماع نیست
سیوم اینکه بحمد الله تعالی بیان کردیم جواز خطای مجموعی را که
که همه احادش جایز الخطا باشند چنانکه دانسته شد پس احتمال
اتباع ایشان خطاست و جایز نیست پس هرگاه مراد از
معصوم واجب الاتباع در این مجموع امت نباشد چنانکه مذهب
شیعه است پس البته معصوم معینه خواهد بود پس همین
دلیل بعینه دلیلیست بر وجوب امام معصوم در هر زمان
والحمد لله کما هو اهله مقدمه اجتهاد و ان ید و معنی استعمال
شود یکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت
رسالت پناهی و اهل بیت طاهرین صلی الله علیهم اجمعین و
این معنی حق و ضرور است و ائمه هدی صلوات الله علیهم
خود فرموده اند و رعیت را امر بآن و راه عمل آن را با ایشان نموده
اند دوم استخراج مسایل اختراعی از ادله و قوانین اصول با رای
فاسده و اهوای کاسده خود استناد و تشبث بکلام خدا و قول
رسول و اینمعنی مقصود سنیان و مستعمل ایشانست و باین
معنی امام را مجتهد و اجتهاد را اعظم شروط امامت شمارند
و با امام نیز اکتفا نموده حضرت پیغمبر را نیز مجتهد گویند بسیار احکام

باجتهاد

...علی الله الکذب و قوله

باجتهاد او صلی الله علیه واله نسبت دهند وا نیمعنی باطل و بطلانش
در غایت ظهور است چه فرق میان دین الهی و بدعت
در دین همین است که دین احکام چند است که حاکم و امر بان
خدای تعالی و رسوله و تحقیق و ثبوتش بقول ایشان باشد
و بدعت چیزیست که دیگری از پیش خود بی امر ایشان اختراع
کند پس مجتهد بمعنی مقصود سنیان مبدع و اجتهاد بدعت
خواهد بود و بدعت مطلقا حرام و ضلالت و مستوجب نار
است چنانکه حدیث ثابت باتفاق موالف و مخالف انحضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله وارد که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة
الی النار دلیل واضحیست برین و کتاب اعجاز انتساب در چندین
موضع صریحست درین از انجمله قوله تعالی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و قوله عز وجل ما فرطنا فی الکتاب من شیء
و قوله تعالی و کل شیء فصلناه تفصیلا و قوله سبحانه انا انزلنا
الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و قوله عز
اسمه و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و قوله عز ذکره لیس لک
من الامر شیء و قوله جل ذکره ان الامر کله لله و قوله جل وعلی فاحکم
بینهم بما انزل الله و قوله عز وعلا ان احکم بینهم بما انزل الله و قوله
تبارک و تعالی قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی و قوله جل عزه یا ایها
الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله واتقوا الله ان الله
سمیع علیم و قوله تعالی تبارک اسمه ولا تقولوا لما تصف السنتکم
الکذب هذا حلال وهذا حرام لتفتروا علی الله الکذب و قوله

وقوله جل شأنه اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا من دونه
اولیاء وقوله عز اسمه ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله
وقوله عز شأنه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون
ودر موضع دیگر هم الظالمون ودر جای دیگر هم الکافرون ودر دو
ضع مضمون کفایت مقرون این آیات بینات اینست که میفرمود
پیغمبر ما از هوای خود سخن نمیگوید نیست مگر وحی که باو امده و
ما بیان آن در هیچ باب تقصیر نکرده ایم بلکه همه چیز را تفصیل
نموده و بیان فرموده ایم و کتاب را بحق بتو فرستادیم که میان مردم
بانچه ما بیان کردیم حکم کنی وانچه خدا بتو فرستاده بهمان حکم
کن اختیار هیچ کار با تو نیست همه اختیار با خداست و بگوی با ایشان
که من حکم نمیکنم و پیروی نمینمایم مگر انچه از جانب خدای تعالی
بمن وحی شده و امر کرده ای مؤمنان در هیچ امری پیشی مگیرید از انکه
خدا و رسول او حکم کنند و از پیش خود حکم مکنید و از خدا بترسید
وبتحقیق که خدا میشنود و میداند و هر چه میگویید و میکنید و
دروغی را که بر زبان خود میگویید حلال و حرام نام میکنید بر خدا
افترا مینمایید و پیروی کنید انچه را از خدا بشما نازل میشود و
و پیروی غیر خدا و حکم او مکنید و تمام اختیار خود را بدست
دیگران مدهید کیست گمراه تر از کسی که پیرو هوای باشد
و بهوای خود حکم کند بی انکه خدا راه انرا نموده و حجتی بران
عطا فرموده باشد و جمعی که بغیر حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم
و کافرند این بود ترجمه این آیات پس هرگاه جناب الهی حکم

وتفصیل



وتفصیل همه چیز را در کتاب خود بیان نموده و تهدید و توبیخ
بر اجتهاد و اختراع فرموده باشد انحضرت واهل بیت او
را صلوات الله علیهم که باجماع امت عالم و محیطند بجمیع
ظاهر و باطن و خصوصیات کتاب و اصل در خطاب
ان ایشانند چنانکه درین باب روایات متواتر از طرق
مخالف تنها چه جای موالف امده و بسیاری از ان انشاء
الله اندکی بعد ازین خواهد امد و دیگران نیز اگر استنباط
احکام از کتاب الهی میتوانند چه احتیاج باجتهاد دارند
و حال انکه اگر اجتهاد موافق قران است عبث و اگر مخالف
انست کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند
و احکام اشیا را از قران نمیدانند چرا از اهل علم که اهل بیت
رسول اند باقرار ایشان سؤال نمیکنند چنانکه جناب الهی خود
فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس بهر
تقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح و مقصود ایشان فسق و کفر
و ایشان و مجتهد باشند باجتهاد خود فاسق و کافرند و ایضا
دلیل بر بطلان اجتهاد و گمراهی مجتهد ایشان اخبار بسیار
از طرق خود ایشان روایت شده و از ان جمله در تاریخ خطیب
و فردوس دیلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله که فر
موده امت من هفتاد و چند فرقه میشوند بدترین و ضرر رسا
ننده ترین ایشان بامت من جمعند که کارها برای خود

وحکم بحلال وحرام از پیش خود میکنند وایضا در فردوس
از آنحضرت صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود
این امت مدتی بکتاب خدا ومدتی بسنت من عمل میکنند
وبعد از آن برای خود عمل خواهند کرد وچون برای خود عمل کنند
خود گمراه شوند ودیگران را گمراه کنند وایضا در فردوس مرویست
که فرمود یا علی برای عمل مکن که دین از خداست ورای از
مردم هرگاه رای مردم در دین خدا راه یابد ایشان شریک خدا
شوند ودر ابانه ابن بطه ومسند هزلی از ابن عباس روایت
شده که گفت اگر خدای تعالی کسی را رخصت عمل برای
میداد رسول خود را رخصت میداد وحال آنکه اورا اذن نداد
بلکه فرموده حکم کن بانچه خدا فرستاده ونگفت حکم کن برای
خود وجاحظ وغیر او در کتاب فتوی نقل کرده اند که عمر گفت
از اصحاب رای بگریزید وبقول ایشان عمل مکنید که ایشان
دشمنان سنت پیغمبرند چون احادیث را حفظ نکردند برای
برای خود عمل کردند واز قیاس کردن بپرهیزید واز ابن مسعود
وشعبی وعلمای دیگر ایشان همین مضمون نقل شده واینجماعت
با وجود این آیات ظاهر واحادیث باهر که علمای خودشان
روایت کرده وبحدیثی که بعضی از مجتهدین ایشان برای
ترویج کار خود وضع کرده اند که مجتهد ماجور است اگرچه
مخطی باشد متمسک شده واجتهاد برای وقیاس را معمول

داشته

داشته ودر اقبح قبایح ائمه وعلمای خود را معذور ومثاب
پنداشته اند چنانکه ان شاء الله مذکور خواهد شد [illegible]
روایت اخبار مخفی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند
در امامت وفضیلت اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین یا در طعن وقدح ائمه خودشان والحدیث میان
ایشان معتبر ومعتمد باشد خواه بسبب تواتر وخواه بسبب
دیگر اعم از آنکه آن روایت در میان وطرق ما باشد یا نه که البته
حجتست از جانب ما بر ایشان از دو جهت یکی لان اعتراف
العقلا علی انفسهم حجة دوم آنکه چون همیشه جماعتی که ایشان
مدعی امامتشان بند غالب وقاهر وصاحب دولت وشوکت واعتبار
وائمه ما صلوات الله علیهم وشیعیان ایشان همیشه بحسب دنیا
مخذول ومعزول وبی اختیار بوده اند پس اگر الحدیث موضوع و
مجعول میبود سبب وضع وجعلش یا طمع دنیا یا خوف اعدا خواهد
بود پس بالضروره بایست موافق سلیقه وخواهش امرا وسلاطین
خودشان باشد وچون خلاف مصلحت خودشان روایت شده
البته باید داعی بر روایتش نباشد مگر صدق وحقیقت نفس
الامری وهو المطلوب واگر حدیثی روایت کنند در مدح وفضیلت ائمه
خودشان یا در قدح ائمه ما هرچند روایتش مخصوص ایشان باشد
وان روایت در میان شیعه نباشد اصلا الحدیث برای ایشان
بر شیعه حجت نشود چه احتمال دارد که همه دروغ ان اتفاق

کرده باشند برای غرض دنیا وخصوصا که ایشان وضع حدیث را
برای مصلحت جایز میدانند چنانچه در زمان معاویه ازین قبیل احادیث
وضع کردند چنانکه بعد ازین خواهد امد انشاء الله بلکه اگر مثل
این حدیث در میان شیعه نیز باشد بهیچ وجه اعتبار ندارد چه
تواند بود که عظمای ایشان برای تقیه یا ضعفای ایشان برای
طمع در وضع ان با ایشان موافقت نموده باشند حدیثی که
شیعه روایت کنند در فضایل ائمه خود صلوات الله علیهم
یا در مطاعن ائمه مخالفان وان حدیث در میان شیعه معتبر
باشد خواه بسبب تواتر وخواه بسایر قراین وعلامات اعتبار بلکه
اگر خبر واحد نیز باشد اعم از انکه ان روایت در میان مخالف
باشد یا نه که بالضروره ان حدیث حجت ومعتمد خواهد بود چه
سبب وداعی بر روایت ان البته منحصر است در صدق و
حقیقت که اگر کاذب ومجعول میبود بایست موافق باشد نه
مخالف ایشان **فصل دوم** در وجوب نصب امام بر خدا تعالی وامتناع
خلو زمین از حجت الهی عز وعلا بدانکه امت مختلفند در انکه امام
بمعنی مذکور وجود ونصبش ضرور و واجبست یا نه وبر تقدیر
وجوب بر خدای تعالی واجبست یا نه وبر تقدیر وجوب بر خدای تعالی
واجبست یا بر امت ووجوبش عقلیست یا سمعی است خوارج
برینند که نصب امام واجب نیست بلکه هر کس دعوی امامت
کند خروج بر وی ومحاربه با او را واجب دانند باین سبب مسمی



بخوارج شدند وجمهور اهل سنت برینند که نصب امام
از خدا واجب نیست بلکه جناب الهی تعیین امام ننموده پیغمبر
خود را از دنیا رحلت نموده وانحضرت جانشین برای خود نصب
بکسی نفرموده از دنیا رحلت فرموده وامر شریعت ودین را بی
سرکرده وامام وکار امت ومسلمین را پراکنده وبی نظام
جایز داشته وتعیین ونصب امام وخلیفه را باختیار ایشان
گذاشته اما از جمله سنیان اشاعره که اکثر ایشانند برینند
که نصب امام واجبست بر امت سمعا یعنی بدلیل سمعی که
باعتقاد ایشان اجماعست ومعتزله ایشان وزیدیه از فرق
شیعه برینند که واجبست بر امت عقلا وجمهور شیعه
امامیه واسمعیلیه برینند که واجبست بر خدای تعالی
عقلا اگرچه دلایل شرعی نیز بران بسیارست اما دلیل عقلی
برین معنی اعلا ومقصد اقصی چند چیزست اول همان
وجوب بعثت نبی بعینه وتقریرش درین مقام اینست که
مادام که نوع انسان باقیست حاجت ایشان در جمیع جهات
که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریعت ودین الهی وبکسی
که رئیس وحاکم وصاحب اختیار مطلق باشد یا جانشینی
که متولی ومتصدی همه کارهای او بنحوی که او بود تواند بود پس
بعد از انتقال نبی از دنیا وخصوصا وقتی که بسبب ختم
نبوت امکان پیغمبر دیگر نباشد وچون وجود چنین خلیفه

که مرا از امام همانست واجبست بلکه درین زمان حاجت بیشتر
و وجوب امام واجبتر چه در وقت بعثت نبی حاجت در
ضروریات جسمانی بسبب اشتراک همه در کفر و حاجت در
کمالات نفسانی بسبب انحصار تکالیف در احکام
عقلیه کمتر بود و درین وقت بسبب دین و ملت علاوه
کفر نیز اضافه شده از معاملات و تکالیف شرعی علاوه
تکالیف عقلی گشته پس حاجت ازین جهت مضاعف
شده و ایضا در این زمان چون مردم قدری تربیت یافته
و صاحب انواع گشته و همه ایشان بمنتهای معراج کمال نرسیده اند
میان ایشان دواعی هم جنسی و هم سری و شوایب عجب و
افتخار که اعظم مواد تحاسد و تنازعست شایع شده و از
بی نیازی که مصلح اختلال احوال و مسکن اشتغالشان باشد
محتاجترند پس باین سبب بعثت نبی بر خدای تعالی واجب بود
بهمین سبب بعینه با زیادتی جهات حاجات که مذکور شد
نصب امام جانب او واجب باشد بلکه اوجب وهو المطلوب دوم
از راه وجوب لطف اینکه چنانکه بعثت نبی لطف بود در
تکالیف عقلیه تنها چه در آنوقت هنوز تکالیف شرعی نبود
همچنین نصب امام لطف است در تکالیف عقلی و تکالیف
شرعی نیز که بعد از بعثت نبی اضافه شد پس چنانکه آن واجب
بود این نیز واجبست بلکه اوجب سیوم از راه وجوب اصلح

بحال شد

شناخت نیست که اصلح بحال عباد در همه احوال و ازمان وجود رئیس
و حاکمیست علی الاطلاق صاحب اختیار دین و دنیا و شان
باستحقاق و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمان
که پیغمبر نباشد منحصر است در امام وهو المطلوب چهارم چون
امت لامحاله مشتمل اند بر اعراض فاسده و اغراض کاسده
و آرای مختلفه و اهوای متفرقه چنانکه بر هیچکس مخفی
نمیتواند بود پس اگر حفظ و حمایت شرع بامید این
مجموع جماعت باشد بالضروره در اندک زمانی بسبب
هجوم تغیر و وفور تبدل و کثرت اختلال مفتون شود
و زوال بمرتبه که از دین باقی نماند مگر رسمی و از شرع
نیابند مگر اسمی چنانکه واقع و ظاهر است از حال مخالفین که قایل نیستند مگر بامامی ناقص مثل خود
که بالضروره ملجاء گشته اند باطاعت علما یا امرای خود
که هر یک چنانکه بر کسی که اندکی تتبع کند کمال وضوح
دارد بآرای مخترع فتاوی مبتدع انقدر تصرفات در دین
کرده که اگر گاهی مسئله از دین حق در میان باشد تا
کسی جرات اظهار کند بیگانه و غریب نماید تا حدی
که مستحق انکار و طعن بلکه مستوجب زجر و قتل شود
از شامت ایشان بسبب خمول و اختفای ائمه شیعه
و اینمعنی قدری با ایشان نیز سرایت کرده و اگر بظلمت زمان

ظام وجور جات نجوم ائمه هدی میشد افتاب دین
خدا عالمتاب میبود واصلا شك وشبهه را در هیچ
امری خار خارجاى در کلزار ملت عزا نمیبود چنانکه
زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله
الله علیه وعلی ابائه الطاهرین خواهد بود پس بر صانع
حکیم وقادر علیم بالضروره قبیح است عقلا ومحالست
که پیغمبر خود را از دنیا برد ودین وتکالیف را باقی دا
رد وبندکانرا با وجود اینهمه جهات حاجات و
ضرورت مهمل کذارد وبرای پیغمبر خود جانشینی
که حافظ احکام او وپیشوای بندکان باشد
تعیین نکند بجبر با اعتراف اینجماعت عادت جناب
الهی نسبت بهمه انبیاء از ادم تا خاتم این بود که تا جا
برای ایشان تعیین ننمود ایشانرا از دنیا رحلت نفرمود
وسیرت حضرت نبوی در همه غزوات وسفرهای جزئی
که انحضرت را از مدینه مشرفه سانح میشد بلکه ما
دام که در مقام شریف خود مقیم نیز میبود در هر یك از قرای
اسلام که جمع قلیلی میبود یا سریه ولشکری بجایی مقرر
مینمود تعیین رئیس وخلیفه را مهمل وباختیار رعیت نمی
کذاشت تا خود با مر خدای تعالی امیر وحاکم تعیین نمیفر
مود پس در مثل این سفر بی انجام چون تمام اهل اسلام وجون
تمام

تمام اهل اسلام وفرو شرایع واحکام را الی یوم القیمه معطل وباختیار
جمعی مهمل کذارد نشستم منصب امامت چنانکه معلوم
شد نظیر نبوت وسهیم رسالتست ومردم را شناختن
کنه وحقیقت قدر ومنزلت این جاه ومرتبه مقدور نیست
تا بتعیین صاحب وشخص مناسب برای انجم رسد وبا
اینهمه را یهای مخالف باطل وهواهای فاسد بیجا صل لامحاله
هرکاه کاری کنند بر تقدیری که اتفاق بر امری توانند
نمود ولیقدر فهم وهمت ولغراض باطله ایشان خواهد بود
نه موافق مصلحت شریعت وحکمت الهی وحال انکه بالضرو
ره اراى متفرقه هر یك اختیار کسی کنند که برای خود از وا
متوقع ومرجح ضمع ایشان باشد بلی اتفاق بر امثال این امور
بتغلب وقهر توانند بود واین سلطنت سلاطین جابره و
ملوك جابره است نه امامت ملت وامارت شریعت
وغریب حالیست که اکر پادشاهی حاکم شهری را عزل کند یا حاکمی
عزل نشود بلکه رئیس دهی از ده بیرون شود بجای او دیکری
که مباشر رتق وفتق وکفایت مهمات رعیت شود تعیین نکند
بلکه باختیار خود شان کذارد هر اینه اینجماعت که قایل
بوجوب نصب امام بر خدای تعالی ونبوی نیستند اهل پادشاه
وحاکم ورئیس را نهایت ملامت وملامت وتقبیح وتوبیخ کنند
واین امر قبیح را که از هیچ رئیس دهی جایز ومستحسن نباشند

از خدای تعالی و رسول او حسن دانند و گویند پیغمبر خود را از دنیا
برد و تعیین خلیفه نکرد بلکه نصب امام را باختیار رعیت
گذاشت هفتم اگر تمشیت امامت بمشیت امت باشد
و حال اینکه امامت باعتراف مخالفین نظیر نبوتست چنانکه
گذشت چه هر دو ریاستی است عام بر همهٔ مکلفین در همهٔ
امور دنیا و دین و همهٔ منافع وجود نبی برای امام ثابت و همهٔ
جهات حاجت باو برای این متحقق است پس حال از دو
احتمال خالی نیست یا این کار از هر کس متمشی شود و هر کس
از عهدهٔ این بر آید یا شخصی خاص و کسی مخصوص برای
این کار باید و در صورت دویم یا رعیت اختیار چنین
کسی توانند یا محتاج و مضطر بتعیین الهی باشند و در صورت
اول و دویم لازم آید که بعثت نبی نیز باختیار امت تواند بود
و بالاتفاق باطل و محالست و در صورت سیوم واجب شود
که تعیین امام نیز باختیار جناب الهی باشد و هو المطلوب اگر گویند
میان نبی و امام فرقست باینکه وحی و ملک بر نبی نازل
شوند و بر امام نشوند گوییم این فرق در این مطلب فارق نیست
چه در تمشیت این کار و از عهده بر آمدن علم مطابق
و خصوصیات مقادیر درجات افعال و معاملات و حقوق
جور و سیاسات و عقوبات افراد انسان داشتن و بر امضای
احکام و اجرای آنها قادر بودن است و این قدر مشترک است

میان



میان امام و پیغمبر و سخن در حدوث دین نیست تا نزول
وحی و ملک فارق تواند بود هشتم هر گاه تعیین و نصب
خلیفه باختیار رعیت باشد عزل و تبدیلش نیز باختیار
ایشان خواهد بود چنانکه بالفعل میان این طایفه نسبت
بملوک ایشان معمول و مقرر است و حجت و منت رعیت بر امام
خواهد بود نه او را بر ایشان نهم بر تقدیری که امت از همهٔ
غرضها و هواهای نفس خود منزه شوند و بتمام اهتمام متوجه
اختیار امام گردند چون همه جایز الخطا باشند تواند بود که اختیار
ایشان خطا نموده ترک مستحق امامت و اختیار نامستحق
کنند چنانکه اختیارات ملوک و سلاطین و همهٔ مردم واقع
میشود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل
میدانند و بعد از آن خلاف آن ظاهر میشود و مضمون
این دلیل اشارهٔ لطیفه از حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه روایت شده و آن چنانست که همین
مسئله از حضرت امام همام حسن عسکری علیه السلام
سوال نمودند آنحضرت بحضرت امام قائم علیه السلام
که در آن وقت ظاهرا طفل و در آنجا حاضر بود رجوع فرمود آنحضرت
از آن کس پرسید که آیا ضرور است که کسی را امت
برای امامت اختیار کنند از اهل فضل و صلاح باشد
یا نه گفت البته ضرور است باز پرسید که تواند بود

که کسی را امت بگمان خود اهل فضل و صلاح دانند و
در واقع خلاف آن باشد گفت ممکنست فرمود بهمین
سبب اختیار امام باختیار امت نتواند بود دوم بر تقدیری
که اختیار امت تعلق بصواب هم گیرد ظاهر است که خدا
تعالی بندگان خود را بهتر میشناسد و میداند که هر
کسی برای چه کار مناسبست و این کار دیرو لا محاله اسا
نتر است پس با وجود این ترک خود و تفویض بدیگران
که اگر دانند و توانند در کمال اشکال خواهد بود ترجیح مرجوح
و صد و روش از قادر حکیم قبیح و محالست و این دو
دلیل را باهم تقریر دیگر میتوان کرد که فی الحقیقة دلیلی
وجدانی باشد و آن چنین است که اگر اختیار امامت
باختیار امت باشد حال دو احتمال خواهد داشت اگر
اختیار ایشان در نفس الامر خطا باشد بیقین جناب
الهی اینرا قبل از زین میداند پس با وجود علم و قدرت
و حکمت و شفقت و تفویض تمشیت دین و تربیت
مسلمین بجمعی که البته خطا کنند و اختیار حاکم ظالم نمایند
در غایت قباحت و نهایت فضاحتست و اگر ایشان
مردی متدین و بشروط امامت سرافراز کنند و ظاهر است
که شناختن چنین کسی و شناسانیدن او برعیت و الجیتا
نزا ملجأ بطاعت و منقاد اطاعت او کردن و دفع نزاع منازعان
ودفع

ودفع حسدهای حاسدان نمودن کاریست بسیار دشوار
و برامت در کمال اشکال و متضمن انواع جدال و قتال و برحضرت
منان رحمن بسیار آسان پس چنین کاری باین بزرگی بدیگران
گذاشتن و جمعی ضعفا را بر کاری باین بزرگی گماشتن
نسبتش بجناب حکیم متعال اقبح قبیح و اشنع محالست
و چه احتمال تواند داشت و حال آنکه خود فرموده یرید
الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و ایضا فرموده و ما
جعل علیکم فی الدین من حرج و کدام حرج و عسر مثل این
تواند بود و مخفی نماند که این دلیل را از یکجهت داخل ادله
نقلیه که بعد ازین خواهد آمد میتوان نمود و الحمد لله رب
العالمین حق حمده و اما اعتراض مخالفین بر دلیل لطف
و اصلح که نصب امام وقتی لطف و اصلح و واجب
باشد که متضمن مفسده نباشد و اما با احتمال مفسده
وجوبش ممنوعست جوابش اینست که در مفهوم نبوت
و امامت هر دو صلاح دین و دنیا معتبر است پس احتمال
فساد در آن محال باشد و بر تقدیری که بسبب عدم
اطاعت عباد مساوی باشد بالضروره کمتر خواهد بود
از فساد ترکش چه مفسده تضییع تمام ناس لا محاله اعظم
است از مفسده عدم اطاعت بعض و اعتراض شان که نصب
امام وقتی نافع تواند بود که ظاهر و متصرف در امر امامت

باشد وباعتقاد شما هیچکدام ضرور نیست چه
غیبت امام وبر تقدیر حضور وعدم تصرفش در
امور را جایز دانید وهمه ائمه شما ازین دو احتمال خالی
نیستند جوابش آنست که امامت نظیر نبوتست و غیبت
وعدم تصرف در امور بسبب مانع واین سنت جاریست
در انبیا علی نبینا واله علیهم السلام چنانکه حضرت
ابراهیم خلیل ویونس وعیسی وغیر ایشان از انبیا علی
نبینا واله علیهم الصلوة والسلام از قوم خود غایب
شدند وبسیار انبیا همین که مبعوث میشدند مقتول
میکشتند وحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله ترک
مجاورت حرم الهی نموده از قوم خود بسبب عدم اطاعت
ونصرت ایشان اختیار غیبت کرده از مکه معظمه
بمدینه مکرمه هجرت فرموده در آنجا زمانی در اظهار
دعوت اسلام نمینمود پس هرگاه این سنت در انبیا
جایز وواقع باشد در ائمه چرا نتواند بود وسر این معنی
اینست که اگر از جانب الهی تعیین رسول وامام
ودعوت ناس بخدای تعالی نشود درین وقت عباد را
بر الله حجت باشد واعتراض لازم آید که چرا ما را دعوت
نکردید وهدایت ننمودید تا در ضلالت ماندیم
اما بعد از بعثت نبی ونصب امام ودعوت انام حجت

ایشان



بر ایشان تمامست وبر ایشان اعتراضی نیست پس اگر
بندگان اطاعت کنند وبراه راست آیند فهو المطلوب واگر
مخالفت ورزند وانقیاد ننمایند تقصیر از ایشان باشد
وخدای تعالی وخلفای او از عهده عذر ایشان برآمده
واتمام حجت خود کرده باشد چنانکه حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه فرموده لا تخلوا الارض عن قائم لله
بحجته اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا یبطل
حجج الله وبیناته وسر دیگر اینکه چنانکه عامه فیوض و
برکات روی زمین بوسیله آفتاب وماهست در روز
صاف وابر هر دو برابر است در افاضه وبرکات وفضایل
نعم تمام عالم در دنیا وعقبی از برکت وفیض این دو نیر
اعظم نبی وامامست اگر چه ابر مخالفت مخالفین نطاق
مر حجاب آن نور رب العالمین گشته باشد واستاد بابن آن
حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه واقع شد بلی
اگر امت ورعیت اطاعت وانقیاد کنند هر آینه رحمت
ونعمت بیشتر وفیض وبرکت تمامتر خواهد بود آن شاخ
گل ار چه هست پنهان زچمن از فیض وجود اوست گلشن
گلشن خورشید اگر چه گشت در ابر نهان از پرتو اوست
این عالم روشن اما نقلی بر اینکه نصب امام کار جناب
قادر مختار است ولی جناب تعیین فرموده ومهمل و مرجوع

باختیار امت ننموده اما از قران مجید اول ایه کافی هدایه
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی وجه دلالتش
بر این مطلب اینست که میفرماید دین شما را کامل و نعمت
خود را بر شما تمام کردم و ثابت شد بفضل الهی و مخالفین
نیز اعتراف نمودند باینکه بعد از نبوت دین را بهیچ چیز
انقدر حاجت و مسلمین را بهیچ نعمتی انقدر ضرور
نیست که بوجود امام بجهتی که اگر امام نباشد و در آن
وقتی از دین اثری و از مسلمین هر دو بی امام ناتمام و بی نظام
باشند پس اگر جناب الهی تعیین امام ننموده و یا اقلا امت
را امر بان نفرموده پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم اید
که دین و نعمت هر دو ناتمام باشند و هر که تجویز این کند
تکذیب ایشان کند لامحاله کافر باشد دویم کریمه کفایت
تمیمه اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم
فی حیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ
بعضهم بعضا سخریا و رحمة ربک خیر مما یجمعون مضمون
کفایت مقرونش اینست که در مقامی که کفار میگفتند
که باید صاحب نبوت مرد بزرگی از یکی از دو قریه که مکه
معظمه و طائف است باشد جناب الهی در جواب ایشان
فرموده که ایا ایشان رحمت خدا یعنی نبوت را قسمت
میکنند و بهر کس خواهند میدهند و حال آنکه نبوت

٢ اجری نماند پس وجود ابقای احتیاج دین و مسلمین

بهتر



بهتر و مرتبه اش بزرگتر است از مال و معیشت دنیا و ما
قسمت انرا باختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم
نمودیم و برای هر کس انچه خواستیم مقرر داشتیم پس چون
قسمت نبوت را با این رفعت مکان و عظمت شان باختیار
ایشان نگذاردیم و خود نظر توجه از ان برداریم و دلالتش بر مقصود
کمال ظهور دارد چه ثابت شد و مخالفان نیز اقرار و اعتراف
بان دارند چنانکه مکرر بیان شد که مرتبه امامت نظیر
مرتبه نبوتست و بعد از نبوت هیچ نعمت و رحمتی جناب
الهی را برتبه کان مثل امامت نیست پس هرگاه تقسیم
معیشت دنیا را که ادنای نعمتهاست و عطای نبوت را که نظیر
امامتست باختیار خود مقرر دارند بالضروره نصب
و تعیین امام را که فی الحقیقه نبوتست بالمعنی از معیشت
زبون تر دانند و مفوض برای فاسد ایشان نگردانند
و تجویز چنین قبیحی بر جناب حکیم علی الاطلاق و حمید
باستحقاق ننماید مگر جمعی که اقبح قبایح دنیا بیند سیوم
قوله سبحانه و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة
سبحان الله و تعالی عما یشرکون میفرماید خدای تعالی خلق
میکند و اختیار مینماید هر چه را میخواهد و ایشانرا هیچگونه
اختیار نیست و حضرت عزت مقدس و منزه است از اینکه
ایشان با او نسبت میدهند و خود و دیگرانرا در اختیار کار

او تربیت میدانند و صاحب اختیار میکردانند و وجه
دلالتش از بلوغ بمرتبهٔ عیان محتاج ببیان نیست چهارم قوله
تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی
یمنی الی قوله الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی یعنی آیا انسان
کمان میکند که او را مهمل کذاریم و امام و معلم برای او مقرر
نمینماییم آیا نمیداند که از مرتبه نطفگی تا منزلت انسانی همیشه او
را تربیت نمودیم و در هر مرتبه او را ترقی فرمودیم تا از جمادیت
انسانی شد صاحب عقل و شعور و بفخر و شرف ملکی دور
مشهور و سینه جانش را چون نوری کل فشردیم و از خاک
غربت و ذلت جسم برداشته بجوار قرب و عزت خود
بردیم پس در این مقام چگونه روا باشد که مربی و امام بی آن
ماند آیا چنین توانای مهربان نمیتواند که مردکان جهل و نقصان
را بچشمه حیات جاودان علم و کمال رساند و بزندگی حقیقی
زنده کرداند و چون اهمال و موت و حیوه هر سه عامند پس
شامل جسمانی و روحانی همه باشند پنجم قوله عز وجل
ما فرطنا فی الکتاب من شیء ششم قوله عز وجل و نزلنا
علیک الکتاب تبیانا لکل شیء هفتم قوله جل و عز
وکل شیء فصلناه تفصیلا هشتم قوله عز وعلا لا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین و امثال این آیات سامیات
که حاصل مضمون همه این نیست که هیچ چیز نیست که امرا
واکذا

کذاشته و حکم آنرا در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه همه
چیز را بتفصیل ذکر نموده و بیان فرموده‌ایم پس هرگاه جناب
الهی همه چیز را در کتاب خود بیان فرموده باشد حکم امامت
و تعیین امام را که اهم اشیا و اعظم احکام است البته بطریق
اولی بیان فرموده و ترک ننموده و باختیار دیگران نکذاشته
خواهد بود و هر کس خلاف این کوید تکذیب قرآن کرده
و کافر باشد نهم قوله عز اسمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر میفرماید مؤمنان را با
طاعت خود و اطاعت رسول و اولو الامر یعنی جمعی که صاحب
اختیار کار ایشان باشند و چون اولی الامر مقید بهیچ
قیدی نیست پس مراد از آن صاحب اختیار مطلقست
در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امام است و با هر که
در امری صاحب اختیار مطلقست در جمیع باشد اطا
عتش در آن امر باید کرد پس کسی که صاحب اختیار همه
امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امامست و ایضا
ترک لفظ اطیعوا میان رسول و اولی الامر مشعر است باینکه
مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه
نبوت رسالتیست از جانب خدا بواسطه ملک امامت
نیز فی الحقیقه نبوت رسالتیست از جانب نبوتیست
الهی بوساطت نبی و باین سبب اطاعت اولی الامر

نبی است وازینجهت حاجت بتوسط اطیعوا نیست
بخلاف مرتبهٔ که مرچند بالاترین مراتبست مثل مرتبه
الوهیت نیست ولتوسط اطیعوا نیست میان لفظ جلاله
ورسول اشاره است باین باشد تا اطاعت ایشان مقرون
باشد والا لازم اید که طاعت همه سلاطین جابره وملوک
جابره مثل سلطان فلان روم وبهان خان ازبک وغیر
ایشان همه داخل اولو الامر ومفترض الطاعه باشند مثل
خدای تعالی ورسول وچون اطاعت اینجماعت را مقرون
باطاعت جناب خود ورسول خود کردانید لا محاله باید
جمعی باشند منصوب بایشان که امر حکمشان امر وحکم
ایشان وشناعت این قول بر هیچ کس مخفی نمیتواند بود
مگر همان بر اشاعره که اقبح قبایح را از جناب حکیم علی الاطلاق
تجویز کنند واصلا قبیح ندانند دهم قول عزّ ذکره وان
تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فرموده اگر میان
شما در چیزی منازعه شود بخدای تعالی ورسول رجوع
کنید تا رفع نزاع کنند پس البته باید بیان همه احکام در کلام
ایشان باشد تا امر برجوع بان لغو وقبیح نباشد وازان
جمله نزاع درین مسئله است که تعیین امام برماست
یا برایشان وبیانش یا بتعیین است یا بتخییر است در
کلام ایشان بالاتفاق تخییر است بنصب امام واقع نیست

چه

چه مخالفان نیز استدلال برمذهب خود باجماع قایلند
نه بنص چنانکه گذشت پس لا محاله ضرور باشد اشتمال
کلام ایشان بر تعیین امام وهو المطلوب ومخفی نماند که ذکر
اولی الامر در عبارت سابق وترکش درین عبارت با انکه
این بعد ازان ومتصل بانست اشاره صریحست برینکه
نزاع در شان ایشان نیز ازجمله اموریست که برجوع بخدا
ورسول در نفسش بحکومت ایشان موکولست یازدهم قوله
تبارک وتعالی وطائفة منهم قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله
غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء قل
ان الامر کله لله این ایه درباب کنایه صریحتر بن ایاتست
برین مطلب چه مضمون کفایت مشحونش اینست که طایفه از
ایشان باميد اینکه شاید از سلطنت وامارت نصیبی بایشان
رسد بخدای کمان ناحق کنند مثل کمان کفر وجاهلیت وگویند
ایا مارا درکار نبوت وامر امارت اختیاری باشد وبفرمود
بگو بایشان که تمام کارها باخداست وشمارا هیچ اختیاری نیست
هرکه را خواهد امیر وهرکه را خواهد وزیر هرکه را خواهد حقیر
کرداند وهیچ کار را بشما نگذارد دوازدهم قوله جل ذکره
لیس لک من الامر شیء یعنی اختیار هیچ چیز باتو نیست پس
هرگاه اختیار هیچ بآنحضرت نباشد امامت نیز ازانجمله
است ودیگران اولی باینند که بی اختیار باشند سیزدهم

قوله تبارک اسمه وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه
چیز را حکم و بیانش را جمع کردیم و بیانش امام مبین که بیان کننده
و تفسیر نماینده جمیع اشیاست و دلالت این آیه کریمه مجمله
بر نصب امامی جامع همه علوم و مبین همه احکام در غایت ظهور
و نهایت همه احکامست وضوحا تا حدی که روایت شده که
روزی یکی از علمای اهل کتاب بخدمت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله آمده پرسید که کدامست آن امام
مبین که خدای شما علم همه اشیا را باو عطا کرده آنحضرت
اشاره بحضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب نموده فرمود
اینست پس با وجود نصب امام مبین از جانب جناب
رب العالمین حاجت بامام دیگر و اختیار ایشان نیست بل
و اما تفسیر امام مبین درین آیه بلوح محفوظ یا قران خلاف
ظاهر و متبادر و محتاج بدلیل است چهاردهم قوله عزوجل یرید
الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر پانزدهم قوله تعالی شأنه
ما جعل علیکم فی الدین من حرج دلالت این دو آیه آنکه هرگاه
جناب الهی برای بندگان خود آسانی خواهد و دشواری نخوا
هد و هیچ تنگی در دین نگذاشته باشد پس البته نصب امام
را که مشکلترین همه کارهاست چنانکه مخفی نیست باختیار
ایشان نخواهد گذاشت از سنت نبی صلی الله علیه و
آله از طرق مخالفین برینکه نصب امام باختیار خدای تعالی است





اول اینکه روایت کرده حافظ محمد ابن مؤمن شیرازی که از مشاهیر
علمای ایشانست از انس ابن مالک از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله که فرمود در تفسیر این آیه کریمه وربک یخلق ما یشاء
یعنی خدای عزوجل فرید آدم را از گل چنانکه خواست و
یختار اختیار نمود مرا و اهل بیت مرا از جمیع خلق و برگزید ما را
از میان ایشان و مرا پیغمبر کرد و علی ابن ابی طالب را وصی
گردانید ما کان لهم الخیرة یعنی اختیار کار را ببندگان خود
نداده ام بلکه خود اختیار میکنم هرچه را میخواهم پس من و اهل بیت
من برگزیدگان خدا و بهترین خلق اوییم و در کتاب صراط
المستقیم از ابن جریر طبری روایت نموده که قبیله بنی کلاب
بخدمت آنحضرت صلی الله و آله آمده گفتند با ما تو بیعت
میکنیم بان شرط که از تو سلطنت و امارت با ما باشد فرمود
اختیار با خداست اگر خواهد بشما دهد و اگر خواهد بدیگری
و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه میان همه مؤالف و مخالف
مسطور و در همه کتب معتبره ایشان از جمله جمع بین صحیحین حمیدی
که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة
یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مثل
کفار و مشرکانست پس امام صاحب اینمقام که نشناختن
او موجب کفر و شرکست بالضروره باید منصوب از
جانب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد نه

امری منصوب رعایا چرا برای دست نشان ایشان که در شان
ایشان نص و نصب خدا و رسول صادر نشده باشد مثل
اصنام تراشیده مشرکان از امامت سوای نام نشان
ندارند چنانکه جناب مقدس الهی فرموده ان هی الا اسماء
سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان یعنی این
بتها که شما می پرستید و امرا که شما خلفا می دانید نیستند
مگر نامی چند از ربوبیت و خلافت که شما و آبای شما قرار
داده اید خدای تعالی هیچ حجت و سلطنت بایشان عطا
ننموده و ایشان را حاکم و سلطان نفرموده و بدانکه مقصود
ازین فصل تا حال چنانکه اول گفته شد همین اثبات وجوب
نصب امام بود بر جناب الهی و عزل اختیار رعیت از
قسمت این رخت نامتناهی بر سبیل اجمال و اما تفصیل
دلیل بر تعیین ائمه دین انشاء الله بعد ازین خواهد آمد و
اشاعره در وجوب سمعی بر امت سه دلیل گفته اند و ما
هر سه را بنحوی که اکابر متکلمان و اعاظم علمای خودشان
مثل صاحب مواقف و شارح مقاصد و دیگران در
کتب خود تقریر نموده اند ذکر کنیم دلیل اول و آن باعتراف
خودشان عمده ادله ایشانست اینست که بعد از رحلت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر آن حضرت را
تجهیز نکرده و بر و نهان نگذارده واگذاشته و اصحاب را

برداشته



برداشته بسقیفه بنی ساعده برده و خطبه خواند و گفت
ایها الناس هر کس محمد را میپرستید محمد صلی الله علیه و آله مرد
و هر کس خدای محمد را میپرستید خدا زنده و باقیست
و ضرور است برای امامت امت کسی که متحمل و مرتکب
آن شود پس تامل کنید و ببینید که لایق امامت است
و این کار که سزاست و مردم گفتند راست گفتی خلیفه
ضرور است لیکن باید تامل کنیم و ببینیم که اهل آن که
تواند بود و هیچکس نگفت که خلیفه نمی باید و همچنین بعد
از هر یک از ائمه شان قوم اتفاق کردند بر نصب امام دیگر
پس این اتفاق اجماع باشد از ایشان بر وجوب نصب امام
و گاه باشد که تقریر این دلیل باین نحو توان کرد که کلام
ابوبکر که تامل کنید تا که قابل امامتست و تصدیق ایشان
که باید تامل کنیم اجماعست از ایشان بر اینکه تعیین امام را
امت باید کنند دلیل دوم اینست که احکام شریعت
و ملت و احوال امت و رعیت مشتمل است بر اوامر
و نواهی الهی جل جلاله متعلق بمصالح معاش و معاد عباد
و تمشیت و نظام آن احوال و احکام بی وجود امامی قادر
سلطانی قاهر از جانب شارع که مفترض الطاعة و واجب
الاطاعة باشد ممکن نیست بالضروره العقلیه و بدون
آن امر دین و احوال مسلمین مختل و معطل گردد و گاه باشد

که بسبب اختلاف آراء و شدت بغض و عداوت ارباب
اغراض و اهواء اگر امامی نباشد مؤدی بهلاک تمام اهل
اسلام شود و باین سبب است که امرای دنی اجتماعی
حتی رفقای سفر بی رئیس مطاع انتظام نیابد پس نصب
امام مشتمل بر دفع مضرتیست که اعظم از آن متصور
نیست بلکه اعظم مقاصد دین و اتم مصالح مسلمین
است و دفع ضرر مظنون واجبست بر امت اجمالا هر
گاه قادر باشند دلیل سیوم اینست که شرع مشتملست بر
واجبات عظیمه مثل سد ثغور و تجهیز جیوش و اقامت
حدود و سایر احکام که بی وجود امام اتمام آنها ممکن نیست
و هرچه واجب مطلق بی آن تمام نیست واجبست پس نصب
امام واجبست جواب اینها اما اجمالا از دو دلیل اول بطلان
حجیت اصل اجماع مطلقا چنانکه در فصل اول این باب گذشت
بحمد الله تعالی از دلیل اول بهردو تقریر بطلان این اجماع خاص
چنانکه در فصل امامت امامت ابی بکر خواهد آمد ان شاء الله
و اما تفصیلا از دلیل اول بهردو تقریر آنکه اجماع مذ
کور بر تقدیر تسلیم جمیع جهات قصور اگر در تمسک
شما بان مسامحه کنیم و برای شما حجت شود دلیل
اضافی اعتباری خواهد بود اما سخن در اصل مسئله وجوب
حقیقی نصب امامست در نفس الامر که آیا عقلیست

یا سمعی

یا سمعی و بر خداست یا بر امت و بنا برین گوییم این جماعه
که این اجماع را کردند بچه چیز متمسک شدند و چه چیز
باعث ایشان شد که این اجماع را کردند اگر اجماع دیگر
بود این خود اول اجماعیست در اسلام که ایشان مدعی
اند و اگر حکم ضروری عقل بود بوجوب وجود رئیس
مطاع واجب الاتباع این خود بعینه مذهب قائلین
بوجوب عقلی است بلی اگر داعی ایشان البته نص
شارع یا امری از امور شرعیه باشد اتفاق ایشان اجماع
شرعی و وجوب نصب امام سمعی تواند شد و الا مثل
اتفاقات فلاسفه و سایر طوایف مختلفه بر اموری
که میان ایشان متفق علیه است خواهد بود پس اتمام
این دلیل و سمعی بودن مدلولش موقوفست بر نفی احتمال
آنکه داعی ایشان حکم ضروری عقل باشد و با وجود این
احتمال دلیل مصادره بر مطلوبست بلکه فحوای و امثال این
گفتگو ظاهر است در آنکه وجود رئیس و حاکم برای
جماعت بسبب حاجت ایشانست و در تمشیت نظام
احوال و اصلاح جهات اختلال ضرورت عقلیه چنانکه
همین علما در ادله خود چنانکه همین علما در ادله خود چنانکه
مذکور شد اعتراف نموده اند و از اینجهت اگر جماعتی
چه متدین بدینی و قایل بملتی هم نباشند که البته در میان

خود امیر و سرکردهٔ را ضرور میدانند و همین بعینه معنی
وجوب عقلیست یا بر خدای تعالی چنانکه مذهب ماست
و یا بر امت چنانکه مذهب معتزله است و بهر تقدیر اشا
عره قایل بان نیستند زیرا عقل را حکم بوجوب و جوابش
اینست بنا برینکه حسن و قبح احکام شرعیست گوییم
بطلان این مسئله بحمد الله تعالی بتفصیل گذشت و حال آنکه
مراد از وجوب درین مقام وجوب عقلیست که اعم است
از استیجاب مدح و تحسین عقلا و شکر و ثواب خدای
تعالی نه بخصوص وجوب شرعی که عقل از ان معزول باشد
چه مراد اینست که دین و مسلمین هر دو محتاجند در جهات
بسیار بامامی مستقل صاحب اقتدار و الا هر دو در اندک
وقتی مستاصل و همه احکام معطل خواهد شد و مقصود
الهی از اوامر و نواهی نیست مگر اصلاح معاش و معاد
عباد و وجود چنین امامی اتم مصالح و اعظم منافعست
چنانکه این اکابر علما در ادلهٔ مذکورهٔ خودشان و غیر ان
مکرر تصریح کردند پس تعیین امام از جانب خدای
تعالی اعظم افراد جود و موافق غرض دین خواهد بود و ترک
ان اعظم مخل و نقض غرض باین دو معنی باعتراف اشاعره
نیز عقلیست چنانکه در باب اول گذشت وجواب دلیل
اول بتقریر اول تنها اینکه بنهایت دلالت اجماع مذکور

بر تقدیر



بر تقدیر تسلیم صحت وجوب وجود حاکم و امیریست
برای اهل اسلام و ایمان اما اینکه وجوب نصبش بر خداست
یا بر ایشان و این امیر خلیفهٔ خدا و رسول و مفترض الطاعه
و امرش واجب القبول است اصلا ازین اجماع مستفاد
نیست چه حاصل ان همین است که او گفت شما را رئیسی
ضرورست و ایشان تصدیق کردند و این بعینه همان
گفتگوییست که میان هر جمعی میباشد خواه مسلمین و خواه
کفار و خواه کم و خواه بسیار حتی اهل منزل و رفقای سفر
اگرچه از پنج و شش هم بیشتر نباشند پس اگر مراد این
گفتگو و اتفاق اجماع و هرچنین سرکردهٔ واجب الاتباع
باشد هر رئیس ده و کدخدای خلیفهٔ خدا و امام هدی
خواهد بود و بحمد الله تعالی لزوم این مفسده بر ایشان و شناعتش
در غایت وضوح عیانست اگر گویند مراد ایشان از ان
رئیس امامیست بر سبیل جانشینی پیغمبر پس نقض برئیس
ده و کدخدا وارد نیست گوییم سخن در مقصود ایشان
که هنوز معلوم نیست بلکه در ظاهر سئوال و جوابیست که ازین
قید خالیست و هیچ فرقی میان ان و گفتگوی اهل خانه
و مردم ده نیست جواب ازان دلیل بتقریر ثانی اینکه این خطاب
و جواب مثل اینست که اهل شهری با یکدیگر گویند که
ما را سرکرده و بزرگی ضرورست باید کسی را برای اینکار

اختیار کنیم و امثال این احوال دو احتمال دارد یکی اینکه پادشاه
برای ایشان تعیین حاکم نموده اما ایشان جهة اختیار حکام
خود را بپادشاه نمیگذارند میگویند تامل کنیم که همان
حاکم خوبست یا او را تغییر دهیم و دیگری را بجای او تعیین
کنیم یا اصلا اطاعت پادشاه ننموده از امر او تمرد و سرکشی
کنند و خود حاکم دیگر نصب نمایند احتمال دویم اینکه
پادشاه برای ایشان اصلا تعیین حاکم نفرموده بلکه بخواهش
خودشان مفوض داشته و ایشانرا بخود شان واگذاشته تا ایشان
باضطرار خود اختیار حاکم کنند و در ما نحن فیه بر تقدیر
احتمال اول که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه
مذهب شیعهٔ ناجیه و حق نیز همین است خطاب و جواب ابو بکر
و اصحاب بعینه رد حکم الهی و تمرد و عصیان و موجب کفر
ایشانست و بر تقدیر احتمال دویم وقتی اسند لال تمام باشد
این گفتگو دلالت بر مطلوب ایشان کند که احتمال اول بیقین
منتفی و منحصر در احتمال ثانی باشد اما با وجود این احتمال
این اسند لال مصادرهٔ بر مطلوب و محفوف بانواع عیوبست
اما جواب دلیل ثانی اولا اینکه وجوب تقسیم امور بر امت و
قتی مسلم تواند بود که از جملهٔ افعال ایشان باشد نه فعل جناب
الهی اما تمشیت نصب و اختیار امام بنحوی که لیاقت خلافت
نبوت داشته باشد از غیر خدای تعالی مسلم بلکه ممکن نیست
چنانکه

چنانکه بتفصیل بیان شد و بعبارت دیگر حاصل اجماع مذ
کور وجوب دفع ضرر مظنونست بر فاعلش نه بر دیگری
پس وجوب نصب امام بر امت وقتی ثابت شود که فعل ایشان
باشد نه فعل خدای تعالی و این این محل نزاعست و ثانیا اینکه
این اجماع نیز مثل اجماع سابقست چه وجوب دفع ضرر مظنون
از ضروریات عقلیه است و باین سبب است که هر طائفه
اگر چه متدین بدین و شرعی نباشند که قایل باین هستند و سبب
اتفاق اهل اجماع مذکور تواند بود که همین باشد پس با وجود
این احتمال بایکه تعیین آن دلیل سمعی و مدلول شرعی نشود بلکه مثل
اتفاقات ارباب عقول باشد دلیل سیوم اینکه وجوب
شرط واجب مسلم است اما بر فاعلش نه بر غیر او و پس
اگر از افعال الهی باشد بر جناب او واجبست مثل عطای
قدرت بر ادای عبادت و اگر فعل عبد باشد و عبد جاهل
یا غافل باشد امر و اعلامش بر شارع واجبست مثل وضوء
برای نماز و اگر هیچ یک ازین دو قسم نباشد بر بنده واجب
مثل طی مسافت برای ادای مناسک حج و در ما نحن فیه نصب
امام که موقوف علیه اقامت احکام شریعت است اگر ثابت
شود که فعل امت است و محتاج بامر الهی نیست وجوبش بر ایشان
لازم خواهد شد باختیار خود اما هرد و ممنوعست چه مهمل
ملک متیقن اینست که فعل الهیست چنانکه بحمد الله بیان شد

وبر تقدیری که ایشان باشند کمتر از وضو برای نماز نیست که
موقوف بر امر و اعلان از جانب او نباشد وحال اینکه امر و اذن
باینکه شما نصب امام کنید اصلا نیست چنانکه خود نیز معترفند
پس اتمام دلیل برای وجوب بر امت موقوفست بر نفی دو احتمال
اول که عین متنازع فیه است پس دلیل بی ان مصادره بر مطلو
بست و از بیانات مذکوره بحمد الله تعالی معلوم شد که این ادله
برای وجوب عقلی او ولی از وجوب سمعیند وغریبست که
اینجماعت بعثت نبی را اگرچه بر جناب الهی از جناب او واجب
و ترکش را از و اقبیح و ممتنع نمیدانند بنابر مذهب شنیع خود
دشان در حسن وقبح افعال و ترجیح بلا مرجح چنانکه در مبحث
خود گذشت اما در مبحث نبوت همین منافع و مصالح را که برای
نصب امام گفته‌اند دلیل حسن بعثت نبی کرده و بعثت نبی را
بهمین دلیل بخدای تعالی نسبت داده وخود را از ان معزول
داشته اند و درین مقام همین دلیل نصب امام را برای خود
دعوی نمایند و جناب الهی را بیدخل دانند پس هرگاه مصلحت
وجود نبی و امام وجهات حاجت بایشان هردو یکی باشد پس
مثل نبوت بر تقدیر تسلیم عدم وجوب نصب امام بر جناب
او چرا فعلش از و حسن نباشد و باید او ترک کند تا باختیار عباد
ماند و بر ایشان واجب شود و از جمله غرایب امور آنکه اشاعره
افعال و قبایح خود را بخدای تعالی نسبت میدهند و فعل او

میدانند و خود و اختیار خود را از ان منتزع میگردانند و تعیین
امام را بخود تفویض مینمایند وغریبتر آنکه اینجماعت
با آنکه مسئله امامت را از اصول یقینیه دین نمیدانند بلکه
از فروع ظنی و همچنین میدانند امامی را که دست نشانده و منسوب
خود شانست بر خود و بر دیگران مفترض الطاعة و واجب
الاطاعه میدانند و مخالفتش را حرام بلکه کفر و موجب
قتل و لعن و اشد ملام میگردانند بعینه مثل بت پرستان
که سنگ و چوبی را که بدست خود میتراشند خدا نام
میکنند و عبادتش را بر خود و بر دیگران لازم میشمرند و
اصلا بقبح این متفطن نمیشوند و اگر گاهی متفطن شوند
یا کسی ایشانرا متنبه کند گویند خدا و رسول اگرچه تعیین
امام نکرده اند اما چون ایشان باختیار ما گذاشته اند پس
اگر امامی را که تعیین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و
گویند این مثل حکمیست که در دعوی بشهادت شاهدین و حکم
قاضی حکم کنیم و از غایت سفاهت ندانسته اند که حکم
قاضی شان مثل امامشان بی اعتبار است و قیاس امامت
بشهادت قطع نظر از اینکه عمل بقیاس مخصوص ایشانست
و بر ما حجت نیست این قیاس بخصوص مع الفارقست
که ایشان نیز عمل نمیکنند چه در حکم بشهادت شاهدین
نصوص الهی و نبوی هردو صادر شده و باین سبب مشروع

ومعمول کشته واختیار امت در نصب امام محض دعویست
وخدا و رسول خدا امر ننموده و رخصت نیز نفرموده اند که
امت برای خود نصب امام کنند واگر نصی از ایشان بر مطلب
دارند چرا نمی گویند و محتاج بدین مزخرفات میشوند و حال
اینکه خود معترفند بعدم نص و نصوص بخصوص خلاف
این از حد بیرون و از عدد افزون وارد شده چنانکه بعد
از این ان شاء الله بیان شود واما اینکه بعضی از علمای ایشان
گفته اند که امت مخیرند در نصب امام بی‌بیان صفات و
وذکر علامات اگر مراد ایشان اینست که امت را فرموده‌اند که شما
باین صفات وعلامات امام نصب کنید محض دعوی و
عین افترا است واگر چنین نصی دارند بیارند واگر مراد اینست
که صفات وعلامات برای امام ذکر فرموده اند حق ومسلم
اما معنیش این نیست که شما باین صفات نصب امام کنید
بلکه این معنی دارد که شما امام را باین صفات بدانید وباین علامات
بشناسید واین امر بنصب واذن تعیین نیست واین بسیار
ظاهر است ومعتزله در وجوب عقلی بر امت باین حجت
متمسک شده اند که نصب امام مشتمل است بر دفع ضرر
مظنون ودفع ضرر مظنون واجبست عقلا پس نصب امام
واجبست عقلا واین همان دلیلست که پیشتر از اشاعره
مذکور شد که بجای عقلا اجماعا گفته بودند وجواب

این در

این دعوی در ضمن جواب ایشان گذشت ومجملش اینست که وجوب
دفع ضرر مسلم است اما بر فاعلش نه بر دیگری پس دفع این
ضرر بنصب امام اگر ثابت شود که فعل الهیست بر ایشان
بر ایشان واجب باشد واین عین محل نزاع بنای دلیل برین دور
صریح است واما بنا برین که نصب امام کار جناب الهی باشد
جناب الهی باشد چنانکه حق ومذهب شیعه است مباشرین
این کار و تصرف در خدائی وغصب کار الهی نموده وازجمله معتدین
ومستحق عذاب مهین خواهند بود واز این بیان خواهد بفضل
الله مبین شد که سنیان تنها همین بغصب امامت قناعت
نکرده بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند وجمله بمن الله تعالی
وحده ثابت شد که امامت نظیر نبوتست واحتیاج بهر دو که مبنی
وایمان واسلام بی آنکه تمام نیست وکسی که بی معرفت امام
بمیرد کافر است چنانکه از ادله مذکوره بغایت ظاهر است
پس ثابت شد بفضل الله تعالی که مسئله امامت از مسائل اعتقاد
یقینیه واز جمله اصول دین وارکان ایمانست نه از مسائل ظنیه
فروع چنانکه اعتقاد سنیان است واز جمله غرایب افعال ایشان
اینکه با وجود اعتراف باتحاد احتیاج به نبی وامام وخروج جاهل
بامام از اسلام نبوت را از اصول میدانند وامامت را داخل
فروع میکردانند وبعد از این نیز نصوص صحیح که شهود عدلند
برین مدعی بتفصیل خواهند آمد ان شاء الله تعالی وجون بفضل الله

ثابت شد وجوب نصب امام بر خدای تعالی عقلاً و شرعاً
[دلیل] سه دلیل اول از ادلهٔ عقلیه دلیل ظاهر بر اینکه دایما مادام
التکالیف باقیا واجبست بر حکمت و شفقت الهی که نصب
حجتی از جانب جناب او بر عباد مقرر باشد یا پیغمبری یا امامی
که هدایت ایشان نماید و تربیت و ارشاد ایشان در اخلاق
و اعمال کند و مجملاً اصلاح معاش و معاد دنیا و عقبای ایشان فرماید
تا مردم را بر خدا حجتی نماند اگر اطاعت کنند بسعادت دارین
فایز شوند و اگر معصیت ورزند مستحق جزای خود گردند
[دلیل] قوله سبحانه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصا
الصادقین و قوله جل شانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم بتقریری که در مبحث اجماع گذشت از امام فخر و ما
اتمام آن کردیم بفضل الهی و مجمل مضمونش اینست که جناب
الهی امر فرموده و واجب نموده بر همه جایز الخطا که در هر زمان
اطاعت صادقان معصوم از خطا کنند پس واجبست در
هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الاطاعه که حجت بر امت
و پیشوای ایشان باشد و ایشان اطاعت او نمایند [دلیل] مرویست
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده لا تخلو
الارض عن قائم لله بحجته اما ظاهرا مشهورا او خائفا مقهورا (مغمورا)
لئلا یبطل حجج الله تعالی و شارح مقاصد همین حدیث را از جانب
شیعه نقل کرده و اصلا متعرض آن بقدح و طعنی نشده بنا

برین

برین ظاهر اینست که ایشان نیز این را مسلم داشته و معتبر انگاشته اند
و این مضمون در میان شیعه از همه ائمه ایشان بر سبیل تواتر ثابت
شده والحمد لله رب العالمین حق حمده فصل سیم در شروط
امامت و آن بمذهب شیعه اثنا عشریه سه چیز است اول
افضلیت امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و دنیا دلیل
برین اما عقلاً آنکه مراد از امامت باعتراف مخالفین
ریاستیست مطلقه در جمیع امور دنیا و دین بر جمیع
مکلفین پس بالضروره باید امام باین معنی در جمیع امور
مذکوره از همه ایشان افضل باشد تا تقدیمش بر ایشان جایز
و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم احد متساو
ویین بر آن دیگری چه جای مفضول بر فاضل محال و قبیح
باشد عقلاً و شرعاً از همه کس چه جای آنکه از جناب الهی
تواند صادر شد [دلیل] مقصود از امام اصلاح دین و دنیا
و مکلفان مثل همند در حاجت باصلاح و غنی و مفضول
محتاج تر است از افضل پس افضلیت در بعض امور و بر
بعض مردم کافی نیست و امام فخر رازی درین مقام اعتراض
کرده که چه شود اگر دو کس باشند هر دو مستجمع جهات
فضایل که در امامت باعتبار آن خصوصیات و ضروریات
دین و دنیا از هر دو متمشی شود بی قصور [illegible] و یکی
از ایشان در بعضی جهات درجاتش بالا تر از دیگری باشد

اگر امامت این مفضول تفویض شود بسبب اینکه رعیت
اطاعت او بهتر و بیشتر میکنند انتظام امور ایشان بهتر
و مصالح حالشان تمامتر خواهد بود بخلاف اینکه اگر
امامت بافضل مفوض گردد که چون اطاعت او مثل این
نخواهند نمود سبب تشویش و اختلال احوالشان خواهد
بود و غرض از نصب امام نیست مگر صلاح امت پس
درین صورت عقل البته حکم کند بوجوب تعیین
مفضول نه فاضل و الا مؤدی بنقض غرض امامت شود
و شیعه نیز اعتراف باین کرده اند چه گفته اند که اگر
مردم کینهٔ امیر المؤمنین داشتند برای اینکه خویشان
ایشانرا کشته اند باین سبب انکار نص بر وی و منع او از
امامت کردند پس با وجود این تفویض امامت باو منشاء
فتنه و تشویش امت باشد و جواب این شبهه اولا اینست
که بنای این احتمال بر اجتماع نقیضین است چه معنی
مفضول بما هو مفضول اینست که فضائلش بجائی میرسد
که از آن نیست و فضل افضل از آن حد گذشته است پس
بنا برین حال از دو احتمال خالی نیست یا امت را خواسته
بانقلاب فضایل که مفضول از آن قاصر است هست پس
گفتن که هنگام امامت از مفضول متمشی میشود جمع
بین نقیضین است و یا مرتبهٔ فضایل مفضول را هیچ امت را

کافیست



کافیست و ایشانرا زیاده از آن اصلا حاجت نیست
پس درین صورت اگرچه مفضول برای امامت سایر
امت بس است اما برای آنکه از او افضل است امام کردن
و افضل را با وجود افضلیت و عدم حاجت باو امر
بطاعت و انقیاد او نمودن باعتراف شما نیز چنانکه خواهد
آمد قبیح و سفاهت است پس نهایتش اینست که مفضول
امام باشد بر دیگران و افضل مطلقا بی‌امام باشد از سلک
ایشان مثل حضرت موسی و خضر و داود و لقمان علیهم
السلام اما درینکه امامت عام و امام منصوب باشد بر
تمام انام مثل زمان اسلام این احتمال اصلا محالست چه مرد
دست میان دو صورت یکی تقدیم مفضول بر فاضل و در
غایت صلاح رعیت دوم تقدیم افضل و افساد حال عباد
و جمع بینهما جمع متقابلینست پس معلوم شد که این شبهه
بهر تقدیر مستلزم اجتماع نقیضین است و ثانیا اینکه عدم
رضا و قلت طاعت رعیت افضل را یا بسبب حکومت
و احکام اوست که بالفرض همه با امر و حکم خدای تعالی است
پس اگر مفضول نیز بهمان احکام حکومت کند با او نیز همان
کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی برضای ایشان عمل
نماید پس صلاح کارهای ایشان از او نیاید و منصب امامت را
نشاید و باعث عدم رضا و قلت طاعت افضل از آن جهت نیست

بلکه از نجهه‌ست که او از قوم و قبیلهٔ ایشان نیست و این
از ایشانست یا امثال این امور جزئیهٔ طبیعیه پس این بعینه مثل
قول یهود است که لعنه از انکار ملک تنها بگمان اینکه حضرت
خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله از میان ایشان مبعوث خواهد
بود و انتظار بعثت او میکشیدند و چون دیدند که از عرب
مبعوث شد همه ترک او نموده کفر ورزیدند فلما جاءهم ما
عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین هرگاه حیاء درین
مقام باشند که برای این نحو امور دانسته مخالفت حکم الهی
ورزند و انقیاد پیغمبر و خلیفهٔ او نکنند و عصیان ایشان
کنند و همین معنی عین کفر و فساد حال ایشانست چنانکه خدای
تعالی فرموده افمن اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم پس
درین صورت رعایت رضای ایشان کردن و ایشانرا
بر این حال واگذاشتن عین افساد ایشانست نه اصلاح احسان
و اطاعت ظاهر که موافق خواهش ایشان باشد بکار ایشان
نیاید چه این عین نفاق و این جماعت منافقانند و همیشه در کمین
هستند که هرگاه خلاف رضای خود بینند اسباب مخا
لفت مهیا سازند و الویهٔ محاربت برافرازند بلکه بر حکمت
الهی واجبست که خلاف این نماید و اهل طاعت و معصیت
را از هم جدا نماید چنانکه فرموده ما کان الله لیذر المؤمنین
علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و ایضا فرموده ما

جعلنا



جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب
علی عقبیه و ایضا فرموده ام حسبتم ان تترکوا و لما یعلم الله الذین
جاهدوا منکم و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین
ولیجة و بهمین سبب جناب الهی از کفر یهود پرده نموده و در
سوره از جمله ایشان مقرر نفرموده و اگر با امثال این اسباب رعایت
رضای مردم ضرور باشد هر قومی را رسولی جداگانه باید و
از انچه گفتیم جواب فتنه و تشویش امت از امامت حضرت
امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله معلوم شد چه امامت آنحضرت
و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل نبوت
انبیا و کفر امت و تأدی همه بهلاک و ضرر است و عدم ر
ضای ایشان با و بسبب قتل خویشان ایشان محض کفر است آنحضرت
انچه کرد بحکم خدا و رسول کرد پس هرگاه ایشان بحکم خدا و رسول
راضی نباشند و باین سبب افضل مجاهدان را دشمن
دارند بیقین کافرند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر
یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم و این قول ایشان بعینه مثل قول یهود است
که گفتند اگر حامل وحی بر رسول الله میکائیل میبود ما ایمان می آوردیم
اما چون جبرئیلست ایمان نمی آریم چه عتاب الهی را بر یهودان
همیشه جبرئیل آورده و بطلان اینگونه قیاس اینمسئله با امامت آنحضرت
و آن بزرگان قیاس مع الفارق است چه درین مقام سخن در دوا

امام است که هر دو قابل امامت باشند و امامت از هر دو ساقط
شود و اجماعست که غصب امامت آنحضرت نمودند اصلا
قابل امامت نبودند و تفصیل اینسخنان بعد ازین انشاء الله
خواهد آمد و ازین جواب نیز معلوم شد که این اعتراض مبنی
بر اجتماع نقیضین است والحمد لله رب العالمین دلیل نقلی
فقوله عز وجل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که دیگری را
هدایت میکند بحق سزاوارتر است باینکه مردم پیروی او کنند
یا کسی که خود هم نمیتواند براه رفتن تا دیگری او را ببرد پس
شما را چه میشود که نمیفهمید و چون حکم میکنید و تجویز
افضلیت امام مینمایید و قوله تبارک و تعالی افمن یمشی مکبا
علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی
آیا کسی که بروی افتاده میرود راه را بهتر میرود و برای هدایت
و امامت بهتر است یا کسی که راست ایستاده و براستی می
رود و قوله سبحانه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
یعنی آیا مساوی می باشند با هم جمعی که میدانند و جمعی که نمیدا
نند و قوله عز اسمه واسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی
اگر شما چیزها را ندانید سوال کنید از اهل ذکر یعنی اهل علم پس
اهل علم پس اهل علم را تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم جهال
پس هرگاه کسی هادی و امام تمام مکلفین باشد لا محاله باید
واعلم

واعلم هم باشد و ازین قبیل شواهد قرآن و اخبار بسیار است
دلیل بر وجوب عصمت و دلیل بر وجوب عصمت مطلقا بعینه
همان دلیل وجوب عصمت انبیاست چنانکه بتفصیل در
مبحث نبوت گذشت زیرا که ثابت شد که مرتبه نبوت و امامت
مثل هم و نظیر یکدیگرند و امامت بدل نبوتست پس لا محاله باید
امام معصوم باشد مثل نبی دلیل نقلی بر وجوب عصمت ائمه استد
لال باین آیه کرده اند لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت و
خلافت من بظالمان نمیرسد پس غیر معصوم که ظالمست امام
نتواند بود و مخالفان در جواب این دلیل گاهی گویند که مسلم
نیست که ظالم لازم عدم عصمت باشد تا از نفی آن نفی این
و از نفی این وجوب عصمت لازم آید چه تواند بود که کسی
معصیت نکند و حال اینکه صدور ازو محال نباشد و جواب
این سخن اینست که مراد از عصمت درین دلیل عدم صدور
محال نباشد گناهست نه امتناع آن چه فایده عصمت اینست
که امام معتقد و مؤتمن و خاطر از او مطمئن باشد پس هرگاه این
معنی ثابت شود اگرچه باختیار الهی باشد مقصود حاصلست
و گاهی گویند مراد از عهد درین آیه نبوتست نه امامت گوییم
لفظ آیه صریحست در امامت بمعنی ریاست و پیشوایی
ناس که اعم است از نبوت و تخصیص محتاجست بدلیل
و مخفی نماند که لفظ ظالمین چون مطلق است شامل همه

انواع ظلمست صغیر وکبیر وبرخود وبرغیر وچون صیغه
اسم است واسم در وضع لغت مجرد است از زمان پس
شامل همه ازمنه است پس هرکس در هر وقت ظلمی کرده
باشد ظالم برو صادق وداخل مصداق آیه کریمه است
وقابل امامت نیست وهمین حدیث صریحست در اینکه
ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود که خدای عز وجل وحی
بابراهیم علیه السلام کرد که انی جاعلک للناس اماما من ترا
امام ناس کردم حضرت ابراهیم از بسکه مسرور وفرحناک
شد گفت یارب ومن ذریتی ائمه مثلی خدایا از ذریت
من هم امام چند مثل من مقرر نمایی خدای تعالی فرمود که
من با تو عهدی نمیکنم که وفا بان نکنم گفت خدایا کدامست
ان عهد که وفا بان نمیکنی فرمود هیچ ظالمی از ذریت تو امام
نمیکنم پس ابراهیم گفت خدایا مرا وفرزندان مرا از عبادت
اصنام نگاه دار که انها بسیار مردم را گمراه کرده اند پس حضرت
پیغمبر فرمود دعای ابراهیم که خدایا از ذریت من جمعی را امام
بمن وبعلی رسید یعنی برای من واو مستجاب شد که هیچ
کدام از ما هرگز سجده بت نکرده ایم پس مرا نبی وعلی را وصی
کردانید ومخفی نماند که این حدیث دلیل ظاهر است بر اینکه
مراد از وصایت امامتست وکسی که وقتی سجده بت کرده
باشد

باشد قابل امامت نیست دلیل دیگر بر وجوب عصمت
امام قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
وتفصیل تفسیرش در مبحث اجماع گذشت وباکثر مقدمات
امام فخر که از اعاظم علمای متعصبان ایشانست اقرار واعتراف
نمود ویک مقدمه را ما بفضل الله تعالی تمام کردیم ومجمل مضمو
نش بقدر کفایت دلالت بر این مطلب دو وجهست یکی
اینکه در هر زمان هرکه جایز الخطاست مامورست باطاعت
واقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا وامام مامور باطاعت غیر
خود نیست پس امام جایز الخطا نیست یا جایز الخطا امام
نیست وبتقریر دیگر هر جایز الخطا مامورست باقتدا وهیچ
مامور باقتدا امام نیست چه امام مقتدا نیست نه مقتدا
پس هیچ جایز الخطا امام نیست پس هیچ امامی جایز الخطا نیست
وتقریر این اگر کسی خواهد بدو سه نحو دیگر شاید ممکن باشد
وجه دویم اینکه در هر زمان هر جایز الخطا مامورست باقتدا
بمقتدای غیر جایز الخطا ومقتدای غیر جایز الخطا امام
واجب العصمه است پس امام واجب العصمه است وهو المط
دلیل دیگر قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم وبیانش اینست که ایضا در مبحث اجماع باعتراف امام
فخر گذشت که اولی الامر واجب الاتباع واجب العصمه است
دلیل دیگر قوله تعالی واذا جاءکم فاسق بنبا فتبینوا

اینست که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست بلکه جایز الفسق است
بدلیل فتبینوا چه اگر فسق معلوم و جزم باشد تبین یعنی
تفحص و تحصیل علم بصدق بی صورت خواهد بود پس
وجوب اطاعت امر و خبر موقوفست بر علم بصدق و علم
بصدق یا از عصمت حاصل شود یا از جهت دیگر و امت
احکام شرع را اگر بی امر و خبر امام دانند حاجت بامر و خبر او
ندارند و اگر بی خبر او ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم
نداشته باشند و اطاعتش بر ایشان واجب باشد اما
شرط سیوم هاشمیت یعنی امام باز بنی هاشم باشد نه از سایر
قبایل مؤمنین و دلیل برین نصوصیست که وارد شده در خصوص
امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله
علیهم اجمعین چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و سنیان
در امام باین سه شرط قایل نیستند اما در باب افضلیت گویند
معتبر و ضرور نیست که در امور ملک و سلطنت دانا و جهاندار
باشد اما در سایر علوم و امور دیگر افضلیت و امتیازش
ضرور نیست و جوابش اینست که این معنی پادشاهی و سلطنت
است نه معنی امامت و خلافت چه خلیفه و امام باعتراف
و اتفاق همه شما محتاج الیه و پیشوای همه امت است در همه
امور دین و دنیا چنانکه در اربعین امام فخر و مواقف و شرح
و سایر کتب ایشان مذکور است گویند تقدیم مفضول بر فاضل

درامری



در امری که آن مفضول و این فاضلست قبیح و کسی که این
کار کند سفیه هست مثل آنکه یکی از آحاد فقها را گویند بشافعی
یا بیکی از ائمه درس بگوی پس ازین دو اعتراف متفق علیه لازم آید
که امام افضل باشد از همه امت در همه امور دنیا و دین پس افضلیت
در امور دنیا تنها و بر بعض مردم کافی نیست و شارح مقاصد
که از اعاظم متعصبان علمای ایشانست تصریح باین کرده و گفته
که اگر اکتفا بریاست دنیا تنها شود امر دین که مقصود اهم و مطلوب
اعظم است فوت گردد و ایضا کار سلطنت و پادشاهی دو چیز است
یکی امور متعلق بحرب و قتال اعدا دوم سیاست [illegible] و تربیت
رعایا که اول عبارتست از جهاد در راه خدا و دوم اقامت حدود
و رعایت عدالت در معاملات کافه برایا و این هر دو از اعظم
احکام دین و فرایض الهیست و دین بی این تمام نیست پس علم
باحکام دین لا محاله مشتملست برین و باین سبب است که جناب
الهی در وقتی که آدم را آفرید و او را در زمین خلیفه خود گردانید
که گفت انی جاعل فی الارض خلیفة و ملائکه گفتند ما اولی
از وییم بخلافت برای اولویت او بر ایشان برای خلافت همین
احتجاج بعلم او باسماء اشیا نمود و همین اعلمیت را دلیل خلافت او
فرمود چه تدبیر ملک که سیاست مدن نیست که یکفن از حکمت
عملیست لا محاله از جمله حقایق اشیاست که داخل علم بهمه اسماست
و حال اینکه مضایقه سنیان درین مسئله اصلا بکار ایشان نمی آید چه
غرض ایشان تصحیح تقدیم خلفای ثلثه است بر امیر المؤمنین علیه

السلام و قول باکثر علم ایشان نسبت بان حضرت در ابواب جهاد و
معاملات عباد که نصف دین است زیرا که تمام احکام دین دو قسمست
عبادات و معاملات رد قول حضرت رسالت اول کفر و منتهای
حماقتست چه آنحضرت باب مدینه علم و با حق و قرآن ملازم و
متلازم و اعلم و اقضای امتست چنانکه از غایت شهرت و مسلمیت
مستغنی از بیانست و انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و در نهایت
غریبست که اینجماعت انکار وجوب افضلیت امام از رعیت برای
تصحیح خلافت اینجماعت میکنند با آنکه چنانکه انشاء الله خواهد
آمد خلیفه اول ایشان بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده و همه
صحابه و کافه مسلمین نیز با او متفق بوده‌اند چه او گفت بر سر منبر
که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم مرا از خلافت عزل کنید
که با وجود علی من بهترین شما نیستم و هیچکس معارضه با او نکرد
و نگفت که بهتر بودن خلیفه ضرور نیست و ظاهرست که اینکلام
صریحست در بهتری علی علیه السلام و اعترافست بوجوب افضلیت
امام و الا تعلیل عزل خود ببهتری آنحضرت بیفایده و نامربوط بودی
بلکه توان گفت که اینکلام باتفاق ایشان مجموع اجماعست بر
دو چیز یکی وجوب افضلیت امام دویم افضلیت آنحضرت
از ابی بکر بلکه همه اهل اسلام و صورت این اجماع بعینه آنست که
سنیان میگویند که قول ابی بکر در روز سقیفه که شما را امامی ضرور
است و اتفاق صحابه با او اجماعست بر وجوب نصب امام
چنانکه بتفصیل گذشت پس وجود این اجماع انکار ایشان در این

دو مسئله



دو مسئله مخالفت اجماع معتبر است بین الفریقین و این اجماع
بمراتب شنیعتر است از آنچه در این حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه و بنی هاشم و سایر صحابه و علمای مسلمین همه داخل
بوده‌اند که در آن نبوده‌اند و اما در عصمت و هاشمیت گویند چون
امامت ابوبکر ثابتست و او معصوم و هاشمی نیست پس این
دو شرط در امام منتفی است و جوابش اینست که ادله اشتراطهما
گذشت و ادله اشتراط هاشمیت با ادله بطلان امامت ابوبکر از
طرق معتبره ایشان بتفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد و اکثر
سنیان در امام هشت شرط اعتبار کرده‌اند اول اجتهاد در
اصول و فروع دین دویم وقوف در امور حرب و جهاد سیوم
شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم ذکورت
هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان ناقص است و جوابش
اینست که اما اجتهاد بتفصیل تحقیق آن در فصل اول گذشت
و بیان شد که بدو معنی مستعمل است یکی استنباط احکام
از کلام الهی و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و این معنی
حق است اما مقصود و مصطلح مخالفان نیست و بر تقدیری
که مقصود باشد داخلست در افضلیت که ما گفتیم دویم
اختراع احکام بهوای خود و این بدعت و ضلالت است و
هیچکس را جایز نیست چه جای آنکه شرط امامت تواند
بود و تقدیر تسلیم صحت آن نیز داخلست در افضلیت

دویم وسیوم وپنجم داخلند در افضلیت وچهارم در عصمت
وبلوغ در امام ضرور نیست مثل نبی چنانکه حضرت عیسی
علی نبینا وآله علیهم السلام در کودکی مبعوث شد وششم
وهفتم مسلم است بسبب نصوصی که در امامت حضرت
امیر المؤمنین واولاد طاهرین او صلوات الله علیهم وارد شده
چنانکه ان شاء الله می آید با اینکه حریت وذکورت نیز داخلند
در افضلیت **فصل چهارم** در علامت معرفت امام وطریق
اثبات امامت پوشیده نیست که شناختن هر چیز بصفات
وعلامات چند ممکن است که مخصوص آن چیز باشند
نه بأموری که مشترک میان او ودیگری باشند وچون
بفضل الهی شروط امامت ثابت شد ودر مبحث نبوت
گذشت که هر کس دعوی نسبت وخدمتی از جانب جناب
الهی کند ودعوای خود را مقرون بمعجزه که خارق عادتست
نماید دلیل صدق او باشد ودرین باب مکرر گذشت که
امامت ریاستی است الهی بر جمیع امت نظیر نبوت ومعلوم
که از جمله شروط امامت هاشمیت صفتی است مشترک
میان همه بنی هاشم ومخصوص شخصی بعینه نیست پس
باین شناختن امام حاصل نشود وعصمت نیز بنفس
مفهوم اختصاص بنبی وامام ندارد چه اگرچه بدلیل ثابت
شده همین وجوب عصمت نبی وامامست نه نفی آن از

دیگری

دیگری بلکه دیگران نیز امکان عصمت دارند بلکه واقع نیز
هست چنانکه حضرت مریم بالاتفاق وحضرت فاطمه صلوات
الله علیها بمذهب شیعه وهمچنین هر یک از ائمه ما صلوات الله
علیهم پیش از زمان پیش از زمان امامت خود وافضلیت نیز احتمال
دارد باین معنی که تواند بود که دو کس یا بیشتر هر یک افضل باشند
در جمیع امور از جمیع غیر ایشان اما با هم مساوی باشند چنانکه
ائمه ما علیهم السلام بمذهب ما پس این دو صفت نیز دلیل
معرفت امام نشوند مگر وقتی که هر دو یا یکی از آنها مخصوص
یک کس بعینه باشد وخارق عادت نیز بیشتر گذشت
که گاهی از غیر نبی وامام صادر میشود ودلیل صدق مدعی نیست
مگر وقتی که مقارن وموافق دعوی باشد پس از مجموع این
مقدمات معلوم شد که معرفت امام واثبات امامت ممکنست
از سه طریق افضلیت وعصمت وقتی که مخصوص باشد در
شخصی معین ومعجزه که خارق عادتیست مقارن وموافق
دعوی وظاهر است که اختصاص افضلیت وعصمت در شخص
بعینه امریست در غایت خفا واثبات آن واطلاع بر آن
در نهایت اشکال واظهار معجزه نیز از امام چون در امم سالفه
معهود ومعروف نبوده بلکه اکتفا بنص وتعیین انبیا میشده
اندرین امت نیز باین سبب اکثر رعیت از طلب وتحصیل آن
غافل وجاهل ماندهاند پس ظاهر است که ادعای امامت

واثباتش باظهار معجزه در ظهور وسهولت نه مثل نص بروست
پس اگر از جانب خدای تعالی وحضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله تعریف امامی که خود تعیین نموده اند نص برو صادر نشود
اکثر امت از معرفت او محروم خواهند بود ومنجر بنقض
غرض تعیین امام خواهد شد از حکیم علی الاطلاق واین محالست
پس واجب است بر حکمت وشفقت الهی نص بر امام
وبر عصمت حضرت رسالت پناهی تبلیغ او وایضا
ظاهر است که اطاعت امام بر امت بعد از نص آسانتر
وصلاح ایشان درین صورت بسامانتر است پس از راه
وجوب لطف واصلح نیز نص بر امام واجبست وهو المط
بحمد الله ثابت شد که طرق اثبات امامت ومعرفت امام
منحصر است در افضلیت وعصمت ومعجزه ونص و
بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها از طریق اجماع مرتکب
نیز اثبات امامت نتوان کرد پس بنابرین طریق اثبات امامت
پنج است وطریق نص آسانتر است از طرق دیگر وباین
سبب جمعی گفته اند که طریق منحصر است در نص باین معنی
که اگر نص از جانب جناب الهی وحضرت رسالت پناهی
نمیبود وتعیین امامت مفوض باجتهاد امت میبود اگرچه
ایشان متشبث بطرق عصمت وغیر آن شوند نه بمحض
اختیار خود که چون این طرق خفی ومعرفتشان از اکثر مردم

مخفی



مخفی است مؤدی بتضییع حق امامت ومنجر بترک هدایت
امت میشد پس گویا حقیقة طریق شامل کامل مخصوص است
بنص پس هرگاه نص بر امام از خدای تعالی وحضرت پیغمبر
صلی الله علیه واله واجب باشد البته صادر خواهد بود
پس با وجود این اگر از جمعی مستور باشد بسبب کتمان
دیگران است بالضروره حتی آنکه نظام که از اعاظم رؤسای
معتزله است تصریح باین کرده چنانکه صاحب ملل و
نحل که از عظمای اشاعره است ازو نقل نموده که گفته
امامت نمیباشد مگر بنص ظاهر مکشوف وبتحقیق که
نبی بر علی در چندین موضع نص نموده واظهار آن فرموده
بحیثیتی که بر جماعتی مشتبه نبوده اما عمر آن نصوص را
از مردم پوشیده واوست که در بیعت ابوبکر کوشیده
وسنیان چون ائمه متغلبه ایشان از شروط مذکوره امامت
عاری اند چنانکه انکار اشتراط آنها کرده انکار علامت
معرفت بودنشان نیز نموده گویند علامت معرفت امام واثبات
امامت دو چیز است یکی نص خدا یا رسول یا امام سابق دوم
بیعت اهل حل وعقد وگویند بیعت وثبوت امامت مو
قوف بر اجماع همه اهل حل وعقد نیست چه بدلیل عقل ونقل
هر دو از آن منتفی است بلکه بیعت یک کس ودو کس کافیست
باین دلیل که صحابه باصلابت وشدتی که در دین کرده وحمایتی

شرع داشتند بهمین اکتفا کردند چنانکه در امامت ابی بکر
به بیعت عمر و در امامت عثمان به بیعت عبد الرحمن
و موقوف بر اتفاق اهل مدینه تنها هم نداشتند چه جای
همه اهل بلاد اسلام و کسی بر ایشان انکار این کار ابر کار
نکرد و از ان زمان تا حال همیشه بر همین منوال بود پس همین بیعت
تنها حجت باشد و جواب این حرف اول اینکه این اتفاق بر
تقدیری که اجماع باشد بپیشتر ثابت شد که اجماع خالی از
معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد و حال اینکه همه صحابه
بر خلاف نهای مذکوره متفق نبوده اند چه معصومین و اکابر
صحابه موافقت نکردند مگر بعد از مدتی برای تقیه
و رعایت مصلحت دوم اینکه بقیه صحابه که اتفاق
کردند موافقت ضعفا و بسبب قهر و غلبه بود و اقویا با
بقایای دین در ایشان مسلم نیست چه جای شدت و صلابت
در ان چنانکه همه این امور بتفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد
سیوم اینکه ظاهر این قول بلکه صریحش اینست که انعقاد
امامت و تحقیق خلافت همین به بیعت ان یک کس یا دو
کس باشد و مطلب از ذکر موافقت تتمه صحابه نیست
مگر شهادت بر صحت ان پس بر تقدیری اجماع حجت باشد
بیعت ان یک کس یا دو کس بلا اتفاق اجماع و حجت نیست
و تتمه هم شاهد انند بسبب خروج مشهود لهم همه امت نیستند

واتفاقشا



واتفاقشان اجماع و حجت نخواهد بود و شهادتشان بر تقدیر که
مقبول باشد بر وقوع ان بیعت مقبولست نه بر صحتش
چه شهادت بر وقوع و ثبوت چیزها است نه بر صحت و
بطلان انها و همه این معانی بسیار ظاهر است فصل پنجم
در تعیین امام بعد انحضرت خیر الانام علیه و اله الصلوة
والسلام امت بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و اله مختلفند در تعیین امام جمهور فرق شیعه بر اینند که امام
مفترض الطاعة بعد از ان حضرت حضرت امیر المؤمنین
و یعسوب المسلمین و سید الوصیین علی ابن ابی طالبست
صلوات الله علیه و بعد از و اشیعه در طبقات متعدده
مختلفند و تفصیلش ان شاء الله خواهد امد و کافه اهل سنت
بر اینند که امام بعد از انحضرت صلی الله علیه و اله ابو
بکر است و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و بعد از و امیر
المؤمنین و بعد از ان حضرت امامت و خلافت منقطع است
و راوندیه قایلند بخلافت عباس و حق مذهب شیعه است
از همه طرق خمسه اما طریق عصمت بنا لیش اینست که
غیر انحضرت امیر المؤمنین و سیده نساء العالمین و امام حسن
و امام حسین صلوة الله علیهم اجمعین باتفاق همه مسلمین
هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف درین
نیست و حضرت • فاطمه علیها السلام مطلقا و حضرت

امام حسن و امام حسین علیهما السلام در زمان امیر المومنین
علیه السلام در معرض امامت نبودند و آنحضرت افضلست
از ایشان بالضروره پس عصمت بنحوی که علامت امامتست
مخصوص منحصرست بآنحضرت پس امامت در آن زمان
منحصر است در آن حضرت وهو المطلوب و اما طریق افضلیت
تقریرش اینست که مراد از افضل کسیست که جهات فضل
در وی بیشتر باشد و مراد از جهات فضل اموریست که صاحب
آنها بسبب مستحق مدح و تحسین شود خواه از جانب عقلا
و خواه از جانب خدای تعالی خواه در دنیا و خواه در آخرت
و جهت فضل دو قسمست نسب و سبب و همه این جهات
در آنحضرت از تمام امت بیشتر و بیشتر است و اصل فضا
یل و استجماع آنحضرت همه جهات فضیلت را میان
دوست و دشمن و موالف و مخالف متفق علیه است
و هیچکس را خلاف در این نیست مشهور است که یکی از
علما از فضایل آن حضرت پرسیدند گفت چه گویم از فضایل
کسی که دوستان از ترس و تقیه و دشمنان از حسد و کینه
اظهار فضایل او نکردند و کمال اهتمام در کتمان آن نمودند و
با وجود این فضایلش تمام عالم را گرفته و فضل بن روزبهان
از متاخران سنیان سنت با کمال تعصب و عناد در کتابی
که در رد کشف الحق علامه حلی اعظم الله اجره نوشته گفته که

فضایل



فضایل الحمد امریست که انکار آن نتوانند چه انکار رحمت
دریا و وسعت صحرا و نور آفتاب جهان مدار و ظهور انوار
وجود که میتواند انکار فضل جمعی کرد که ایشانند اهل سداد
و خزان معادن نبوت و حفاظ آداب فتوت تا اینجا ترجمه
کلام اوست با الفاظش و اما افضلیت آنحضرت بعد
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از همه امت مختلف فیه است
میان ایشان ابو بکر و عمر و اکثر صحابه و تابعین معترفند بافضلیت
حضرت امیر المومنین از همه ایشان چنانکه انشاء الله بعضی
کلمات ایشان مذکور خواهد شد و اما علمای ایشان اکثر معتزله
با شیعه متفقند در اینکه بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله حضرت امیر المومنین علیه السلام افضلست
در جمیع جهات فضیلت جمیع امت و هیچکس را در هیچ
چیز مرتبه قریب نیز با آنحضرت نیست چه جای نسبت مسا
وات و سایر معتزله با جمهور اشاعره قایل شده اند بافضلیت
ابوبکر و عمر و جمعی تفضیل عثمان نیز بر آنحضرت کرده اند
و ما بتوفیق الله تعالی اول بیان افضلیت آنحضرت باعتراف
خلفاء و صحابه که مروی است بطرق معتبره خودشان بعد از آن
باقرار علمای ایشان و بعد از آن اثبات این مقصد اقصی باحا
دیث و اخبار متواتر باللفظ یا بالمعنی از طرق و کتب صحاح
و معتبر ایشان کنیم و بعد از آن بامر مقتضی ذکر تفصیل اقوال

ومذاهب اشاعره واشباه ایشان وجواب آنها شنویم انشاء الله
العزیز الحکیم اعتراف ابی بکر که اقیلونی فلست بخیرکم
وعلی فیکم واقرار عمر در چندین موضع که لولا علی لهلک
عمر واستعاذه او که اعوذ بالله من قضیة لیس فیها ابوالحسن
علیه السلام در این باب مشهور آفاق ومسلمست بین الطرفین
بالاتفاق ودر مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که
روزی دو کس در ایام خلافت عمر پرسیدند که طلاق بنده
چند است عمر برخاست بخدمت حضرت امیر المؤ
منین علیه السلام رسید ازان حضرت پرسید باشاره انگشت
فرمود دو پس عمر بسایلان گفت دو یکی از ایشان گفت سبحان
الله تو امیر مؤمنانی واز تو سوال کردیم تو از دیگری پرسیدی
که اصلا با تو حرف نزد وباشاره جواب گفت عمر گفت وای
بر تو میدانی این کیست این علی ابن ابی طالبست از رسول
الله شنیدم که میگفت اگر همه ایمان اهل سموات وارض
در یک کفه میزان گذارند وایمان علی را در کفه دیگر ایمان
علی بر همه زیادتی کند وصاحب کتاب طرایف نقل کرده
از کتاب اعلام رسول الله صلی الله علیه وآله تالیف مأمون
الرشید از حکم ابن مروان از جبیر بن حبیب که عمر بن
الخطاب را حادثه ومشکلی پیش آمد که بسبب آن بسیار
مضطرب واحوالش مشوش شد گفت ای معشر مهاجر

در کار



درینکار چه میگویید ورای شما چیست گفتند تو پناه
وملجاء مایی تو بهتر میدانی گفت ای مؤمنان از خدا بترسید
وحرف راست بگویید والله که من وشما همه میدانیم که حلال
این مشکل وصاحب این منزل یکیست گفتند گویا مرادت
علی ابن ابی طالبست گفت غیر او دیگر کیست مگر مثل او دیگری
هست گفتند پس بفرست او را بطلب گفت هیهات با آنکه او از اولاد
هاشم وخویشی رسول ودر رتبه علم که او دارد پیش او میباید
رفت برخیزید پیش او رویم پس همه خواسته پیش او علیه
السلام رفتند در نخلستانی بود وبیلی در دست داشت
مشغول آن بود وآیات چند از قرآن میخواند وگریه میکرد و
همه از گریه او بسیار گریستند بعد ازان او علیه السلام وایشان
همه ساکن شدند عمر مسئله خود را پرسید وجواب شنید
پس گفت والله که ترا خدا میخواهد وقومت نمیخواهند فرمود
یا باحفص امروز همه کس اطاعت تو میکنند روز قیامت
حقیقت کار معلوم شود پس عمر مثل شب تاریک برگشت
وابن جبر روایت کرده در کتاب نخب که پسر عمر با او گفت
چرا حسنین علیهما السلام را بر من مقدم میداری ودر عطا
بر من تفضیل میگذاری عمر گفت ساکت شو بی مادر
مانی والله که پدر ایشان بهتر است از پدر تو ومادر ایشان
بهتر است از مادر تو وابوبکر اباذری که از اکابر سنیا سنت

در کتاب امالی روایت کرده که روزی علی علیه السلام در مسجد
پیش عمر نشسته بود و مردم بسیار بودند بعد از ساعتی آنحضرت
بیرون رفت کسی گفت این مرد متکبر و صاحب عجب است
عمر گفت او را میرسد تکبر و عجب والله اگر شمشیر او نبود
عمود اسلام راست نمیشد او داناترین امت و صاحب
سبقت و اهل شرف و بزرگی و علو منزلتست در میان
ایشان و ابن مغازلی در مناقب روایت کرده که کسی از
پسر عمر پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و
آله که بود گفت ترا با این سؤال چه کار است بعد از آن گفت
استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول الله کسیست که
حلال او را حلال و حرام او را حرام کرده پرسید که آن کیست
گفت آن علیست علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله
که همه درها را از مسجد بست و در خانه او را واگذاشت
باو گفت نسبت من و تو در دین یکیست تو نبی وارث
و وصی و قاضی دین و وفا کننده بوعده من و تو قتال میکنی
بر سنت من دروغ میگوید کسی که گمان میکند که
مرا دوست میدارد و با تو دشمن است و ابن جبر در کتاب
نخب روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معاویه گفت
شنیدم از رسول الله که بفاطمه میگفت تو بهترین مردمی
از جهت پدر و شوهر و بحث مأمون الرشید با جهل القران

اکابر علمای



اکابر علمای ایشان در مسئلهٔ افضلیت آنحضرت
و الزام همه ایشان در کتب اخبار مشهور است و ابن ابی
الحدید که از اعاظم علمای معتزله است در جزو بیستم
شرح نهج البلاغه گفته که قول بتفضیل امیر المؤمنین علیه
السلام قولیست قدیم بسیاری از صحابه و تابعین
قایل بان بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر
و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و
بریده و ابو ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم بن التیهان
و خزیمة بن ثابت و ابو الطفیل عامر بن واثله و عباس بن عبد
المطلب و بنی العباس و بنی هاشم کافه و بنی عبد المطلب
کافه و زبیر نیز قایل بود و بعد از آن برگشت و از بنی امیه
نیز جمعی قایل بوده اند از جمله خالد ابن سعید بن العاص و عمر بن
عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشانست نقل کرده
که این آیه در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبار است
چنین بود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل محمد علی العا
لمین و صاحب مراصد روایت کرده که کسی از شریک که از
جمله اعیان مخالفانست پرسید که اگر کسی بمیرد و ابو
بکر را نشناسد چونست گفت ضرری ندارد پرسید
اگر علی را نشناخته باشد چونست گفت در آتش است
زیرا که پیغمبر در روز غدیر او را امام کرد و ابن حجر در صواعق
محرقه از امام فخر روایت کرده که اهل بیت رسول الله در پنج

بآنحضرت مساوی‌اند در سلام که خدای تعالی فرموده السلام
علیک ایها النبی و فرموده سلام علی آل یس و در صلوة
بر ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر
و فرموده و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در
محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده قل لا اسئلکم
اجراً الا المودة فی القربی و مخفی نماند که مساوات در این پنج
مستلزم مساوات است در همه صفات کمال که عین افضلیت
بر همه صحابه است و ابن ابی الحدید که از اعاظم معتزله است
اثبات افضلیت آنحضرت صلوة الله علیه در نهج البلاغه
بتفصیل نموده و مجمل ترجمه آن اینست که میگوید انا فضائل
آنحضرت صلوات الله علیه از کثرت و شهرت بجایی
رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن سماجتست
بعد از آن گفته که چگویم در شان مردی که اعدا اینش اقرار و
اذعان بفضلش کرده و خصمانش انکار و کتمان مناقبش
نتوانسته‌اند معلوم است که بنی امیه با اینکه مالک مشرق
و مغرب شدند و نهایت سعی و حیله در اطفای نور او نمودند
و احادیث و روایات در معایب و مناقص او وضع کردند
و بر سر منبرها لعن و سبش کردند و مادحانش را حبس
و قتل نمودند و بردن از روایات حدیث که دلالت بر فضل
و مدح او کند منع کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام
آنحضرت را بر زبان گذارند و هرچند ایشان در این امر اهتمام
و سعی بیشتر کردند نام او را بلندتر و قدرش رفیع‌تر
شد

شد مانند مشک که هرچند آنرا پنهان کنند بویش پنهان
نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر منوال
روز روشن که اگر یک چشم از آن بپوشد چند چشم دیگر
همه می بینند و چگوییم در شان کسی که همه فضایل باو منسوب
و سلسله همه کمالات باو منتهی است او سر کرده
همه فضیلتها و سرچشمه همه مکرمتها و معدن همه فضایل
او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده بعد
از او هر کس نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هر که
بهره از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف
علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هر که خدا را
شناخته از او شناخته و لوای معرفت در ساحت همه
از بیان او افراشته و راه خدا بنور کلام او روشن گشته
و دست تعلیم او روح علم در دلهای علما سرشته معتزله
که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل و دین فن است
شاگرد اویند و اشاعره نیز غاشیه بر دوش این تک و پو و هوا
داد این سر کویند چه استاد ایشان ابوالحسن اشعری شا
گرد ابو علی جبائیست که یکی از مشایخ معتزله است و اصل
ابن عطا که شاگرد ابو هاشم عبدالله ابن محمد ابن الحنفیه و
او شاگرد پدر خود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است
و اما امامیه و زیدیه انتسابشان بآنحضرت ظاهر است و

از جملهٔ علوم علم تفسیر قرآنست که بتمامی از وامأخوذ است
وابن عباس که استاد مفسرین واکثر این علم از وماخوذ است
شاگرد اوست واز وی پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چونست
گفت مثل قطرهٔ باران بدریای محیط واز جملهٔ علوم علم طریقت
وحقیقت واحوال تصوف ومعلومست که ارباب این
فن در همهٔ بلاد اسلام منتهی باو وهمه برگرد او دریای هویند
وشبلی وجنید وسری وابو یزید بسطامی وابو محفوظ معروف
کرخی وغیر ایشان همه تصریح باین میکنند وهمین کافیست
که خرقه که شعار ایشانست نسبت متصل اسنادی بآنحضرت
میرسند واز جملهٔ علم نحو وعربیت وهمه کس میدانند که ابداع
واختراع این علم آنحضرت کرده وابو الاسود استاد این
علم را او تعلیم نموده واصول وقواعد آنرا او عطا فرموده
از انجمله اینست که اقسام کلام اسم وفعل وحرفست
وکلمه منقسم بمعرفه ونکره واعراب منحصر در رفع ونصب
وجر وجزمست وهمین قواعد نزدیکست که معجزه باشد
چه قوت بشری از عهدهٔ این حصر بر نیاید ووفا باین ضبط
ننماید واگر ملاحظهٔ فضایل نفسانی وخصایص انسانی
کرده آید جلالتش در رفعت بجای رسیده ومشارق
همتش از کمال مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعت
گذشتگان را از یاد مردم برده ونام اینکه آنرا بر زبانها

شره



شره ده مقاماتش در حروب مشهور وحروبش تا قیامت
معروف ومذکورست اوست شجاعی که هرگز نگریخت
واز هیچ لشکری نترسید وهرگز خصمی برابرش نیامد
که از او نجات یافته باشد وهرگز ضربتی نزده که محتاج
بضرب دیگر باشد شجاعی که او میکشت قومش افتخار
میکردند باینکه کشتهٔ آنحضرتست بعد از قتل عمرو
عبدود خواهرش در مرثیه گوفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
بکیته ابدا مادمت فی الابد لکن قاتله من لا نظیر له و
کان یدعو ابوه بیضة البلد یعنی اگر قاتل عمرو اگر دیگری
میبود تا زنده بودمی بر و گریستمی اما چون قاتلش یگانه
است در شجاعت مرا از گریه کردن سرافرازست
از کشتن عاری وکشته را او ننگی نیست و شجاعی که
لحظه در برابرش ایستاده بودی همیشه باو افتخار
مینمودی روزی معاویه بر تخت خوابیده بود بیدار
شد دید عبد الله بن زبیر در زیر پایش ایستاده بود
عبد الله گفت بظرافت یا امیر المؤمنین اگر میخواستم
میتوانستم معویه گفت دعوی میکنی عبد الله
مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من بصف برابر
ابن ابی طالب علیه السلام ایستاده ام معویه گفت آری راست
میگفتی تو او یک دست چپ کشته میبود ودست

راسکستن بیکاد مانده طلب دیکری مینمود ومجملا اینکه
هر شجاعی در مشرق ومغرب او جابرا مسلم میدارند
وبنام آنحضرت مثل میزنند واما قوت وزورش ضرب
المثل است در همه آفاق وهیچکس بقوت آنحضرت نیست
بالاتفاق درخیبر را بیک دست از جا کند وچندین
کس نتوانستند حرکتش دهند وسنک عظمی را از
جا برداشت که تمام لشکر از تحریکش عاجز کشتند
واما سخاوت وجودش از آن مشهورتر است
که باید کفت روزها روزه میکرفت وشبها بکو
میکند دانید وقوت خود را بدیکران میداد وسوره
هل اتی برای همین نازل کشته وایه کریمه الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار وعلانیه مرویست که برای یهودی
اب میکشید انقدر که دست مبارکش مجروح شد
واجرتش را تصدق میکرد وخود از کرسنکی سنک
بر شکم می بست وکفته اند که آنحضرت اسخای ناس
بود ودر سخاوت وجود بجائی بود که خدای تعالی
خواسته وپسندیده هرکز لا بسایل نیز نکفته حتی
اینکه بردی از خدمت آنحضرت به پیش معویه که
دشمن ترین مردم با او بود ونهایت سعی در تهمت وعیب
وعاد با او مینمود رفته کفت از پیش بخیل ترین مردم

امده ام



امده ام معویه کفت وای بر تو چون اورا بخیل میکویی و
حال اینکه اکر خانه از طلا وخانه از کاه داشته باشد طلا را
از کاه بصدقه میدهد تا هیچ از وی نماند وآنحضرت است
که خانهای اموال را تصدق میکند تا اینکه جاروب نمود
بر جایش نماز میکذارد واو دست بمالهای دنیا خطاب
میکرد ومیکفت دیکری را فریب دهید که من شما را
طلاق کفته ام که هرکز رجوع ننموده وبا اینکه تمام دنیا در
تصرفش بود وقتی که از دنیا رفت هیچ میراث نکذاشت
واما حلم وعفو حلیمترین وعفو کننده ترین مردم
بود از کسی که با او بدی مینمود واز صحت این قول معلوم
از انجا کرد با اعدی اعادی خود مروان بن حکم وعبد
الله زبیر وسعید ابن العاص که در جنگ جمل بر ایشان
مسلط شد بعد از انکه همه را اسیر کرد همه را رها کرد
ومتعرض ایشان نشد وتلافی ننمود با اینکه عبد الله ابن زبیر
آنحضرت را در میان مردم دشنام میداد وبالفظ لئیم و
احمق معاذ الله نام میبرد وقتی که اورا اسیر کرد سر داد
وفرمود برو تا ترا نه بینم وبیش از این نفرمود واز انجمله
عایشه باو جنایت کرد وچون آنحضرت بر او ظفر یافت
نهایت شفقت فرمود واز انجمله اهل بصره باو مولای حب
واسنی کردند شمشیر بروجناب واولاد سی کشیدند

دو دشنام دادند ولعن کردند لعنهم الله چون بر ایشان
ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت وامان داد واموال
واولاد ایشان را غارت نکرد وانچه در صفین با معاویه
کرد که اول که اول لشکر معاویه کرد که اول سر آب را
گرفتند ملازمان آنحضرت را از آب منع کردند بعد
از آن آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت وایشان را
بصحرایی بی آب راندند اصحاب گفتند تو هم ایشان را از
آب منع نمای تا از تشنگی هلاک شوند وحاجت بجنگ
نباشد فرمودند والله انچه ایشان کردند من نمیکنم و
دشمنی بی معنی است ازین وفرمود طرفی از آب را
گشودند که ازان بخلاف آن آب بر دارند واما جهاد در آن
معلوم است دوست ودشمن را که آنحضرت سید
مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص آنجناب است وهیچکس
دیگر را سوای آنحضرت جهاد نیست ودرین باب
اطناب کردن معنی ندارد زیرا که جهاد آنحضرت
از جمله علوم ضروریه است مثل علم بوجود مصر ومکه واما
فصاحت آنحضرت امام فصحا وسید بلغا واستاد بلغا
کلام آنجناب گفته اند که دون کلام الخالق وفوق کلام
المخلوق کسی از خدمت آنحضرت بپیش معویه رفته بود
گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام امام معویه

گفت



گفت وای بر تو او را عاجز میگویی که والله که راه فصاحت
وبلاغت را برای قریش غیر او کسی نگشوده وقانون سخنوری
سوای او کسی تعلیم ننموده واما حسن خلق وشگفته رویی
ضرب المثل است تا حدی که اعادی آنحضرت را عیب
کردند وعمرو بن عاص میگفت خوش لعابست وعمر این
قول را از قول عمر بن خطاب برداشته وبرای علت آنکه
خلافت را با آنحضرت ندادند گفت کثیر لعابست اما عمر
همین قدر گفت وعمرو زیاد کرد وصعصعة بن صوحان
ودیگر شیعیان در وصف آنحضرت گفته اند در میان ما
که بود یکی از ما بود بهر جانب که میخواندیم می آمد وهر چه
میگفتیم می شنید وهر جا میگفتیم می نشست وبا این حال
از آنجناب چنان می ترسیدیم مثل اسیر دست بسته که کسی
با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد وخواهد گردنش
بزند روزی معویه بقیس ابن سعد میگفت خدا رحمت
کند ابو الحسن را که بسیار خندان وشگفته وخوش
طبع بود قیس گفت بلی چنین بود رسول الله صلعم با اصحاب
خندان وخوش بود ای معاویه بظاهر چنین مینمودی که مدح
آنحضرت میکنی واما قصد مذمتش کردی والله که او با آن
شگفتگی وخندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود وآن هیبت
تقوی بود که آنجناب داشت نه مثل هیبتی که اراذل و

دلیام شام از تو دارند و آن تا امروز از و در میان دوستان
و اولیای آنحضرت مانده همچنین که درشتی و ناخوشی در
میان مخالفان آنجناب مانده و اما زهد ه در دنیا آنحضرت
سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص باو دارند و عمل
درویشی بپیش آنجناب میکانند هرگز چیزی سیر نخورده
و ماکول و ملبوس او از همه کس درشت تر بوده نان زیرها
خشک می خورد و سر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندان
اندروی اخلاص زیت یا روغن بان بیالایند و جامه اپینه
میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمایی و پیراهنش
کرباس بسیار درشت میبود و اگر استینش دراز میبود
می برید و تمید وخت و رشته رشته بر سر دستش
میریخت تا وقتی که تمام میشد و کم بود که چیزی با نان
ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک میبود و اگر ترقی
میفرمود و اگر ازین هم ترقی میفرمود اندکی شیر شتر میبود و
گوشت میل نمیفرمود مگر گاهی و میفرمودند شکم خود را
مقبره حیوانات مکنید و با این حال زور و قوتش از همه
بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام که معاویه داشت
اموال بخدمت آنحضرت می آمد و همه را بمردم میداد و بعد
از آن میگفت نماند هیچ با من حاصل اینست ازین قسمت
نصیب من همین است اما عبادت اعبد ناس بود نمازش

ازهمه



از همه کس بیشتر و روزه اش از همه زیادتر و مردم از آنحضرت
نماز شب و اقامت نوافل اموختند و شمع یقین در راه دین
از مشعل آنجناب افروختند چه توان گفت در عبادت
کسی که یک شمه از آن اینست که در لیلة الهریر در صفین
بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند و برو نماز میکرد
و تیر از راست و چپ میگذشت و در پیش آن اسد الله غالب
بر زمین می افتاد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ نمیشد
و پیشانی مبارکش از طول سجود پینه می بست و اگر مناجات
و دعواتش را تامل کنید و آن همه تعظیم و اجلال الهی که در آنها
کرده و تواضع و خضوع که نموده ملاحظه نمایید توانید
دانست که چه قدر اخلاص داشته و از کدام دل بیرون
آمده و بر کدام زبان جاری شده و از علی بن الحسین علیهما
السلام که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که
عبادت تو با عبادت جدت چه نسبت گفت چنانکه
عبادت جدم با عبادت رسول الله بود و اما قراءت قرآن
او درین باب مرجع همه بود همه متفقند برینکه در زمان رسول
الله صلی الله علیه و آله تمام قرآن را غیر او کسی نمیدانست
و حفظ نداشت و بعد از آن حضرت اول کسی که قرآن را
جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قراءت کنی
که استادان قراءت همه شاگردان او بودند و قراءت همه منتهی

بانجناب وهمه پناه بانحضرت واما رای وتدبیرش از همه کس
صوابتر وصحیحتر بود ودر همه امور هریك از خلفا وامرا
رجوع باو مینمودند عمر را از هلاك ظاهری نگاه داشت
وعثمان از مخالفت امر او در بلیه انداخت اگر اطاعت رای
انحضرت میکرد جان خود را ازان ورطه بدر میبرد وانکه
دشمنانش گفتند که ان صاحب رای نبود سببش این
بود که موافقت شریعت مینمود وخلاف حکم دین
نمیفرمود چنانکه خود گفته که اگر نه رعایت تقوی بودی
من از همه زیرکتر بودمی وخلفای دیگر برای خود هرچه
صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع میبود
وخواه نمیبود وظاهر است که در بسیار امور کسی که
رعایت حکم دین کند دنیایش بی نظامتر وکسی که پروای
دین ننماید دنیایش بکامتر خواهد بود واما سیاست و
وحکومت در حکم الهی سیاستش بغایت بود ودر رعایت
خویش وقوم نمینمود تا بدیگران چه رسد واین معلوم است
از انچه با ابن عم وبرادر خود عقیل کرد وانچه بیان نمودیم خصا (بص)
بشریست وواضح شد که در همه انها انحضرت بر همه مقدم
وامام همه عالم است وچه توان گفت از وصف کسی که
کفار ودشمنان با انکه نسب نبوت وعناد ملت او را دوست
میدارند وپادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود

میکارند



مینگارند وجمعی از ملوك ترك وال بویه برای تیمن وتبرك
صورت انحضرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر
ونصرت نگاشته وبا خود میداشته اند وچه گویم در
شان مردی که همه کس میخواهد که ازو منسوب باو باشد
حتی تردانکی وجوانمردی که مردان عالم او را سید وبز
رگ خود میدانند وخود را منسوب بانجناب میگردانند
تا حدی که در روز احد از اسمان در شان انحضرت در حضو
حضرت پیغمبر شنیدند که فرشتگان ملأ اعلی میگفتند
لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی وچگویم در شان کسی
که پدرش ابوطالب ع سید بطحا وشیخ قریش ودیگران
مکرر گفته اند کمست فقیری با پریشانی بزرگ باشد وحضرت
ابوطالب با کمال فقر بزرگ بود واو متکفل حفظ وتربیت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله بود از اوان صغر
تا ایام کبر انحضرت را از مشرکان وکفار محافظت وحمایت
مینمود وتا او در حیات بود انحضرت از وطن خود محتاج
بهجرت واختیار دیار غربت نشد وبعد از رفتن او از دنیا
خدای تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رو که درین مکان
ترا ناصر ویاری نمانده وانحضرت با پدری باین مرتبه
رفیع ومنزلت منیع پسر عم خاتم النبیین وسید اولین
واخرینست وبرادرش حضرت جعفر طیار با ملائکه

اخیار است و زوجه اش سیدة النساء عالمیانست و
پسرانش سیدی شباب اهل الجنة پدرانش پدران
رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و
خونش بگوشت و خون آنجناب مقرون و نور روحش
با نور او متصل و مضمون بیش از خلق آدم تا صلب عبد
المطلب و بعد از عبد المطلب در صلب عبد الله و
ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند
یکی اول و دویم ثانی اول منذر و دویم هادی و چگونه دو
شان کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخدا
بغیر انبیا
آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت اجداد بوده و هیچکس
برود در توحید الهی سبقت نگرفت مگر رسول الله
که رایت سبقتش در عالم افراشته اکثر اهل حدیث بر
آنند که آنحضرت از همه پیشتر متابعت پیغمبر کرده و با
آنجناب ایمان آورده و خلاف این نگفته اند مگر اندکی و
دین نموده مگر دو کس یا یکی و آنحضرت خود فرموده انا
الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام
الناس و صلیت قبل صلاتهم و هر کس تتبع احادیث
نماید آنچه گفته شد یقین داند و آنچه ما درین مقام ذکر
نموده ایم اندکیست از فضایل آنجناب و اگر شرح مناقب او
بتفصیل ذکر کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر اینکتاب

بالجمله

تا اینجا ترجمه مختصری از کلام ابن ابی الحدید بود و امام فخر
رازی که از اعاظم علمای اشاعره است در کتاب اربعین
از شیعه بیست دلیل بر افضلیت آنحضرت نقل کرده
و اگر چه بحسب ظاهر اقرار بآن ننموده اما بنحوی نقل کرده
که بمقتضای الکنایة ابلغ من التصریح اصرح است از تصریح
چه بعد از و اذکره لا بل بر سبیل حکایت از اصحاب خود
یعنی اشاعره جواب چند ذکر نموده و خود متعهد آنها نشده
و بعد از فراغ از همه گفته که هذا تمام الکلام فی هذا الکتاب
والله اعلم بالصواب و ما از انجمله دلیل سیوم و بیستم ذکر
مضمون و بیانشان نزدیک بکلام ابن ابی الحدید و شبیه
بالسنت با جواب و جوابشان درین مقام ان شاء الله ذکر کنیم
و باقی ادله که از آیات و احادیث است ان شاء الله بعد ازین
در ضمن اضعاف آن آیات و احادیث از طرق خودشان
مذکور گردانیم اما دلیل سیوم ترجمه اش اینست که علی
ابن ابی طالب علیهما السلام اعلم صحابه است اما اجمالا
برای آنکه هیچکس را نزاع نیست در آنکه آنجناب در
اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت
حرص در طلب علم بود و رسول الله صلی الله علیه و آله
در تربیت و ارشاد آنجناب بود و آنحضرت در طفولیت
در حجر تربیت آن و در بزرگی داماد آنحضرت بود و در همه

او ناب بپیش آنحضرت میرفت وآنجناب هرگز از خدمت
او مانعی نبود ومعلومست که چنین شاگردی در خدمت
استادی با این همه خصوصیات احوال بنهایت معراج
فضل وکمال میرسید واما ابو بکر در بزرگی بخدمت
آنحضرت رسید ودر آن وقت هم شبانه روزی یکمرتبه
وآن هم اندك زمانی بیشتر در خدمت نمیبود ومشهورست
که العلم فی الصغر كالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش
فی المدر پس ازین بیان مجمل ثابت شد که علی علیه السلام
اعلم است از ابو بکر اما تفصیلا بچند دلیل اول قوله تعالی
وتعیها اذن واعیة که در شان علی علیه السلام نازل شده
وهرگاه آنجناب مخصص باشد بزیادی اختصاص خواهد
داشت بزیادی علم دوم قوله صلی الله علیه وآله اقضاکم
علی چه قضا محتاجست بجمیع علوم پس هرگاه آنحضرت
در قضا بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فایق باشد
سیوم اینکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود وآنحضرت
اورا هدایت فرمود از انجمله عمر زنی را که بعد از ششماه
از تزویجش وضع حمل کرده بود امر برجم نمود علی علیه
السلام اورا تنبیه فرمود باینکه خدای تعالی فرموده
اکثر ارضاع دو سال تمام ومجموع ارضاع وحمل سی ماه
تمام است پس این دلیل است بر اینکه اقل حمل ششماه است

وزنا را

وزنا بران زن ثابت نیست پس عمر گفت لولا علی
لهلك عمر ایضا حامله را که اقرار بزنا کرده عمر امر برجم نمود
علی علیه السلام گفت اگر بر وی حجتی داشته باشی بر طفلی
که در شکم دارد حجتی نداری عمر ترك رجمش کرد اگر گویند
شاید عمر تفحص حالش نموده وگمانش این باشد که حامله
نیست گوییم این علاوه بدتر از گناهست چه لازم
آید که عمر در خون ریختن اینقدر بی پروا باشد وامثال
این قضاها وخطاها بسیار مینمود واز آن جناب هرگز
مثل اینها اتفاق نیفتاد چهارم اینکه آنحضرت خود
فرموده که اگر منصب خلافت برای من مهیا شود
ومسند حکومت برای من آماده گردد والله هر آینه حکم
کنم برای اهل توریه بتوریة ایشان ومیان اهل انجیل بانجیل
ایشان ومیان اهل زبور بزبور ایشان ومیان اهل فرقان
بفرقان ایشان والله که هیچ آیه نازل نشده در بر ونه در بحر
وسهل وجبل وسما وارض ولیل ونهار مگر اینکه همه
را میدانم که در شان که نازل شده وبرای چه نازل شده پنجم اینکه
افضل علوم علم اصول دین ومعرفت خدا شناسیست
وخطب وکلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید
وعدل ونبوت وقضا وقدر واحوال معاد اینقدر که
کلام هیچیك از صحابه شمه از آن ندارد ایضا همه فرق متکلمین

که افضل فرق اسلامند شاگرد آنحضرتند و اما علم
تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرینست شاگرد آنحضرتست
و اما علم فقه درین علم بمرتبه رسیده بود که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان آنجناب فرموده اقضاکم
علی و آنحضرت خود فرموده که اگر مسند حکومت برای
من آماده کردند تا باخر چنانکه گذشت و از انجمله علم
فصاحت است و معلومست که ابو الاسود بارشاد
آنجناب تدوین این علم نمود و از انجمله علم تصفیه باطن است
و معلومست که نسبت این علم بآنحضرت منتهیست
پس ثابت شد که اعلمست از جمیع بعد رسول خدا و چون
ثابت شد که اعلم است از همه عالم پس که افضل باشد
بعد از رسول الله لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون وقوله تعالی یرفع الله الذین اوتوا العلم
درجات یعنی آیا اهل علم و غیر اهل علم باهم مساوی میتوانند
بود خدای تعالی مومنان و علما را درجات بسیار تفضیل
داده و قدر شانرا بلند کردانیده و اما دلیل بیستم
ترجمه مختصرش اینست که فضایل یا نفسانیست
یا بدنی یا خارجی و فضایل نفسانی یا علمیست یا عملی اما
فضایل علمی بیان کردیم که آنحضرت در آنها از همه صحابه
مقدمست و مقوی اینست آنکه خود فرموده که رسول الله

مرا هزار



مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب برای من گشود
و اما فضایل عملیه چند قسمست از انجمله زهد است
و معلومست که زهاد صحابه مثل ابوذر و مقداد و سلمان
و غیر ایشان رضوان الله علیهم همه شاگرد آنجناب بودند
و دیگر شجاعتست و در میان صحابه شجاعان بسیار
بودند و معلومست که نفع شجاعت آنجناب از همه بیشتر
بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یوم الاحزاب
فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی بهتر است
از عبادة انس و جن و آنحضرت خود گفته من در خیبر را
بقوت جسمانی نکندم بلکه بقوت الهی کندم و دیگر
سخاوتست در میان صحابه اسخیا بودند و اخلاص آنجناب
در سخاوت بجائی بود که سه قرص نانرا که عطا نمود خدای
تعالی در حق آنحضرت بسوره مبارکه هل اتی مدح فرمود
و دیگر حسن خلقست و با کمال شجاعت و دلاوری حسن
خلقش بجائی بود که اعدا لیس بالعابه نسبتش میدادند
و دیگر ترک دنیا و دوری از آن و ظاهر است با آنکه ابواب
دنیا برای آنحضرت گشوده بود اصلا التفات بنعمه و لذه
نمینمود و با غایت شجاعت و قوت وقتی که مشغول نماز
و دعا میشد انقدر تضرع میکرد که هیچیک از زهاد برابر
آنجناب نبود و انتقال از دنیا که بران بود که وقتی که ابن

ملعون
ملجم بران اسد الله الغالب صلی الله علیه وآله ضربت زد
فرمود که بخدای کعبه که خلاص شدم و بمطلب خود رسیدم
ایضا فضایل بلند از انجمله قوت و شدت و دراین ظاهر
بدرجهٔ اعلی و مرتبهٔ اقصی رسیده بود بجائی که گفته
اند کان یقط الهام قط الاقلام یعنی کسی را که بر سر میزد
دو نیم میکرد مثل کسی که قلم را قط زند و از انجمله نسب
انحضرت عالیست و معلومست که اشرف نسبها قرب
برسول خدا است و او از همه کس با نحضرت نزدیکتر بود
واکرچه عباس عم انحضرت بود اما عم پدری بودند تنها و جناب
ابو طالب از جانب پدر و مادر هر دو بود و ایضا علی علیه السلام
از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی بود و از انجمله دامادیست
و هیچکس از خلق را مثل انحضرت دامادی نبود و اکرچه
عثمان نیز داماد بود اما اشرف اولاد پیغمبر حضرت فاطمه
است باتفاق که سیدة نساء عالمین است و از انجمله نسبت
اولاد است و هیچیک از صحابه را مثل انحضرت اولاد
نبود امام حسن و امام حسین سیدی شباب اهل
جنتند و اولاد حضرت امام حسن حسن مثنی و حسن
مثلث و عبد الله مثنی و نفس زکیه و اولاد حضرت امام
حسین مثل سید السجاد و جناب باقر و حضرت صادق
و کاظم و رضا علیهم السلام و این بزرکان در علو شان
مسلم



مسلم است و خلافی در ان نیست و از جمله دلایل بر علو
شان ایشان اینکه افضل مشایخ ابو یزید بسطامی سقای خانه
امام جعفر صادق بود و معروف کرخی بر دست امام رضا
علیه السلام اسلام اورده و دربان خانه انجناب و تا اخر
عمر برین حال بود و اکر خواهیم بتفصیل فضایل ایشان ذکر
کنیم هر اینه کلام بانجام نرسد تا اینجا ملخص ترجمه عبارت
امام فخر است که از اکابر اشاعره است و مخفی نماند که از نیکه
همه علمای کلام و فقهای کرام شاکرد انحضرت علیه
الصلوة والسلام باشند لازم نیست که مذاهب و اقوال
همه حق و صواب باشد چنانکه بعضی از جهال متعصبان
ایشان کمان کردند چه مراد ازین کلام انتساب همه است
بانجناب و استادی اوست برای کافه ارباب احساب
و انساب و تواند بود که شاکرد اختراع چند کند که استاد
بان راضی نباشد مثل شیخ اشاعره با استاد معتزله و مثل
هفتاد سه فرقهٔ اسلام که همه امت حضرت پیغمبرند و شاهد
برین اینکه همین دو فاضل نسبت شیعه را با انحضرت
ظاهر شمرده اند با اینکه حق ایشان را مطلقا از میان برداشته
و امام فخر بعد از ذکر ادله از اصحاب خود جواب دلیل شیوع
نقل کرده که علی چند سال بعد از موت ابی بکر در حیات
بود پس شاید این علم بسیار را در ان مدت تحصیل نموده

باشد ولازم نیست که زمان ابوبکر صاحب اینهمه علم
باشد تا اولویتش بامامت لازم اید وهر کسی که صاحب
اندکی شعور باشد کمال ظهور دارد که اینجواب بان دلیل
اصلا ربط ندارد چه مقتضای ان دلیل اینست که
حضرت امیر المؤمنین در زمان حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه واله اعلم امت بود پس با وجود این گفتند
که شاید بعد از زمان ابی بکر تحصیل علم نموده باشد معلو
مست که چقدر بی ربطست واز مثل امام فخر در غایت
غرابتست ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگرچه بر سبیل
حکایت باشد نه بر وجه اعتقاد وجواب چهارده دلیل باکثر
انجمله انها دلیل بیستم است نقل کرده که اینها اخبار ضعیفه
ومثل اینها از جانب ابی بکر نیز هست وجواب این سخن
اینست که ضعف اخبار فضل ابی بکر حق است از چند
وجه یکی انکه اخبار احادند باعتراف خودشان دویم
انکه روایتشان مخصوص ایشانست سیوم انکه در میان
ایشان نیز خلافش مسلم ومتواتر است چنانکه انشاء الله
خواهد امد واما احادیث افضلیت حضرت امیر المؤ
منین علیه السلام از طرق ما وایشان هردو متواتر است با
للفظ والمعنی چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد امد و
صاحب کشف الغمه از عمرو بن الجاحظ که از اعاظم علمای

علمای

قدمای ایشان وعثمانی ومروانیست در ان رسالها خدای تعالی
زبانش را بفضایل حضرت جاری کرده اینست ترجمه
مجمل از یک رساله اینست که بعد از انکه تطویل بسیار
در بیان فضایل بنی هاشم کرده میگوید اما علی بن ابی
طالب اگر خواهیم تنها کمالات شریفه ومقامات کریمه
ومناقب سنیه او را ذکر کنیم طومارهای بسیار بان
وفا نکند اصلش صحیح ومنشاءش کریم وشانش عظیم و
علمش بسیار وعملش بی نهایت ودیانتش عجیب ولسانش
صفاتش حمیده واخلاقش پسندیده واوصافش موا
فق حسب وافعالش مطابق نسب وهرچند بکسی اهتمام
در وصف ان رفیع مقام کند زیاده ازین مجمل نتواند وچون
این کتاب تاب اطناب وصف ان عالی جنابند ندارد
بهمین مجمل که نمونه ایست از ان مفصل که هرکس خواهد
اکتفا تواند واما امام حسن وامام حسین ایشان مثل
شمس وقمرند در منافع عامه ونعم تامه واگر کسی قطع
نظر از نسبت ایشان بجد اکبر وپدر ومادر که افضل تمام
عالم اند نماید خود ایشان تنها یگانهٔ جهان وبی نظیر بنی
ادمند وانصاف در شان ایشان تصدیق قول جد ایشانست
که فرموده هما سیدا شباب اهل الجنه چه اگر کسی اهل
جنت نباشد مگر بصدق وصبر وعلم وحلم وطهارت

و زهد و طاعت بسیار و اعمال شریفه و جهاد در عبادت
و مکارم اخلاق و اخلاص نیت و نصب ایشان
در این اوصاف زکیه و اعمال مرضیه از همه کس بیشتر و
بیشتر است و امام محمد ابن حنیفه از ابدال کان و دوند
کان و اهل بلدان و صحرانشینان اقرار دارند باینکه
یگانه عصر و فرزانه دهر خود و تمامترین مردم در کمال
بود و اما علی ابن حسین علیهما السلام همه مردم با اختلاف
مذاهب متفقند براینکه هیچ کس را در علو شان و تقدس
بر اهل جهان شك و ریبی نیست و بسبب استجماع
و استکمال صفات کمال مستحق خلافت و مستوجب
امامت است و بعد از اینکه بسیار فضایل بنی هاشم
را مطلقا از جهت شجاعت و سخاوت و مروت و
حلم و تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی قدر
و رفعت شان بیان نموده میگوید و بجا دیگر از اینجمله
علی ابن ابی طالب است علیهما السلام اینکه پدرش ابو طالب
ابن عبد المطلب ابن هاشم و مادرش سیده فاطمه بنت
اسد ابن هاشم و زوجه اش حضرت فاطمه بنت رسول الله
سیده نساء اهل الجنه و پسرانش سیدی شباب اهل الجنه
و برادرانش جعفر طیار فی الجنه و عمش عباس و حمزه سید
الشهداء فی الجنه و عمه اش صفیه بنت عبد المطلب

وابن عمش

و ابن عمش رسول الله صلی الله علیه و آله و اول هاشمی در
روی زمین از دو جانب هاشمیست اولاد ابی طالب
و اعمال سبب استحقاق خیر و کمال چهار چیز است
تقدم در اسلام و جهاد در پیش رسول الله در راه
خدا و معرفت حلال و حرام و زهد در دنیا و اینها
همه در حضرت علی ابن ابی طالب علیهما السلام جمع
بود و در روی دیگران متفرق و در روی زمین
موجود مثل آنحضرت بوجود نیامده نه در زمان
جاهلیت و نه در اسلام و در میان فصحاء عرب و نه
عجم و فصاحت زبان و بلاغت بیان و طعن سنان
و عمل ارکان آنحضرت چون روز روشن و از حد
افزون و مانند آفتاب بکمال ز حوزه قدرت بیرون
و ترجمه مختصر رساله دویم اینست که چون نظر کردیم
مردم را مختلف یافتیم بعضی از بعضی تبری میکنند
و بعضی بعضی را کافر میدانند و دیدیم که همه ایشان
دو فرقه اند یك فرقه میگویند که پیغمبر از دنیا رفت
و کسی را خلیفه نکرد و اختیار خلافت را برعیت گذاشت
و ایشان ابوبکر را اختیار کردند و فرقه دیگر میگویند که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت علی را خلیفه
کرد و امام مسلمین کردانید پس از هر دو فرقه پرسیدیم

کرایا مردم را ضروراست رئیسی که احکام دین و مراسم ایمان
و حاکمی که ضبط احوال و اصلاح اختلال ایشان نماید یا چنین
رئیس و حاکمی ضرور نیست همه گفتند ضروراست رئیسی
و حاکمی البته پس پرسیدیم آیا تواند بود که کسی بی نظر در کتاب
خدا و سنت رسول که خاتم الانبیاست کند بمحض رای
و خواهش خود کسی را برای این کار اختیار نماید گفتند
جایز نیست مگر بعد از آنکه در کتاب خدا و سنت حضرت
کل و حضرت رسالت پناهی نموده موافقت امر و ر
ضای ایشان که کسی را اختیار کنند بعد از آن پرسیدیم از ایشان
که آیا در میان خلق جمعی هستند که بهترین ایشان و برگزیده
حضرت رحمان باشند یا همه با هم مساویند گفتند خوبان
و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان کیانند همه گفتند متقیان
گفتیم بچه دلیل گفتند قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم گفتیم
در میان متقیان هستند جمعی که ممتاز و بهترین ایشان باشند
گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم
وانفسهم علی القاعدین درجة گفتیم از ایشان جمعی هستند
ممتاز همه گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لا یستوی منکم من
انفق من قبل الفتح وقاتل الآیة گفتیم از ایشان ممتازی هست
گفتند آنکه جهاد و ضرب و طعن و تعب شان در راه
خدا بیشتر است بدلیل قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا



یره وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله پس
بمقتضای ادلهٔ مذکوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیده
گان کیست که جهاد و تعب و بذل النفس در طاعت
الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشند بعد
از آن پرسیدیم که آیا از این دو کس جناب علی علیه السلام
یا ابوبکر متصف است باین صفت و ممتاز است باین خصا
صیت پس هر دو طایفه اتفاق کردند بر امیر المومنین علی
ابن ابی طالب علیهما السلام که جهاد و مشقت در راه خدا
و حمایت و رعایت رسول خدا و دین او بیشتر و بیشتر کرده
پس اجماع هر دو فرقه و دلالت و سنت ثابت شد که علی
علیه السلام افضل است و مرتبه دیگر از ایشان سوال نمودیم که
بهترین متقین کیستند گفتند خاشیان یعنی آنانکه از خدا
میترسند بدلیل قوله تعالی وازلفت الجنة للمتقین الی
قوله من خشی الرحمن بالغیب وقوله تعالی اعدت للمتقین
الذین یخشون ربهم بعد از آن پرسیدیم که اعلم ناس کیست
گفتند هر کس راه نمایی بحق بیشتر کند بدلیل قوله تعالی یحکم
به ذوا عدل منکم چه حکومت را باهل عدل عطا فرموده پر
سیدیم که عادلترین مردم کیست گفتند راهنماترین
مردم بحق کیست که سزاوار امامت و پیشوایی مردم
و آن کیست باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم علیه

بدلیل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن
لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس
کتاب خدا و سنت پیغمبر و اجماع مسلمین همه
دلالت کردند بر آنکه افضل امت امیر المومنین علی
ابن ابی طالبست زیرا که آنحضرت اجهد است در راه
خدا و چون اجهد است اتقی است و چون اتقی است
اخشی است و چون اخشی است اعلمست و چون
اعلمست راهنما تر است بعدل و چون اعدلست بعدل
اهدی است بحق پس اولی است بآنکه متبوع و حاکم باشند
نه تابع و محکوم تا اینجا ترجمه مجمل رسالهای جاحظ بود
و مثل اینها سایر علمای سنیان تصریحات کرده اند
بافضلیت آنحضرت و کتابها مملو و مشحون است
بآن و ذکر همه آنها با آنکه مقدور نیست اکتفا بهمین
کافیست این علما که صاحبان این سخنانند از جمله
اعاظم و مسلمانان ایشانند واما دلیل بر این مطلب اهتم
و مقصد اعظم که همه آنچه مذکور در کتب صحاح و معتبره
ایشان تصریحات این خلفا و علمای عظیم الشان است
اخبار بسیار است باللفظ یا بالمعنی بلکه از حد متواتر نیز
متجاوز است بمراتب شتی اندکی از آنهم که نمونه باشد از
بسیار ذکر کنیم انشاء الله تعالی دلیل اول آیه کریمه اولئک

هم خیر



هم خیر البریه ولحادیثی که باین معنی وارد شده ابن مردویه
بچهار چند طریق و اخطب خوارزمی و اصفهانی و ابوبکر
شیرازی که همه اعیان ایشانند روایت کرده اند که چون
این آیه نازل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
خیر البریه علی ابن ابی طالب است و در بعضی روایات
آمده که فرمود بعلی ابن ابی طالب که خیر البریه تو و شیعه
اند و ابن جبر روایت کرده از زبیر و عطیه و خوان از جابر
که در کوچهای مدینه میگشت و میگفت قال النبی صلی
و آله علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من رضی فقد شکر
علی علیه السلام بهترین بشر است هر کس ابی کند بتحقیق
کافر و هر کس راضی باشد بتحقیق شاکر است و این حدیث
را دارمی از عایشه و ابن مجاهد در کتاب ولایت و دیلمی
در فردوس و احمد حنبل در فضایل و خطیب در تاریخ
و ابن حسن از عایشه و ابن ابی حازم از جریر و غیر ایشان علمای
معتبر دیگر بسیار روایت کرده اند باختلاف الفاظ
دلیل دویم بر فضل آنحضرت و اهلبیتش صلوات الله
علیهم بر همه امت آیه ایست که محبت و طاعت ایشان
واجب و عداوت و مخالفتشان بر همه حرام شده تا حدی
که محبتشان علامت ایمان و عداوتشان علامت نفاق
گشت و هیچیک از امت را این فضیلت نبود و برای هیچکدام

مثل ابن صاد دانسته وهمهٔ این معانی بطرق مخالف
اضعاف عدد تواتر مروی است از انجمله اندکی را ذکر
کنیم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که چون ایه قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد پرسیدند
که یا رسول الله کیستند قرابت تو که مودت
ایشان اجر رسالت تو بر ما واجب است فرمود
علی و فاطمه و حسن و حسین و در صحیح مسلم در
جزو پنجم در تفسیر همین ایه روایت کرده که ابن جبیر
گفت این قربی قربی آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه روایت کرده از احمد ابن حنبل که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله در خطبه خواند و فرمود ایها الناس
وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی ابن
ابی طالب دوست آن نیست مگر مؤمن و دشمنش
مگر منافق دوست او دوست منست و دشمن او
دشمن من و هر کس دشمن باشد جزایش عذاب دوزخ
است و در کتاب فردوس دیلمی روایت نموده که فرمود
یا علی اگر همهٔ امت من دشمن تو باشند خدا همه را سرازیر
در آتش انداند و ایضاً در آن کتاب نقل کرده که فر
مود یا علی هر کس با بغض تو بمیرد یهودی یا نصرانی باشد
و احمد ابن حنبل در مسند از خدری نقل کرده که گفت ما

منافقان



منافقان انصار را نمیشناختیم مگر ببغض علی علیه
السلام و ابن مغازلی در جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح
الست و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و سایر کتب معتبره
ایشان روایت شده و در کتاب فردوس روایت کرده که
فرمود یا علی تو و شیعه تو بر سر حوض کوثر بلیس من اسید
همه سیراب و روسفید و دشمنان تو اینند همه تشنه و رو
سیاه و ابن مردویه روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی
مثل عمر نوح عبادت خدا کند و مثل کوه احد طلا در راه
خدا صرف نماید و انقدر عمر کند که هزار حج پیاده کند در میان
صفا و مروه بظلم کشته شود و دوست تو نباشد
بوی بهشت نشنود و در کتاب شرف المصطفی
و تاریخ نشوی روایت کرده که فرمود اگر کسی هزار
سال میان رکن و مقام بعبادت خدا قیام نماید و محبت
ما اهل بیت نداشته باشد خدا او را بعذاب معذب
و ابو بکر مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت
کرده که جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود خدای تعالی فرض کرده بر شما طاعت علی را
چنانکه فرض کرده طاعت مرا و حرام کرده است بر شما
عصیان علی را چنانکه حرام کرده است عصیان مرا
حب او ایمان و کفر او بغض او کفر است پس من و علی

بدران این امتیم و در مسند احمد حنبل بطریق مروی است
که فرمود هر کس علی را برنجاند روز قیامت یهودی
یا نصرانی مبعوث شود و ابن مغازلی شافعی نقل کرده
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی هر
کس ترا برنجاند مرا رنجانیده است یهودی یا نصرانی
مبعوث شود جابر پرسید اگرچه بتوحید خدا و
رسالت جناب شما داشته باشد فرمود کلمهٔ شهادة
برای اینجا همین حفظ خون و مال ایشان کند و در فر
دوس دیلمی از عمر روایت کرده که آنحضرت صلی الله
علیه و آله فرمود حب علی برائتست از آتش و ابن مغازلی
باتفاق بهمان لفظ چندین کس از اکابر علمای ایشان
بچندین طریق روایت کرده اند از جمله عطیه و ابن بطه
و ابن ماجه و ترمذی و مسلم و بخاری و جمع کثیری از
علمای ایشان از آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود
ظالم اهل بیت من با منافقان در درک اسفل جهنم با
شند و هم در آن کتاب روایت کرده که فرمود هر کس با اهل
بیت من ظلم و با ایشان مقاتله نماید و ایشانرا دشنام
دهد و لعن کند این جماعت را در آخرت هیچ نصیب
از رحمت خدا نخواهد بود و روز قیامت خدا با ایشان
هیچ سخن نگوید و با ایشان نگاه نکند و ابن ابی الحدید

از ابو القاسم

از ابو القاسم بلخی نقل کرده که گفته که اخبار صحیحه
که هیچ شک در آنها نیست متفقند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله فرموده لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا
مومن و ایضا ابو القاسم بلخی گفته که بسیار ارباب
حدیث روایت کرده اند از [illegible] بسیار صحابه که
میگفتند ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و
آله منافقان را نمیشناختیم مگر ببغض علی ابن ابی
و در تفسیر ثعلبی روایت نموده که در شب
معراج فرشتهٔ از جانب خدای تعالی آمد بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که از انبیا و رسولان
بر نبوت شما برای چه بود و بر چه چیز مبعوث گشته اند
همه گفتند بر ولایت تو و ولایت علی ابن ابی طالب و
در تفسیر ثعلبی روایت کرده در تفسیر قوله تعالی
علمنا منطق الطیر که قنبر میگوید اللهم العن مبغض
آل محمد و ابن مغازلی شافعی در مناقب آورده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود قنبر بر سر درختان میگوید
الا لعنة الله علی مبغض علی ابن ابی طالب و ایضا ابن
مغازلی بچند طریق از آنحضرت روایت کرده که هیچکس
روز قیامت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت
علی ابن ابی طالب علیهما السلام داشته باشد و ایضا آورده است

نموده که عنوان صحیفه مؤمن حب علی بن ابی طالب
است و اخطب خوارزمی روایت کرده که فرمو
بود خدای تعالی ایمان هیچ بنده را قبول نکند مگر
بولایت علی بن ابی طالب علیهما السلام و برائت از اعدای
آن جناب و ترمذی در صحیح روایت کرده از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود سه چیز است که در
هر کس باشد نه او از منست و نه من از او بغض اهل
بیت من و کسی که گوید ایمان همین قول است بی عمل دلیل
سیم آیه مباهله که جناب الهی فرمود قل تعالوا ندع ابنا
ءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
چه باتفاق مفسرین و محدثین موالفین و مخالفین مراد از ابناءنا
امام حسن و امام حسین و از نساءنا حضرت فاطمه زهرا
و از انفسنا رسول الله و امیر المؤمنین است صلوات الله
علیهم اجمعین و خدای تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول الله
فرموده و آنحضرت را از جمله صحابه بر مخصوص باین فضیلت
نموده و ظاهر است که کسی را نفس کسی گفتند کنایه است
از نهایت قرب و اختصاص آن جناب بآنحضرت پس این
تعبیر و تخصیص اصرح صریحست بر افضلیت
آنحضرت از همه جهت از دیگران و با این ظهور و وضوح بعضی
از سنیان از غایت تعصب و بی حیائی گویند مسلم

نیست

نیست که مراد از انفسنا تنها حضرت علی باشد بلکه
همه خویشان و ملازمان داخلند بقرینه صیغه جمع و
جواب این همانست که گفته شد که متفق علیه است
میان همه که در روز مباهله از مردان غیر علی علیه السلام
و از زنان سوای فاطمه علیها السلام و از فرزندان
سوای حسنین علیهما السلام کسی با آنحضرت صلی الله
علیه و آله نبود و محض احتمال عموم با وجود دلیل محکم
مسلم بر خصوص غایت بی حیائیست و اطلاق صیغه
جمع بر واحد از آن شایعتر است در قرآن و حدیث
و کلام عرب که گنجایش این سخن داشته باشد و در همین
آیه لفظ نساء بر جناب فاطمه تنها و ابنا بر حسنین استعمال
شده دلیل چهارم آیه تطهیر است که فرموده انما یرید الله لیذ
هب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که صریحست
در عصمت و طهارت اهل بیت از جمیع ذنوب و عیوب
و مناقص و نقایص چه رجس اسم جنس و لام جنس
است و شامل همه افراد رجس است کبیر و صغیر کلی و جزئی
و مفعول یطهرکم محذوفست که شامل همه امور است که تطهیر
او تعالی توانند کرد و مراد از اهل بیت باتفاق کافه مفسرین و
محدثین فرق مسلمین رسول الله و امیر المؤمنین و فاطمه و
حسن و حسین اند صلوات الله علیهم اجمعین و در جمع بین

الصحاح الستة از چند طریق و در مناقب ابن مردویه
از صد و سی طریق و در جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی
و مسند احمد بن حنبل و سایر کتب مشهوره معتبرهٔ ایشان
بطرق متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ مختلف
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عبای خیبری بر دوش
گرفت و همین چهار معصوم را بزیر عبا در آورد و فرمود اینها
اهل بیت من و مخصوص بآیهٔ تطهیرند و دعا کرد و گفت
اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم اذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا و احتمال اینکه شاید اهل بیت طهارت
زنان آنحضرت یا ایشان نیز داخل باشند بقرینهٔ اینکه این
آیه در میان آیات احوال ایشان واقعست چنانکه بعضی از
متعصبان گفته اند در غایت ظهور بطلانست و خلاف روایات
ایشان و وقوعش در میان آیات از جملهٔ تصرفات ابوبکر و عمر
یا تغییرات عثمان و جهال از تحریفات ایشانست و در صحیح
بخاری و مسلم و ابی داود و کتب دیگرشان همین حکایت
بهمین نحو از عایشه و زینب و ام سلمه مرویست که همین پنج
کس در زیر عبا بودند و این زنان هیچکدام نبودند زینب
گوید که گفتم من هم داخل عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت
تو خیر است و عایشه گوید گفتم من هم داخل شوم فرمود دور
شو عاقبت تو خیر شود و در بسیاری از این اخبار آمده که ام سلمه

کو



گوشهٔ عبا را گرفته خواست داخل شود و گفت من هم از اهل بیت
تمام آنحضرت عبا را از دستش کشید و گفت تو بخیری و
در بعضی ازین اخبار وارد شده که بعد از فراغ از دعای
ایشان و مناجات حضرت رحمن او را داخل کرد دلیل نهم
عز الدین عبد الرزاق حنبلی و حافظ ابوبکر مردویه و ابو
یوسف یعقوب ابن سفیان نسوی و سدی و ثعلبی و غیر
ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی فان الله
مولاه و جبریل و صالح المؤمنین یعنی خدا و جبریل و صالح
مؤمنان ناصر و معین پیغمبرند روایت کرده اند که صالح
المؤمنین علی ابن ابی طالب است و مخفی نباشد که این آیه
از چند وجه دلیل است بر افضلیت آنحضرت اول اینکه
نامش با نام خدا و جبریل مقرون گشته دوم اینکه با ایشان
در نصرت پیغمبر شرکت یافته سیوم اینکه از جملهٔ مؤمنان
آنجناب مخصوص بذکر و نصرت شده چهارم اضافهٔ صالح
بجمیع مؤمنین بتقدیر حرف جر چه این صریحست
در اینکه از جملهٔ مؤمنان صالح مطلق منحصر است در و مثل
اینکه گویند فلانی بزرگ قبیله یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است
چه اگر بزرگی و پادشاه و حاکم منحصر در فرد نباشد بلکه
مشترک میان چند کس باشد این تعبیر صحیح و
نیست چنانکه نزد اهل لسان در نهایت ظهور بیانست

دلیل ششم ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم
بسه طریق و مالکی معتبر روایت کرده اند در این آیه افمن کان
علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه که من کان
علی بینة من ربه رسول الله و شاهد علی ابن ابی طالب است
و امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که سه وجه در تفسیر
شاهد گفته یکی جبرئیل دویم زبان محمد صلی الله علیه و آله
سیوم حضرت علی و معنی آنست که آیا کسی که بینه
و حجت از خدا داشته باشد و شاهدی از خود هم با او
باشد چنین کس را اطاعت نمیکنند و ایمان باو نمی آرند
پوشیده نیست که تاویل شاهد بجبرئیل یا زبان آنحضرت
در غایت بعد است بچند جهت و شاید که بعضی
مفسران سنیان که این احادیث بنظر ایشان نرسیده باشد
برای خود این تفسیر کرده باشند و بالضروره معارضه
با تفسیری که بچند روایت معتبره منصوص باشد نمیکند
و این آیه نیز بچند وجه دلیل است بر افضلیت آنحضرت
اول آنجناب را شاهد دعوای رسالت کردن دویم عدیل آیة
الهی نمودن سیوم تالی و ثانی پیغمبر فرمودن چهارم بلفظ
منه آنجناب را با آنحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از و
و از جنس اوست و اینمعنی را امام فخر نیز گفته پنجم تنوین
تنکیر که دلیل است بر عظمت شان و رفعت مکان شاهد

تخصیص



تخصیص آنحضرت باین فضایل و کرامات از جمله همه مؤمنان
دلیل هفتم آنکه آنحضرت اعلمست از همه امت ابوالمکارم
روایت کرده در کتاب اربعین از ابن عباس از آنحضرت صلی الله
علیه و آله که فرمود من شهر علمم و علی در آن و حسن
و حسین ریحانهاش و فاطمه علاقه اش که اعمال دوستان
و دشمنان ما بآن سنجیده میشود و ایضا در آن کتاب روایت
کرده از سلمان رضی الله که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
اعلم امت من علی بن ابی طالب است و ترمذی در صحیح روا
یت نموده از آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود اقضی امتی
علی و تصریح کرده باینکه این حدیث صحیحست و تفصیل تفسیر
این حدیث در ترجمه کلام امام فخر گذشت و ابن عبد البر در کتاب
استیعاب از سعید ابن مسیب روایت کرده که عمر همیشه میگفت
نعوذ بالله از مشکلی که ابوالحسن حاضر نباشد و در تفسیر ثعلبی
مرویست که چون آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
نازل شد علی علیه السلام فرمود مائیم اهل ذکر و حافظ محمد ابن
مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خود شان و سفیان ثوری
از سدی از حرث روایت کرده اند از ابن عباس در تفسیر
همین آیه که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم
صلوات الله ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان و ایشانند
اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد شد ملائکه

ومعدن رسالت ومحل امد شد ملائکه که خدای تعالی مومن را مومن نام نکرده مگر برای اکرام علی ابن ابی طالب علیهما السلام
و در تفسیر ثعالبی روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه واله که انا مدینة العلم وعلی بابها ولا توتی البیوت
من ابوابها یعنی من شهر علمم وعلی در آنست وهیچ خانه
از غیر در نمی داخل نباید شد و ابضا ثعالبی در تفسیر از
حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که
پیغمبر مرا فرمود یا علی من شهر علمم و تو در آنی دروغ
میگوید کسی که گمان میکند که از غیر این داخل شهر
میشود وهمین حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها متواتر واز
عدد تواتر متجاوز در کتب معتبر ایشان روایت در بعضی
بلفظ مدینة العلم وبعضی بلفظ مدینة الحکم وبعضی مدینة
الجنة وظاهر است که مال همه یکیست ودر کتاب مناقب
ابن مغازلی شافعی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه
واله فرمود وقتی که رفتم بپیش خدای خود با من تکلم
نمود واسرار گفت وهیچ چیز نمی گفت مگر که همه
را بعلی گفتم پس علی در مدینه علم من است بعد از آن فرمود
یا علی سلم تو سلم من وحرب حرب من است وتو بعد از
من میان من وامت من واسطه هرچه از من خواهند باید
از تو خواهند ورو بتو آرند وروایت کرده احمد بن موسی.

مردويه



بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله وعلی ابن ابی
طالب صلوات الله علیهما که دست هم را گرفته وسر بگوش
هم گذاشته تا نزدیک ظهر با هم حرف میزدند ودر آن میگفتند
ودر آخر امیر المومنین برخاسته گفت بروم وبگنم فرمود
بلی بعد از آن با من شفقت ملاطفت بسیار نمود وگفت
جبرئیل از پیش خدا آمد ودر جانب راست من نشسته
بود وعلی در جانب چپم وهرچه بعد از من خواهد شد
تا روز قیامت بمن میگفت ومن همه را بعلی میگفتم واز
جمله غرایب وقایع اینکه ابن حجر در کتاب صواعق محرقه
حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها را با اینمرتبه تواتر و
مسلمیت میان خودشان منع صحتش کرده بعد از آن گفته
بر تقدیر تسلیم ابو بکر محراب مدینه علمست وایضا معارض
است با حدیث فردوس که انا مدینة العلم وابو بکر
اساسها وعمر حیطانها وعثمان سقفها وعلی بابها وجواب
اینست که این هر دو خبر واحدند ومعارضه با حدیث
متواتر متفق علیه نکنند ودر وایشان بخصوص ایشان
وبا وجود این اثر وضع در هر دو ظاهر است ودر واضعشان
در نهایت بی وقوفی وعلم بالاغت بوده چه محراب منا
مسجد است وسقف باب خانه ونسبتشان بمدینه
از قبیل نسبت سطل است بمسجد وقندیل بحمام وبر نقدیر

تسلیم صحت هر دو مؤید ماست و مظهر بایشان چه تردد
و دخول بخانه و مدینه وانتفاع بآنها واستمتاع از انها از
درست تر از باید و دیوار نه از سقف و محراب بلکه اینها
مانع دخول وانتفاعند چنانکه آیه کریمه لیس البر بان تاتوا
البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها
ناطق و ظاهر و احادیث مذکوره صریح و متواتر است پس
بمقتضای همین دو حدیث برای تحصیل علم و معرفت احکام
دین مبین و شرع متین خواه عبادات و معاملات و خواه
سیاسات و مجادلات همیشه مرجع و معاذ پناه ان عالیجناب است
نه دنبال دیگران والحمد لله رب العالمین دلیل هشتم جهاد
آنحضرتست در راه خدا و نصرت حضرت خاتم الانبیاء
وانمعنی از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی است
از بیان در همه غزوات فتح در دست ان اسد الله الغالب بود
و همیشه کشف بلیه اعدا از ان جناب میشود یکشمه از
نصرت او اینست که در غزوه بدر نصف مشرکین را
تنها کشت و نصف دیگر را همه مسلمین با سه هزار ملا
ئکه مسومین و در غزوه احد همه اهل اسلام گریختند
وآنحضرت تنها ماند و جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را
دفع نمود و منهزم فرمود و ملائکه گفتند لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار و جبرئیل بحضرت رسالت پناه
صلی الله



صلی الله علیه فرمود حسن مواساة علی با تو ملائکه را
بتعجب آورد آنحضرت فرمود چرا نکند او از منست و
من از ویم ابو بکر و عمر و دیگران همه گریختند و بعد از
یکروز و دو روز تا اینکه عثمان بعد از سه روز که ثبات
قدم امیر المؤمنین وانهزام مشرکین را شنیدند برگردیدن
در غزوه خندق عمرو ابن عبدود بضربت آنحضرت کشته
شد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود لضربة علی
یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة هم از طرق
مخالفین مرویست که کسی از خذیفه پرسید که حدیثی
در منقبت علی بگوی گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب
محمد صلی الله علیه وآله از روزی که مبعوث گشته تا روز
قیامت در یک کفه میزان گذارند و عمل حضرت علی را
تنها در کفه دیگر عمل آنجناب بر همه راجح باشد سایل از این
تعجب نموده انکار ان کرد خذیفه گفت چه تعجب این
و چون چنین نباشد کجا بود ابو بکر و عمر و خذیفه و همه اصحاب
محمد صلی الله علیه وآله در روزی که عمرو بن عبدود میدان
آمد و مبارز میخواست و هیچکس برابر او نرفت سوای
علی علیه السلام که رفت و او را کشت بخدا که همان ضربت او
بهتر است از همه اعمال اصحاب پیغمبر تا روز قیامت و غزوه
حنین که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله با ده هزار کس از

از مسلمین بیرون رفتند و ابوبکر چشم زد و گفت ما با این
لشکر مغلوب نمیشویم پس همه گریختند و با رسول الله هیچکس
نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس در جانب راست آنحضرت
و فضل ابن عباس در جانب چپ او و ابوسفیان ابن حرث برکاب
نوبت انتساب چسبیده بود و نوفل و ربیعه پسران حرث
و عبد الله ابن زبیر و عتبه و معتب پسران ابولهب در خدمت
آنحضرت بودند و حضرت امیر المؤمنین پیش روی آنحضرت
جنگ میفرمودند تا وقتی که فتح نمود و کفار منهزم شدند و در تفسیر
نازل شد ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین و در معنی چشم زدن ابوبکر و زخم زدن
امیر المؤمنین صلوات الله علیه یکی از ظرفا گفته ابوبکر عانهم
و علی اعانهم و این معنی را علمای سنیان نیز با کمال عصبیت
مسلم داشته و از آن بروا نداشته اند حتی اینکه علی قوشچی
در شرح تجرید همین قصه را بهمین نحو نقل کرده و ابن ابی الحدید
در قصیده خود گفته که و اعجب انسانا عن القوم کثرة فلم تغن
شیئا ثم هرول مدبرا و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها
و بالنص حکم لا یدافع بالمرا و بالجمله شهرت شجاعت و جهاد
و نصرت آنحضرت از آن بیشتر است که کسی را مجال انکار
تواند بود حتی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسرین
ایشان روایت کرده اند و در تفسیر آیه فاستوی علی سوقه

که اسلام



که اسلام راست شد و بر پا ایستاد و شمشیر علی صلی الله علیه و آله
نباشد تیغ تو کج راه خدا راست نشد ابروی تیغ تو در راه دین
قبله نماست و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده و گفته و
الله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام چنانکه دانسته دلیل نهم
حدیث مواخاة که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو
دو از اصحاب را با هم برادر کرد سلمان را با ابوذر و ابوبکر را با عمر و
همچنین دیگران را و علی ابن ابی طالب ع را با هیچکس برادر نکرد
آنحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچکس برادر نفرمودی
آنجناب فرمودند تو برادر منی و وارث منی و این حدیث موا
خاة را با الفاظ مختلف بالمعنی متحد بسیار علمای ایشان روایت منهم
کرده اند از آن جمله شارح مصابیح در مناقب و ترمذی در صحیح
و ابن حنبل در مسند در چند موضع و بلاذری و سلامی و
ابو عمر و قاضی و ابن بطه بشش طریق و در تفسیر قطان و حسن
و وکیع و ثعلبی و ابو داود در سنن و در جزو سیم جمع بین
الصحاح الستة یکی از جمله آن روایات آنست که میان همه اصحاب
خود مواخاة نمودی و مرا واگذاشتی فرمود ترا برای خود گذاشتم
تو برادر منی و من برادر توام هر کس بتو حرفی گوید بگو من بنده
خدا و برادر رسول خدا ام بخدائیکه مرا بحق فرستاده که
ترا نگذاشتم مگر برای خودم تو برای من مثل هرونی برای
موسی اینقدر هست که بعد از من پیغمبری نمیباشد تو برا

من و وارث من تو بحدو در جمع بين صحاح الستة روايت كرده
كرده وهزار سال بيش از آنكه خداى تعالى آسمانها را خلق كند
بر در بهشت نوشته كه محمد رسول الله على اخو رسول الله
و بجملة اخوت ايشان متواتر و مسلم و مستغنى از بيانست
واين خصوصيت كه محمد را با هم برادر نمود والجناب را براى خود
انتخاب فرمود و مكرر تكرار نمود والجناب را بمنزلة هرون كردانيد
دليليست ظاهر بر تفضيل و ترجيح آنحضرت بر همه واين جملة
منزلت نيز عليحده متواتر و داخل تواتر متجاوز است چنانكه
انشاء الله خواهد آمد و با اين همه ظهور بعضى از متكلمان
متعصب كفته اند كه تخصيص الجناب باخوت دلالت بر
افضليت نمى‌كند چه تواند كه سبب زيادى شفقتش باشد
بر و بسبب قرابت والفت وخدمت وجوابش اينست
كه محض قرابت تنها سبب زيادى شفقت و محبت آنحضرت
نمى‌شود والا خويشان خود را در راه خدا نمى‌كشت واين در نهايت
ظهور است و همچنين آنحضرت الفتش بكسى بى سبب و
عبث نبود امنت وشان او نبود كه مثل جهال وارذال بمحض
خواهش طبع و تابع هواى نفس باشند پس البته زيادى شفقت
ومحبت آنحضرت بكسى بسبب زيادى اوست در طاعت
خدا واين عين مطلوبست و بعضى ديكر از ايشان بر سبيل معارضه
كفته كه اكرچه آنحضرت برادر پيغمبر است وابو بكر هم خليل

النبوه

النبوه داست وجوابش چنانكه قاضى نور الله شوشترى
كفته اينست كه حديث خلت ابو بكر كلاميست شرطى
وبنا ليس تقدير و فرض موضوع و مجعول ايشان و در ميان
شيعه مرويست وان اينست كه بحضرت رسالت صلى
الله عليه واله نسبت دهند كه فرمود لو كنت متخذا خليلا
لاتخذت ابا بكر خليلا يعنى اكر من كسى را خليل خود ميكردم
ابو بكر را ميكردم پس الحديث با اينكه موضوع و كذبست
دلالت بر وقوع خلت ومعارضه با حديث اخوت كه
متواتر و متفق وصحيح وصريح و جزم و يقين است نمى‌كند
حديث منزلت است واين حديث از كتب
وطرق مخالفين زياده از حد تواتر مرويست از انجمله در صحيح
مسلم وبخارى و جمع بين الصحيحين و جمع بين الصحاح الستة
ومسند احمد ابن حنبل وفردوس ديلمى وكتاب شرف النبى
وساير كتب ايشان روايت شده ودر اكثر اين كتب بچندين
طريق بالفاظ مختلف ودر ضمن حكايات متعدده و وقائع
مشترك ميان همه يا اكثر آنها اينست كه فرمود انت منى بمنزلة
هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى وبيان دلالتش بر افضليت
حضرت امير المؤمنين عليه السلام از تمام اهل اسلام اينست
كه جناب نبوى ص براى امير المؤمنين نسبت بحضرت خود
هر نسبتى كه هرون را بود با موسى عليهما السلام سواى نبوت كه

کہ ختم است بحضرت خاتم الانبیاء اثبات فرمود و از جملهٔ
آن نسبتها اینست کہ هرون افضل همه امت موسی علیهما السلام
و دوست ترین و نزدیکترین همه بود بحضرت موسی پس
باید این نسبت نیز برای حضرت امیر المؤمنین ع ثابت
باشد با حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و هو المطلوب
تقدم آنحضرت است بر همه مومنان بسبق ایمان در جمع
بین الصحاح الستہ مرویست کہ روزی طلحہ بن شیبہ
افتخار میکرد کہ من اولی بخانہ خدایم کہ کلید خانہ در دست
منست و عباس میگفت من اولایم کہ سقایہ و آب دادن
حاج با منست و علی علیه السلام فرمود ایمان من از همه
مردم پیشتر و جهاد من از همه بیشتر است پس این آیه در
بیان افضلیت آنحضرت نازل شد اجعلتم سقایة الحاج
وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله الی قوله ان الله عنده اجر
عظیم و ایضا در جمع بین الصحاح الستہ و در فردوس
دیلمی مرویست از آنجملہ کہ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین
ایمانا و امام فخر در تفسیر قوله تعالی السابقون السابقون
اولئك المقربون کہ سابق این امت علی بن ابی طالب است
علیهما السلام و امثال این اخبار از طرق مخالف و مؤالف
بسیار است و بعضی از آنها در اثنای این مباحث گذشت

وخواهد

وخواهد آمد و سبق آنحضرت باسلام و نقل مسن
در ایمان میان مؤالف و مخالف متواتر و از غایت شهرت
مستغنی از ذکر است و پیشتر گذشت روایت ابن
مردویه کہ در سلم و اسلام بر همہ مقدم است و علما و خلفا
ایشان نیز اکثر اقرار و اعتراف باین معنی کرده و انکار این
نتوانسته نمود حتی عمر اعتراف باین معنی کرده و گفته هو
افضل الامة و ذو سابقتها و ذو شرفها و با وجود این
بعضی از ایشان بسبب اخباری باعتراف خودشان احادند
بسبب کمال تعصب گویند ابوبکر در اسلام مقدم است
و جوابش اولا آنکہ ابن حجر با آن غایت با نهایت عصبیت
اقرار کرده در کتاب صواعق کہ روایت صحیح است از سعد
ابن ابی وقاص کہ پیش از پنج کس پیش از ابوبکر اسلام آورده اند
پس تاخر از چند کس مبطل تقدم وی است بالضروره ثانیا آنکہ
اخبار تقدم ابوبکر باقرار شما احادند و اخبار تقدم آنحضرت
از طرق شما نیز متواتر است چنانکہ معلوم شد ثالثا آنکہ
در مقدمه این کتاب بیان شد اخبار شما حجت بر شما اما بر ما
اصلا حجت نیست و اینکہ گویند بر تقدیری کہ اسلام آنجناب
مقدم باشد آنحضرت در اول اسلام کودک بود و بحد بلوغ
نرسیده بود بخلاف ابوبکر کہ در آن وقت عمرش چهل
سال یا زیاده بود و اسلام کودک اعتباری ندارد بر تقدیر

بالغ هم باشد شک نیست که در آن وقت مشهور و محترم
و مقبول القول میان مردم نبود و بسبب اسلام و قوت و
شوکتی در اسلام نیفزود بخلاف ابو بکر که در آن وقت
شیخی محترمی بود بیگانه و اسلام او سبب قوت و شوکت
اسلام شد پس اسلام افضلست از اسلام علی علیه
السلام و جواب این چند وجه است اولا آنکه هرگاه نبوت
و امامت و حکومت میان خلق از کودک تواند بود چنانکه
در شان حضرت عیسی و یحیی و یوسف و داود علیهم
السلام ناطقست باو و پیش ازین در مبحث شروط امامت
نیز گذشت اسلام چرا از آن جناب معتبر نباشد و حال
آنکه مذهب ما در شان ائمه ما صلوات الله علیهم ع
و احادیث ثابت در طرق ما متواتر است که ایشان در اوان
طفولیت بلکه ایام ارتضاع صاحب حکم و کلام بودند
و حضرت امام محمد تقی علیه السلام پیش از وقت بلوغ امام
شد حتی آنکه ابن حجر عسقلانی که از اکابر متعصبان
ایشانست اعتراف نموده باین که شاهد و موید اینست
و از جمله آنست که روایت کرده اند که توی طبق خرمایی
بر سبیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آوردند حضرت امام حسن ع شیرخوار بود خرمایی بر
داشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر ص فرمود کخ کخ
مگر

مگر نمیدانی که صدقه بر ما حرامست و کسی از مخالفان
برین حدیث اعتراض کرده که طفل رضیع مکلف نیست
و سخن نمیفهمد پس در آن حال اعتراض و نهی برو معقول نیست
ابن حجر مکی در این اعتراض جواب گفته که امام حسن ع در آن
الحال مطالعه لوح محفوظ میکرد پس تکلیف و اعتراض بعید
نیست حتی آنکه حضرت فاطمه علیها السلام با آنکه امام
در رتبه امامت نداشت باعتقاد ما محدثه است و عز الدین
عبد السلام مقدسی شافعی در رساله که برای مدح خلفا
نوشته گفته که چون خدیجه رضی الله عنها بحضرت فاطمه
حامله شد آنحضرت در شکم بود و با او حرف میزد و مونس
انیست می نمود و تمام این کلام ان شاء الله خواهد آمد ثانیا
آنکه فایده تقدم در اسلام دو چیز است یکی سجده بت
نکردند دوم زود قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت
نکرده و پیش از همه قبول اسلام کرده بخلاف ابو بکر که چهل
سال بت پرست بوده و بعد از مدتی قبول اسلام نموده
ثالثا آنکه اسلام ابو بکر و یاران اصلا اسلام بنا و دینی
بلکه برای غرض دنیا بود چنانکه ان شاء الله خواهد آمد رابعا
آنکه ثابت و مسلم است که حضرت رسالت آنجناب را
دعوت باسلام فرموده پس اگر اسلام از آنحضرت صحیح نمیبود
حضرت رسالت دعوت نمینمود و مامون بهمین کلام

ابو العباس سیه را مکرم نمود وایضا ابو حنیفه که امام اعظم
ایشانست حکم بصحت اسلام صبی کرده خامسا انکه در
اینمقام سخن در تقویت اسلام نیست چه اینمعنی جهاد است
و بیشتر بفضل الله تعالی بیان شد که جهاد انحضرت از همه
بیشتر و بیشتر است بلکه سخن در اصل اسلام و نقل سخن
از کفر و عبادة اصنام است که این در ابی بکر چهل سال ثابت
بود بی خلاف واین برای ان بعد از ان هم دعوائیست باکفایت
و حضرت امیر المومنین علیه السلام موحد بوده و هرگز سجده بت
ننموده و حال انکه تقویت و شوکت اسلام از اسلام ابی بکر
وقتی توانند بود که او را قوت و احترامی در میان مردم باشد
و خود روایت کرده اند که پیش از هجرت که هنوز اسلام را
قوت و شوکتی نبود ابو بکر را کفار بر ایمان می بستند
وسرجان میزدند و ریشش می کندند با این احترام چه قوت
و شوکت از و بهم رسد در اسلام و بعد از هجرت که حکم جهاد
نازل شد مدار جهاد بر انحضرت و مدار فرار بر ابو بکر و رفقایش
بود دلیل واحد هم تقدم انحضرت است در دخول جنان و ترتیب
مکان در فردوس دیلمی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه واله فرمود یا علی اول کسی که داخل بهشت شود منم و تو
و فاطمه و حسن و حسین و ذریت ما از پی ما و زنان ما از عقب
ایشان و شیعیان ما از راست و چپ ما و مثل این در کتاب شرف

النبی



النبی نیز روایت کرده و ابن مغازلی در مناقب روایت کرده که
جناب رسالت ماب صلی الله علیه واله فرمود که روز قیامت
بامر الهی در جانب راست عرش یک قبه از طلای سرخ نهند
کنند و قبه دیگر برای حضرت ابراهیم و قبه میان هر دو برای
علی این چون می بینی دوستی را میان دو دوست در غایت
ظهور است دلالت این حدیث بر تقدم حضرت امیر المومنین
علی را بر حضرت ابراهیم پس هرگاه خلیل الرحمن میان ایشان
نگنجد و دیگری را چون کسی بالجناب سنجد و در کتاب شرف
النبی روایت کرده از عمر که گفت رسول الله صلی الله علیه
واله فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین باهم در حظیرة
قدس باشیم در قبه سفید که قبه مجد است دلیل سیزده
مقارنت نام نامی و ذکر سامی انحضرت است در کلمات
ربانیه و احادیث و مکتوبات قدسیه بنام جلیل الهی و
ذکر جمیل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله و اینمعنی
باجمال معلوم و مشهور است از انجمله ایه تصدق در رکوع
و امثال ان ایات دیگر که انشاء الله خواهد امد ناطقند برین
مدعا و ایضا احادیث شاهد است بر انکه عبید الله
قطانی در کتاب منتهی و صالحانی در کتاب خود روایت
کرده اند از انحضرت صلی الله علیه واله که فرمود وقتی که
مرا باسمان بردند دیدم بر در بهشت نوشته لا اله الا الله

محمد رسول الله علی ولی الله الحسن والحسین صفوة الله
علی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیه لعنة الله ودر ابن
بعین خوارزمی مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله فرمود در بال راست جبرئیل نوشته لا اله الا الله
محمد النبی ودر بال چپش نوشته لا اله الا الله علی الوصی
دلیل چهاردهم در کتب معتبره ایشان مرویست که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود اگر مردم بدانند که علی مسمی
کی بامیر المؤمنین شد انکار فضائلش نخواهند نمود وقتی امیر
المؤمنین نام او شد که هنوز ادم میان روح وبدن بود که خدای
تعالی ذریت ادم را تمام از پشت ایشان شهادت گرفت بربو
بیت خود چنانکه فرموده واذ اخذ ربک من بنی ادم من
ظهورهم ذریتهم الایه پس خدای تعالی گفت انا ربکم
محمد نبیکم وعلی امامکم دلیل پانزدهم وجوب احترام از حضرت
علیه السلام در جزو ثالث جمع بین الصحاح الستة از سنن
ابی داود ودر مسند مخلص الدین معمر قرشی روایت
کرده که رسول الله صلی الله علیه فرموده سه چیز است که هر
که انها نگاه دارد خدا دین ودنیای او را نگاه دارد وهر کس
انها را حفظ نکند خدا نه دین ونه دنیای او را حفظ نکند
حرمت اسلام وحرمت من وحرمت اهل بیت من
دلیل شانزدهم انکه نماز ودعا از درگاه الهی رد است
صان



بی صلوة بر ایشان ودر کتاب شعب الایمان وکتاب شرف
النبی مرویست که رسول الله صلی الله علیه واله فرمود
کل دعاء محجوب عن الله حتی تصلی علی محمد وال محمد
ودر کتاب شرف النبی مرویست که فرمود بمن صلوة
ناتمام مفرستید پرسیدند که صلوة ناتمام کدام است
فرمود مگویید اللهم صل علی محمد بلکه بگویید صل علی محمد
وال محمد واعتراف بفضل اهل بیت نبوت صلی الله علیهم
از اعاظم متعصبان وعلمای ایشان بسیار صادر شده
بعضی گذشت واز انجمله ابن حجر که از علمای معتبر ومتا
خران ایشان است در کتاب صواعق محرقه از امام خود
شافعی نقل کرده که گفته یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض
من الله فی القران انزله کفاکم من عظیم القدر انکم
من لا یصلی علیکم لا صلوة له دلیل هفدهم که نهایت صراحت
در افضلیت انحضرت دارد فتح خیبر است احمد در
مسند ومسلم وبخاری در صحیحهای خود هر کدام
بچند طریق ودر صحاح السته از عبد الله بن بریده
روایت کرده اند که وقتی که قلعه خیبر محاصره شد
ابوبکر علم را برداشته رفت فتح نکرده باز گشت بعد از ان
عمر علم را برداشته رفت وباز گشت واهل اسلام شکست
وهزیمت بسیار دیدند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله

فرمود فردا علم را بمردی دهم که خدا و رسول خدا او را دوست
دارد و خدا و رسول او را دوست دارند کرار است
ناگریزنده تا فتح نکند بر نگردد آن شب صحابه همه در انتظار
که فردا صاحب علم و سردار او خواهد بود که را رسانند
چون صباح شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که علی ابن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند
فرستاد آنجناب را آوردند و آب دهن مبارک در چشمش
انداخت و دعا کرد و چشم آنحضرت صحت یافت
پس علم را بآنحضرت عطا فرموده رفت تا فتح نکرد باز
نگشت و در نظر کسی که اندک شعوری یا فی الجمله انصافی
داشته باشد در نهایت ظهور است و از جملهٔ اظهر امور است
کنایهٔ بالغه بلکه دلالت صریحه که خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول آنجناب را دوست دارند بر اینکه
ابوبکر و عمر خدا و رسول را و خدا و رسول ایشان را دوست
نمیداشتند و با وجود این بعضی از معاندان سنیان از نهایت
بی انصافی گفته اند که اختصاص مجموع این صفات بعلی ع
لازم ندارد نفی همه را از غیر او و جواب بلکه توانند که تخصیص
مجموع باعتبار بعض اجزا باشد که کرار غیر فرار است و
جوابش اینست که اگر دو صفت دیگر که محبت اوست
بخدا و رسول و محبت ایشان بآنحضرت مخصوص آنجناب

میبود



نمیبود بلکه مشترک میبود میان او و آن دو دیگر ذکر
آنها در این مقام لغو و بی فایده میبود و در کلام بلغا و سیما
رسول خدا لفظ لغو و عبث از اقبح قبایح است دلیل هجدهم
سد ابواب همه و فتح باب آنجناب که متفق علیه و مشهور
است میان اهل حق و باطل و آن چنانست که اول خانه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خانهای اکثر صحابه
متصل بمسجد بود و از هر کدام دری بمسجد میگشود آخر بامر
الهی حضرت رسالت پناهی صلعم همه درها را از مسجد ببست
غیر از در خانهٔ خود و در خانهٔ حضرت امیر المؤمنین را
این قدر متفق علیه است و بعد از این در طرق شیعه روایت
شده که ابوبکر هر چند التماس کرد که روزنی از خانهٔ او بمسجد
گشوده باشد که روشنی از آن داخل شود قبول نشد و سنیان
بازای این روایت کرده اند که از خانهٔ ابوبکر روزن گشوده
شد و جوابش اینست که این روایت چون مخصوص ایشانست
معتبر و حجت نیست و بر تقدیر تسلیم روزن مثل در
و راه روشنی مثل راه تردد در همهٔ احوال طهارت و جنابت
و اینکته صریحست بر اینکه حال جنابت آنحضرت از حال
طهارت دیگران افضل است دلیل نوزدهم تزویج آنحضرت
بتخصیص او بزوجیت حضرت فاطمه که سیدهٔ
نسا و عالمست در مسند احمد بن حنبل مرویست که ابوبکر

وعمر علیهما علیه حضرت فاطمه را خواستند حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله عذر خواست و فرمود هنوز
کوچکست و حضرت علی خواست پس بانجنا بداد
و ایضا از طرق مخالفان روایت شده و ایشان صحیح و
مسلم داشته اند که در جواب ابوبکر و عمر فرمود انتظار
امر الهی دارم بهر کس او امر کند میدهم و شیخ عز الدین
عبد السلام شافعی در رساله ملح خلفا روایت کرده
که حضرت خدیجه وقتی که حامله بود بحضرت
فاطمه حضرت فاطمه در شکم وقتی که خلوت
بود با حضرت خدیجه حرف میزد و صحبت میداشت
و او را تنها نمیگذاشت و خدیجه اینمعنی را پنهان میداشت
تا روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پیش
خدیجه رفت و او با فاطمه مشغول گفتگو بود پرسید
با که حرف میزنی گفت با طفلی که در شکم دارم فرمود ای
خدیجه مژده باد ترا که این دختریست پاکیزه از همه عیوب
و ذنوب و میمون و مبارک خدای تعالی او را از نسل من
کردانیده و از نسل او بعد از انقضای وحی از زمین خلفای
در زمین مقرر خواهد نمود و وقتی که مجلس تزویج رسید فر
امد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله مرا خدا فرستاده
که نور را با نور تزویج کنم فرمود که را با که گفت علی را با فاطمه

خدای



خدای تعالی ایشان را بالای هفت آسمان تزویج کنم نمود
و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را با هفتاد هزار ملائکه
کروبیین و هفتاد هزار ملائکه مکرمین که هر کدام
که سجده میکنند تا قیامت سر از سجده برنمیدارند خدای
تعالی فرمود سر بردارید و گواه تزویج علی و فاطمه باشید
جبرئیل خطبه خواند و شاهدان میکائیل و اسرافیل بودند
و بعد از ان حور عین را فرمود که در زیر درخت طوبی
حاضر شدند و درخت طوبی را امر نمود که بارهای خود را
بر سر ایشان نثار کرد و بارها از در و یاقوت و شکر بهشت
بود ایشان انها را برداشتند و در طبقها دارند و برای یکدیگر
هدیه میفرستند و میگویند این از نثار تزویج فاطمه است
پس بعد از ان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را
جمع نمود و فاطمه و علی را تزویج فرمود و از ابن عباس مرویست
که در شب زفاف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش
پیش فاطمه میرفت و جبرئیل از طرف راست و میکائیل
از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته انیس تسبیح و تقدیس
خدای تعالی میکردند و میرفتند و همچنین مشغول ذکر
و عیش بودند تا صبح دلیل بیستم آنکه آنحضرت دوست
ترین مردم بود پیش خدای تعالی و پیش رسول او صلی الله
علیه و آله مرویست در مسند احمد بن حنبل در جمع

بین صحاح الستة از انس بن مالک که روزی مرغ بریانی
برای حضرت پیغمبر صلی الله آوردند گفت اللهم
ائتنی احب الناس الیک یأکل معی فجاء علی فاکل
معه یعنی خدایا دوست ترین مردم را در پیش
تو بفرست تا با من در خوردن این مرغ رفاقت کند پس
علی علیه السلام آمد و رفیق شد این حدیث میان
خاصه و عامه مشهور و متواتر است سی و پنج کس
از صحابه روایت کرده اند از انس وغیره و اکثر علمای
عامه مسلم داشته اند و نهایت قدحی که جمعی از ایشان
کرده اند اینست که لفظ احب درین حدیث مطلق است
تاب قیود مختلف دارد پس تواند بود که مراد احب در
خوردن مرغ باشد نه مطلقا و جوابش اینست که حذف
متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم است و تبادر بفهم
دلیل یقین و ظاهر است که امثال این کلام هر کس گوید و هر
کس شنود متبادر بفهم مطلق است نه مقید و اگر کسی
ادعای تعین بعض افراد کند متکلم را رسد که گوید من خود
مطلق گفتم توجیه التخصیص و ذکر کال تنها قرینه تخصیص
نشود تا بچیزی دیگر مقرون نشود چه اگر وصف عنوانی
تنها دلیل تعیین بودی در امثال این کلام فساد بسیار لازم
آمدی چه اگر کسی مثلا گوید که خلیل الله نبی از دو کافر اول

پسر



پسر آدم است علیهما السلام لازم آید که ابراهیم از اینجهت
که پسر آذر است خلیل جناب الهی و قابیل از اینجهت پسر
حضرت آدم است کافر باشد و بطلان آن در غایت ظهور است
و ایضا اگر مراد احب در اکل طیر باشد باید طیر از طیور بهشت
باشد چنانکه در طرق شیعه مرویست پس بر تقدیر تسلیم
این قید همین قید بخصوص دلیل افضلیت المخصر نیست چنانکه
ظاهر است و با ارمغان دنیاست و ظاهر است که احب
در خوردن ماکولات دنیا هرگاه از جهت فضل و شرف
و جهات کمال نباشد از جهت بینوائی و گرسنگی
بجز خواهد بود و ظاهر است که در میان مسلمین فقرا و مساکین
عاجزتر از آن حضرت بسیار بودند پس بایست ایشان
بیایند و اگر لفظ مطلق بسبب اطلاق احتمال قید دلیل
نشود اعظم ادله که مخالفین برای افضلیت ابوبکر جعل
بحدیث موضوع خود متمسک شده اند که آیه شریفه
وسیجنبها الاتقی است منقض شود چه اتقی مطلق است
و احتمال قیود بسیار دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد
و در مناقب ابن مردویه روایت کرده از اباذر رضی الله
که پرسیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله دوست
ترین مردم پیش جناب شما کیست که اگر حادثه پیش
آید با او باشیم و دست بدامان او زنیم فرمود که اینک

در سلم و اسلام بر همه مقدم است پوشیده نماند که این
حدیث نص صریحست در خلافت آنحضرت
چه جای افضلیت و تقدیم اسلام و در تفسیر ثعلبی
روایت کرده از جمع که گفت بر فاقت مادرم رفتیم
بپیش عایشه مادرم از عایشه پرسید از فضایل علی علیه
السلام عایشه گفت از دوست ترین مردم بپیش رسول
الله سوال میکنی بتحقیق که دیدم که آنحضرت علی و فاطمه
و حسن و حسین جمع کرده و فرمود گفت اللهم هولاء اهل بیتی
و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
دلیل بیست و یکم احمد در مسند و صدر الائمه موفق بن
احمد مکی و صاحب کتاب شرف النبی روایت کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه و اله فرمود چنانکه ستارگان
امان اهل آسمانند که تا ستارگان برقرارند اینها میروند و
همچنین اهل بیت من امان اهل زمینند اگر اهل بیت من
نباشند اهل زمین همه هلاک شوند و دلالت این حدیث
بر افضلیت همه اهل بیت از همه اهل زمین از نهایت ظهور
مستغنی از بیانست و منکر این مثل منکر پستی زمین
و بلندی آسمانست دلیل بیست و دوم ابن مغازلی شافعی
در مناقب و دیلمی در فردوس روایت کرده اند که رسول
الله صلی الله علیه و اله فرمود که علی برای من مثل سر منست


باید نمود دلیل بیست و سیم در مناقب ابوبکر ابن مردویه
مرویست از سلمان فارسی رضی الله که گفت پرسیدم
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله که هر پیغمبری وصی داشت
وصی شما که خواهد بود فرمود وصی موسی که بود گفتم
یوشع بن نون فرمود چرا عرض کردم برای آنکه او در زمان
خود اعلم از همه بود فرمود وصی و موضع سرّی و خیر من
ات بعدی ینجز عدتی و یقضی دینی علی ابن ابی طالب
و مثل این در مسند احمد مرویست یعنی وصی من و صاحب
سرّ من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود که وفا بوعده
من کند و قاضی دین منست علی بن ابی طالبست و هم
در آن کتاب و در مناقب خطیب خوارزمی و کتاب ابن
عبدوس همدانی از سلمان رضی الله مرویست که آنحضرت
صلی الله علیه و اله فرمود برادر من و وزیر من و بهترین
کسی که بعد از من خواهد بود علی بن ابی طالبست و بعضی
از سنیان گفته اند اخوت و وزارت دلالت بر افضلیت
ندارد و بهتری امت لازم ندارد بهتری از جهت را بلکه
تواند که مراد بهتری برای قضای دین و انجاز وعد باشد
چه ینجز عدتی و یقضی دینی مفعول دوم اولیک یا حال از مفعول
اولست و جوابش اینست که اما دلالت اخوت بر افضلیت
بتوفیق الهی پیشتر بیان شد و اما دلالت وزارت بغایت

ظاهرست چه هرکس برای وزارت وتمشیت امور خود البته
دوست‌تر ومعتمدتر وکاردان‌تر وبهترین مردم بحسب قدرت
وعلم خود اختیار کند وحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی
علیه واله بدلایل عقلی ونقلی ثابت شد که انچه میکرد بامر
الهی میکرد پس البته بهتر را اختیار نموده واما بنجز عدات وبقضی
دینی در اکثر روایات نیست بلکه کنز مطلق وازین
قید خالیست ودر بعض روایات که هست مفعول یا حال
از مفعول اترک بود پس خلاف ظاهر است بلکه ظاهر انیست
که جمله مستانفه است برای بیان علت اخوت ومقام مدح
بودن کلام نیز مؤید اینست چه مدح درینصورت
اضعاف صورت مفعولیست وبهر تقدیر قضا و دین اگر
بکسر دال باشد چنانکه مقام مدح دلیلست بران چه قاضی
دین بفتح دال انقدر رشان ندارد که کسی را بان مدح توان کرد
وخصوصا رسول الله امیر المؤمنین را وخصوصا که جمله مستانفه
باشد وبرادا از قضا یا حکم ماست بنفع بر فیا بجا اوردن و
عمل کردن باشد بی حاجت بتقدیر لک نیز ظاهر است چه
کلام این میشود که کسی که حاکمست در دین من
بر تقدیر ثانی علی ابن ابی طالبست ودلالت این کلام بر
افضلیت وتعین انحضرت در نهایت ظهور است
واگر دین بفتح دال باشد اگرچه همین کار تنها انقدر مدحی ندارد
چنانکه گفتیم اما باز دلیل واضح‌ست بر افضلیت چه ظاهر

که



که هرکس کسی را وصی وصاحب اختیار امور خود کند اگرچه
امور جزئی باشد مثل قضای دین وخصوصا که انرا در مقام
مدح او ذکر نماید البته کسی خواهد بود که اعتماد بر شعور ووفا
ودیانت وامانتش بیشتر باشد وسیر انمعنی چنانکه تتبع
سیر واخبار شاهدست بران اینست که عادت وسنت
همه انبیا وائمه هدی صلی الله علیهم این بوده که وصیت
ظاهر وامور دنیا را علامت وصیت امور باطن واحکام دین
میفرموده اند وهر دو وصی ایشان یکی میبوده واما انجاز وعد
ان نیز اگر مراد وفا کردن بوعدها یست که من با مردم کرده‌ام
از قبیل قضاء دین بفتح خواهد بود واگر مراد از وفا کردن وعده
باشد چنانکه ظاهر است ومقام مدح دلیلست بان مثل قضاء
دین بکسر خواهد بود چه درین صورت معنی کلام اینست
که کسی که وفا میکند بوعده که با من کرده است باشد
اطاعت من وعمل بدین وامر من میکند حق اطاعت وحقیقت
را اوست چه وعده امت با انحضرت همین اطاعت وامتثال
امر اوست مثل اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وامثال ان
در مسند احمد روایتست که فرمود خدایا چنانکه
برادرم موسی گفت من هم میگویم از اهل من علی را وزیر من کن
ومرا با و قوت ده واورا معین من وشریک کار من گردان
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده

که حضرت امیر المومنین ع فرمود نسبت من با رسول الله مثل
بازو است با دوش و ساعد با بازو و سر دست با ساعد مرا
در کوچکی تربیت نمود و در بزرگی برادر فرمود و مرا با آنجناب
مجالس سر و خلوتی بود که هیچکس را نبود و مرا وصی خود
گردانید و هیچیک از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرد و امروز
سخنی میگویم که پیش ازین هیچ کس نگفته ام روزی از رسول
کردم که برای من طلب مغفرت کن فرمود میکنم پس برخاست
و نماز گذارد و بعد از آن دست بدعا بر داشت گوش دادم
شنیدم که میگفت که خدایا بحق علی پیش تو که علی را بیامرز
گفتم یا رسول الله چه دعایی بود که فرمودی فرمود مگر کسی
تا نزد تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع کنم
در مناقب ابن مردویه مرویست که جابر گفت از رسول
الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مردم هر کدام از درخت
جدایی آفریده شده اند و من و تو یا علی از یک درخت خلقیم و در
مناقب فقیه شافعی و فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرمود یا علی من و تو از یک درخت
آفریده شده ایم که اصل آن و تو فرعش و حسن و حسین شاخهای
آنیم هر کس شاخی از آن را بگیرد خدا او را به بهشت برد
روایت کرده ناصر ابن ابی المکارم مطرزی خوارزمی
که از جمله اعیان علمای اهل سنت در شرح مقامات از اخطب
خطبا



خطبا آخوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلعم
که فرمود اگر تمام ریاض عالم اقلام و دریاها مداد و همه جن و انس
حساب کننده گان باشند از عهده احصر فضایل علی ابن ابیطالب
بر نیایند ابن روزبهان از متاخران متعصبان از غایت عصبیت
با نهایت سخافت و جاهلیت گفته که احادیث مروی از
اخطب اثر وضع بر او ظاهر است بجهتی که کسی که تمارست
در حدیث کرده بر و مخفی نیست زیرا که این همه مبالغه در فضایل
علی علیه السلام که اگر ریاض اقلام و بحار مداد باشند الخ کلام
حضرت پیغمبر نیست و شان او نیست این قدر مبالغه در مدح
هیچ مخلوقی نمودن چه این اوصاف خالقست که فرموده لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو
جئنا بمثله مددا و جواب این شبهه اینست که این باب مبالغه
نیست بلکه بیان واقعست و شان حضرت پیغمبر اینست که
حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید و امثال این حدیث از
طرق ایشان تنها قطع نظر از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیار
آن درین مبحث مذکور شد و میشود بالمعنی متواتر است و بر
تقدیری که آیه کریمه برای وصف جناب الهی باشد ازین
حدیث لازم نیاید که مخلوق و کمال او مثل خالق و کمالش
باشد چه تواند بود که کمال المخلوق فی نفسه انقدر باشد که
انس و جن حصر آن نتوانند و با وجود این نسبتش با کمال الخالق مثل

[illegible]

نسبت متناهی باشد با غیر متناهی و بحرها و صاد قست اگر همه شجر
ممکن نیست و حال آنکه درین آیه مذکور نیست که بیان کمال
خالقست جل شانه بلکه کلمات اوست و امیر المؤمنین صلوات
الله علیه کلمه از کلمات اوست بدلیل آیه کریمه فتلقی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه چنانکه ابن مغازلی شافعی روایت
کرده و انشاء الله خواهد آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین است صلوات علیهم پس آیه لو کان البحر الی آخر
موید این حدیث است در شان ... نه مخالف چنانکه آن متعصب گمان کرده و اما
لفظ فضایل لفظیست عربی و فصیح و در کلام عرب متداول
و شایع و غیر این جاهل هیچکس نه انکار این حدیث و نه انکار
مبالغه اش و نه انکار لفظ فضایل نموده بلکه بسیار علمای ایشان
همین حدیث را در کتب خود ذکر کرده و مسلم داشته اند و مضمون
آنرا در نظم و نثر خود بر صفحات قبول نگاشته اند و منظوم [illegible]
از آن جمله متنبی که از اکابر شعرای عرب و اهل سنت در این
ابیات گفته ۰ فلو کانت سماء الله صحفا ۰ و نبت الارض اقلاما لباری
و ابحر المداد بفض مدا ۰ و ایدی الخلق تکتب باقتداری ۰ لما کتبوا الفضایل
فی علی ۰ مجد بعلمهم و لا اقتصاروا ۰ و اگر مشغول ذکر امثال این اقوال شوم
از مقصود اصلی باز مانیم و همین حدیث که ابن حجر که از اعاظم علمای
ایشانست در شان ابوبکر و عمر در صواعق محرقه روایت کرده برای
دفع این سخیف کافیست که گفته حضرت پیغمبر صلی الله گفت
جبرئیل گفتم که فضایل عمر ابن خطاب را برای من بگوی گفت اگر آن

وقتی



وقتی که نوح در میان قوم خود بوده فضایل عمر را بگویم فضایل او
تمام نشود و عمر یک حسنه است از حسنات ابی بکر و امثال
این حدیث با این مبالغه و استشهاد هر چند لفظ فضایل در شان
ابوبکر و عمر مسلم میدارند و امثال این حدیث را در شان
امیر المؤمنین صلوات الله علیه منکر و موضوع میشمارند
و اما آنکه گفته که اخطب روایاتش نه معتبر و خودش معروف
نیست بعینه مثل لفظ فضایل از کلمات عرب نبودن است
و این دو حرف و سایر مزخرفات که در جاهای دیگر گفته
دلیل ظاهر است بر غایت کم تتبعی یا بانهایت عصبیت این
جاهل چه اخطب خطبای خوارزم و از جمله مشاهیر حفاظ حدیث
و اعاظم علمای اهل سنت و نهایت مهارت و ممارست در
فن حدیث دارد و علمای ایشان در مصنفات خود اعتماد
بر روایات او کرده اند چنانکه بر متتبعان ظاهر است دلیل
چهارم ابو المکارم روایت کرده در کتاب اربعین از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم که بتحقیق که خدای تعالی عطا فرموده
برادرم علی ابن ابی طالب را فضایل چند که عدد بشماره آن
وفا نکند پس اگر کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند
و اقرار بآن داشته باشد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده
او را بیامرزد اگر چه گناه تمام انس و جن داشته باشد و اگر
فضیلتی از فضایل علی را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد

ملائکه برای او استغفار کنند و کسی که گوش
بفضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که بگوش کرده باشد
بیامرزد و کسی که نگاه بنوشتهٔ فضیلتی از فضایل او
کند هر گناهی که بچشم کرده باشد بیامرزد **دلیل بیست نهم**
در کتاب بشایر المصطفی روایت کرده از یزید بن قعنب
که گفت روزی من با عباس ابن عبد المطلب و جمعی از بنی
عبد العزی در برابر بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه
بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام آمد و نه ماهه حامله
بود درین اثنا آثار وضع حمل برو ظاهر شد پس گفت خدایا
من ایمان آورده ام بتو و بانبیا و کتابها که از پیش تو آمده اند و تصدیق
جدم حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام که بنای خانه شریف
نموده پس بحق او که بنای این خانه کرده و بحق این طفل که در
شکم منست که وضع حمل را بر من آسان کن پس دیدیم که دیوار
خانه شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب
گشت و دیوار بحال خود آمد پس ما خواستیم که قفل در را بگشائیم
هرچند سعی کردیم نتوانستیم دانستیم که این از جانب خداست
پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد و امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیهما السلام را بر روی دست داشت
و میگفت خدای تعالی مرا بر زنان گذشته تفضیل فرموده
چه آسیه خدا را عبادت میکرد پنهانی در جائی که
خدا



خدا نمیخواهد که در آنجا عبادت کرده شود مگر باضطرار و مریم
بنت عمران درخت خشک را حرکت داد تا خرمای تازه
از آن افتاد و تناول نمود و اما من در خانهٔ خدا از میوه ها و
طعامهای بهشت میخوردم و وقتی که خواستم بیرون
آیم آوازی شنیدم که یا فاطمه این طفل را علی نام کن
که او علیست و خدای اعلی میگوید نام او را از نام خود بیرون
آوردم و او را بآداب و صفت خود تربیت دادم و بر علم
غامض خود او را اطلاع فرمودم اوست که بتها را در خانهٔ من
میشکند و اوست که در بالای خانهٔ من اذان میگوید و مرا
بعبادت من میطلبد و مرا تقدیس و تمجید میکند پس
خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت او
کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و خلاف امر او کند
و فاطمه گفته که وقتی که آنحضرت متولد شد حضرت
نبی صلی الله علیه و آله سی سال داشت و محبت بسیار
باو جناب بهم رسانید و میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک
بجای خواب آنحضرت میگذاشتم و اکثر تربیت آنجناب را
آنحضرت خود مباشر میبود با او حرف میزد و گفتگو مینمود
و او را بر سینهٔ مبارک و گردن خود میگرفت و میگفت
هذا اخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی و ظهری
و وصیی و خلیفتی و همیشه او را به بغل میگرفت و بیرون

میبرد و در کوچها و صحراها مسکن داشتند تا اینجا ترجمه بنابر
المصطفی بود و مثل این صاحب کشف الغمه از ابن مغازلی
شافعی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده و مخفی نماند که این حکایت مشتملست بر بیست
یا بیشتر جهات فضایل آنحضرت و روز بهان از غایت
عصبیت خواسته که قدحی درین حکایت کند گفته
که تولد آنحضرت در خانه کعبه در تواریخ ثابت نیست
بلکه اهل تاریخ تولد حکیم ابن حزام را در خانه کعبه نقل کرده اند
وجوابش اینست که اعتبار کردن دو فاضل عظیم الشان
مثل صاحب بشارة المصطفی و ابن مغازلی این خبر را کافیست
و حاجت بنقل اهل تاریخ نیست و قبل از اسلام در خانه
کعبه بی ادبی بسیار و سجده بت که اکبر معاصیست از
مشرکان دانسته صادر میشد پس تولد مشرکی بحسب
اتفاق در انجا بر تقدیر صحت روایت دلالت بر فضلی نکند
و معارض شکافتن دیوار نشود و فتی که در مقفل باشد و باز
بهم آمدن تا بیگانه داخل نشود و سه روز در انجا بودن و ضیافت
نمودن جناب الهی مادرش را از فواکه و اطعمه بهشت که همه
اینها صریحست که باذن و امر الهی باشد دلیل ۴۲ ابن مغازلی
شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت که اگر همه سموات و ارض

داد

داده یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در یک کفه دیگر گذارند
ایمان علی بر همه زیادتی کند دلیل سی و هفتم ایضا در مناقب ذکر
روایت کرده که آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا علی ما عرف
المؤمنون بعدی اگر عُرِف صیغه مجهول باشد چنانکه ظاهر است
دو معنی دارد یکی اینکه امتیاز میان مؤمن و منافق بمحبت و
طاعت و ببغض و معصیت علی متحقق شود پس اگر او نمیبود
مؤمن و منافق بهم شبیه میبودند و ممتاز نمیشدند دوم اینکه
مؤمن حقیقی اوست اگر نمی بود مؤمنی نبود که کسی بشناسد
اگر بصیغه معلوم باشد معنیش اینست که اگر آنجناب
نمیبود مؤمنان خدا را نمیشناختند چه امام هدی و راهنمای
خلق بخدا اوست و بهر تقدیر دلالتش بر نهایت افضلیت
آنحضرت میکند دلیل سی و هشتم در کتاب فردوس و مسند
احمد ابن حنبل روایت کرده که آنحضرت فرمود یا علی هفت
خصلت مخصوص تست که هیچکس در روز قیامت در آنها
با تو دعوی نتواند کرد ایمان تو مقدم است بر همه و وفا کننده
بعهد خدا از همه و عمل کننده تری بامر الهی از همه و مهربان
تری بمؤمنان از همه و ثواب تو در روز قیامت بیشتر است
از همه و بمضمون آخر این حدیث صاحب وسیله از ابو سعید
و سالم ابن جعد به یازده طریق از جابر نیز روایت کرده اند از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود یا علی تو اول کسی

در مناقب ابن مغازلی

براهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابری کند دلیل سی
وچهارم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند احمد
وکتاب فضایل علی علیه السلام وکتاب فردوس روایت
کرده بتفاوت الفاظ که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود
من وعلی نوری بودیم پیش خدای تعالی وآن نور تسبیح وتقدیس
خدا میکرد بچهارده هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کند
وچون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم بامانت گذاشت
وهمچنین در اصلاب آبا منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید
ودر آنجا دو حصه شد یکی منم که نبیم ودیگری علی که
وصی منست وهمین حدیث ابن مغازلی شافعی روایت
کرده که چون حق تعالی آدم را آفرید آن نور را در صلب آنحضرت
گذاشت وهمچنین در صلب انبیا میبود تا باصلاب
عبد المطلب رسید دو جزو شد در من نبوتست ودر
علی امامت وخلافت وایضا ابن مغازلی بروایت دیگر
این حدیث را ذکر نموده باندک تفاوت لفظی وابن روز
بهان از ابن جوزی نقل نموده که این حدیث در کتاب موضوعات
ذکر کرده وموضوع شمرده وجوابش اینست که این حدیث را
بسیار علمای شما روایت کرده اند وهیچکدام حکم بوضع آن
نکرده اند بلکه همه معتبر داشته اند وحال آنکه ابن جوزی را
علمای خودشان متهم داشته اند جلال الدین سیوطی در چند کتاب

خودش



خودش گفته ابن جوزی افراط کرده در موضوع گفتن احادیث
بلکه بسیار اخبار حسن وصحیح را که در کتاب صحاح
مسلمست موضوع گفته واحمد ابن حجر گفته که ابن جوزی
خوب نکرده است که احادیث یا روات حکم بضعف
نموده بی آنکه شاهدی از عقل یا نقل بمخالفت کتاب ویا سنت
یا اجماع داشته باشد واین گزاف وتجاوز از حد اعتدالست
دلیل سی وپنجم در شرح نهج البلاغه از مسند احمد روایت
کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله بحضرت فاطمه علیها السلام
فرمود که خدای تعالی یکمرتبه باهل زمین نظر کرده مرا از میان
ایشان انتخاب نمود ومرتبه دیگر نگاه کرده شوهر ترا اختیار
فرمود واین حدیث را بالفاظ مختلف در مناقب ابن
مردویه واربعین حافظ ابو نعیم وکفایة الطالب وکتب دیگر
ایشان مرویست ودر بسیاری از آن اخبار این زیادتی نیز هست
که ترا بکسی دادم که اسلامش از همه مردم پیشتر وعلمش
از همه بیشتر وحلمش از همه عظیمتر است ودر چند حدیث
چنین است که خدای تعالی شوهر ترا برگزید ومرا امر کرده
که ترا باو دهم واو را وصی خود کنم بازیادتیهای بسیار در فضایل
خود وایشان واولاد واقربای شان وبعضی از سنیان گفته اند
مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن وبرگزیدن افضلیت
در جمیع امور باشد بلکه تواند بود که برای شوهری فاطمه

تنها وجوابش اینست که ذکر انتخاب کردن خود و وصی
وسایر فضایل برای خود و دیگران درین مطلب تنها
لغو است بلکه مراد بیان حقیقت افضلیت آنحضرت است
مطلقا چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است
دلیل سی و ششم ایضا در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و
در مناقب ابن مغازلی بهشت سند روایت کرده که روزی
آنحضرت صلی الله علیه وآله با علی راز میگفت و خلوت
کرده بود و بسیار طول یافت جمعی از روی حسد گفتند امروز
با پسر عم خود چه طول داد سر گفتن را این سخن بحضرت صلی
الله علیه وآله رسید فرمود را من با او سر نمیگفتم بلکه خدا
با او راز میگفت دلیل سی و هفتم ایضا در مسند احمد
روایت نموده که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود اگر نه از ترس این
میبود که آنچه نصاری برای عیسی گفتند جماعتی از امت
من برای تو گویند در شان تو چیزی میگفتم که هیچ جا نروی
مگر که مسلمین خاک قدمت را برای تبرک بردارند
دلیل سی و هشتم ایضا از مسند احمد روایت کرده که آن سرور
فرموده هر که خواهد عزم نوح و علم آدم و حلم ابراهیم و فطنت
موسی و زهد عیسی را ببیند نظر بعلی کند و بعضی از
جهال اهل سنت این حدیث را با آنکه در کتب معتمده
و صحیحه شان مرویست موضوع و منکر شمرده اند اگر

فضایل



بفضایل مذکوره که هر یک از آنها در یکی از انبیاست همه در علی
جمع باشد لازم آید که او از همه انبیا افضل باشد و افضلیت غیر
نبی از نبی باطل باشد وجوابش اینست که مسلم وجوب افضلیت
نبی از امت خود است امتناع از وست نه مطلقا پس تواند بود که غیر
نبی افضل باشد از نبی که مبعوث بر او نیست چنانکه ظاهر
قرآن در شان حضرت خضر و حضرت موسی و حضرت داود
و حضرت لقمان مشعر است درین بلکه مذهب ما در شان ائمه
هدی صلوات الله علیهم همین است که افضلند از همه انبیاء
علیهم السلام و بسیار احادیث در همین مبحث مذکور شده
و میشود و احادیث دیگر که انشاء الله بعد ازین خواهد آمد
صریحست درین و حدیث مشهور علمای امتی کانبیاء
بنی اسرائیل شاهد است برین چه مراد ازین علما امیر
المؤمنین و اولاد طیبین اویند علیهم السلام پس مساوات
غیر نبی هم با نبی مثل افضلیت امت در علم جواز با سایر
با سایر علمانید و امیر المؤمنین و اولاد او خود البته بالاتفاق
افضلند از ایشان پس لازم آید افضل از انبیاء که انبیا بحسب
فرض مثل ایشانند دلیل سی و نهم ایضا از مسند احمد روایت
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روزی رسولی فرستاد
بسوی قبیله از کفار که باسلام بیایید یا مردی که از من باشد
و در روایت دیگر مردی که مثل من باشد میفرستم تا گردن شما را

بزنند و فرزندان شما را اسیر کنند و اموال شما را غارت نمایند
و عمر گفته من هرگز ارزوی امارت نکردم مگر ان روز منتظر بودم
که انحضرت مرا مقرر فرمایند ناگاه دست علی را گرفت و دو
بار فرمود انکس اینست و این حدیث باندک تفاوت لفظی
در کتاب فضایل علی علیه السلام روایت شده دلیل
چهلم در تاریخ اخطب روایت کرده که کسی بحضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله گفت که جمعی بهترین این امت ابو بکر
و جمعی عمر و جمعی عثمان را میدانند و بهترین مردم بعد از تو
کیست فرمود کسی که خدا او را برگزید و اختیار نمود و نامش را
از نام خود اشتقاق فرمود و دختر مرا باو تزویج کرد و ملائکه را
موکل او گردانید که در وقت قتال با او قتال کنند و اعانتش
نمایند و این حدیث را با بوذر گفتند گفت من بیش ازین
بگویم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فضل علی بر این امت
مثل فضل جبرئیل است بر سایر ملائکه دلیل چهل و یکم
در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود خیر رجالکم علی و خیر شبابکم الحسن و الحسین
و خیر نسائکم فاطمه و ابو بکر مومن شیرازی در رساله اعتقاد
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بهترین
این امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است و هر
کس غیر ازین گوید فعلیه لعنة الله دلیل چهل و دوم صاحب

مراصد



مراصد از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی غفا را افرید امر نمود که انرا
ببهترین اهل زمین رهبر پرسید که خدایا خیر اهل زمین
کیست گفت خلیفه من در زمین علی بن ابی طالب و گویا
ذوالفقار دست دلیل چهل و سیم در فردوس دیلمی
در مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود یا علی خدای تعالی ترا زینت فرموده بزینتی
که هیچکس از خلایق را زینت ننموده بزینتی که در پیش او
دوستر از ان نباشد و ان زهد تو ست در دنیا و ترا امام
دوست فقرا کرده اند و ایشانرا بتو راضی کرد دلیل
چهل و چهارم ایه نجواست مفسران و محدثان روایت
کرده اند که چون اصحاب انجناب حضرت رسالت
سوال بسیار مینمودند سبب ملال و غبار خاطر عالی میشد
و چون علم الهی بخست و دنائت ایشان محیط بود فرمود
یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقة بعد ازان هیچکس تا مدت ده روز که حکم ایه باقی
بود چنانکه روایت شده سخن نگفت و مطلبی عرض نکرد
سوای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و باتفاق مخالف
و موالف و کافه مفسرین و همه محدثین هیچکس از امت
بدین ایه عمل نکرد غیر انحضرت چنانکه ابن مغازلی در مناقب

و بغوی در معالم التنزیل وازان جناب روایت کرده اند که فرموده در قرآن
آیه نیست که هیچکس بان عمل نکرده و نخواهد کرد سوای من
یک دینار داشتم آنرا به ده درم فروختم و هر بار که مطلبی
میکردم یکدرهم صدقه میدادم و حافظ ابو نعیم از ابن عباس
روایت نموده که خدای تعالی کلام با رسول الله را حرام کرد
مگر بعد از آنکه صدقه دهند و همه مسلمین بخل ورزیدند
و تصدق نکردند و سخن نگفتند مگر امیر المؤمنین صلی الله علیه
و از جمله غرایب جوابها اینکه قاضی عبد الجبار ملاقات با امام
الحرمین گفته که حکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه
نمیکند چه تواند که وقت تنگ و فرصت عمل باین فرض نشده
باشد و امام فخر رازی زیادتی افاده فرموده که بر تقدیر
تسلیم وسعت وقت اقدام باین عمل موجب دلتنگی فقرا که
چیزی نداشتند و تنفر اغنیا که مال داشتند شود پس در ترک
آن مضرتی بود چه امری که سبب الفت اولیست از چیزی که
سبب وحشت است و ایضا صدقه در وقت حرف زدن
واجب شد و اما حرف زدن نه واجب بود و نه مندوب بلکه
اولی ترک گفتگو است چه سبب ملال آنحضرت و دلگیری
اوست و جواب قاضی چند وجه است اولا اینکه اگر وقت
تنگ میبود تکلیف بما لا یطاق میشد که بمذهب ما و شما
هیچکدام جایز نیست وجه دویم آیه بعد از آنکه صحابه بجا که

مذکور



مذکور عمل نکردند جناب الهی بمقتضای رحمت نامتناهی
از باب شفقت نسخ آن نموده فرموده ءأشفقتم أن تقدموا
بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله علیکم
الآیه یعنی آیا ترسیدید از آنکه پیش از حرف زدن با پیغمبر
صدقها بدهید پس چون نکردید خدا شما را بخشید در
اقامت صلوة و سایر عبادات تقصیر مکنید چه این آیه از چند
جهت دلیلست بر تقصیر و عدم معذوریت ایشان یکی
ملامت و عتاب جناب الهی که آیا ترسیدید و نکردید
دویم افراد صیغه صدقه و تنوین تنکیر در آیه اول و صیغه
جمع و تنوین تکثیر در آیه ثانیه چه هر کس اندکی عقلی دارد
میفهمد که معنی آن اینست که پیش از نجوی صدقه بدهید
هر چه باشد و هر قدر کم باشد و معنی اینست که با رسول الله
سخن گفتن نعمتیست که اینجا پیش داشت که برای صدقات
بسیار دهند چه جای اینکه از صدقه سهلی ترسید و بخل ورزید
و مخفی نیست که اینهم ملامت و عتاب دیگر است زیاد از اول
سیوم اذ لم تفعلوا وتاب الله علیکم چه ملامت و عتاب سیما
مکرر کردن و منت توبه و عفو گذاشتن باعلان بی تقصیری نهایت
قباحت دارد از هر که باشد چه جای جناب حکیم رحیم
وجه سیوم اینکه چنانکه مذکور شد چون لفظ صدقه
مطلق است شامل افراد بی نهایت اگر خرمای بود امتثال

در

شده بود وهرگاه وقت وسعت فروختن دینار دو ده بار تصدق
درهم داشته باشد وسعت بتحصیل خرمای بطریق اولی
خواهد داشت چه درکمال ظهور است که در ده روز بخیل
نصف خرمای ونیم نان هرکس را مقدور است پس این
وجه باوجود بخل نخست دلیلست بر نهایت بی پروایی
وبی اعتباری وبی اعتنایی بصحبت ومکالمهٔ حضرت رسالت
کردین مدت بترک ان راضی شدند وخرمای تحصیل
نکردند وصدقه ندادند وجه چهارم افتخار حضرت امیر
المؤمنین بعمل کردن بحکم ان بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان
بسبب علت میبود افتخاری در اختصاص بعمل ان نمیبود
وجه پنجم حدیث ابن عباس وملامت او ایشانرا چنانکه
گذشت وجه ششم انکه روی عمر اینمرتبه را مرویست از وا
که گفت علی سه چیز داردکه اگر یکی را من میداشتم بهتر
بود برای من از گوسفندان سرخ مو یکی تزویج فاطمه دوم
سرکردگی لشکر وفتح خیبر سیوم ایهٔ نجوی ومخفی نماند که
گوسفندان سرخ مو درمیان عرب کمال اعتبار داشته
وازینجهت مثل شده برای چیزهای عزیز واما جواب
امام فخر اولا انکه این اعتراض است بر جناب الهی که چرا
امری فرموده که مؤدی بدلتنگی فقرا وتنفر اغنیا شود وثانیا
جمع عصیان واجتهاد ابوبکر است برحکم ربانی ومرکه را

اندك



اندك شعوری باشد داند که برای کهتران بزرگان وایمان این
بزرگوارانکافیست وبیش ازین درکار نیست ثانیا انکه سخن
در وجوب وندب صدقه نیست بلکه در قدر صحبت
وشرف خدمت نبوت وشناختن وترجیح ادنی دنیای دنی
بر اسعادت وشرف بینهایت دادنست ثالثا انکه ملال انحضرت
از گفتگوی صحابه دلیل دیگراست بر تفضیل جناب مرتضوی
برایشان چه هرگاه سبب نزول ایه شریفه ملال حضرت نبوی
باشد از گفتگوی صحابه وجناب قدس الهی میداند که ملال
انحضرت از صحبت کیست واطاعت این امر که میکنند وکه
نمیکند وباوجود این برای اینمطلب بهمین اکتفا نمود پس از
همین ایه دانسته شد که صحبت انحضرت سبب انس
وسرور وصحبت دیگران باعث ملال ونفور جناب مقدس
نبویست پس ایه از دو جهت دلیلست بر تفضیل حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بر دیگران الحمد لله رب العالمین
چهل ونهم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که بعد از حجة الوداع
چون در منزل غدیر خم فرود امدند هرکسی از صحابه بکناری
رفتند مشغول باستراحت شدند پس حضرت رسالت
صلی الله علیه واله فرمودند را جمع نمودند ودست امیر المؤمنین علیه
السلام را گرفته خطاب با صحاب کرد وگفت بخاطر من گذشت
امد که شما مرا گذاشتید وهریک بکناری رفتید حتی انکه

بخاطر مرسید که هیچ درختی در نظر شما از درختی که در
پهلوی ماست نیست اما علی ابن ابی طالب خدا او را برای من
مثل من کردانید برای او پس خدا از او راضی باشد چنانکه من
از او راضیم که هیچ چیز را بر قرب و محبت من اختیار نمیکند
بعد از آن دستها را بدعا بر داشتند و فرمودند هر کس من
مولای اویم پس علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که
علی را دوست دارد و دشمن هر که او را دشمن دارد دلیل
چهل ششم احمد حنبل در مسند و ابوبکر بن مردویه در کتاب
مناقب و طبری در کتاب ولایت و سمعانی در فضایل و اخطب
خوارزمی در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید
خدری و عبد الله بن حارث و ام سلمه و عایشه که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و اله در وقت رحلت فرمود حبیب
مرا برای من بطلبید عایشه ابوبکر را طلبید چون آنحضرت
نظر فرمود سر بر بالین گذاشت و فرمود حبیب مرا
عایشه گفت علی ابن ابی طالب را بطلبید که والله دیگری را
نمیخواهد چون آنحضرت امد لحاف را از خود دور کرد
و آنجناب را بجای خود برد و با او راز میگفت و ملاطفت
و مهربانی میفرمود تا اینکه در آن حال روح مقدس قبض شد
و در بعضی ازین اخبار امده که بعد از ابوبکر عمر نیز امد و از
وهم اعراض و اظهار ملال نمود و ابن ابی الحدید از بسیاری
محدثین



محدثین روایت کرده که آخرین کسی از اصحاب که در خدمت
آنحضرت بودند آنجناب بود و همین احادیث چه قدر صریح
در غایت قرب ایشان باهم و نهایت شفقت او با این و نهایت
محبت این با او و اعراض و آزردگی جناب مقدس نبوت از
شیخین و دیگران و بی پروایی و بی اعتنایی ایشان نسبت
بشان او هر کرا غشاوهٔ ضلالات عناد بدیدهٔ بصیرتش نگشته و تخم
غوایت در بن وی هدایت نکشته از مشرق همین احادیث نور
جمال فضل آنحضرت را مثل افتاب روشن ببیند و از اشجار
همین اخبار میوهٔ محبت و امامت او را بی زحمت و سایل دیگری
اسان چیند و هیچکس دیگر را در هیچ چیز بر آن حضرت نگزیند
دلیل چهل هفتم ابو المکارم در اربعین از سلمان روایت
کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند که حق علی
بر این امت مثل حق والد است بر ولدش و دیلمی در فردوس از انس
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود حق علی
بر مسلمین مثل حق والد است بر ولدش و در مفردات ابو القاسم
الراغب مرویست که فرمود یا علی من و تو پدران این امتیم
مضمون این حدیث از رسالهٔ اعتقاد ابوبکر مؤمن شیرازی
در ضمن حدیث دیگر گذشت دلیل چهل هشتم احمد
در مسند از ابن عباس روایت کرده که در قرآن هیچ آیه نیست
مگر که علی راس و رئیس و امیر و بزرگ انست و همه اصحاب را

خدا عتاب نموده و علی را بغیر خیر و خوبی ذکر نفرموده و ایضا
از ابن عباس روایت کرده که خدای تعالی هیچ آیه نفرستاد
که یا ایها الذین امنوا در ان باشد مگر علی راس و امیر انست
و هم از او روایت نموده که در شان هیچکس از کتاب الهی انقدر
نازل نشد که در شان علی صلی الله علیه و اله نازل شده
دلیل پنجاه و یکم اخطب خوارزمی در مناقب روایت کرده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود یا ابا الحسن
با آفتاب حرف بزن که او با تو حرف میزند پس حضرت
علی با آفتاب فرمود السلام علیک ای بنده مطیع خدا پس
آفتاب گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین
و قائد الغر المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشت است
یا علی اول کسی که از قبر بیرون اید محمد است بعد از ان تو
و اول کسی که زنده شود محمد است بعد از ان تو و اول کسی که خلعت
الهی پوشد محمد است و بعد از ان تو پس ان حضرت گریان
بسجده رفت پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود ای برادر
و حبیب من سر بردار که خدای تعالی بتو بر ملائکه هفت
اسمان مباهات و افتخار میفرماید دلیل پنجاه دوم انکه انحضرت
قسیم جنت و نار است چنانکه سلم ابرار و اشرار است و گذا
شتن از صراط بی برات انحضرت ممکن نیست و برای اینمعنی
همین دو حدیث کافیست یکی انکه در ربیع الابرار و کتب

دیگر



دیگر از ایشان مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله
فرمود علی قسیم جنة و نار است دوستان خود را بجنة و
دشمنان خود را بنار میفرستد دوم انکه اخطب خوارزمی
در مناقب روایت کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه
و اله که در روز قیامت دو فرشته بامر الهی بر صراط نشینند و
هیچکس را نگذارند که بگذرد مگر برات علی با او باشد
و هر کس برات انجناب نداشته باشد سرازیرش در اتش
اندازند چنانکه فرموده وقفوهم انهم مسئولون یعنی ای فرشتگان
نگاه دارید تا از ایشان سوال کنیم کسی پرسید برات
علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله و وصی رسول الله و اینمضمون در کتب چند کس از اکابر
ایشان مرویست پوشیده نباشد که این ادله مذکوره احادیث
که شمرده شود شاید از دویست و سیصد متجاوز باشد
چه هر حدیثی تنها دلیلیست مستقل اما در سلک بعضی
در معنی واحد مثل احادیث خیر البریه و باب مدینه علم
و امثال اینها احادیث مشترکه بالمعنی باهم یک دلیل شمرده
شد و از ینجهت عدد پنجاه اماده درین مقام مناسبست
ذکر حکایتی که ان هم دلیلیست برین و ان چنانست که ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که در اینجا ذکر میکنیم
ان خبر مشهور را بروایت ابن کلبی که روزی عمر بن عبد العزیز

در مجلس نشسته بود که حاجب زنی را اورد جمیله خوش
اندام دو مرد با او رفیق و تا مینه با ایشان از میمون بن مهران
مضمون سخن انکه این دو مرد یکی پدر این و دیگری شوهر او
و پدر مدعی اینست که شوهر قسم خورده بطلاق زن
خود که علی بن ابی طالب بهترین این امت و اولی از همه است
برسول الله و باین سبب زنش مطلقه گشته و شوهر میگوید
زن در حباله منست و مطلقه نشده و این قسم خورده که
دست از زن خود بر ندارد و او قسم خورده که زن را با او
نگذارد چون مسئله مشکل و نزاع شدید بود خدای تعالی
فرموده که اگر مسایل را برسول و اولو الامر رجوع کنند ایشان
حکم انرا میدانند و تو امیر مایی ایشانرا بخدمت تو فرستادیم
پس عمر بن عبد العزیز بنی هاشم و بنی امیه و اکابر قریش را جمع
فرمود و این قضیه را بایشان نمود پس اهل مجلس همه از جا برامدند
و بنی امیه همه بعمر نظر میکردند و هیچکدام حرف نمیزدند و
عمر خود مدتی خاموش بود بعد از ان سر بالا کرد و گفت
چه میگویید در حکم این قضیه و همه ساکت شدند و هیچ
جواب نگفتند باز گفت سبحان الله جواب بگویید پس یکی
از بنی امیه گفت این حکم در غرضست و ما جرات نمیکنیم
که درین باب حرفی بگوییم تو صاحب اختیاری هرچه میگویی
مطاع باد گفت بگویید اگر گفت نمیگوییم پس متوجه مردی

از بنی ها

از بنی هاشم که از نسل عقیل بود گفت درین مسئله چه میگویی
گفت اگر بقول من عمل میکنی بگوییم والا سکوت اسلم است
عمر گفت بگوی که بهرچه گویی عمل کنم و از ان تجاوز نمایم
بنی امیه که اینرا شنیدند گفتند یا امیر المؤمنین ما خویشان
توییم و حکم ما را با دیگری رجوع میکنی و حق ما را ضایع مینمایی
گفت خاموش شوید و بعجز خود لب باز نکنید اول بشما گفتم
هیچ یک جواب نگفتید گفتند برای انکه با او عهد
کردی که بقولش عمل کنی با ما نکردی گفت او هرگاه صواب
گوید و حق را داند و شناسد و شما خطا کنید و عاجز باشید
گناه مرا چه باشد میدانید مثل شما چیست اینست که
شاعر گفته دعیتم الی امر فلما عجزتم تناوله من لا یداخله عجز
فلما رایتم ذاک ابدت نفوسکم وما ینفع من الحدة حرز پس
عمر تحسین نموده گفت خوب گفتی جواب مسئله را بگو گفت
قسم شوهر راست است و زنش مطلقه نیست گفت
از چه دانستی گفت سوال میکنم از تو بخدا که مخفی دانی که رو
زی فاطمه بیمار بود و رسول الله بعیادت او توجه فرمود
از او پرسید که چه چیز میل میکنی گفت انگور میخواهم و میدانم
که این وقت انگور نیست رسول الله فرمودند که خدا قادرست
انگور برای ما برساند گفت خدایا برای ما یا کسی انگور که برسان
که افضل امت من منزلتش در پیش تو افضل باشد پس علی امد

وسیله انگوری آورده و گوشه ردای خود را بر آن پوشیده
بود پرسید این چیست عرض کرد انگور است برای فاطمه
تحصیل کرده‌ام پس آنحضرت فرمود الله اکبر الله اکبر خدایا
چنانکه مرا مسرور گردانیدی و دعای مرا بخصوص علی فرمودی
دختر مرا باین انگور شفا عطا کن بعد از آن فرمود بخور بنام
خدا پس میل فرمود هنوز رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون
نرفته بود که آنحضرت صحت یافت پس عمر گفت راست گفتی
و خوب گفتی شنیده‌ام و دانسته بوده‌ای که زن خود را بکسی
دیگر واگوید دیش با او معارضه کند سر شیر ابشکن بعد از آن
گفت ای بنی امیه والله که آنچه ایشان میدانند ما نیز میدانیم
و جاهل نیستیم اما چنانکه شاعر گفته و معنی آن اینست که حب
دنیا ما را از راه برده و فریب داده پس بنی امیه همه گویا لال شدند
مخفی نماند که از جمله این پنجاه دلیل که ذکر شد یازده دلیل اول
و دلیل هفدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیست سیوم و چهل چهارم
و چهل ششم و پنجاهم که هیجده دلیل باشند هر یک تنها باللفظ
یا بالمعنی متواتر و از حد تواتر متجاوز است و بعضی دیگر
مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم مستفیض و در استفاضه
قریب بتواتر و سایر ادله اگرچه هر یک تنها متواتر نیست اما
همه با هم متواتر است بالمعنی خصوصا بانضمام ادله متواتره
و مستفیضه چه مجمل اینمعنی که امیر المؤمنین علیه السلام

افضلست

افضلست از همه امت مشترک است میان همه پس با وجود آنمعنی
انکار تواتر این اخبار و نسبت خبر واحد باینهمه احادیث
بسیار چنانکه امام فخر و دیگران کرده اند سببش یا قلت تتبع
کتب و احادیث خودشان یا کثرت بیحیائی و عدوان لعنهم الله
یا غایت حماقت و عصبیت یا نهایت حمیت جاهلیت است
و همه این مخذولین که نام بردیم اکابر و مشاهیر که این راه دلفانی [illegible]
این احادیث که ذکر کردیم از کتب و طرق صحیح و معتبر این پیروان
ابلیس است و آنچه ذکر نکردیم اضعاف مضاعف آنست
و همه اینها یا اکثر آنها باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است
میان این طایفه از رحمت خدا دور و در مجلد فضایل اهل بیت اخیار
صلوات الله علیهم و سیما فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آنچه بیرون و از عدد افزون است که گفته اند کتاب فضل
تراب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری
و در طرق ما از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که فرمودند
فضایل ما هزار باب است و آنچه شما از جمله روایت میکنید
یکباب یا دو باب بیش نیست کسی پرسید که آنچه
که از فضایل شما روایت میکنیم همین است فرمودند
همان یک الف تا تمام نیست بیش و ایضا از ایشان صلوات الله علیهم
مرویست که فرمودند شما ما را خدا مگوئید دیگر هر چه
میخواهید بگوئید که کم گفته که نگوئیم من خدایست یا

امیر المؤمنین پس حکم کنیم در ثبات یا امیر المؤمنین و چون
افضلیت آنحضرت از همه امت ثابت شد پس افضلیت
از خلفای ثلاثه بطریق اولی ثابت و محقق باشد چه بسیار
از صحابه افضل بودند از ایشان که آنحضرت افضل است
از ایشان بالاتفاق والبرهان و دلیل بر این اما از قرآن فقوله تعالی
انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع
لم یذهبوا حتی یستأذنوه چه معنیش اینست که مؤمنان مخلص
اند در جمیع که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و هر گاه در جمعی
مثل نماز جمعه یا جماعت یا حج یا جهاد با رسول باشند بی اذن
او بجایی نروند و مراد از ایمان یا اصل ایمانست چنانکه اطلاق
دلیل بر اینست یا ایمان کامل چنانکه گفته شد و بهر تقدیر در
جنگ حنین چنانکه گذشت سوای حضرت امیر المؤمنین
و هشت کس دیگر در خدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله ماندند و آن بزرگان با همه لشکر گریختند پس ثابت
شد که ایشان افضلند از گریختگان چه ایشان اصلا مؤمن نیستند
بر تقدیر اول یا ایمانشان ناقص است بر تقدیر ثانی بخلاف اینان
و در غزوه احد که همه گریختند غیر حضرت امیر المؤمنین
و ابو دجانه و سهل بن حنیف با دو سه کس دیگر و ایضا قوله تعالی
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین که در غزوه
حنین بعد از گریختن لشکر نازل شد بعد از آنکه ایشان گریختند

خدا



خدا سکینه خود را یعنی اطمینان و قوت ایمان را بر رسول
و مؤمنان فرستاد که ایشان ثبات قدم ورزیدند و از معرکه
جهاد نگریختند پس آیه صریحست در نفی ایمان صنمی قریش
و یاران یا اقلا ضعف آن در ایشان که با گریختگان گریختند
و از سکینه الهی محروم شدند و از این قبیل آیات درین
باب بسیار است و اما از حدیث آحاد که بر سبیل اتفاق
ثابت در شان سلمان و ابوذر و عمار و مقداد مثل سلمان منا
اهل البیت و امثال این چنانکه ان شاء الله خواهد آمد و امثال
آن در شان غیر ایشان وارد نشده مگر احادیث چند از
طرق مخالف که بر هیچکس حجت نیست اصلا و دلیل بفضل
الله تعالی براهین عقلی و دلایل نقلی و اعتراف خلفا و اقرار
اعاظم علما و اکابر فضلای مخالفان ثابت شد و هو المطلوب
والحمد لله رب العالمین و نهایت حیله که سنیان در مقام
کرده اند بجواب چیز است یکی آنکه آنحضرت برضا و
رغبت خلافت را با ایشان گذاشت و دست از آن بر
داشت و جواب این ان شاء الله بتفصیل خواهد آمد که
آنحضرت اصلا راضی بآن نبود و همیشه شکایت ایشان
مینمود دوم آنکه وجوب افضلیت امام از رعیت
مسلم نیست سیوم آنکه افضلیت در جهات
مستلزم افضلیت بمعنی اکثریت ثواب نیست و مراد

در ینمقام اینست نزد ان چهارم اینکه صاحب مواقف
و دیگران نیز نزدیک بان گفته اند و افضلیت بمعنی اکثریت
ثواب در میان اصحاب یقین نیست چه دلیل عقلی
بر افضلیت باینمعنی منتفیست و دلایل نقلی نیز افاده
یقین نکند چه همه انها از طرفین معارضند بلکه حصول
ظن در ینمسئله کافیست اما اینکه صحابه اتفاق کرده
اند بر اینکه افضل ابوبکر است بعد از ان عمر و بعد از ان
عثمان و بعد از ان علی وحسن ظن بایشان مقتضی اینست
که ایشان چنین نسبتی بیدلیل اتفاق نمیکردند پس واجبست
بر ما اتباع ایشان را ملاحظه یکی از علمای اهل سنت گفته
که افضلیت بمعنی کثرت جهات نیز در میان صحابه
جزم نیست چه هیچ فضیلتی نیست که در یکی از صحابه
باشد مگر که دیگری نیز با وی شریکست و بر تقدیر عدم
مشارکت تواند بود که ان دیگر مختص باشد بفضیلتی
دیگر و کثرت فضیلت اعتبار ندارد چه تواند بود که فضیلت
واحده راجح باشد از فضایل بسیار یا بسبب زیادی شرف
و یا باعتبار کمیت و شارح عقاید نسفیه گفته انصاف
اینست که اگر مراد با افضلیت کثرت ثواب باشد توقف
کردن وجهی دارد و اما اگر مراد افضلیت امیر المؤمنین علی
علیه السلام بمعنی جهات فضیلت توقف بیصورتست

وازجمله



وازجمله مزخرفاتی که بسبب غایت بیحیایی و نهایت بی
پروایی صاحب مواقف و مقاصد از غایت گمراهی
بر زبان روسیاهی رانده یا به نبال دیگری افتاده و به آن
اویخته اند اینست که در باب علم هیچ حاجت نیست
که ابوبکر و عمر را در ان راهی نباشد و در وقت احتیاج
همیشه عمل بر فرمایش علی میکردند بلکه گاه بود و گاه نبود
و در باب شجاعت و جهاد ابوبکر کمتر از هیچکس نبود
سیما اگر بعد از رسول الله کرده و او بهمین که اسلام
او در مستقول دعوت بجا شد و بر دست او جمعی
بسیار ایمان اوردند مثل ابوعبیده جراح و عثمان و
طلحه و زبیر و عبدالرحمن ابن عوف و سعد ابن ابی
وقاص و عثمان ابن مظعون اسلام اوردند و بایشان اسلام
قوت یافت و همیشه با کفار در منازعه و تقویت دین خدا
بود در زمان رسول الله و بعد از انحضرت و خیر و نفع
در هدایت جمعی که به برکت و دعوت ابوبکر مهتدی
شدند کمتر از خیر و نفع قتل جمعی که بشمشیر علی کشته
شدند نیست و بعضی باین نیز اکتفا نکرده از جانب
او ادعای سخاوت و صرف اموال بی نهایت در راه
خدا و نصرت حضرت رسالت نمودند و جواب این
سخنان اما از منع وجوب افضلیت امام اینست که

بحمدالله تعالی اثبات نمودیم وجوب افضلیت را بدلایل عقل
ونقل حتی اینکه همین علمای ضلالت اعتراف بان کردند
من حیث لا یشعرون چه همه معترفند باینکه امام دین همه
اهلست در همه امور دنیا ودین وایضا معترفند باینکه تقدیم
مفضول بر فاضل بجهت فضیلت قبیح وسخیف است
پس نتیجهٔ این دو مقدمه از شکل اول وجوب افضلیت
امامست در همه امور بر همه امت وهو المطلوب وهذا انتهائه
گذشت واما از ملازمت میان اکثریت جهاد واکثر
ثواب مراد ازان درین باب اولا اینکه مراد درین مقام
از افضلیت استحقاق واهلیت است برای امامت
وبمعنی علم وشجاعت وعدالت وامثال اینها که
جهات نصند محقق شود وکثرت ثواب را اصلا
درین مقصود دخلی نیست واین بغایت ظاهر است
وثانیا اینکه البته کثرت وقلت ثواب تابع کثرت و
قلت جهادست اما عقلا از ینجهت که اگر قلیل
الجهة خصوصیته امری هست والخصوصیة بنفسها
غالب است بر همه جهاد که راه دیگری از امری که از
جهت ثواب باو بیشتر داده اند پس کثرت ثواب او
بجهت نبوده یا چنین خصوصیتی باو نیست بلکه
لا عن شیء بی استحقاق مطلق اورا ترجیح داده اند

بین



بین صاحب استحقاق مثل اینکه جاهل را بر عالم یا قلیل
العلم یا بر کثیر العلم ترجیح دهند باینکه ترجیح مرجوح فی نفسه
محالست صدورش از حکیم علیم قبیح نیز هست بالضرورة
ودر مبحث خود بتفصیل گذشت واما نقلا از قران فالقوله
تعالی لیس للانسان الا ما سعی وقوله عز من قائل فضل المجاهدین
علی القاعدین اجرا عظیما وقوله سبحانه وما یستوی الاعمی
والبصیر والذین امنوا وعملوا الصالحات ولا المسیء قلیلا
ما تتذکرون یعنی ادمی را هیچ نصیب از ثواب وجزا
نیست مگر انچه سعی برای ان نموده وتحصیلش کرده
باشد وخدای تعالی جمعی را که در راه او جهاد کنند ودر
طاعت وعبادت سعی واهتمام نمایند بر دیگرانی که
در جای خود نشینند وبراه طاعت او نیایند بفضل بسیار
ممتاز وباجر عظیم سرافراز کرده اند کور وبینا مثل هم
نیستند وخوب وبد مساوی نباشند شما که این قسم
سخنان میگویید چه بسیار غافلید وچه کم خبردار
میشوید وامثال این ایات بسیار است واز حدیث
مروی از علما وطرق معتبره ایشان از جمله قول حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله مرویست در کتاب فردوس
دیلمی ودر مسند احمد حنبل که فرمود یا علی ثواب تو در
روز قیامت از همه بیشتر است وایضا حدیث مروی

از آن حضرت صلی الله علیه و آله بچندین طرق که
یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب
همه برابر شود و این دو حدیث پیشتر گذشت و ایضاً
همین حدیث مشهور متفق علیه بین الفریقین که ضربت
علی یوم الخندق افضل من عبادة ثقلین الی یوم القیمة و
امثال این احادیث از طرق ایشان زیاده از عهدهٔ بیان است
و ایضاً مرویست در فردوس دیلمی از جناب نبوی
صلی الله علیه و آله که فرمود یا علی اول اربعة یدخلون
الجنة انا و انت والحسن والحسین و ذرارینا خلف
ظهورنا و ازواجنا خلف ذریاتنا و شیعتنا عن ایماننا
و عن شمائلنا و ترجمهٔ این حدیث گذشته و ثالثاً
آنکه چون بفضل الله تعالی باعتراف اکابر علما و اخبار
متواتره باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ما و شما ثابت
شد افضلیت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
از همهٔ امت در همهٔ جهات فضیلت و ایضاً ثابت شد
بدلیل عقل و نصوص قرآن و حدیث وجوب تبعیت
اکثریت ثواب برای افضلیت در جهات و اسباب
پس از مجموع این دو نتیجه ثابت و متعین شد اکثریت
ثواب آنحضرت از همهٔ امت و رابعاً آنکه دلایل نقلی
بر افضلیت غیر امیر المؤمنین علی علیه السلام باعتراف

بهمین



بهمین جمله اخبار احاد و ظنی الدلالة اند و زیاده از این
آنکه روایت مخصوص ایشانست و اثری از آن در
میان ما نیست بلکه در طرق ما نقض آن باخبار بسیار
صحیح و معتبر و متواتره از ائمهٔ ما صلوات الله علیهم رسیده
و اما بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین سوای اخبار احاد
و ظنی الدلالة نصوص صریح الدلالة متواتره است باللفظ
یا بالمعنی متفق علیه میان ایشان و ما چنانکه بعضی از آن
مذکور شد و امثال آن اخبار معلوم که چه مقدار معا
رضه با این نصوص توانند نمود و خامساً آنکه اتفاق
آن صحابه را بر افضلیت آن بزرگان نبود بلکه بر
خلافت ایشان بود و باقرار شما خلافت مستلزم
افضلیت و خصوصاً بمعنی اکثریت ثواب نیست بلکه
چنانکه در فصل وجوب افضلیت امام گذشت
توان گفت که قول ابی بکر اقیلونی فلست بخیرکم
و علی فیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه و مسلمین را اتفاق
ایشان اجماع بود بر افضلیت آنحضرت و مخالفت این
علما و امثال ایشان نقض آن اجماع است و تفضیل حال
الجماعت و حقیقت اتفاق شان بر خلاف ان شاء الله
خواهد آمد و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان بر تقدیر
وقوع بر هر چه باشد اعتبار ندارد و مجالس از همین آیات

و احادیث که تا حال در شان حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام مذکور شد معلوم است چه افضلیت آنحضرت
بحسب اسباب است و ثواب آن هر دو بفضل الله تعالی
ثابت و محقق شد چنانکه دانستی پس جماعتی که چنین
کسی را تاخیر کنند و دیگران را بر او ترجیح دهند معلوم
که چون خواهند بود چه حال ایشان از دو احتمال خالی نیست
یا علو شان و ارتفاع مکان او را دانسته این عمل کردند پس
صریحا مناقض حکم الهی و نقض عهود حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم نموده‌اند یا قدر او را نشناخته
و هر چه بهوا و اجتهاد خود خواستند پرداختند پس
اتفاق امثال این قسم جهال چه اعتبار تواند داشت و بفرض
تقدیر حسن ظن ایشان بنای چه کار توان گذاشت و جمعی که
بایشان حسن ظن دارند در چه مرتبه انسانیت و کلام
در چه حقانیت توانند بود و تقدیم آن مقدمات چه
دلالت بر فضلیت شان تواند نمود از سبقت صوری خلا
مقصوده چه غرض کمال اسلام نبوده افتاد اگر سر صفر پیش الهی
پیداست که در مرتبه قدر که فزوده و تقلید این متاخران و
حسن ظن شان بان متقدمان و ترک اینهمه نصوص از حدیث
و قرآن بعینه مثل حال کفار است نسبت بپدرانشان
چنانکه جناب الهی حکایت نموده از ایشان که و اذا قیل لهم

تعالوا



تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه
اباءنا او لو کان اباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون یعنی
هرگاه بایشان گویند که بیایید و اطاعت کتاب و رسول
خدا کنید گویند بس است ما را آنچه پدران خود را
بر آن یافتیم پیروی ایشان میکنیم یا از پی پدران خود میر
وند و پی ایشان میگیرند و اکتفا باعمال ایشان میکنند
اگر چه هیچ ندانسته و براه راست نرفته باشند آنجماعت
همان جماعتند که محمد شهرستانی از اعاظم اشاعره است
چنانکه گذشت نقل کرده از نظام که رئیس ایشان
سعی نموده در اخفای نص ظاهر عیان که در شان آن رفیع
الشان بود و ابن ابی الحدید بتقریب قضیه صفین
که لشکر شام بسبب وجود عمار در خدمت حضرت
امیر المؤمنین و کشتن ایشان او را و حدیث حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در شان آنجناب که تقتلک الفئة الباغیة
جمعی شک و جمعی استدلال بر حقیقت آنحضرت و اصحابش
و بطلان معاویه و تابعین کردند انصاف داده و گفته
که عجب است از جمعی که بوجود عمار شک و استدلال
میکنند و از حدیث که در شان امامت میشد و
وجود علی علیه السلام و احادیث فضل و که اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و لا یحبک الا مومن و لا یبغضک

الا منافق اصلا بر وا نمیکنند و این دلیلیست بر آنکه فرقهٔ
از اول کار کمال سعی کردند در اخفای نام و کتمان فضایل
و خصایص او تا آنکه فضل و مزیت آنحضرت از یادها برده
بودند مگر قلیلی از ایشان که پای ثبات ورزیدند تا
اینجا کلام ابن ابی الحدید بود اما جواب سخن آمدی آنکه
چنانکه بحمد الله تعالی بیان کردیم باخبار متفق علیه و متواتر
باللفظ یا بالمعنی و اعتراف اکابر علمای ثابت شد افضلیت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از همه جهت بی
مزاحمه بحیثیتی که با وجود آن صدور امثال این سخنان
نتواند بود مگر از غایت غفلت یا نهایت عصبیت و
جواب هذیانات صاحب مواقف و مقاصد آنکه ثابت
شد بحمد الله تعالی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که باجماع کافهٔ مسلمین و اتفاق همهٔ محدثین باب مدینهٔ
علم و حکمت و وارث اسرار نبوت است رای و قول او
کوثر جنان حقیقت و چشمهٔ حیوان معرفت و نور دیدهٔ
بصیرت و آفتاب جهان هدایت و رای ابوبکر و عمر و دیگران
که بمعنی اجتهاد مصطلح ایشانست عین بدعت و
ضلالت و ظلمت وادی حیرت و غوایت است
و بر تقدیری که مراد علم از معدن نبوت ماخوذ باشد
کردن پیش علم آنحضرت مثل پرتو بیرون فانوس و شمع

مجلس

مجلس الفلیست و آنکه گفته همیشه بقول او عمل میکردند
راستست و همین عین معصیت و ضلالت ایشانست
چه هرگاه باب علم و راه دین و مدار حق و معیار صدق
آنحضرت باشد مخالفت او سوای جهل و غوایت و
باطل و کذب چه باشد فماذا بعد الحق الا الضلال و اما نسبت
شجاعت بابوبکر گفتن از نسبت ایمان بشیطان نیست از
گریختن خیبر و احد و حنین و سایر غزوات ظاهر است
و اما حروب زمان خلافت را دیگران کردند و شجاعت
سپاه دلیل شجاعت پادشاه نیست از حکایت رستم
و سایر بساکی عالم معلومست و بر تقدیر تسلیم اگر این
خونها را برای خدا میریخت چرا رسول خدا را میان اعادی
میگذاشت و میگریخت و اگر آن محاربات را برای جاه
دنیا مینمود چه منت او را و اگر هدایت الجماعت و
دعوت آن راه نمای ضلالت و نفاق راست باشد اکثر
اینها رسای منافقین و کبرای مفسدین دین اند و دعوت
او و اجابت ایشان نبود مگر برای تمهید قواعد نفاق
و تشیید اعلام شقاق چنانکه میان شیعه ثابتست باتفاق
و اخبار معتبرهٔ اهل سنت نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد
با ایشان شریکست بی خلاف در طریقهٔ نفاق و اقلاً
احتمال اینمعنی در مقام الزام کافیست و حاجت باثبات آن

نیست و ثانیاً آنکه بر تقدیر تسلیم اخلاص او در هدایت
ایشان در طاعت یک ضربت امیر المؤمنین علیه السلام
در روز خندق افضلست از عبادت همهٔ امت از انس و
جن تا روز قیامت تا بسایر غزوات آنحضرت چه رسد
و تمام اهتمام ابوبکر در هدایت و دعوت یکشتم است
از آن و ثالثاً آنکه چنانکه گفته‌اند همه جمعی که پیش از هجرت
مسلمان شدند بیش از چهل کس نبودند و اکثر ایشان
بدعوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیواسطه
اسلام آوردند و بر تقدیر اسلام اینجمله کس از عرب
بر دست ابوبکر بر دست امیر المؤمنین علیه السلام
چندین هزار کس از عرب و عجم ایمان آوردند یک فرقه
از انجمله قبیلهٔ همدان بودند که چون خبر اسلام ایشان
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بسیار
خوشحال شدند و سجدهٔ شکر نمودند و مکرر فرمودند
السلام علی همدان السلام علی همدان و ابوبکر پیش از هجرت
چنانکه خود روایت کرده‌اند او را بر ریسمان می‌بستند و
سر جنگ میزدند و ریشش را می‌کندند با این اعتبار چه
کار از وی بکار ما و بعد از هجرت با هیچکس مبارزت نکرد
و همیشه از جنگ می‌گریخت پس کدام نفع از آن بسعادت
رسید و اما ثروت ابوبکر از مخالفت آیهٔ نجوی معلومست

چنانکه



چنانکه بتفصیل گذشت و اما حرف صرف اموال اما
در اوایل حال چنانکه نقل شد بکری مصری شافعی تکذیب
او نموده در تاریخ خود چه بتقریب بحثی که در روایتی کرده
گفته ابوبکر و لم یکن حاضراً و لا کان فی حال من یملک مالاً و
ایضاً در کتب سیر نقل کرده‌اند که ابوبکر پیش از اسلام
مکتب دار و معلم اطفال و بعد از اسلام خیاط بود حتی
آنکه به ظاهر پیش در آخر عمر کور شده و از کسب عاجز
و تحصیل معیشت برو دشوار بود و پدرش از خفّه
تکفل احوالش بر عهدهٔ عبدالله بن جدعان که از رؤسا
مکه بود التجا برده اجرتی برایش مقرر فرموده که هر روز ندا
میکرد و مردم را برای ضیافت جمع مینمود و مجملاً در آن
اوان در کمال اختلال و تنگی احوال بود بحیثیتی که کثرت اموال
تا بصرف چه رسد احتمال نداشت و ایضاً حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیک انگشتری تصدق
کرد جناب الهی بآیهٔ انما ولیکم الله ولایت آنحضرت را قرین
ولایت خود و رسول خود نمود و مثل خود و رسول خود او
را صاحب اختیار تمام اهل اسلام فرمود و بسه قرص نان جو
صدقه داد سورهٔ هل اتی شکران نمود و چهار درهم صدقه داد
آیهٔ کریمهٔ الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سراً و علانیة
در شان آنحضرت نازل شد با آنکه این صدقات همه

بفقرا و مساکین بود و هیچکدام صرف حضرت رسالت صلی
الله علیه و اله نشد پس اکر ابو بکر انقدر مال بسیار که اولیائش
دعوی میکنند در راه خدا و رسول صرف کرده
میبود چرا اصلا یک ایه یا نصف ایه در مدح شکر و مدح
او نفرموده و بر تقدیری که صرف اموال کرده باشد چون
جناب الهی شکر سعی ننموده بدلیل ظاهر است بر اینکه اصلا
اصلا در پیش خدا قدری ندارد چنانکه در شان
منافقان و فاسقان فرموده قل انفقوا طوعا او کرها لن
یتقبل منکم انکم کنتم قوما فاسقین بگو بایشان که خواه
بطوع و خواه بکراهت اموال خود را صرف کنید که هرگز
قبول نمیشود برای اینکه شما فاسقید پس دعوای خرج
اموال برای او اگر ثابت و مسلم باشد دلیل فسق و کفر اوست
و هیچ صرفه برای ایشان ندارد و اما در زمان خلافت
خود هرچه صرف کرد اموال مسلمین بود و برای سلطنت خود
کرد و شمه از خیانتهایی که در ان زمان در اموال مسلمین
کرده بعد ازین انشاء الله خواهد امد و درین مقام مناسبست
تمهید مقدمه که نمونه باشد از جواب بعضی مزخرفات
مشترک الایراد میان مباحث گذشته و اینده سوای اوصاف
مختصه که هرکدام در مقام خود گذشته و میاید که بعضی گرفتاران
زندان حیرانی و پای بستگان وادی سرگردانی از غایت عصبیت

ونهایت



ونهایت حمیت جاهلیت وقتی که در مبحث نص و افضلیت
باحادیث و اخبار خودشان ملزم شوند و بگرداب بهت
و باز در افتند و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش
بهر رطب و یابسی که از تموج مذهب بیحاصل بسا
خیال باطلشان افتد متمسک شده هرچه بزبانشان اید
گویند از انجمله اینکه حدیث از مسند احمد حنبل که از
ائمه ایشانست هرگاه موافق مصلحت شان نباشد گویند
احمد احادیث این کتاب را مسند ذکر کرده نه صحیح بلکه در
میان انها احادیث ضعیف نیز هست و جواب اینست
که بر تقدیر تسلیم ضعف ضعف سند منافی اعتماد
و اعتبار نیست چه توانند بود که چیزی از کاذب محفوف
بقراین اعتبار باشد و از ینجهت قول صحیح شمرده شود
و ازین قبیل احادیث مخالف و موالف بسیار است
و حال انکه امام رفیع مقام هرگاه کتابی تصنیف کند و
احادیث روایت نماید بالضروره تا بنحوی از انحاء معتبر
و معتمد ندانند ذکر نکند و خصوصا حدیثی که مضاد و
مبطل مذهب خودش باشد چه البته چنین حدیثی
راستیابی بسیاری که شاید از هزار متجاوز باشد
تا از جهت صحت و اعتبار سخت ملجا و مضطر نشود ذکر
نتواند نمود و حال اینکه سخاوی که از جمله اکابر علمای

ایشانست در شرح رسالهٔ جزری در اصول حدیث
تصریح کرده و گفته که معتمد حدیث که مشهور و متواتر است
و تمام اینها شاید بگوش ایشان نرسیده و اصلا کتابها را ندیده
باشند گمان کنند اینست که در مسند احمد حدیث موضوع
نیست و از آن جمله اینکه بعضی از متکلمان و خصوصا متا
خران ایشان که اکثر عمر را بلکه تمام صرف علم کلام نموده
و هرگز در پی تفسیر و حدیث نبوده اند اگر حدیثی از کتابی
و عالمی غیر اینها شنوند هرچند از اکابر علما و کتابش از اشهر
کتابها باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند خودش مجهول
و کتابش غیر معمولست بعینه مثل طفلی که گویند قدری
الفیه فقه خوانده بوده و در مجلس یکی از علما که مطول
یا شفا یا امثال اینها درس میگفته شود هرچند گوش میکند
الخ در الفیه از ملای خود در حال وجد شنیده بود نمیشنود
اعراض کنان بیرون میرود و میگوید این کتابها همه غلط و این
جماعت همه جاهلند و جوابش اینست که قلت تتبع شما
منافی اعتبار و صحت اینها نیست و ابو الحسن ابن مغازلی
از مشاهیر فقهای شافعیست و از جمله متاخران سنیان
ابن حجر شافعی که از اعاظم متعصبان ایشانست اعتماد بر و
کرده و در صواعق محرقه خود از او روایت نموده و از آن جمله اینکه
حدیثی که مضر با ایشان باشد از هر جا نقل شود گویند موضوع

عست



عست و جوابش اینست که حکم بوضع حدیث بمجرد این ممنوع
نیست و حال آنکه اعتبار کردن علما حدیث را خصوصا
هرگاه خلاف مذهب ایشان باشد دلیل ظاهر است بر صحت
و اعتبار چنانکه گفته شد و از آن جمله اینکه گاهی گویند که حدیث
متواتر در میان سنیان زیاده از دو حدیث نیست یکی قوله
صلی الله علیه و آله من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
دویم قوله صلی الله علیه و آله البینة علی المدعی و الیمین علی
من انکر و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر
احادیث فروع در این دو حدیث انحصار تواتر همه احادیث
مسلم نیست و بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر لفظی در اینها
انحصار تواتر معنوی مسلم نیست و حال آنکه هم متواتر باللفظ
و هم متواتر بالمعنی از طرق ایشان تنها از حد عد بیرون است
چه برای تواتر حدی محدود معتبر نیست بلکه همین قدر
کافیست که تعدد طرق با خصوصیات احوال مجموع دلالت
بر صدق مدعا افادهٔ یقین کند اگر عدد آنها زیاده از پنج
و شش بلکه کمتر هم نباشد چنانکه خود تصریح کرده و مسلم
داشته اند در مسئلهٔ افضلیت و اینها در مبحث نص
چنانکه ملاحظهٔ طرق آن شاهد عدلست بر این بسیاری
متواترند باللفظ و بسیاری دیگر هر نوع نوع تنها مثل احادیث
اخوت و منزلت و احادیث آیهٔ تطهیر و حکایت روز غدیر

واخبار علی خیر البشر و بسیار احادیث دیگر متواترند بالمعنی
بلکه همین احادیث بالمعنی هم متواترند چه اگر بعض روات
لفظشان مختلف است اما قدر مشترک الفاظ برای دلالت
بر مطلب بس است چنانکه اندک ملاحظه شاهد است
و سایر احادیث اگرچه هر نوع تنها متواتر نیست اما همه
با هم و همچنین همه اخبار افضلیت با هم و همه اخبار نص با هم متواتر
اند انها در معنی افضلیت و اینها در معنی نص چه طرق
اکثر انواع شاید اگر از صد و دویست بیشتر نباشد از ده
و بیست هم کمتر نباشد چنانکه دانستی ان شاء الله خواهی
دانست و اما دلیل بر اعتبار و صحت انها اعتبار و اعتماد علمای
خودشان بران با وجود مخالفت با مذهبشان چنانکه در مقدمه
اول این فصل و درین مقام هم دو مرتبه گذشت دلیل واضح و
برهان قاطع است بر صحت و اعتبار و اگر احادیث با این
کثرت روایت و این خصوصیت افاده یقین نکند هیچ حدیثی
افاده یقین نتواند و حال انکه بسیاری از اخبار از کتاب صحیح
ایشان و خصوصا صحیح بخاری و مسلم که معتمدترین کتبشان است
منقولست و اما ان جمله انکه گویند این همه احادیث که شما
از مشایخ ما درشان ائمه خود روایت میکنید همان مشایخ
درشان خلفای ما نیز اخبار بسیار روایت کرده اند
پس چرا انها چشم میپوشید و این عمل محض عصبیت

وعین

۱۳۷

و عین عناد است و جوابش اینست که احادیث مشایخ شما
بر شما حجت است و بر ما حجت نیست چنانکه در مقدمه
سیوم این باب بتفصیل گذشت و اما ان جمله انکه چون مسلم
و بخاری عداوتشان با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیشتر
و در راه مخالفت انحضرت بیشترند بر ایشان و بر کتابهای
مسمی بصحیح شان از قبیل نام زنگی کافور اعتماد بیشتر کنند
و حدیثی که از سایر کتب و علمای ایشان مروی باشد اگرچه
در میان خودشان از اکابر مشاهیر و اعاظم معتبران باشند
ضعیف گویند و منکر شمارند و جوابش اولا اینست
همین علما و همین کتابها را شما خود در سایر مسایل و احکام
معتمد میدانید و عمل بانها میکنید و مشایخ خود میشمارید
پس اگر نه از باب تعصب و اتباع هوی با عداوت امام هدی
باشد در مسئله افضلیت و امامت او با انکه جمهور علمای
شما درین مسئله نیز ایشانرا معتمد دانسته و روایتشان معتبر
شناخته اند با وجود اقرار بعدالت ایشان چرا انکار میکنید
و شاهد عادل درین مدعا انکه احادیث کتاب بخاری و مسلم
اندکی بیش نیست و این همه مسایل و احادیث که معمول شماست
و فتوای شما بر انهاست از همین کتابها و همین علماست و ایضا
مجموع احادیث صحیح بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیث است
و دویست که او میگفته صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار

واخبار علی خیر البشر و بسیار احادیث دیگر متواترند بالمعنی
بالکه همین احادیث بالمعنی هم متواتر نه چه اگر بعض روات
لفظشان مختلف است اما قدر مشترک الفاظ برای دلالت
بر مطلب بس است چنانکه اندک ملاحظه شاهد است
و سایر احادیث اگر چه هر نوع تنها متواتر نیست اما همه
با هم و همچنین همه اخبار افضلیت با هم و همه اخبار نص با هم متواتر
ند انها در معنی افضلیت و اینها در معنی نص چه طرق
اکثر انواع شاید اگر از صد و دویست بیشتر نباشد از ده
و بیست هم کمتر نباشد چنانکه دانستی و ان شاء الله خواهی
دانست و اما دلیل بر اعتبار و صحت انها اعتبار و اعتماد علمای
خودشان بران با وجود مخالفت با مذهبشان چنانکه در مقدمه
اقل این فضل و درین مقام هم دو سه نبذ گذشت دلیل واضح و
برهان قاطع است بر صحت و اعتبار و اگر احادیث با این
کثرت روایت و این خصوصیت افاده یقین نکند هیچ حدیثی
افاده یقین نتواند و حال انکه بسیار ان اخبار از کتاب صحیح
ایشان و خصوصا صحیح بخاری و مسلم که معتمدترین کتبشان است
منقول است و از انجمله انکه گویند این همه احادیث که شما
از مشایخ مادرشان ائمه خود روایت میکنید همان مشایخ
درشان خلفای ما نیز اخبار بسیار روایت کرده اند
پس چرا از انها چشم می پوشید و این عمل محض عصبیت

وعین



وعین عناد است و جوابش اینست که احادیث مشایخ شما
بر شما حجت است و بر ما حجت نیست چنانکه در مقدمه
سیوم این باب بتفصیل گذشت و از انجمله انکه چون مسلم
و بخاری عداوتشان با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیشتر
و در راه مخالفت انحضرت بیشتر نه بر ایشان و بر کتابهای
مسمی بصحیح شان از قبیل نام زنگی کافور اعتماد بیشتر کنند
و حدیثی که از سایر کتب و علمای ایشان مروی باشد اگر چه
در میان خودشان از اکابر مشاهیر و اعاظم معتبران باشند
ضعیف گویند و منکر شمارند و جوابش اولا اینست
که همین علما و همین کتابها را شما خود در سایر مسایل و احکام
معتمد میدانید و عمل بانها میکنید و مشایخ خود میشمارید
پس اگر نه از باب تعصب و اتباع هوی با عداوت امام هدی
باشد در مسئله افضلیت و امامت او با انکه جمهور علمای
شما درین مسئله نیز ایشان را معتمد دانسته و روایتشان را معتبر
شناخته اند با وجود اقرار بعدالت ایشان چرا انکار میکنید
و ثانیا همه عادل درین مدعا انکه احادیث کتاب بخاری و مسلم
اندکی بیش نیست و این همه مسایل و احادیث که معمول شماست
و فتوای شما بر انهاست از همین کتابها و همین علماست و ایضا
مجموع احادیث صحیح بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیث است
و بروایتی که او میگفته صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار

غیر صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری تنها نصف خود
برابر صحیح خودش است ثانیا اینکه فرق میان احادیث وکتابها
مسمی بصحیح واحادیث سایر کتب در صحت همین است که
مصنفات آنها کتابهای خود را صحیح نام کرده اند ودیگران
صحیح نام نکرده اند از آنجهت آنها مشهور بصحیح شدند
وانها نشدند واگر اینها هم مسمی بصحیح میبودند صحیح میشدند
والا در معنی صحت همه شریکند چه بالضروره هر یک از مصنفین
تا قرائن صحت واعتبار در انچه روایت میکنند نیابد اعتماد
بران نکنند وبنای اعتقاد وفتوی وجلالت شان خود را
بران نگذارند وبسیار باشد که حدیثی در نظر کسی صحیح وهمان
بعینه باعتقاد دیگری ضعیف باشد پس از نام کردن مصنف
کتاب خود را صحیح ونام نکردن دیگری صحت آن وضعف
این لازم نیاید وحال انکه کتاب مسمی بصحیح همین دو کتاب
نیست بلکه متعدد است وهمه را شما واکابر شما صحیح میدانند
ومعتبر میشمارید وثالثا انکه شروطی که بخاری ومسلم برای
صحت در کتاب خود گفته اند چند علت دارد یکی اینکه
انجا که ایشان در همه احادیث رویه وفا بشرط خود کرده و
غافل نشده بلکه اغماض نکرده اند دویم اینکه انجا که شروط
در واقع برای صحت ضرورند سیوم اینکه انجا که انها
بر تقدیر ضرورت کافیند ومحتاج بشرط دیگری نیست

چهارم



چهارم اینکه انجا که همه احادیث صحیحه بحسب الشروط
بنظر ایشان نرسیده باشند یا در وقت تصنیف از ان غافل
نشده یا دانسته بسبب تعصب ترک ان نکرده اند وشاهد
برین اینکه محمد ابن یوسف گنجی شافعی در جزو ثانی کتاب بقیة
الطالبین گفته که بخاری ومسلم اخبار بسیار در فضایل اهل بیت
علیهم السلام را که بحسب شروط خودشان صحیحند کتمان
نموده وذکر ننموده اند با انیکه اعاظم ائمه وعلما انرا صحیح
شمرده اند انا علی اول من اسلم دو قول علی علیه السلام انا الصدیق
الاکبر صلیت قبل الناس سبع سنین لا یقولها بعدی الا
کاذب سیم قوله علیه السلام انا الهادی والنبی المنذر چهارم
حدیث مرغ بریان پنجم قول النبی صلی الله علیه وآله من احب
علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی ششم قوله صلی
الله علیه وآله من احب ان یحیی حیوتی ویموت موتی ویسکن
جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب هفتم فانه لن
یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة هشتم قوله صلی الله علیه
وآله انت ولیی فی الدنیا والاخرة نهم حدیث غدیر خم دهم قول بریدة
الاسلمی تنقصت علیا عند النبی صلی الله علیه وآله فغضب
وقال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی قال فمن کنت
مولاه فعلی مولاه قوله صلی الله علیه وآله علی منی وانا منه وهو
ولی کل مومن بعدی سد الابواب غیر باب علی ولعلی سبیله

یازدهم

العرب سیزدهم قوله صلی الله علیه واله یوحی الی ثلث فی علی انه سید
المرسلین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین چهاردهم قوله صلی الله علیه
واله النظر الی وجه علی عبادة قوله صلی الله علیه واله لفاطمه
اما ترضین عبادة پانزدهم ان الله اطلع الی الارض فاختار منها رجلین
احدهما ابوک والاخر بعلک شانزدهم لف النبی صلی الله علیه واله
علیا وزوجته وولدیه عند نزول ایه تطهیر وقال هولاء
اهل بیتی هفدهم انا مدینة العلم وعلی بابها ونواوی در مقدمه
شرح صحیح مسلم گفته که مسلم وبخاری التزام نکرده اند که
همه احادیث صحیح را ذکر کنند وخود نیز تصریح باین نموده
اند بلکه هر کدام قدری از احادیث صحاح ذکر کرده اند
وایضا بخاری اول حدیث خیبر را که تحقیق نکر بخشتن ابو بکر و
عمر است نقل نکرده وایضا سایر علما نقل کرده اند که بخاری
روایت نموده از بیش از دویست کس از مجهولین واز هزار و
دویست کس خوارج ملعونین واحمد ابن حنبل باو گفت چرا کتاب
خود را صحیح نام کردی وحال اینکه اکثر روات خوارجند وقاضی
بخارا باین سبب در مدت حیات خود او را محبوس کرد واز جمله
حماقتهایش اینکه فتوی داده بود باینکه حکم رضاع در حیوانات
نیز جاریست یعنی اگر دو طفل از پستان حیوان مثل گاو و گوسفند
یا غیر اینها شیر خورند میان شان رضاع شود وباین سبب
علمای بخارا اجماع نموده از شهر بیرون کردند ومسلم ابن

حجاج



حجاج قشیری طایفه ایست از اراذل طوایف عرب ونیز از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منحرف شده بمعاویه پیوستند و
باو بیعت کردند واز دشمنان انحضرت بودند وحدیث تشبیه
ابواب را سی کس از صحابه که از انجمله ابن عباس وسعد ابن ابی
وقاص وابن ارقم وجابر انصاری وحذیفه وخدری وابن
عمر وابو رافع وام سلمه وبریده روایت کرده اند مثل ابو نعیم
وخطیب وبلاذری وترمذی وابن بطه واحمد ونطنزی وابن
میمون وشعبی وبیهقی وخرکوشی در تصانیف خود ذکر
کرده اند پس معلوم شد که زیادی اعتماد بعضی از متکلمان
متاخران برین دو کتاب نیست مگر بسبب غایت عداوت
حق باحقیت باطل چنانکه بر هر کس اندکی انصاف دهد هیچ پو
شیده نیست وثانیا بجهة اینکه هر گاه باحادیث صحاح ومعتبر
خود شان که مبطل وناقض مذهبشان باشد ملزم شوند واز
هیچ جهت قدح وطعنی در ان نتوان کرد گویند خلاف
اجماع صحابه است وهر گاه نص معارض اجماع شود اجماع
مقدمست وجوابش اولا اینکه بفضل الهی بطلان حجیت
اجماع والزام بنیان ان مطلقا ثابت شد وثانیا اینکه تقدیم
اجماع بر نص بر تقدیر تسلیم حسب الاعتراف خود شان
بسبب احتمال نسخست در نص ونصوص اینمطالب بحمد الله تعالی
محفوظند از ان وثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل اجماع

نص محفوظ از تغییر مفید یقین است و محقق اجماع مفید
یقین نیست چه اصل اجماع خالی از معصوم بر تقدیر ثبوت
افادهٔ بیش از ظن نکند چنانکه در مبحث اجماع گذشت
و بر تقدیر افادهٔ یقین قایلین باجماع خود مختلفند در اینکه
آیا تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر تحقق علم بتحقق
آن ممکنست یا نه پس با این حال تقدیم چنین اجماعی بر نص
ظنیست بی یقین و این باجماع باطلست و رابعاً آنکه نص
ثابت محقق را عمل نکردن و ترک نمودن قدح در نص نکند بلکه
موجب قدح و طعن جماعتیست که چنین نصی را ترک کرده اند
و باین مضمون بعضی از علمای ایشان در شرح بعضی از کتب
فقه مسمی بتحقیق گفته که یکی از شروط قبول خبر واحد
اینست که در وقت ظهور خلاف احتجاج بآن متروک نباشد
هر چنین خبری در پیش بعضی از متقدمین و عامهٔ متاخرین
اصحاب ما یعنی متکلمین مردود است و اما اهل حدیث و اصول گویند
هرگاه سند حدیث ثابت باشد خلاف صحابی و ترک عمل
و احتجاج بآن موجب رد آن نشود بلکه خبر حجتست بر همه
مردم خواه صحابه و خواه دیگران و خامساً آنکه اجماعی که ایشان
در این مسئله مدعی اند یعنی اجماع بر افضلیت خلافت خلفاء
ثلاثه محض دعوی کاذب و خلاف واقعست چنانکه ان شاء
الله خواهد آمد اما رابع نصوص بر امامت آنحضرت صلوات الله





علیه از قرآن و حدیث بیشتر است از آنکه استیفای
ذکر همه توان نمود و ما از هر کدام در این مقام ان شاء الله ذکر کنیم
مؤید باعتراف علما و مروی از طرق اکابر و عظمای مخالفان
تا بر ما قدری آسانتر و بر ایشان التزام بسا ملزمتر باشد اما نصوص
از قرآن مجید و فرقان حمید قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
در جمع بین الصحاح الستة و سایر کتب معتبرهٔ ایشان مرویست
و همهٔ مفسران و علمای موالف و مخالف متفقند که کسی که
در رکوع نماز تصدق نمود این آیه در شان او جناب نازل شد
حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود و هیچ
کس از دوست و دشمن را در این امر ایشان خلاف نشده و تفصیل
این حکایت بنحویکه ثعلبی که از جملهٔ اعاظم مفسرین مخالفین است
در تفسیر خود روایت کرده اینست که روزی سایلی در مسجد
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال نمود و هیچکس
باو چیزی نداد پس آن سایل گفت خدایا گواه باش که من در
مسجد رسول تو سؤال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد و علی ابن
ابی طالب ع در نماز بود پس اشاره بانگشت کوچک راست خود
نمود و سایل انگشتر را بیرون نمود و حضرت رسالت در نماز
بود چون فارغ شد گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد که رب
اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا

واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه
فی امری و هرچه خواسته بود عطا نمودی من هم محمد نبی و مختار
توام انچه او خواسته از تو میخواهم هرچه خلاف خواهش تو
نیست از خاطر من بیرون و باطن مرا از رضای خود مشحون
کن وکار مرا اسان کردان و برای من وزیری از اهل من علی را
مقرر نمای و پشت مرا باو قوی و محکم فرمای پس هنوز منا
جات رسول الله صلی الله علیه واله تمام نشده بود که جبرئیل
از نزد خدای تعالی امد و گفت یا محمد ص بخوان گفت چه
بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله تا باخر بیان دلالتش اینست
که انما کلمه حصر است وولی در لغت بچند معنی امده بمعنی صاحب
اختیار و ناصر و دوست و اولی بتصرف مثل ولی طفل و زوجه
و میت و مقتول و فی الحقیقه ناصر و دوست نیز راجعست
باولی بتصرف چه ناصر کسی اولی است بتصرف در هرچه
متعلق است بتصرف در امور متعلقه بدوستی از غیر دوست
و اولی بتصرف و صاحب اختیار یکیست چه هر کسی که صاحب
اختیار چیزیست اولی است بتصرف او و هر کس اولیست
بتصرف صاحب اختیار اوست پس همه این معانی انواع معنی
صاحب اختیار است و مقرر است در قانون بلاغت
در هر لغت چنانکه مکرر اشاره شد بان و از غایت ظهور
بهر که اندک سلیقه دارد مستغنی است از دلیل و بیان

اینکه

اینکه هر حکم و صفتی که مطلق کرده شود بی قید و مخصص عام و شامل
همه افراد ان خواهد بود و دانستی که همه معانی ولی راجعست بصاحب
اختیار و چون درین ایه مقید بهیچ قیدی نیست پس شامل
همه امور است پس معنی ایه اینست که ولی و صاحب اختیار شما
مطلقا در همه امور دین و دنیا منحصر است در خدا و رسول
و مومنان که نماز بجا بگذارند و در رکوع صدقه بدهند و ظاهر است
که صاحب اختیار مطلق در همه امور دین و دنیا بعد از خدا و رسول
امامست و چون مقرر شد بکلمه حصر پس دلیل واضحست
بر انحصار امامت بعد از ایشان در حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه و شاهد این مدعا حدیث که در تفسیر
ثعلبی گذشت و با وجود این همه ظهور و وضوح عقلا و نقلا
مخالفان از غایت عصبیت برین دلیل بچند وجه اعتراض کرده
اند اول اینکه لفظ ولی مشترکست میان چند معنی و لفظ
مشترک برای دلالت کردن بر معنی مقصود محتاجست
بقرینه و درین مقام قرینه بر اینکه مراد صاحب اختیار و اولی
بتصرف باشد نیست بلکه چون لفظ اولیاء در ایه سابق
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء باشد
بمعنی انصار و محبین لفظ ولی در ایه سابق و من یتول الله و ر
سوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون است بمعنی محبت
و نصرتست مناسب اینست که این وسط بمعنی طرفین باشند

وجوابش چند وجه است اولا اینکه بیان نمودیم که همه معانی لفظ
ولی حقیقة راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است
ومعانی دیگر همه افراد اویند پس لفظ مشترک نیست تا قرینه
خواهد بلکه مطلق وشامل همه معانیست وثانیا اینکه بر
تقدیری که مشترک باشد دلیل واضح وحجت بالغه براینکه مراد
صاحب اختیار مطلق است کلمه حصر است چه ناصر ومحب
مسلمین منحصر در خدا ورسول ومؤمنان موصوف بصفت
مذکوره ومخصوص ایشان نیست بلکه همه مسلمین یاری یکدیگر
وهمه ملائکه نیز ناصر ومحب ایشانند بلکه بسیار کفار نیز
با مخالفت ملت بسیار باشد که محبت مومنان داشته باشند
ودر بسیار کارها نصرت ایشان کنند وثالثا اینکه اگر لفظی
در یک آیه مکرر باشد مناسبت میان همه ضرور نیست
چه جای چند آیه وچه جای با این همه دوری که چند آیه
میان شان فاصله است واگر چنین سبقی موجب رعایت مناسبت
میان آیات باشد همه آیات باید مناسب هم باشند والفاظ
مشترکه الاستعمال در همه قرآن بیک معنی باشند ورابعا اینکه
بر تقدیر تسلیم مناسبت میان آیات وعبارات متقاربه
یا متجاوره مناسبت آنگاه مانعی نباشد وکدام مانع باین تواند رسید
که هیچکدام از معانی بی مناسب قصر وحصر نیست چنانکه
بیان شد وخامسا اینکه حمل لفظ اولیاء در آیه سابق نیز بر صاحب

اختیار

اختیار مانعی ندارد وبر محب وناصر حمل کردن ضرور نیست چه
تواند که معنی آیه این باشد که ای مؤمنان اختیار کار خود را بیهود
ونصاری مدهید وایشان را صاحب اختیار مکنید واین معنی
حق وموافق شرع است وحمل لفظ تولی نیز در آیه لاحق بر معنی
ناصر ومحب ضرور نیست بلکه بر معنی صاحب اختیار اولیست
بقرینه لفظ حزب وغالبون وبنابرین لام المؤمنون در آیه برای عهد
واشاره بمؤمنان موصوف بصفات مذکوره در آیه پیش خواهد بود
وچون در این آیه فرمود که ولی صاحب اختیار شما خدا ورسول
ومؤمنان مذکورند در این آیه میفرماید که هر کس تولی بایشان کند
ایشان را صاحب اختیار وپیشوای خود داند واطاعت ایشان
نماید چنین کسی داخل حزب ولشکر خدا وغالب بر اعدا خواهد
بود ومؤید اینست که گفتیم حدیثی که واحدی در اسباب
نزول قرآن روایت کرده که ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا
یعنی علیا فان حزب الله هم الغالبون یعنی شیعة الله ورسوله
وولیه هم الغالبون یعنی هم العادلون وسادسا اینکه بر تقدیری
که آیه سابق ولاحق باین معنی نباشد ومناسبت میان آیات
متقاربه ضرور باشد نزول همه باهم نشده بلکه متفرق نازل
شده اند وترک رعایت مناسبت در ترتیب تقصیر
یا خیانت عثمان یا مصاحبان اوست وسابعا اینکه بر تقدیری
که حمل لفظ ولی در آیه بر معنی ناصر ومحب متعین وضرور باشد

که با زعا ضرور نداد د وحجت بفضل الله تعالی تمامست چه لفظ
ولی چون مطلق است شامل همه انحاء نصرت ومحبت است و
چون مقرون بکلمهٔ حصر است مفید اینست که نصرت ومحبت
مطلق در جمیع امور بعینه از دنیا ودین برای مؤمنان مخصوص
خدا ورسول ومؤمنان مذکورست وظاهر است که نصرت
ومحبت مطلق در جمیع امور بعینه معنی صاحب اختیار مطلق
وبناین اطلاق شامل سایر محبان وناصران نیست بلکه نصرت
ومحبت دیگران در بعض امورست نه در همه اعتراض دویم
آنکه صفات مذکوره برای مؤمنان شاید برای تخصیص
نباشد بلکه برای مدح وتعظیم باشد وجوابش اینست
که مدح وتعظیم علاج کلمهٔ حصر نتواند کرد چه بهر تقدیر
معنی کلام اینست که ولایت مسلمین بعد از خدا ورسول
مخصوص مؤمنان متصف باین صفات است اعتراض
سیوم آنکه جملهٔ وهم راکعون ضرور نیست که حال باشد از
فاعل یؤتون الزکوة تا دلیل خصوص باشد بلکه تواند که عطف
باشد بر یؤتون ویقیمون ومراد این باشد که نمازشان مشتمل است
بر رکوع نه مثل نماز یهود که خالی از رکوع بود یا رکوع بمعنی
خضوع بود وجوابش اینست که رکوع در لغت بمعنی خضوع
نیامده بلکه بمعنی انحناست وازینجهت رکوع بمعنی
نماز نیز استعمال میشود واراده خضوع مجاز ومحتاج بدلیل است

پس



پس البته مراد خضوع مطلق ودر غیر نماز نتواند بود بلکه با
خضوع در نماز مراد است با رکوع نماز وبهر تقدیر بر تقدیر
عطف متعلق باحوال نماز ومتمم یقیمون الصلوة خواهد بود
وتفریق میان ایشان بجملهٔ یؤتون الزکوة که اجنبی وبیگانه است
قبیح وخلاف قانون بلاغت است اعتراض چهارم آنکه
نصرت اگر عامست اما هرگاه اضافه شود بجمعی مخصوص
از جملهٔ مؤمنان پس بالضروره مختص بغیر ایشان خواهد بود
پس گویا بعضی از ایشان گفته اند که ناصر شما بعضی دیگرند
وشارح مقاصد از امام فخر رازی نقل کرده اند که این
جواب دقیق ومتین است وجوابش اینست که بیان این کلام
بر تخصیص خطاست ببعض مؤمنین وبر آنکه مؤمنین موصوفین
همه غیر ایشان باشند وبنابرین خالی ازین نیست که مخاطبین
همه امیر المؤمنین نه ناصر مطلق همه منحصر در آن حضرت باشند
پس این مطلب ما واعتراف بامامت آنحضرت نیست با ایشان
جماعتی وایشان نیز جماعتی دیگرند واین تخصیص وتعمیم خلاف
اتفاق مفسرین ومحدثین است که نزول آیه مخصوص امیر المؤ
منین است اعتراض پنجم آنکه حصر در جای صحیح است
که تردد ونزاعی در آن باشد ودر وقت نزول آیه در امر امامت
وخلافت نزاعی نبود وتا این حصر برای رد نزاع در آن باشد
وجوابش اولا آنکه چنانکه خود ساگفته اند از برای دفع تردد

ونزاع بودن حصر در قصر غیر حقیقی ومعنی کلام این باشد که
بعد انحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه واله ولایت که
همه امور دنیا و دین مؤمنین حقیقة مخصوص امیر المؤمنین است
و هیچکس مطلقا شریک او نه شریک اوست ومقصود ما
همین است وثانیا اینکه بر تقدیری که قصر اضافی نیز باشد
ضرور نیست که در وقت نزول ایه نزاع باشد چه همه
احوال امت تا روز قیامت در قران بیان شده پس چون خدای
تعالی میدانست که بعد انحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
در باب امامت نزاع خواهد شد حکم انرا در کتاب خود
بیان نمود و فرمود در میان جمعی که شما در شان ایشان نزاع خواهید کرد
امامت مخصوص علی بن ابی طالبست که مخصوص است بصفات
مذکوره وثالثا اینکه وقتی که کمال اهتمام واعتنا بشان مطلوب
ایشان باشد تواند که احتمال تردد و نزاع نیز بلا باقیه اقتضاء
قصر کند چنانکه در تاکید وامثال ان نیز چون نهایت اعتنا
بتوحد وانفراد انحضرت در امامت بود بصورت قصر ادا
فرمود تا کسی را داعیه در ان نماند ورابعا اینکه در زمان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله منافقان وحاسدان
حضرت امیر المؤمنین بسیار بودند ومکرر اظهار عداوت
وحسد نیز مینمودند چنانکه طرق مخالف وموالف بر سبیل
تواتر شاهد ست برین پس همین کافیست برای قصر حکم

وحصر



وحصر محکوم به وخامسا اینکه اگر صحت قصر البته موقوف
بر فعلیت نزاع وتردد باشد قصر ولایت مسلمین در خدای
تعالی ورسول او نیز صحیح خواهد بود چه در میان اهل اسلام
که مخاطب باین کلام اند بعد از تحقق اسلام تردد ونزاعی
در ان نبود وسادسا اینکه قصر خود در ایه موجود است واگر
ان نتوان نمود پس این اعتراض بر تقدیر ورود بر جناب الهی
وارد خواهد بود که بی وجود منازع قصر حکم فرمود اعتراض
ششم اینکه ظاهر ایه ثبوت ولایتست بالفعل وامامت علی
علیه السلام بعد از انحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله بود وادعای
اینکه در زمان انحضرت نیز او را ولایت تصرف در امور
مسلمین بود مکابره است وتاخیر ولایت بر مال دون الحال با
ولایت خدا ورسول موافق نیست وجوابش اولا اینکه
نسبت ولایت امیر المؤمنین با ولایت سید المرسلین مثل
نسبت ولایت خاتم النبیین است با ولایت جناب رب العالمین
پس چنانکه تصرف این موقوف بر انقضای مدت ان
نیست تصرف ان نیز در زمان حیوة انحضرت صلی الله علیه
واله جایز است مثل تصرف وزرا در امور رعیت با وجود
ملوک وامرا چه حضرت امیر المؤمنین وزیر انحضرت بود
بالاتفاق چنانکه اخبار متواتره در این گذشت وثانیا اینکه هر
حکمی میان چند کس مرتب باشد اگرچه بلفظ واحد صادر

شود که نویسش برای هر کدام در وقت خود ثابت کردد
اعتراض هفتم اینکه الذین امنوا صیغهٔ جمع است و استعمال
جمع بر واحد محتاج بدلیل است و اتفاق مفسرین بر نزول
در شان امیر المؤمنین مقتضی اختصاص است بانحضرت
بعینه بلکه هر که در شانش باشد اتصاف باین انحصار او صاف
مصداق ان تواند بود و دعوی انحصار اوصاف مذکوره
در و موقوف بر حالیت جملهٔ و هم راکعون است برای فاعل
یؤتون و این لازم نیست و جوابش اولا انکه اتفاق مفسرین
همین بر نزول ان در شان انحضرت نیست تا مقتضی اختصاص
باشد بلکه نزول ایه در شان انحضرتست بی شریک غیر اصلا
و این عین اختصاص اوست بانحضرت و همین اتفاق دلیل
واضحست و اطلاق جمع بر واحد بی دلیل و ثانیا انکه
حالیت و هم راکعون که موقوف علیه انحصار اوصاف مخصوص
در انحضرت مطلقا نیست تیم بلکه مدعی انحصار و حدتیم بعد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و الاد در طرق ما روایت شده
که ائمه ما صلواة الله علیهم بان عمل نموده و مصداق ان بوده اند
اعتراض هشتم انکه اگر این ایه دلالت بر امامت انحضرت
میداشت بر صحابه عموما و بر انحضرت خصوصا مخفی نمیبود
ایشان ترک انقیاد ان نمیکردند و ترک احتجاج بان نمینمود
و جوابش اولا انکه این سخن محض استبعاد نیست و استبعاد

بی دلیل

١٤٤

بی دلیل از علما مستبعد است و ثانیا انکه مخفی بودنش
بر ایشان محض دعویست و ترک انقیاد صحابه این ایه را
مثل ترک انقیاد سایر نصوص واد له برای اغراض خود بوده
و ترک احتجاج انحضرت بان بر تقدیر تسلیم مثل سایر ادلهاست
چه دلایل بر امامت انجناب بسیار و بعضی را امکان ذکر فرموده
اطاعت ننمودند بقیه را ترک کرد و حال انکه احتمال وقوع
احتجاج باقیست و برای کتمان و عدم نقل بسعی بنی امیه و اتباع
و اتباع ایشان کافیست دلیل دویم قوله سبحانه و اولوا الارحام
حام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان دلالتش اینست
که ایه عامست بدلیل صحت استثنا چه توان کفت که اولی است
مکر در فلان و از جملهٔ چیزهای که ایه شامل انست امامتست
و امیر المؤمنین علیه السلام انا و لوالارحامست بخلاف دیکران
پس انحضرت اما مست نه ایشان حکیم سنائی شعر از پس سلطان
ملک شاه چون منید ادی روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر را
داشتن ٭ از پس سلطان دین پس چون روا دادکسی ٭ جز علی و عترتش
محراب منبر داشتن ٭ مخالفان اعتراض برین دلیل کرده اند
و معارضهٔ صحت استثنا و بصحت تقسیم چه توان کفت که این
اولویت یا از جهت خلافتست یا ارث یا شفقت یا چیزهای
دیکر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام شامل همه جزئیاتست
نه مخصوص ببعض و جوابش اینست که منع طلب دلیلست

پس بعد از اینکه لازم منع خلاف قانونست و از جمله احتمالات
تقسیم هذا امور است چه توان گفت که اولی است در فلان
یا فلان یا در همه امور پس اولی شامل همه امور است و این
عین معنی عموم است و مخفی نباشد که این دلیل را بنحو دیگر
تقریر میتوان نمود که این اعتراض اصلا صورت ورود
نداشته باشد و آن چنین است که گوییم لفظ اولی در آیه
خالیست از همه قیود و شامل همه افراد محتملست پس آیه کریمه
دلیلست بر اولویت اولی الارحام با هم در همه چیزها که احتمال
اولویت در آن باشد مگر آنچه بدلیل خارج مستثنا باشد
مثل ورد ابنت العم با وجود اقرب و خلافت اناث و باقی مانده
همه ما سوای اینها در عموم که از جمله خلافت و امامت و وصایت
است گویند که پیغمبر یار رفت ز دنیا ٭ میراث خلافت بعمر داد و
بعثمان ٭ هرگز ملکان ملك به بیگانه ندادند ٭ دور دفتر شاهان
جهان جمله فروخوان ٭ با دختر ابن عم و داماد و دو فرزند ٭ میراث
به بیگانه دهد هیچ مسلمان ٭ دلیل سیوم قوله عز و جل افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
یعنی آیا کسی که مردم را هدایت میکند بحق و ایشانرا براه
خدا میبرد سزاوارتر است بامامت و سرکرده گی و
پیشوایی یا کسی که خودش را هم براه نمیتواند رفت تا دیگری
او را ببرد پس شما چه غرض دارید و بچه مرض گرفتارید

وچگونه



وچگونه در حکومت جایز میدانید که این را بر مسند امامت
می آرید و آنحضرت را وا میگذارید بیان دلالتش اینست که
بفضل الله تعالی ثابت شد بالاتفاق و هیچکس را در این خلاف
و مجال الخلاف نیست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه همیشه راه نمای همه خلایق بود و هر کس را براه خدا هدایت
مینمود و دلالت میفرمود و همه محتاج او بودند و آنحضرت محتاج
کس نبود حتی اینکه عمر چنانکه انشاء الله خواهد آمد بعد از آنکه
برای هر باب انا کابر اصحاب را مذمتی و عیبی ذکر نموده اعتراف
کرده گفت و الله لو ولیتموه لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی اگر
او را امام خود کنید و زمام اختیار خود را بآن بدهید شما را
براه روشن خدا میبرد و اخر آیه فما لکم کیف تحکمون است
چه قدر استهزاء او نمایان و فی بیخ بی باکانست بحال اینجماعت
دلیل چهارم قوله تبارك اسمه افمن یمشی مکبا علی وجهه
اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی آیا کسی که رو
افتاده راه رود و راه نمائی و برای راهنمایی بهتر است یا کسی که
راست ایستاده براه راست میرود و بیان دلالت این آیه نیز نزدیک
بآیه سابق و مستغنی از بیانست دلیل پنجم قوله عز من قائل فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بیان دلالتش اینست که مراد
از ذکر یا رسول الله است صلی الله علیه و آله کما فی قوله تعالی و
قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله یا شرف

وبزرکیست کما فی قوله تعالی وانه لذکر لک ولقومک یا
بمعنی تذکیر وعلم است چنانکه در تفسیر همین ایه حدیث
ابن عباس بچند روایت کذشت وبنابر معنی دوم
دستوم چون مطلق است منصرف بکامل واشمل افراد است
وباتفاق همه طوایف اهل بیت نبوت در شرف وبزرکی
وعلم وفضل اقدم از همه عالمیان‌اند ومکرر ذکر کذشت وحذف
مفعول اسئلوا ولا تعلمون دلیل عموم وشمول هر چیزیست
که متعلق سوال وعلم تواند بود پس معنی ایه اینست که
هر چه ندانید از امور دین ودنیا واصول وفروع وکلی وجزئی
انرا سوال کنید از اهل ذکر که اشرف واعلم وافضل اهل زمان‌اند
پس هر گاه ایشان متعین باشند برای انکه در همه امور دین
ودنیا مرجع همه امت باشند برجوع بر ایشان در همه امور
ایشان امام همه باشند دلیل ششم قوله تبارک وتعالی اسمه
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین بیان دلالتش
اینست که خطاب عام همه مومنان نموده امر بکون مطلق
در همه امور وهمه احوال با صادقان مطلق در همه اقوال وافعال فرمو
ده ومعنی ایه اینست که ای مومنان از کذب وکاذب
اعراض کنید وبا راستان وراست کویان باشید در
هر چه راست کویند اکر در بعضی چیزها باشند در ان
چیزها واکر در همه چیز باشند در همه پس کون مطلق نباشد

مکر



مکر با صادقان مطلق وصادق مطلق وصادق مطلق نیست
مکر اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان شده
پس این ایه نص صریحیست هم برای تولی وایتمام بایشان
علیهم الصلوة والسلام وهم برای احتراز واجتناب از سایر
انام دلیل هفتم قوله عز شانه اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم امر عام فرموده همه مومنان را بوجوب اطاعت
اولی الامر مطلقا در همه امور وکسی که اطاعتش در همه
امور مطلقا بر همه کس واجب باشد بالضروره غیر معصوم
نتواند بود چنانکه باعتراف امام فخر که از جمله متعصبان
ایشانست در مبحث اجماع کذشت ومعصوم باعتراف
واتفاق همه ایشان کذشت واتفاق همه امت در هر زمان
غیر اهل بیت نبوت کسی نیست پس امامت ووجوب
اطاعت مخصوص ایشانست وسایر خلفا وامراء داخل
اولی الامر نیستند چنانکه کمان اکثر سنیانست وشاهد
برین محمد بن مومن شیرازی که از اکابر ایشانست در
رساله اعتقاد روایت کرده که وقتی که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله امیر المومنین را بر مدینه خلیفه
فرمود این ایه در شان انحضرت نازل شد واین دلیل ودلیل
سابق بتقریر دیکر در مبحث اجماع از امام فخر بحجیت اجماع
کذشت ودر ان مقام ودر مبحث وجوب عصمت امام

بیان کذشت که هر دو دلیلند بر وجوب وجود معصوم دائما
و وجوب امامت اهل بیت نبوت و مجمل آن تقریر آنست
که جناب الهی واجب کردانید بر همه مؤمنان در همه زمان
اتباع صادقان و اطاعت اولی الامر را پس این مؤمنان که
واجب است بر ایشان اتباع و اطاعت غیر معصوم البته
جایز الخطا و ان صادقان و اولی الامر البته معصوم و غیر جایز
خطایند چه ایجاب اطاعت جایز الخطا بر غیر جایز الخطا
غیر جایز و خطاست و ان معصوم واجب الاتباع است یا
مجموع امت است من حیث المجموع که معنی اجماع و مذهب
سنیانست یا شخصی معین در هر زمان چنانکه مذهب شیعه است
و چون بفضل الله تعالی در مبحث اجماع بتفصیل کذشت
پس بالضروره آن معصوم واجب الاتباع شخصی معین است
و در هر زمان و در هر زمان واجب العصمه غیر اهل بیت
نبوت نیست بالاتفاق پس عصمت و امامت منحصر است
در هر زمان در ایشان و هو المطلوب دلیل هشتم قوله جل مجده
و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به و لو ردوه الی
الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم
میفرماید هرکاه امری از امن یا خوف بمردم رسد و ایشا
نرا بیش اید حکم و حقیقت انرا از دیکران استفسار میکنند
و حکم مکشف را با ایشان مفوض میکردانند و اکر در ان امر

رجوع



رجوع برسول و اولی الامر مینمودند هر اینه اولی الامر که
اهل استنباط و عالمند و حکم انرا چنانکه خدا کفته می‌یا
فتند و استنباط میفرمودند پس چون امر و امن و خوف
همه مطلقند شامل همه امور دین و دنیا یند و علامت اولی
الامر و نشان ایشان این را فرمود که استنباط هر امری از امور
وارده توانند و حکم همه را دانند و استنباط احکام یا از کلام
خدا و رسول و یا از اجتهاد و رای است و بطلان اجتهاد
و رای بحمد الله تعالی و حرمت عمل بان ثابت شد پس البته
مراد استنباط احکام از کلام خداست و بالاتفاق سوای
اهل بیت نبوت هیچکدام اهل استنباط همه احکام الهی نیستند
پس اولو الامر منحصر در ایشان و مرجع همه احکام دین و قرانند
دلیل نهم قوله جل قدره لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها
و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها بیان دلالتش اینست
که میفرماید نیکی این نیست که بخانها از غیر درها داخل شوید
بلکه نیکی اینست که از خدا بترسید و از غیر در احتراز
کنید و از درهای خانها داخل شوید و بیشتر بروایات متوا
تر باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ایشان و ماکذشت و
محقق کشت و هیچکس را درین خلاف و اختلاف نیست
که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مدینه علم
و حکمت بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

باب السنت و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که
غیر در داخل شهر میتوان شد پس بعد از حضرت نبوت
هر کس را در هر امری از امور علم و حکمت حاجتی بیش آید
اگر چه از جملهٔ احکام متعلق بتدبیر و نظام ملک دنیا باشد
چه از امور کلی و جزئی دنیا هر چه متعلق بتقویت دین و اعانت
مسلمین است داخل احکام دین و از جملهٔ حکمت و اسباب
دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه
السلام باید نمود و متشبث بذیل شفقت و ملتجی بسایهٔ مرحمت
آنجناب باید بود و هر کس متوسل بغیر اوست در ادعای دین
و اسلام دروغ گوست دلیل دهم قوله عز مجده ضرب الله
مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولاه
اینما یوجهه لا یأت بخیر هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو
علی صراط مستقیم میفرماید آیا کسی که لال باشد و قادر بر هیچ چیز
نباشد و بار سنگین باشد بر مولی خود ناحیه‌ای که بهر جانبی
که او را فرستند خیری از او متمشی نشود آیا چنین کسی مساوی
تواند بود با کسی که همیشه امر بعدل کند و امیر حق باشد و دایم
براه راست خدا مقیم و مستقیم بود هر که اندک شعوری
یا اندک انصافی داشته باشد و فی الجمله تتبع تواریخ و احادیث
کرده باشد یقین داند و هیچ شک نکند این مثل با جناب
برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و منتخبین زده چه هر کس

نقل است



لعنهم الله

نقل است که ابوبکر و عمر و عثمان در هیچیک از غزوات و سایر
خدماتی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با ایشان
میفرمود و فتحی نموده یا کاری کرده باشند که مقبول آنحضرت
باشد و فی الجمله اخبار غزوات که بیش از این مذکور شد شاهد
عادلند بر این مدعا بلکه همیشه متوجه هر چه شدند ضایع کردند
و موجب کلفت و غبار خاطر مبارک آنجناب بودند و مکرر دفعا
رضات و اعتراضات نیز بر آنحضرت مینمودند و از اینها تب
بعد از این ان شاء الله قدری ذکر خواهد شد و سنیان هیچکدام
از این ها را منکر نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند و اما
در توجیه آن بعذرهای بدتر از گناه متشبث میشوند چنانکه
بعد از این ان شاء الله همهٔ این معانی خواهد آمد و امیر المؤمنین صلوا
ة الله علیه باجماع و اتفاق همهٔ مسلمین خاصه موالفین و عامه
مخالفین چنانکه مکرر گذشت و احادیث متجاوز از حد تواتر
که آنجناب همیشه امر بعدل و امیر بحق و امام هدی و راه نمای راه
خدا بوده و همه کس از دوست و دشمن در همهٔ مشکلات رجوع
بآنجناب مینمودند پس این امام و آن امامان چگونه مساوی
و چسان یکسان باشند و تا چه این فرد کامل بشی از این اختلا
که تواند مگر کسی که میان نور و ظلمت و هدی و ضلالت
نداند دلیل یازدهم قوله جلت عظمته و ما یستوی الاعمی و البصیر
و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسیء و مثل اینست قوله

عزت جمته وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا
الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات وقوله
تعالی عزته هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ووجه
دلالت این آیات اینست که هرگاه کور و بینا و مصلح و مفسد
و ظلمات و نور و سایه و آفتاب و زنده و مرده و دانا و نادان
مساوی نباشند پس چنانکه چندین مرتبه مذکور شد و محقق
شد حضرت امیر المؤمنین که باب مدینه علم و حکمت
و از رجس و دنس و هر عیب و خطا و ذنب مطهر و مقدس و محیط
بهمه علوم امور دین و دنیا و عین الحیوة دانش و نور دیده بینش
و سایه حضرت رب العالمین و آفتاب دین مبین است
بنور هدایت آن راه خدا را دیدن و از حرارت مشقت
حیرانی دنیا و عذاب و سرگردانی عقبا در سایه شفقت
و پناه حمایت او آرمیدن و از چشمه حیوان ارشاد و بیان او
بحیات ابد رسیدن به عصابه عمی بر دیده بینایی بستن
و بر سر راه گمراهان وادی دغابی نشستن و بپیرایه اجتهاد
بیجای و هوا بر خلعت قامت دین خدا دوختن و در آتش
حسرت سلوک مسالک هدی سوختن و تخم بدعت
در مزرع سنت نبوی کشتن و بچرخ اجماع رشته اختراع
رشتن و پیراهن ناموس اطاعت بر تن دریدن و چون
کوه ابر لیتم بیله بر خود تهیدن قلیله مانند کردن انما

یتذکر



یتذکر اولوا الالباب دلیل دوازدهم قوله عز برهانه تنزل الملائکة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر جز صیغه تنزل حالست
دلالت کند بر استمرار و دوام و مطلقست از قید و خصوص
اوقات و معنی این بحسب ظاهر اینست که همیشه در شب
قدر ملائکه و روح القدس که اعظمست از ملائکه نازل
میشوند و خبر احکام و حوادث و وقایع امسال را تا شب قدر
از سال آینده می‌آرند پس چون نزول ملائکه مستمر و دائمیست
مخصوص حالی و وقتی نیست شامل زمان پیغمبر صلی الله
علیه و آله و ازمنه بعد از آنحضرت مادام الانسان باقیا پس
چنانکه در زمان آنحضرت بر آن جناب نازل میشدند
و اخبار و احکام را بآنحضرت می‌آوردند بعد از او نیز دائما
البته باید کسی باشد که محل نزول و تنزل ایشان باشد و در
هیچ یک از ازمنه سوای حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین
او صلوات الله علیهم اجمعین دیگران بالاتفاق صاحب این مرتبه
نبودند پس این شان مخصوص ایشانست و این مضمون
که اهل بیت نبوت مهبط وحی و مختلف الملائکه اند در میان
شیعه متواترست و مخالفان نیز بسیار روایت کرده اند
چنانکه در تفسیر اهل ذکر چند حدیث گذشت و ظاهرست
که بعد از نبی ختمی مآب این موهبت رسی افزا بمنزلت امام
تواند بود پس ایشان صلوات الله علیهم ائمه هدی و خلفای

خدایند و هو المطلوب دلیل سیزدهم قوله جل جلاله فماذا بعد الحق
الا الضلال بیان آنکه شک نیست که میان حضرت امیر المؤمنین
و دیگران در فتاوی و احکام مخالفتها بسیار میبود چنانکه
که مخالفان خود نقل کرده اند و بان معترفند و البته آنحضرت
صاحب حق بود چه آنجناب باب مدینهٔ علم و حکمت و
حق است و مطهر و منزه از هر رجس و عیب چنانکه مکرر
گذشت پس قول او محض علم و عین حکمت و طریق سنت است
و ایضا از طریق مخالف تنها بر سبیل تواتر خواهد آمد ان شاء الله
که علی مع الحق والحق مع العلی لن یفترقا ابدا وانی تارک فیکم الثقلین کما
و اما بینی پس دیگران راه ضلالت و غوایت پیمایند
پس امامت بعد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و
آله منحصر است در آنحضرت و غیر او دیگری قابل امامت
نیست دلیل چهاردهم قوله جل مجده والسابقون السابقون
اولئک المقربون در مبحث افضلیت باقرار جمهور علما و
اکابر سنیان و احادیث صحیح معتبر متواتر میان ایشان
بفضل الله تعالی ثابت شد سابقیت حضرت امیر المؤ
منین علیه السلام بر همه امت در اسلام و ایمان و جمیع جهات
افضلیت حتی اینکه اکثر اشاعره و متکلمان ایشان با همه سابقند
در عناد و عصبیت اقرار نموده و گفته اند که شک و خلاف
نیست در سبق آنحضرت و تکرار سابقون را طلاقست

انه



انهٔ قیود دلیل بر عموم و شمول همهٔ جهات فضل و مراد از مقربان
قرب عند الله است بالضروره و چون در مقربون هیچ قید
و خصوصیتی نیست شامل همهٔ جهات قرب حقیقی است
دنیوی و اخروی و اکمل انحاء قرب دنیا ریاست و متبوعیت
در همهٔ امور دنیا و دین که معنی امامت است و افضل وجوه
قرب عقبی عزت و محبت و قرب درجه و مرتبه در بهشت خلد
بعد از آن اجر و ثواب و سایر فضایل نشأهٔ آخرت است و تعریف
خبر دلیل قصر و فصل باسم اشاره دلیل دیگر و معنی آیه اینست
سابقان مطلق اند در دنیا و آخرت و قرب مطلق مخصوص
ایشانست که از جملهٔ افراد آن امامت است پس این آیه از دو جهت
دلیلست بر انحصار امامت در آنحضرت یکی از جهت
اطلاق و عموم قرب دوم از جهت انصراف مطلق بفرد اکمل که
قرب حقیقت بحسب عزت و منزلت در نزد رب العزة
چه هر کس بجناب الهی نزدیکتر و قربش بحضرت او بیشتر بخلافت
او سزاوارتر و بدین پیشوایی لایقتر و شایسته امامت بیشتر
و چون از احادیث صحاح و از جهت تواتر متفق علیه میان خواص
و عوام سبق آنحضرت در اسلام و تقدم عیش در همهٔ جهات
فضل بر همهٔ انام و از آیهٔ هل اتی مایهٔ انحصار منصب قرب و ا
ختصاص مسند تقرب بآنجناب خلافت مآب ثابت و محقق
شد دیگران از آنحضرت عزت نباشند مگر ذلت و دوری

واز بهر امامت نصیب نکرده مگر حضرت و مهجوری
دلیل پانزدهم قوله تعالی عالیه وان تطع اکثر من فی الارض
یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
وقوله علا قدسه وما وجدنا لاکثرهم من عهد وان وجدنا
اکثرهم لفاسقین وقوله تقدس مجده اکثرهم للحق کارهون
وقوله تبارکت اسماؤه ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من
الحق شیئا وامثال این ایات بسیار که در ذم کثرت ومدح
قلت وارد شده وبیان دلالتشان اینست که میفرماید که اگر
اطاعت اکثر مردم کنی ترا از راه خدا بیرون برند وگمراه کردانند
واکثر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند واکثرشان فاسق واز
دین بیرون اند وپیروی نمیکنند مگر از پی ظن ونمیگویند مگر دروغی
چند بتخمین وگمان وبتحقیق که ظن وتخمین بکار حق ویقین نیاید
پس بمقتضای این ایات پیروی اکثر مردم بسبب این که تابع ظن
وتخمین وتارک حق ویقینند گمراهی وخروج از دین الهیست وبعد
حضرت رسالت صلی الله علیه واله تمام اهل اسلام دو قسمند
یکی جمعی که با حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه واله بودند وایشان
قلیلی معدودند دوم اکثر امت که عهد ولایت انحضرت را شکستند
وبرای ابو بکر وعمر عقد خلافت بستند وبایشان گرویدند
وباعتراف اکابر علما وافاخم فضلای سنیان مسئله امامت از
مسائل اصول ویقین نیست بلکه از مسائل فرعی وظنیست والجماعت

انجماعت انکار



انجماعت انکار انحضرت نکردند مگر بگمان انکه مصلحت در امامت
انحضرت نیست پس باقرار خودشان بنای مذهب سنیان
از اول تا اخر نیست مگر بر تخمین وگمان وان هم دروغ چه مصلحت
همراه خدا ورسول که اسنی وردا امام میکردانند بهتر میدانند
وهمه این سخنان انشاء الله بتفصیل خواهد امد پس پیروی جماعت
که اکثر اهل اسلام وهمه پیروان ظن وگمانند ضلالت و
خروج از دین خدا ومتابعت حضرت امیر المؤمنین صلی الله
علیه واله محض حق واتباع هدی است والحمد لله کما هو اهله
واما نصوص از احادیث معتبره از کتب صحاح ومعتمد
ایشان بر این مطلب دفع بنیان از حد حصر بیرون واز حصر
عدد افزونست اند کی از ان عنقریب متنا هی انشاء الله در سلک
بیان اید تا بفضل الهی جمال این مطلوب بنور ان شمع یقین بی
ظلمت انکساف کان چون افتاب تابان روشن نماید واین
احادیث دو قسمند یکی احادیثی که دلیل مخصوص خلافت
انحضرتست ودوم احادیثی که دلیلند بر امامت همه ائمه
اثنا عشر صلوة الله علیهم واکثر چه فی الحقیقه هر حدیثی د
لیلیست علیحده وبحسب عدد الفاظ ادله شاید از
هزار متجاوز باشد واما برای ضبط ورعایت اختصار هر چند
حدیث را که باللفظ یا بالمعنی متحد یا متقارب باشند یک
دلیل نام کنیم چنانکه در احادیث افضلیت انحضرت نیز

مثال این کردیم و بترتیب طبیعی ابتدا باید که قسم اول نموده
اختتام بدلایل قسم ثانی شود و از قسم اول سی دلیل مند که ذکر
در دلیل اول حدیث روز غدیر و کیفیت آن حکایت را اول
بنحوی که در طرق شیعه روایت و ثابت شده بر سبیل اجمال
ذکر کنیم و بعد از آن از طرق مخالف قریب بتفصیل بیان نماییم
انشاء الله تعالی شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت
امام همام محمد ابن علی الباقر علیهما السلام چنین روایت نموده
که جبرئیل علیه السلام آمد بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که من
هیچکدام از انبیاء و رسل خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه
دین خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و از دین تو دو فریضه ما
نده که رسانیدن آنها ضرور است فریضه حج و فریضه ولایت
و خلافت بعد از تو که من زمین را هرگز از حجت خالی نگذا
شتم و نگذارم پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهر
و حوالی و اطراف و اهل صحرا امر کن که تا با تو بیایند و ایشان را
تعلیم را سیج نمای چنانچه تعلیم نماز و روزه و زکوة و سایر
فرایض و شرایع نموده پس منادی ندا کرده مردم از حوالی و
نواحی هفتاد هزار کس یا بیشتر جمع شدند بعد از اصحاب
حضرت موسی که هرون را بر ایشان خلیفه کرد و برای او از
ایشان بیعت گرفت و همین که چند روز از ایشان غایب شد

نقض



نقض بیعت او نموده در پی گوساله سامری افتادند و همه
چنین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای علی ابن
ابی طالب از قوم خود اخذ بیعت نموده آنجناب را بر قوم خود
خلیفه و امام گردانیدن و همچنین که از میان ایشان بیرون رفت
بدنبال گوساله را رفتند و دنبال سامری گرفتند و چون بمکه
رسیدند و بموقف وقوف کردند جبرئیل آمد گفت یا محمد
خدای عزوجل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو رسید و امری
که از آن چاره نیست نزدیک گردید علم خود و علوم انبیاء
که پیش تست و سایر آیات و دلالات انبیا را بوصی و خلیفه خود
که حجت بالغه منست بر خلق علی ابن ابی طالب تسلیم نمای
و او را امام ایشان گردان و عهد و بیعت مرا که قبل از این برای او
گرفته تجدید کن و بیاد شان بیار عهد و میثاق ولی من و مولی
ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی ابن ابی طالب را که من
هرگز پیغمبری را از دنیا نبرده ام مگر بعد از اکمال دین و اتمام نعمت
خود بولایت اولیا و عداوت اعدای من و اینست کمال دین
و توحید من و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما
تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد بولایت
ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بنده من و وصی نبی من
و خلیفه من بعد از رسول و حجت بالغه بر خلق مقرون است
طاعت او بطاعت من و بطاعت نبی من پس هر کس طاعت

اوکند طاعت من کرده و هر کس معصیت او کند معصیت
من کرده او را نشان ایمان گردانیدم میان خود و میان خلق خود
هر که او را شناسد مؤمن باشد و هر که او را نشناسد کافر و هر که
دیگری را در بیعت امامت با او شریک کند مشرک است و هر
کس با محبت و امامت او پیش من آید به بهشت و هر کس بلعدا
وت او آید بآتش رود پس ای محمد او را امام ناس گردان و بیعت
از ایشان بستان عهد و میثاق تازه کن با ایشان پس حضرت
صلی الله علیه و آله ترسید از آنکه مبادا منافقان و مخالفان
حضرت امیر المؤمنین بسبب بغض و عداوت آنحضرت
که در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون روند بجبرئیل
گفت تا از خدای تعالی سؤال عصمت کند که آنجناب را از شر
ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب نیاورد تا ایشان از مکه حرکت
نمودند و بمسجد خیف رسیدند جبرئیل آمد و تاکید کرد
برای تجدید عهد ولایت و خبر حفظ و عصمت را
نیاوردند تا بمنزل کراع غمیم رسیدند باز جبرئیل آمد
و تاکید تجدید عهد نمود و ضمان عصمت نیاورد پس
آنحضرت فرمود یا جبرئیل من می ترسم که قوم مرا تکذیب
کنند و سخنم را در شأن علی قبول نکنند باز رفتند تا منزل
غدیر خم رسیدند باز جبرئیل پنج ساعت از روز گذشته
آمد بتاکید و تهدید و ضمان عصمت از ناس فرمود و گفت

یا محمد ص



یا محمد خدای عزوجل ترا سلام میرساند و میگوید یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله
یعصمک من الناس ای رسول برسان بمردم آنچه را خدا امر نموده
اگر نکنی رسالت خدا را بجا نیاورده باشی و خاطر جمع دار که خدا
ترا از مردم نگاه میدارد پس چون ضمان عصمت نازل شد
فرمود در همان مکان قافله را نگاه دارند و جمعی که پیش رفته
بودند بازگردانیدند و منادی ندای نماز کرد و همه برای
نماز جمع نمودند و فرمود تا از سنگ و چوب شتر منبری ساختند
پس بر سر آن رفته خطبه طویلی مشتمل بر حمد و ثنای جناب الهی
خواند و بعد از آن فرمود خدای تعالی مرا امری کرده و بر ترک
آن تهدید فرموده و ضامن عصمت و حفظ من از مردم گشته
جبرئیل سه مرتبه از جانب خدا آمد و امر کرد که در این مقام اقامت
نمایم و هر سفید و سیاه را خبر کنم که علی ابن ابی طالب برادر و
وصی و خلیفه منست بعد از من امام شما است و او برای من
مثل هرون است برای موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نمیباشد
و او ولی شماست بعد از خدا و رسول چنانکه فرموده انما ولیکم
الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون و من از جبرئیل خواستم که در این کار برای من از جناب
الهی استعفا کند و مرا معذور دارد بسبب اینکه میدانم که
در میان شما متقین کمند و منافقین بسیارند و گناهکاران دغل

بسیار دو سر مکوتر رنجانیده وازده کرده اند واکر میخواستم نام
دا بنام میکفتم و بخصوص نشان میدادم اما والله بر ایشان کرم
ورزیدم وکویا ایشان را از ایشان ندیده وهرچند ابا نمودم و
استغفار کردم خدای تعالی راضی نشد مکر اینکه این حکم را بتو
تبلیغ کنم پس بدانید ای طوایف مردم که خدا او را بر شما امام
کردانید وطاعتش را فرض کرده بر همه مهاجرین وانصار
وهمه مسلمین اهل دیار وهمه اهل شهر وصحرا وعرب وعجم و
ازاد وبنده وکوچک وبزرک وسفید وسیاه وبر هر مسلم
موحد حکمش بر همه جاری وقولش بر همه سارى است مخالف
او ملعون ومتابع او مرحوم ومصدق ومطیع او مغفور است
ای معاشر ناس اطاعت او کنید وانقیاد امر او نمایید که او بعد از
رسول خدا اوست صاحب اختیار وامام شما بامر خدای تعالی
وبعد از وامامت در ذریهٔ منست از اولاد او تا روز قیامت
این ترجمهٔ اندکی از آن خطبهٔ شریفه است که بسیار طویل وهمه
را ازین قیاس است وچون از خطبه فارغ شد همهٔ مردم شروع
کردند بدست دادن وبیعت کردن واز وقت ظهر که اینحکایت
واقع شد تا بعد از عشا مردم مشغول بیعت وتهنیت بودند
اول کسی که بیعت کرد ابو بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر بودند وبعد از آن
مردی پیدا شد خوب روی وخوش بوی بسیمای صلحا وکفت
که بخدا که اکر هر کس نقض این عهد کند کافر است بخدا ورسول

ویا طو

ویل طویل بر کسی که نقض این بیعت کند عمر از آن مرد تعجب کرد
وعرض کرد یا رسول الله شنیدی که این مرد چه کفت حضرت
فرمود میدانی که این که بود این جبرئیل بود مبادا نقض این
عهد کنی که خدا ورسول خدا وملائکه ومؤمنان از تو بیزار
خواهند بود واما اخبار از طرق مخالفین روایت شده مجملی از آن
نیز که تمامش بسیار است اینست که در صحیح ترمذی و
تفسیر ثعلبی روایت کرده از ابو هریره که هر کس روز هیجدهم
ذی الحجه روزه کیرد روزه شصت ماه برای او نوشته شود
وآن روزی بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله دست
علی ابن ابی طالب را کرفت وکفت الست اولی بالمؤمنین من
انفسهم آیا من برای مؤمنان اولی از خود شان نیستم همه کفتند
بلی یا رسول الله کفت هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست
پس عمر ابن خطاب کفت بخ بخ لك یا ابن ابی طالب اصبحت
مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة به به یا ابن ابی طالب مبارک باد
ترا که مولای من ومولای کل مؤمن ومؤمنة شدی بعد از آن این
آیه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك در
شان علی ابن ابی طالب نازل شد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله دست علی را کرفته کفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه وایضا در تفسیر مرویست از براء
ابن عازب که در منزل غدیر دست علی را کرفته کفت الست اولی

[illegible]

بالمؤمنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله فرمود الست اولی
بکل مؤمن من نفسه گفتند بلی این مولای کسیست که من مولای
اویم خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار
هر که او را دشمن دارد پس عمر گفت هنیئاً لک یا ابن ابی طالب اصبحت
مولی کل مؤمن و مؤمنة خوشا باد یا ابن ابی طالب که مولی هر مؤمن و
مؤمنه شدی وایضاً در آن کتاب روایت نموده از سفیان ابن
عیینه که در غدیر خم رسول الله مردم را جمع فرمود و گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه پس این خبر شایع شد و در بلاد منتشر گشت
چون بحارث ابن نعمان فهری رسید بخدمت آنحضرت آمد و
گفت یا محمد قوم ما را از جانب خدا امر کردی بشهادت لا اله الا الله
و رسالت و پنج وقت نماز و روزه ماه رمضان و حج و ما همه را
قبول کردیم و باینهمه راضی نشدی تا اینکه دست پسر عم خود را
گرفتی و او را بر ما اختیار کردی و تفضیل دادی و گفتی من کنت
مولاه فعلی مولاه آیا از پیش خود یا از جانب خدا میگوئی فرمود
بخدای بی شریک قسم که این را باو میگویم پس حارث رو گردانیده
میرفت و میگفت خدایا اگر آنچه محمد میگوید حقست سنگ
از آسمان بر ما ببار یا بعذاب الیم معذب نما در آن وقت سنگی از آسمان
آمد بر سرش خورد و از دبرش بیرون شد و بجهنم واصل شد پس
نازل گشت سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع و مضمون
حکایت روز غدیر در همین تفسیر بچند طریق دیگر مرویست و در

مناقب



مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده از زید ابن ارقم
که در حجة الوداع در منزل غدیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
نزول نمود و برای نماز ظهر ندا فرموده و روزی بود بسیار گرم
که از شدت گرما مردم بعضی ردای خود را بر سر سایه میکردند
و بعضی بزیر پا میگذاشتند و بعد از نماز خطبه بسیار دراز خواند
و بعد از آن دست علی ابن ابی طالب را گرفته و سه مرتبه فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وایضاً
درین کتاب از براء ابن عازب روایت نموده که در غدیر دست
علی را گرفته گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم الستم
تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه پس فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر ملاقات نموده گفت
هنیئاً لک الخ و درهمین کتاب از زید ابن ارقم روایت نموده حدیثی
بهمین مضمون وایضاً درین کتاب از ابی الطفیل روایت نموده که علی
علیه السلام روزی مردم را در رحبه جمع نمود و فرمود سؤال میکنم
بخدا از شما که هر کس که انچه در روز غدیر از رسول الله صلی الله علیه
و آله شنیده بگوید پس سی کس و بروایت دیگر مردم بسیار بر
خاستند و گفتند که آنحضرت دست علی را گرفت و گفت
اتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله
گفت من کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وایضاً درین کتاب از ابن ابی اوفی روایت کرده که در حجة الوداع

روز غدیر خم بازوی علی را گرفت و گفت الستم تعلمون انی
اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه و در این کتاب هفت روایت دیگر این
حدیث را حکایت کرده و حافظ ابن مردویه روایت نموده
که در منزل غدیر خم پیغمبر صلی الله علیه و آله بازوی علی را گرفته
بلند کرد و از هم جدا نشده بودند تا این آیه نازل شد الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا پس آنحضرت فرمود الله اکبر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای
رب برسالت من و ولایت علی و بعد از آن گفت من کنت مولاه
الخ پس حسان شاعر اذن خواست که این حکایت را نظم کند
فرمود بگو برکت الله پس حسان گفت شعر ینادیهم یوم الغدیر
نبیهم ، بخم فاسمع بالنبی منادیا ، الهک مولینا و انت ولینا ، و لن تجدن
منا لک الیوم عاصیا ، فقال له قم یا علی فاننی ، رضیتک من بعدی
اماما و هادیا ، پس عمر رسید و گفت هنیئا لک یا علی اصبحت
و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة و همین حدیث را صاحب
کتاب شرفات الشعراء در آخر جزو رابع این کتاب نقل کرده و در
جمع بین الصحاح الستة روایت کرده مثل روایت ابن عباس
که از تفسیر ثعلبی گذشت و ایضا در جمع بین الصحاح مرویست
از صحیح ترمذی بروایت زید ابن ارقم که دست علی را
گرفت فرمود ایها الناس الستم تا آخر گفتند بلی پس گفت من کنت
مولاه



مولاه فعلی مولاه الحدیث و در این کتاب بچند روایت دیگر
ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده و ابو هریره و جابر
و براء ابن عازب و زید ابن ارقم که تمام جهت آنحضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت نموده اند و مجملا این حدیث را حمیدی
و رزین بن عبدری و ثعلبی و ابن مردویه و احمد بن حنبل بهشت
طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و محمد بن جریر طبری صاحب
تاریخ که در کتابی که علیحده برای این حدیث تصنیف کرده
مسمی بکتاب الولایه بهفتاد و پنج طریق و ابن عقده نیز در کتاب
خود بصد و پنج طریق و ابن مغازلی بعد از نقل احادیث گفته
که حدیث غدیر خم را صد نفس روایت کرده اند و این حدیث
ثابتست و علتی در آن نمیدانم و این فضیلت مخصوص علیست
و هیچکس با او درین شریک نیست و ابن کثیر شامی شافعی
در تاریخ گفته که از جمله ابن جریر طبری کتابی دیدم در دو مجلد
بزرگ که طرق این حدیث را در آن جمع کرده بود و محمد بن جزری
از اکابر متاخرین اهل سنت رساله نوشته موسوم باسنی المطالب
فی مناقب علی ابن ابی طالب و اثبات تواتر این حدیث از هشتاد
طریق نموده و منکرانرا بجهل و عصبیت نسبت داده و از ابو
المعالی جوینی منقولست که میگفته در بغداد در دست صحافی
کتابی دیدم مشتمل بر روات این خبر بر آن کتاب نوشته که
مجلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این

مجلد بیست نهم نوشته شود وجماعت بسیاری از مخالفین غیر جماعت مذکورین از اهل تفسیر وحدیث وتاریخ روایت این حدیث کرده اند از انجمله محمد ابن اسحق وابو نعیم اصفهانی وابو الحسن دارقطنی وابو شاهین مروزی وابو بکر باقلانی وابو سعید خرکوشی وابو مظفر سمعانی وابو بکر ابن شیبه وشریک قاضی وشعبی وزهری وجعانی وذالکافی ونسائی وبلاذری وابو یعلی موصلی از چند طریق وابن بطه از بیست سه طریق وجمع دیگر بسیار سوای اینها وجمع دیگر کتابها جدا تصنیف کردند از انجمله علی ابن هلال کتاب الغدیر واحمد ابن محمد بن سعید کتاب من روی خبر الغدیر ومجملا در اسلام چنانکه علما گفته اند هیچ خبری باین کثرت روایت نیست وظاهر است که چنین باید باشد چه هیچ مجمع باین کثرت نبوده وهیچ مطلبی باین قدر داعی بر نقل نداشته چنانکه بر هیچکس از مؤالف ومخالف وجمع کثیری از شعرا هم این حکایت را نظم کرده اند از انجمله حسان ابن ثابت وابیات او مذکور شد ودعبل وابو نواس وقیس ابن عباده انصاری وعمرو ابن عاص وناشی وکمیت وهر روایت از بس کمیت که حضرت رسول صلی الله علیه واله را در خواب دید که فرمود قصیده عینیه را بخوان خواند تا باین بیت رسید که ٭ ولم ار مثل ذلک الیوم یوما ٭ ولم ار مثله حقا اضیعا ٭ گریه بسیار کرد وفرمود بدرست راست میگفت مثل این حقی

نه باید که ضایع شده باشد وقیس ابن عباده انصاری در صفین گفته قلت لما بغی العدو علینا ٭ حسبنا ربنا ونعم الوکیل ٭ حسبنا ربنا الذی فتح البصره بالامس والحدیث طویل وعلی امامنا وامام لسوانا اتی به التنزیل حین قال النبی صلی الله علیه واله من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل ان ما قال النبی حتم علی الامة ما فیه این بود ذکر مختصر از حدیث وحکایت روز غدیر از طرق مؤالف ومخالف واما بیان دلالتش بر مقصود با اینکه از غایت ظهور وروشنی محتاج نبود بیان او در نهایت وضوح حتی در تفاوت مجلات مستور است بیست که اول کلام الست اولی بکم من انفسکم وسایر عبارات بحسب اختلاف روایات که باین معنی است بالضروره بمعنی اولی بتصرف در امور است واطلاقش از جمیع قیود دلیل عموم وشمول همه امور دین ودنیا که معنی نبوت وامامت است ولفظ اولی بلکه معنی اصل او ولی وسید ومطاع وناصر ومالک ورق ومعتق وابن عم وضامن وجیر وجار وحلیف وانداک تا مآل اینها همه اکثر بجمیع همه معانی بیک معنی که اولی بتصرف نیست در اینجا منسوب ومرجع است وناصر مطلق در جمیع امور دین ودنیا وسید ومطاع اولی بتصرف مطلقا در همه امور وناصر مطلق و اولای مطلق سید واجب الاطاعه اند در همه امور ومراد از مولی در اینجا یکی از سه معنی است که هر سه چنانکه گفتیم یکیست وسایر معانی هیچکدام مناسب این مقام نیست بچند وجه اول

عطف تزکیت مولاه بر الست اولی بکم جز اولی در جملهٔ اولی
البته اولی بتصرف نیست و در جمیع امور دین و دنیا چنانکه شأن
نبی است و تفریع جملهٔ مولی بر آن بی معنی آن بی معنی است
دویم این اهتمام بشأن تبلیغ آن از جماعت متعدد که مکرر
آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل تهدید باین
فرمودن رب جلیل تهدید باین شدت و عتاب ترک
تبلیغ رسالت و تاخیر آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد
ازین همه مراتب در اثنای راه بمنزل رسیده بود و روزی باین
گرمی که پای بزمین نتوان گذاشت و از شدت آفتاب سر نتوان
برداشت سیوم اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی
باسلام بسبب آن چهارم تهنیت کردن سر و زلال از ظلم
تا بعد انعسنا مشغول تهنیت بودن پنجم تهنیت عمر و تصریح
بقول اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه ششم
تهنیت شعرا هفتم تصریح حسان ابن ثابت اماما و هادیا
هشتم تصریح کمیت بقولش ولم ار مثله حقا اضیعا نهم
تصریح قیس ابن سعد انصاری دهم تصریح حارث ابن فهری
و سؤال او یازدهم تصدیق الهی بر تنزیل سال سائل بعذاب
دوازدهم تقریر حضرت پناهی عمر و صحابه را بر فهمانیدن خبر
اینجماعت دانا نبودن باسالیب و الفاظ عرب ازین اتباع
و اذناب وجناب رب العالمین وحضرت سید المرسلین

دانا



دانا نزند بکلام خود پس اگر لفظ مولی درین عبارت بمعنی اولی
رسید و واجب الاطاعه نمیبود ایشان چنین نمیفهمیدند و خدای
تعالی وجناب خاتم انبیاء رد فهمیدن ایشان نمیکردند و تثبیت و تقریر
شان نمیفرمودند سیزدهم تصریح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
لذاك اقامنی لهم اماما واخبرهم به بغدیر خم و تصریح سایر صحابه
و تابعین چنانکه انشاء الله بعد ازین خواهد آمد چهاردهم اینکه
سایر معانی همه غیر ناصر اکثر نسبت بهمه و بعضی نسبت باکثر
مردم درین مقام خلاف واقع و کاذبست و نصرت مجمل آنحضرت
وجهادش در راه خدا امری غیر خفیست و مستوجب این
همه اهتمام و تاکید و تهدید و تهنیت نیست و اگر آنحضرت
مثل سایر مؤمنان و نصرتش مثل نصرت ایشان باشد دیگر بلکه
ازین میبود هیچکس منکر آن نبود پس اگر مولی بمعنی ناصر هم
باشد ناصر بودن نیز بهمه سر افرازان در همه امور دینی و دنیوی
نظیر جناب نبوی که نصرتش مقرون بنصرت آنحضرت باشد
که مرادف اولی و عین معنی امامست چنانکه گذشت پس هرگاه
هیچیک از معانی سوای اولی بتصرف در همه امور که رسید و واجب
الاطاعه و ناصر مطلقاست مناسب نباشد چنانکه بیان شد
مستغنی از بیانست پس مراد از مولی بالضروره همانست والله
اعلم ولله الحمد و باوجود اینهمه وضوح و ظهور جمعی از اکابر اشاعره
اذناب عصبیت اهل سنت گویا نشنیده اند که آفتاب تابان را

بکل اندودن محالست باند بیهانه کما لنتی سوز انز انجس بیفعال
نمودن ممکن نیست و تموّج لجّهٔ عصبیّت وسیله ساختہ از تلاطم
وادی جمعیت اعتراض چند بر ساحل این دلیل انداخته اند
اوّل منع تواتر این خبر حتی اینکه از امام فخر منقولست که خبر
متواتر مورث یقین است قسم میخورم بخدا که این خبر اصلا
در دل من اثر نکرده وجوابش اینست که چنانکه معلوم شد
مشایخ و علمای خود شان با این همه اهتمام تصریح کرده و منکر
این حدیث را بجهل و عصبیّت نسبت داده اند طریق روایت
ان اضعاف روایت متضاعف حدّ تواتر است و هیچ حدیثی
باین کثرت طرق روایت نشده و اثر نکردنش در دل ایشان یا
بسبب قلّت تتبّع کتب احادیث و اخبار است یا بسبب
شدت رسوخ اعتقاد باطلست چه اجتماع متقابلین در محل
واحد محالست پس هرگاه کسی کمال اعتقاد بچیزی کند بحدّی
که احتمال خلاف بآن ندهد هرچند دیگری دلیل صحیح ظاهر
برخلاف ان گوید متاثر نشود و علاج این اینست که از راه
انصاف اید و دل را از تعصب خالی کند و در مقام طلب حق
واقعی ایستد بجهتی که از هر کدام طرفین که حق باشد اطاعت
کند بعد از این نظر به دلایل هر یک باید نمود و طریق سلوک
حق را بشروط آن باید پیمود و در این حال البته جناب الهی او را
هدایت بطریق مستقیم خواهد نمود چنانکه فرموده الذین

جاهدوا



جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا دویم منع صحت حدیث چه
اکثر ائمه حدیث مثل بخاری مسلم و واقدی انرا روایت
نکرده و بعضی از علما مثل ابن ابی داود و ابوحاتم رازی
طعن در صحتش کرده اند وجوابش اولا اینکه در قانون بحث
منع طلب دلیلست و دلیل بر صحت حدیث یا تواتر است
یا اعتبار اکابر علما یا علو سند و امثال اینها بعد از انکه تواتر
از طرف مخالف تنها چه جای طرف شیعه و اعتبارش بتصریح
و اعتماد این همه اعاظم و افاخم باین کثرت و شوکت که در شان
ایشان هیچیک از شما را طعن نیست مگر مثل قلح در این حکایت
ثابت شد بفضل الله تعالی منع از اداب بحث بیرون و محض
مکابره و خلاف قانون سنت و ثانیا اینکه اکثر روایت نکرده
اند دروغست بلکه اکثر روایت کرده اند و در صحت حدیث
ذکر همه علما ضرور نیست و الا حدیث صحیح یافت نخواهد
شد پس اگر چه این دو سه کس ذکر نکرده اند اما در صحیح ترمذی
و سایر کتب صحاح و تفسیر ثعلبی که از جمله اقدم و اعظم مفسرین
اهل سنت و سایر مشاهیر و اکابر علمای حدیث و تفسیر چنانکه
بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و حال اینکه بخاری و مسلم
باعتراف علمای خود شان بخیانت و عداوتشان با میر المؤمنین
صلوات الله علیه گذشت که حدیث علی بشرط ایشان
صحیح است و باوجود این ترک نموده اند و اکثر چه سجستانی و داری

در صحت آن قدح کرده اند اما ابن مغازلی و ابو المعالی و اکثر اکابر
تصریح بصحت و براءتش از عیب نموده و نسبت منکرش
بتعصب وجهل داده اند سیوم اینکه بر تقدیر صحت اکثر
محدثین صدر حدیث یعنی الست اولی بکم که دلیل اتحاد
معنی اولی است روایت نکرده اند وجوابش اینست که بر
تقدیر تسلیم عدم روایت اکثر ضرور نیست
وانقدر از اکابر علما و محدثین روایت کرده اند که برای تجاوز
از حد تواتر کافیست ثانیا اینکه بر تقدیر عدم صدر برای
اثبات اینکه اولی و مولی درین مقام بیک معنی است من کنت
مولاه از ان مغنی است چه مولویت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله بالضروره بمعنی ولای مطلق است و سید
متابعست در همه امور دین و دنیا پس تفریع فعلی مولاه بر ان
لا محاله دلیل واضحیست بر اینکه مراد از مولی درین کلمه نیز
انست چهارم اینکه اخر حدیث یعنی اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله مشعر است باینکه
مولی بمعنی محب و ناصر است وجوابش اینست که مناسبت
الفاظ و اجزای کلام بمحض اینکه اجزای یک کلام اند ضرور نیست
مگر بانضمام خصوصیات دیگر مثل عطف و تفریع و امثال ان
چنانکه میان الست اولی بکم و من کنت مولاه فعلی مولاه یلی که ما
نحن فیه باشد رعایت این مناسبت اولیست و در اینمقام انتفاء

مناسبت

مناسبت باوجود نقصان مقاومت با چندین دلیل با ان قوت با
غایت اتصال چنانکه گذشت میکند و حال اینکه استعمال
لفظ مشترک در کلام واحد بالعبارات متقاربه در معانی متعدد
چنانکه شیخ بها الدین محمد قدس الله روحه در کتاب مشرق الشمسین
از بعضی عظمای نقل کرده نوعی از استخدام و از محسنات بدیعیه
و بدایع بلاغتست و حال اینکه این کلام نیز مؤید و موافق
انست چه دعای موالاه و معادات و نصرت و خذلان برای امیر
و سلطان و صاحبان جاه و منصب محتاج بانضاد و اعوان بالضروره
انسبست از دیگران پنجم اینکه مفعل بمعنی افعل و از صیغ تفضیل
و استعمالش نیز موافق استعمال ان نیست چه توان گفت هو اولی
من فلان و اولی الرجلین و نمی توان گفت هو مولی منه و مولی الرجلین وجوابش
چنانکه از جمله اکابر متعصبان ایشان شارح مقاصد اعتراف بان
نموده اینست که نگفتیم که از صیغ تفضیل است بلکه اسمیست
بمعنی اولی و دلیل برین اولا حدیث نبوی صلی الله علیه وآله ایما امرئة
تزوجت بغیر اذن مولاها ای الاولی بها والمالک لتدبیرها و ثانیا
تصریح ائمه لغت و ابو عبیده در کتاب تفسیر غریب القران گفته
مأویکم النار هی مولیکم والمولی فی ای اولی بکم و فراء در کتاب معانی
القران گفته ان الولی والمولی فی لغة العرب واحد و ابو بکر انباری در کتاب
تفسیر المشکل فی القران گفته ان المولی والولی الاولی بالشیء واحد و مبرد
گفته الولی الذی هو الاحق والاولی و مثله المولی و ثالثا اشعار شعرا
مشهور معتبر انا بجملة بیت لبیب فغدت کلا الفرجین تحسب انه

مولی المخافة خلفها وامامها و معنیش چنانکه ابو عبیده گفته
اینست و از جمله شعر اخطل در مدح عبد الملک ابن مروان شعر
فاصبحت مولاها من الناس کلهم واحری قریش ان تهابا وتحمدا
و در اتحاد معنی الفاظ موافقت استعمال ضرور نیست چنانکه صلوة
در لغت بمعنی دعاست و یکی متعدی باللام و دیگری بعلی است
و معنی علم و معرفت یکیست و مفعول یکی یکی و دیگری دو مفعو
لیست و ضمیر متصل بیک معنی است و اتک قائم جایز وان انت
قائم جایز نیست ششم آنکه بر تقدیر تسلیم اتحاد مولی و اولی
آنکه گفته اند اولی بتصرف باشد بلکه شاید که اولی بر بعضی امور
باشد کما فی قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه چه مراد
در اولویت در اختصاص قرب و اتباعست نه تصرف در امور
و چنانکه شاگردان گویند ما اولی باستاد خودیم و رعیت گویند
ما اولی بر پادشاهیم و ظاهر است که مراد امثال این عبارات بر اولویت
بتصرف نیست و حال آنکه استفسار نتوان نمود که در چه چیز
اولیست در نصرت یا محبت یا تصرف در امور مگر که متضرر
پس لفظ مشترک محتاج بقرینه است و جوابش اینست که لفظ
مشترک الوضع یا مشترک الاستعمال البته در تعیین معنی مراد
محتاجست بقرینه حال یا مقال و چنانکه در امثله مذکوره قراین
حال دلالت بر معنی مقصود نموده در این مقام چهارده دلیل حالی
و مقالی که بتفصیل ذکر یافت دلالت بر عموم مراد کرده هفتم آنکه
بر تقدیر تسلیم دلالت بر امامت خبر واحد در مقابل اجماع یکی

ندارد

١٤١

ندارد و جوابش اولا آنکه خبر متواتر واز حد تواتر نیز بحدین
رتبه متجاوز است چنانکه بحمد الله بیان شد وثانیا آنکه خبر
واحد هرگاه ثابت و محقق باشد حجت و دلیل قدح وطعن حجیت
که زلیک عمل بآن کرده اند چنانکه گذشت وثالثا آنکه اجماع مطلقا
حجت نیست چنانکه بحمد الله گذشت و این اجماع مخصوص
دافع نیست چنانکه انشاء الله خواهد آمد هشتم آنکه بر تقدیر
سلامت از همه جهات ملامت تمامیتش دلالتش بر امامت
فی الجمله و این مسلمست اما مستلزم نفی امامت ائمه ثلاثه نیست
بلکه تواند که بعد از ایشان باشد و باین اعتراض شارح مقاصد
افتخار نموده که دیگری در آن سابق بر او نبوده و جوابش اینست
که بیگانه اند که حیاشان بیشتر یا حماقتشان کمتر بوده که در الفتر
آنان که هرگاه پادشاه گوید که بعد از من فلانی پادشاه هست او را
امیر و سلطان خود دانید یا رئیس دهی یا مدرسه یا کدخدای
خوانده گوید بعد از من فلان کس استاد یا رئیس و بزرگ شما و
خلیفه و جانشین منست البته بعد از و بیفاصله در جای وی نشیند
ونتواند گفت که شاید بعد از چند کس دیگر باشد وخصوصا
بآن کس نزدیکترین مردم باشد با و از همه جهت و دیگران بیگانه
گان و بی نسبت باشند نهم آنکه ملا سعد الدین در شرح مقاصد
گفته که اگر این حکایت دلالت بر امامت میداشت عظمای صحابه
ترک استدلال بآن و توقف در امر امامت نمینمودند و علی علیه

السلام ترک احتجاج بان نفرموده وقول باینکه ترک ایشان بسبب
عناد وترک آنحضرت از جهت تقیه بوده ناشی از غوایت
وحماقت بوده وجوابش اوّلاً اینست که این استبعاد دلیست
در مقابل دلیل بعد ازان که حدیث ورود لا تنس بر امامت
بتواتر وتصریح صدور خلفا وبلغا وشعرا واکابر علما رحمهم الله
تعالی بر سبیل اتفاق ثابت شده است استبعاد در نهایت
بعد است وثانیاً اینکه اهل جماعت بسبب حسد وعناد ترک
نصوص وابطال حقوق نموده اند وآنحضرت وشیعیان آن منصوص
منصب امامت مدت استدلال واحتجاج باین حکایت وسایر
آیات واحادیث وحکایات نموده بعد ازان برای تقیه ورعایت
مصلحت ترک کرده ساکت بوده اند وتفصیل این مجمل انشاء
انشاء الله وقول باینکه اعتراض ناشی از قلت تدبر یا کثرت تعصب
است نسبت بحضرت ملا بی ادبی باشد اینکه منشاش غایت
ضلالت ونهایت حمیت جاهلیست خود سوء ادبی نداده
دوم اینکه علی علیه السلام روز غدیر در یمن بوده وبا آنحضرت
نبوده وجوابش اوّلاً اینست که باخبار متواتر حضور آنحضرت
ثابت شده چنانکه گذشت وبر تقدیری که خبر واحدی
در بودن یمن اهل باشد معارضه با اینها نکند وثانیاً اینکه بر تقدیر
تسلیم ثبوت اصل مطلوب موقوف بر حضور نیست چه
بسیاری اخبار نیز از ذکر حضور وغیبت خالیست ومجمل اینکه

ثلاث امیر



ثلاث امیر وخلیفه کافیست واز غرایب احوال اهل جماعت اینکه
اکابر متأخران ایشان مثل شارح مقاصد ودیگران برای توجیه
این حکایت ورد دلالتش بر امامت گفته اند که چون غدیر
خم محل افتراق قبایل عرب بود وحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله میدانست که آخر عمر اوست وعنقریب مثل این اجتماع
دیگر اتفاق نخواهد افتاد خواست وصیت کند ایشان را بمحبت
اهل بیت خود وشک نیست که علی بعد از رسول الله
سید بنی هاشم واکبر اهل بیت بود پس ذکر فضایل آن نمود
وولایت او را بولایت خود مساوی فرمود در وجوب
موالاة ونصرت ومحبت تا عرب او را سید وبزرگ دانند
وفضل وکمالش را بشناسند ومقصود ازین امامت نبود
وندانسته اند که همین اعتراف کافیست برای اثبات امامت
آنحضرت وکفر وارتداد اهل جماعت چه کسی که موالاة ونصرت
ومحبت او مثل حضرت نبوت واجبست غیر امام وجا
نشین نیست مگر آنحضرت وابوبکر ودنباله او بکدام وصیت
آنحضرت عمل کردند وکدام حرمتش را نگاه داشتند که او را
تجهیز نکرده وبر آنحضرت نماز نگذاردند واسم تعزیت بجا
نیاورده مشغول تثبیت امارت وسلطنت برای
خود شدند ودر کدام مقام از نصرت آنحضرت بودند
وکدام مرتبه محبتش را رعایت نمودند که بحال تعزیت ومصیبتش

واگذاشتند چنانکه معویه شهادت داده مانند شتر
ریسمان در گردنش افکنده بمسجدش کشیدند و تهدید
قتل از و بیعت طلبیدند کدام محبت بیشتر و کدام
نصرت بالاتر ازین تواند بود و این قطره ایست از دریای
اشوب ایشان که در مقام خود ان شاء الله خواهد امد اگر فرض
کنی که جناب رسالت بجای انحضرت میبود و با او ان
میکردند که با او کردند سوای کفر و ارتداد محض ازین
انجناب چه داشتند پس هرگاه با کسی که در وجوب نصرت
و محبت مثل اوست چنین کردند سوای تخمه خذلان
و جحد وان که در منع ولایت انحضرت چه گذاشتند
دلیل دویم سایر احادیث که بلفظ ولی و ولایت روایت کرده اند
اگر چه این احادیث با حدیث غدیر در لفظ و معنی مولی
و ولی شریکند اما چون ان حکایت نهایت امتیاز دارد
و ان حدیث در کمال استقلال است ازین جهت استعداد
انفراد ذات و مقتضی یگانگی بود و در مسند احمد حنبل و
مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول الله صلی
الله علیه و اله بحضرت ولایت پناه علیه السلام فرمود انت
منی مولی کل مؤمن و مؤمنة بعدی و در صحیح ترمذی و جمع
سته در مسند احمد و مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی
و فردوس و نهایة العقول فخر رازی و کتاب استیعاب روایت کرده اند

بالفاظ



بالفاظ مختلف که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله
جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه را با سریه بناحیه فرستاد
بعد از فتح و ورود انان از ان تقسیم غنایم بسپاه فرمود و از
خمس دختری را برای خود اختیار فرمود بعد از مراجعت
بریده اسلمی رضی الله این معنی را خیانت پنداشت و بر
سبیل سعایت بالا زمان حضرت رسالت معروض داشت
اثار غضب بسیار بر چهره مبارک نمایان گشته
فرمود ما تریدون من علی ما تریدون من علی دعوا لی علیا
دعوا لی علیا ان علیا منی و انا منه و ان حظه من الخمس
اکثر مما اخذ و هو ولی کل مؤمن بعدی یعنی چه میخواهید
از علی را بمن گذارید علی را بمن گذارید علی از منست
و من از ویم حصه او از خمس بیشتر از ان دختر است علی
ولی هر مؤمن است بعد از من و در فردوس دیلمی چنین است
که خطاب به بریده بوده فرمود یا بریده ان علیا ولیکم بعدی
فاحب علیا فانه یفعل ما یؤمر و از بریده منقول است که گفت
من پیش ازین با علی بسیار دشمن بودم بعد از انکه این را از
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله شنیدم هیچکس را
مثل انجناب دوست نمیدارم و در یکی از ان روایات باین
لفظ مذکور است که فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
کسی گفت بلی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و مخفی نماند که این

احادیث نیز دلیل را ضمیمه برنگیرد اراده از مولی در حدیث
غدیر البته بمعنی ولایت را ولی و امام و پیشوا است
و در کفایت المطالب و کتاب مشکوة باختلاف الفاظ
روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که آیا علی را برای خود خلیفه کردید فرمود اگر
علی را ولی خود کردانید و بامارت او راضی شوید و
مسلمانم که نخواهید کرد هر آینه خواهید دانست که او
هادیست و شما را براه راست میبرد و از راه زنان دین
و ابوبکر شیرازی در رسالهٔ اعتقاد نیز روایت کرده که
حضرت نبوت پناهی فرمود و من اراد منکم النجاة بعدی
والسلامة من الفتن فلیستمسک بولایت علی ابن ابی
طالب فانه صدیق الاکبر و الفاروق الاعظم و هو امام کل
مسلم بعدی من اقتدی به فی الدنیا و ورد علی حوضی و من
خالفه لم یره و لم یرنی فاختلج دونی و اخذ ذات الشمال الی
النار و امثال این اخبار بسیار است و از غایت ظهور بدیهیست
اگر کسی از نهایت روسیاهی مثل زخرفات گذ
شته چیزی گوید جوابش مثل جواب اینها باشد
دلیل سیوم احادیثی که بلفظ خلیفه و خلافت وارد شده
در مناقب خوارزمی روایت کرده از رسول الله صلی الله
علیه که فرمود وقتی که مرا باسمان بردند و از انجا بسدرة المنتهی

رفتم



رفتم در نزد حضرت باری ایستادم فرمود یا محمد عرض
کردم لبیک و سعدیک گفت خلق خود را امتحان کرده ام
کدام مطیع تر میبابی برای خود در میان ایشان گفتم
گفتم خدایا علی از همه ایشان مطیع تر است گفت راست
گفتی آیا هیچکس را برای خلافت خود اختیار کرده که حکم
ترا بایشان رساند و کتاب مرا برای ایشان بیان کرداند
گفتم خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار منست گفت
من علی را برای تو اختیار کردم تو او را خلیفه و وصی خود
کردان که من از علم و حلم خود باو عطا نموده ام و امیر المؤمنین
بحق است این نام و این کلمه هیچکس را بعد از او سزاوار
نیست مگر ذریت طیبه او یا محمد علی رایة الهدی و امام
من اطاعنی و نور اولیائی و هی الکلمة التی الزمتها المتقین من
احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی و در تفسیر
ثعلبی روایت کرده که چون آیهٔ و انذر عشیرتک الاقربین
نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بنی
عبد المطلب را کرد آورد و وقت چهل کس بودند همه مردانی که
هریک را تنها طعامش یک شتر بود و آشش یک تغار بود جمع
فرمود و امیر المؤمنین را گفت که برای ایشان گوسفندی کشته
و بریان نمود و ایشان را ده کس پیش میطلبید و میگفت بسم الله
بخورید همه میخوردند و میخوردند تا سیر میشدند و بعد از آن

یک کاسه شیر طلبید و اول خود از آن آشامید و بعد از آن
فرمود بسم الله بیاشامید همه آشامیدند و سیر شدند
و بعد از آن ابولهب گفت این مرد سحر کرده و باز روز دیگر
طلبید و مثل آن طعام و شراب آورد پس بعد از فراغ از
اکل و شرب فرمود من پیغمبر خدایم بجانب شما دنیا و آخرت
راجع میکنم که هیچ کس تا حال نکرده پس از من قبول کنید
و اطاعت من نمایید تا براه حق سبقت مهتدی [illegible]
و هر کس اجابت من کند برادر و وزیر من و بعد از من
ولی و وصی و خلیفه من باشد همه ساکت شدند و حضرت
رسالت سه مرتبه همین کلام را فرمودند و هر مرتبه حضرت
علی عرض میکردند من قبول میکنم پس آنحضرت فرمودند من هم
ترا قبول نمودم پس همه برخواستند و با ابوطالب رضی الله سرزنش
کنان میگفتند برو و اطاعت پسرت کن که او را بر تو امیر
گردانید و همین حکایت را نزدیک باین احمد در مسند نقل
و در تاریخ طبری و تاریخ جزری و امام فخر رازی نیز در کتاب نهایة
العقول چنین نقل کرده که در آن روز فرمود که کدام یک از شما بمن
بیعت و اعانت می کنید که برادر و وصی و خلیفه من باشید
بعد از من پس علی بیعت کرد و ایضا در کتاب نهایة روایت
کرده که رسول الله صلی الله علیه و اله دست علی را گرفت
و گفت این خلیفه منست و شما بعد از من امر شرا بشنوید





و اطاعتش نمایید و ایضا در همین کتاب مرویست که رسول الله
صلی الله علیه و اله بعلی فرمود انت اخی و وصیی و قاضی
دینی و خلیفتی من بعدی و حسین ابن علی در کتاب اربعین
روایت کرده که رسول الله علیه السلام فرمود ان الارض
لا تخلو منی ما دام علی حیا فی الدنیا و علی عوض منی بعدی علی کجالة
علی کلحمی علی کدمی فی عروقی علی اخی و وصیی فی اهلی و
خلیفتی فی قومی و منجز عداتی و قاضی دینی و در رساله
ابوبکر ابن مومن شیرازی مرویست که رسول الله صلی
الله علیه و اله فرمود ان وصیی و خلیفتی و خیر من اترکه
بعدی ینجز وعدی و یقضی دینی علی ابن ابی طالب و در
مناقب فقه شافعی مرویست که رسول الله صلی الله علیه
فرمود [illegible] ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر و قد
حارب الله و رسوله و من شک فی علی فهو کافر
و حافظ محمد ابن مومن شیرازی از دوازده تفسیر خود شاله
روایت کرده که صخر ابن حرب بخدمت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و اله آمد و پرسید که بعد از تو امامت
مسلمین و جای شما با که خواهد بود فرمود با کسی که نسبتش
با من مثل هرون است با موسی پس در آن وقت نازل
عم یتساءلون اهل مکه از خلافت علی ابن ابی طالب سوال
میکنند عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون بعضی از ایشان

تصدیق خلافت و ولایت او میکنند و بعضی نمیکنند
کلا ردست بر ایشان سیعلمون نزد باشد که بدانند
که خلافت او بعد از تو حقست ثم کلا سیعلمون خواهند
دانست خلافت و ولایت او را وقتی که در قبور از
ایشان سؤال خواهند نمود بعد از ان فرمود در شرق و غرب
و بر و بحر هیچکس نمی میرد مگر اینکه منکر و نکیر از و سؤال
میکنند که من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک
و ایضا حافظ روایت کرده که روز صفین مردی از
لشکر شام بمیدان امده عم یتساءلون میخواند علی علیه
السلام برابر او رفته فرمود میشناسی ان خبر عظیم را که
در ان اختلاف کرده اند عرض کرد نه فرمود والله که منم
ان نبا عظیم که در شان من اختلاف کردند و بر سر
ولایت من بعد از انکه قبول کرده بودید بر گشتید و
بسبب سرکشی خود ملامت و ملامت بر خود گرفتید
و رجوع نمودید بعد از انکه بشمشیر از انجا نجات یافته بو
دند و روز غدیر دانستید و شناختید و فهمیدید و
روز قیامت خواهید دانست انچه امروز کردید بعد
از ان شمشیر زد و سر و دست من را انداخت و بلفظ
خلیفه و خلافت اخبار دیگر بسیار روایت شده همه
در کتب معتبره و از مشایخ معتمد ایشان در بعضی در مبحث

افضلیت



افضلیت گذشت و بعضی نیز بعد از این انشاء الله خواهد
امد و بالجمله در ثبوت اصل خلافت انحضرت خلافی نیست
و نهایت زوری که در دفع این احادیث زده اند و علاجی
که کرده اند اینست که خلافت انحضرت مسلم است
و در ان شکی و خلافی نیست اما چون احادیث بالجمله نص
نیستند بلکه احتمال تخصیص باینکه مراد مرتبه جزء
باشد دارند و جواب این حرف دو چیز است یکی انکه
چنانکه باعتراض در دلیل روز غدیر گذشت متبادر
از امثال این مقال در هر لغت و میان هر جماعت در تمام عالم
تمام او قایمست نه بعض چه بالضرورة هر گاه از کسی بر سند
که بعد از تو جانشین تو یا متکفل احوال عیال تو یا ولیعهد
قوم تو یا سر کرده اهل تو که خواهد بود و بگوید که فلان یا کسی
از پیش خود گوید که بعد از من جانشین و خلیفه و قیم و سرپرست
باز ماندگان من فلانست هیچکس از این کلام غیر این نفهمد
که بعد از و بی فاصله رجوع باو باید نمود و مطیع او باید بود
و تبادر معنی از کلام دلیل تعین مراد است و خصوصا که میان
مخالف و مؤالف بی خلاف ثابتست که انحضرت فرمود نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم پس هر گاه افهام
از این کلام سوای این نفهمند مراد همین خواهد بود جواب
دویم انکه تخصیص کلام سوای نفهمند مراد همین خواهد بود

وجواب دویم اینکه تخصیص کلام بی مخصص ثابت و
یقین جایز نیست واخباری که در طرق شما مرویست
از درجه صحت وحجیت مطلقا عاری وبریست چنانکه
در مقدمه سیوم این باب گذشت جواب سیوم اینکه
اضافه خلیفه بیای متکلم بتقدیر حرف جر چنانکه در بسیاری
ازین اخبار وهمچنین لام تعریف بلفظ انت الخلیفه بعدی
که در اخبار دیگر واقعست وهمچنین عموم واطلاق من ناصب
علیا الخلافه بعدی چنانکه اندکی پیشتر ازین مذکور گشت
وهمچنین اضافه امام ووصی ورشید ویعسوب وامثال اینها بضمائر
ومعارف که در بسیاری اخبار گذشته واینها وارد شده همه
دلایل ظاهره بر تعریف اخبار وحجتها بالغه بر تعیین وتفرد ویکانگی
آنسرور در خلافت وامامت وبزرگی وامارت وپادشاهی
وامت بی هیچ شرکت وهیچ حاجت بمرازی افسانه چه
اگر خلیفه وامام وامیر بعد از آن جناب متعدد میبود
واضافه بمعرفه واطلاق کلام جایز نمیبود دلیل چهارم احادیثی
که بلفظ امام وامامت مرویست ابن مغازلی شافعی در
مناقب ودیلمی در فردوس بلا وروایت ایراد کرده اند که
حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود علی سید
مسلمین وامام متقین وقاید غر محجلین پیشوای مؤمنان خاص
است ودر مناقب خوارزمی مرویست در ضمن حدیثی

طویل

طویل در وصف امت آنحضرت روز قیامت تا اینکه
گفت روز قیامت می آید لوای حمد در دست ومیگوید
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وخلایق میگو
یند این یا نبی مرسلست یا ملک مقرب یا حامل عرش
پس منادی از عرش ندا میکند که هذا علی ابن ابی طالب و
وصی رسول رب العالمین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین
وایضا در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلی
الله علیه واله فرمود چون خدای تعالی سموات وارض را
افرید نبوت من وامامت علی ابن ابی طالب بر ایشان عرض
کرد وایشان قبول کردند بعد از آن خلق را افرید ودین
خود را بما تفویض فرمود پس هر کس مخالف ما شد شقی باشد
مایيم که حلال خدا را حلال وحرام او را حرام میکنیم وابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول
الله صلی الله علیه واله فرمود ایا دلالت نکنم شما را بچیزی
که اگر همه در قبول ان اتفاق کنید گمراه وهالک نشوید
وتحقیق که ولی شما خداست وامام شما علی ابن ابی
طالب پس باخلاص اطاعتش کنید وتصدیقش نمایید
که جبرئیل این خبر را بمن اورده ومحمد ابن یوسف ابن محمد گنجی
شافعی در کتاب کفایة الطالب روایت کرده که رسول الله
صلی الله علیه واله فرمود که خدای تعالی فرمود ان علیا

رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة
التی الزمتها المتقین من احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی
و همین حدیث را بد و سند ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه روایت کرده که صباح شبی رسول صلی الله
علیه و آله در غار بود جبرئیل شکفته و فرحناک بخدمت
آنحضرت آمد آنجناب پرسید که ترا مسرور و محبور می بینم گفت
چرا چنین نباشم که خدای تعالی چشم مرا روشن نمود بآنکه
که برادر و وصی و امام امت تو علی ابن ابی طالب فرمود
مباهات و افتخار کرد بر ملائکه و حمله عرش بعبادتی که
دیشب کرد در جای تو خوابید وقتی که مشرکان در کمین
تو بودند و اراده قتل تو داشتند گفت نگاه کنید بحجت
من در زمین من از پیغمبر من که جان خود را نثار او کرد
و روی خود را از روی تواضع در پیش عظمت من بخاک
گذاشت گواه باشید که او امام خلق من و بنده من و مولی
بندگان من و امثال این اخبار بسیار با مثال این الفاظ از حد
تواتر متجاوز مرویست و در باب امامت نیز مثل خلافت
هیچکس را سخنی نیست و حرفی که ابن ابی الحدید گفته
که شاید مراد امام در فتوی و احکام شریعت باشد و
نه خلافت بمعنی سلطنت و همین حرف را بعضی در

خلافت



خلافت نیز گفته‌اند و جوابش بعینه مثل جواب اعتراض
کرد بخلافت گذشت چه امام مثل خلیفه مطلق و عام
متبادر از آن بافهام که امامت تام و تخصیص بی مخصص تا
و تحقیق مقتضای اضطرار مقام الزامست و اگر همان اعتراض
درین مقام نیز کسی گوید جوابش همانست دلیل دیگر احادیثی
که بلفظ سید و الفاظی که باین معنی باشد ابن مردویه در
مناقب روایت کرده که روزی عایشه در خدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود که علی آمد و میان ایشان
نشست عایشه گفت دیگر جایی نبود که بایست بر ران من
بنشینی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود با علی بی
ادبی مکن و برادر بجان که علی امیر المؤمنین و سید مسلمین
و قائد غر محجلین است روز قیامت بر سر صراط نشیند
و دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم فرستد
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از
انس بن مالک که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
کسی که اول ازین در داخل شود سید مسلمین و یعسوب
و خاتم وصیین و قاید غر محجلین است انس میگوید من آهسته گفتم
خدایا این شخص از انصار باشد پس علی آمد و آنحضرت
برخاست و آنجناب را در بغل گرفت مسرور و شکفته
و با دست مبارک عرق از روی پاک میکرد و علی عرض کرد یا رسول الله

سبب این شفقت و مهربانی چیست فرمود چرا چنین نکنم
تو دین مرا بسر بردم می رسانی و او از برای ایشان میشوانی و در
وقت اختلاف حق را مبین میکردانی و این حکایت بچند
روایت دیگر در مناقب خوارزمی و مناقب ابن مردویه
مرویست که رافع غلام گفت روزی در خدمت رسول
الله صلی الله علیه و آله بودم که کسی کاسه طعامی آورد
آنحضرت فرمود کاش امیر المؤمنین و سید المسلمین و امام
المتقین می آمد و با من در خوردن این طعام رفاقت میکرد
ناگاه علی آمد و چون داخل حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود
خوش آمدی و خوب آمدی دو بار تا آرزو کردم که بیایی
چون دیر کردی بار سیوم از خدا سؤال کردم که ترا برای
رسانید این حکایت در بعض روایات چنین آمده که امیر
المؤمنین دو مرتبه آمد و در روز عایشه گفت رسول الله در
خواب است بار سیوم که آمد گوش بحرف او ننموده در
را گشود و داخل شد و در مناقب خوارزمی مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی گفت انت سید من
فی الدنیا و سید من فی الاخرة و امثال این اخبار و الفاظ
در روایت سابقه گذشت و بعضی انشاء الله خواهد
و بسیار دم خواهد آمد و بسیار دم از این قبیل احادیث روایت

شد



شده که امام از جهت رعایت اختصار اکتفا بهمین مقدار شد
و وجه دلالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است که صاحب
چنین سید بزرگ و صاحب اختیار و یعسوب پادشاه
و رایت عز المحجلین پیشوای مومنان و مخلصان آیات و ظاهر است
که صاحب این مراتب و این اوصاف نسبت باهل
اسلام بعد از حضرت سید انام نیست مگر امام و همچنین
رایة الهدی و منار الایمان و امام اولیائی و نور من اطاعنی
و امثال این الفاظ که بمعنی بزرگ و مقتدی و پیشوی است
که مرادف امامت و خلافت است [illegible] احادیثی
که بلفظ وارث و وراثت و وصی و وصایت مرویست
در مناقب خوارزمی که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
هر نبی را وصی و وارثی بود و بتحقیق که علی وارث و وصی
منست و در مناقب ابن مردویه در آخر حدیث ام سلمه رضی الله عنها
که گذشت روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
ان الله اختار من کل امة نبیا و اختار لکل نبی وصیا فانا نبی
هذه الامة و علی وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امتی من بعدی
و ایضا در مناقب ابن مردویه روایت شده از سلمان فارسی
رضی الله که گفتم یا رسول الله هر نبی را وصی بود و وصی تو کیست
نه بود و وصی موسی که بود گفتم یوشع ابن نون گفت چرا گفتم برای
اینکه اعلم قوم او بود فرمود وصی من و موضع سر من و بهترین

امت من بعد از من کرد و بوعده های من کند و قاضی دین من باشد
علی بن ابی طالب است و مثل این در مسند احمد حنبل مرویست
و این حدیث با شرح و تفصیل در دلیل بیست سیوم از دلایل
افضلیت گذشت و ایضاً در تاریخ طبری روایت کرده که
رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت وفات به علی علیه السلام
گفت انت منی بمنزلة یوشع من موسی و ایضاً در مناقب ابن مردویه
نقل کرده که علی علیه السلام با اهل شوری یعنی جمعی که بوصیت
عمر در باب خلافت با هم مشورت مینمودند فرمود که سوال میکنم
از شما بخدا که آیا میان شما کسی غیر من کسی وصی رسول خدا صلعم
بود گفتند نه و در مناقب ابن مغازلی مرویست از ابن عباس
که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بودیم که ستاره از آسمان فرود آمد حضرت
فرمود هر کس این ستاره در خانه او فرود آید وصی منست بعد
از من پس جماعت برخواستند تفحص نمودند دیدند که ستاره در
خانه علی بن ابی طالب علیهما السلام بود گفتند یا رسول الله بتحقیق
که بود در محبت علی افراط کرده و گمراه گشته پس جناب الهی
این آیات فرستاد والنجم اذا هوی و ما ضل صاحبکم و ما غوی
تا باخر و امثال این احادیث از حد تواتر متجاوزست و بحال وصایت
و وراثت آنحضرت برای حضرت رسالت ثابت و متواتر
و متفق علیه و در غایت شهرت و مسلمست و عامه ع

صحابه



صحابه و تابعین در نظم و نثر همیشه بآن مدح آنحضرت
کرده اند و بسیاری از آن اشعار را ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه نقل کرده و چون هیچکس را در آن خلافی
نیست کتاب از اطناب بذکر اخبار بسیاری از آن باب
مستغنی است و همین کافیست و تمام اهتمام بحال دفع
اشکالست و آن اینست که گویند مراد از وصی و وارث
خلیفه و صاحب سلطنت نیست بلکه وصایت
در امور دیگر و وراثت در علم و هنر است و جوابش آنکه
همین اخبار مذکوره چه ظاهر است که یوشع بن نون را وصیه
در میان انبیاء بمعنی خلفاء و مرجع در همه امور امت و
صاحب اختیار ایشان بوده اند هر گاه وراثت و وصایت حضرت
امیر المومنین نظیر وراثت ایشان باشد بمعنی همان باشد
و ثانیا سوال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان خوب
مبرهنست که در مقام شوری دعوی خلافت بود و بجای
غیر او نتوانند بود و ثالثا همین احادیث و اشعار شعرا و مدایح
خطبا دلایل ظاهره اند بجانبکه مراد همین وصایت در امور
و متروکات در امور جزئیات دنیا نیست چه این وصایت
این شان ندارد که این همه اهتمام در مدح و ستایش آن جناب
در بیت العرب و حضرت خیر الانام و کافه اهل اسلام از خواص
و عوام را دامن گیر هست در ابلاغ و اعلام شوند همین شعر عباد

ابن صباکرد در یوم سقیفه گفتند و احتجاجش دلیل واضحست بر این
مطلب بر آنکه در آن زمان در میان ایشان اصلا خفا نداشته
که مراد از وصایت خلافتست شعر یا للرجال اخی واعلیا هم عن دینه کاه
که رضیا الیس کان دونه وصیا یعنی ای مردی که علیرا از مرتبه
که سزاوار او بود تاخیر کردید و دیگرانرا بران مقدم پسندید
با مکر وصایت در میان ایشان مخصوص او نبود و خصوصا
بمذهب مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله میراث نماند و ترکه آنحضرت صدقه بود پس هرگاه
وراثت مال و وصایت اموال نباشد مراد امور دیگر چه باشد
سوای خلافت وایضا وصیی فی عترتی واهل بیتی وامتی و
در این حدیث که میراث مراعات کردید و من طلب حق
خود میکنم مکتوب و مشهور چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه روایت کرده که انشاء الله خواهد آمد دلایل واضحه
بر آنکه مراد امامت خلافت است نه علم و معرفت چرا که ایشان
منازعت و مخالفت بر سر خلافت بود نه برای علم و معرفت
و علم متاعی نیست که غاصبان توانند کرد پوشیده نماند که
لفظ وارث و وصی و مولی و ولی دلالتشان بر امامت
و خلافت در غایت ظهور است در میان اهل آن زمان بنهایت
معروف و مشهور بوده و هیچکس در آن وقت اصلا شک
نمینموده و اگر در این زمان اندک خفایی داشته باشد سبب

امثال



امثال این تاویلات و تحریفاتست که طغیان ضلالت متکلمین ایشان
بر آن داشته دلیل هفتم احادیثی که بلفظ امیر المؤمنین امده
ازین اخبار بسیار مروی گردیده و ایضا خوارزمی و ابو بکر بن
مردویه در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس که روزی
علی علیه السلام صبح زود بخدمت حضرت رسول الله صلی الله
علیه واله امد و آنحضرت دوست میداشت که پیش از
کسی بخدمت او اید و در آن حال سر مبارک آنحضرت
در کنار دحیه کلبی بخواب رفته بود که علی علیه السلام داخل
شد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و امانتی از تو پیش
من است بر تو میسپارم تویی امیر المؤمنین و قاید غر محجلین و تویی
سید اولاد ادم سوای نبیین و مرسلین و لوای حمد در دست
تست روز قیامت تو و شیعه تو با محمد و حزب او در بهشت
میخرامند و میارامند و بتحقیق که هر کس متوسل بولایت تو
شود از مهلکه نجات یابد و بشفقت و رحمت الهی فایز
گردد و هر کس دست از دامن شفقت تو بردارد زیان کند
و از رحمت خدای عز و جل محروم ماند دوستان تو دوستان
محمد صلی الله علیه واله و دشمنان تو دشمنان محمد اند صلوات
الله علیهما و هر کس شفاعت محمد صلی الله علیه واله بایشان را
نرسد پیش من بیا ای برگزیده خدا و سر مبارک آنحضرت
از کنار خود بر داشت و بر کنار گذاشت و بیرون رفت و

و در این اثنا آنحضرت بیدار شد پرسید چرا از بود که می آمد
حضرت امیر سخنان دحیه را حکایت کرد پس آنحضرت
فرمود آن دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و این نام را خدای تعالی
بتو عطا کرد و محبت ترا در دل و سینهای مؤمنان مقرر نمود
وایضا ابن مردویه و دیگران بچندین روایت نقل کرده اند
بالفاظ مختلف از انس ابن مالک که گفت روزی رسول
الله صلی الله علیه وآله فرمود کسی که اول از این در می آید امیر المؤمنین
وسید مسلمین و بهترین وصیین و بهترین افراد انسان اینست
من امید گفتم خدایا این مرد از انصار باشد پس علی آمد و رسول
الله صلی الله علیه وآله او را پیش خود نشانید و دست مبارک بر
روی او میمالید پس علی علیه السلام پرسید که یا رسول الله این
چه لطفست که مینمایی چه شفقت است که میفرمایی گفت
برای اینکه رسالت مرا بعد از من تو بمردم میرسانی و دین مرا
تو درست میگردانی و اوامر الهی را بایشان میرسانی تو برای من بمنزلهٔ
هرونی برای موسی مگر همین که بعد از من نبی نمی باشد تو برادر
من و وزیر من و بهترین مردم بعد از من قضای دین من و وفا
بوعدهای من میکنی و اختلاف مردم را بعد از من تو بیان میکنی
و تاویل قرآن را تو بایشان تعلیم میفرمایی و چنین که من جهاد میکنم
برای تنزیل قرآن تو جهاد میکنی برای تاویل و امام فخر رازی
در کتاب نهایت العقول روایت کرده که رسول الله صلی الله

علیه

علیه وآله فرمود سلام کنید بر علی بامارت مؤمنین یعنی بگویید السلام
علیک یا امیر المؤمنین وایضا ابن مردویه روایت کرده از بریده
که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله امر فرمود ما را که سلام
کنیم بر علی علیه السلام بامیر المؤمنین وایضا روایت کرده
از سالم مولای امیر المؤمنین صلوات الله علیه که گفت روزی در خدمت
آنحضرت بودم که ابوبکر و عمر آمدند گفتند سلام علیک یا امیر
المؤمنین ورحمة الله وبرکاته پس کسی از ایشان پرسید که شما
در زمان حیات رسول الله بعلی امیر المؤمنین میگفتید گفتند بلی و
صاحب صراط مستقیم روایت کرده از مسعودی و عباد
اسلمی از بریده اسلمی که رسول الله فرمود ابوبکر و عمر را که سلام
کنند بر علی بامیر المؤمنین ایشان گفتند در وقت حیات تو فرمود بلی
در زمان حیات من و بعد از من و سبعی روایت کرده که عمر گفت
این بامر خدا و رسول خداست فرمود آری و ثقفی باسناد
خود روایت کرده از حضرت امام همام جعفر ابن محمد صادق
علیهما السلام که بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کرده بودند بریده
آمد و باو گفت که مگر فراموش کردی بامر واجب از جانب خدا و رسول
او بر علی بامیر المؤمنین سلام میکردیم گفت تو غایب بودی ما
حاضر خدا احکام خود را بسیار تغییر میدهد نخواست که نبوت
و پادشاهی هر دو در یک خانه باشد و ثقفی روایت کرده است
که عمر گفت که نبوت و امامت در یکجا جمع نشود پس بریده

از کلام معجز نظام الهی جواب ایشان را دادم یحسدون الناس علی ما
آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة
والنبوة وآتیناهم ملکا عظیما یعنی بر چه انست که ایشان
گفتند بآل محمد بنعمتی که خدا از فضل خود بایشان
عطا کرده حسد میبرند چه بتحقیق که ما کتاب و حکمت
و نبوت و پادشاهی عظیم بآل ابراهیم عطا کردیم و بعد از آن
میگوید گفت فقد جمع لهم ذلک وخلا هذا بآل محمد جمع فرمود
و دعای شما بر این افترا سوای حسد چیزی نبود و
از این احادیث ظاهر و واضحست که صنمی قریش نه
بر همین غصب خلافت آنحضرت کرده اند بلکه القاب
مستطاب و اسامی سامی آنجناب را نیز بغصب برده اند چه
امیرالمؤمنین بمقتضای احادیث امامت مخصوص آنحضرتست
و اول کسی که غصب آن نمود عمر بود چنانچه زعفرانی در
شرح مصباح گفته اول کسی که مسمی بامیرالمؤمنین
شد عمر بود چه لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم بمدینه آمدند
بمسجد در رفتند عمرو بن عاص را دیدند گفتند اذن بگیر ما
امیرالمؤمنین را ببینیم گفت والله خوب گفتید او امیر ما مؤمنانست
پس عمرو نزد عمر رفته گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین
عمر گفت چه بود که گفتی گفت تو امیری و ما مؤمنان در
طرف ما اذا نمنز هلای صلوات الله علیهم فی مجلس مجلسی

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین نگویند مگر کافری کافری را دلیل هشتم احادیثی
که بلفظ هادی مرویست ابن مردویه در مناقب و ثعلبی در تفسیر
و مرزبانی در کتابی که برای ذکر آیات نازله در شان علی علیه
السلام تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون
انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله دست بر سینه مبارک خود گذاشت
و فرمود انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من
بعدی مخفی نیست که تعریف هادی خبر است و تقدیم
بک ظرفست بر عاملش هر دو دلیل قصر و حصر است و لفظ
بعدی صریح در معنی امامت و معنی آیه اینست که پیغمبر
که تو همین منذری یعنی ترساننده مردمی از عذاب و غضب
الهی و هر قومی را امام و رهنمائی میبایست که ایشان را هدایت
میکند و راه نجات از عذاب و وصول بجنت و ثواب را بایشان مینماید
و معنی حدیث اینست که فرمود منم آن منذر و توئی آن
هادی یا علی و بتو هدایت مییابند هدایت یابندگان و مؤمنان بعد
از من چنانکه از آنکه نوشتست مخصوص ملتست هدایت که
امامتست بعد از خاص سنت و از جمله غرائب اعتراضات که بعضی
متعصبان متاخرین از وادی جاهلیت بساحل عصبیت اهل
اینست که هدایت آنحضرت مسلم است اما مخصوص او نیست
بلکه همه صحابه هادیند لقوله صلی الله علیه وآله اصحابی کالنجوم

باقیهم اقتدیتم اهتدیتم جوابش اولاً آنکه با وجود دلالت صریح
از جهات متعدده بر انحصار امامت در آنحضرت چنانکه بیان شد
منشاء این اعتراض نتواند بود مگر غایت جاهلیت بمقتضای
حب الشیء یعمی ویصم وثانیاً آنکه قاضی عیاض مالکی گفته است
که حدیث اصحابی کالنجوم بای مشهور و اسنادش ضعیف و مطعون
و جهت واسطش بعضی مجهول و بعضی متهم بکذب و بعضی منکر
و مجمل هیچ سندی از آن ثابت نیست و ابن حزم گفته این حدیث
موضوع است وثالثاً آنکه بر تقدیر صحت باطلاق خود باقی نتواند
بود چه باتفاق جمعی از صحابه ناکثین و فرقه قاسطین و فوجی مارقین
و بسیاری منافق که اقتدا بایشان بی خلاف باطل و ضلالت است
و ایضاً جمع کثیر از صحابه اتفاق کردند بر قتل عثمان پس بقول ایشان
و اقتدا بایشان هدی و قتل عثمان موجب فضل و ثواب باشد
پس سنیان محروم از شفاعت رسول یا اعتماد باین حدیث ننمایند
یا عثمان را واجب القتل دانند ورابعاً آنکه بر تقدیر تسلیم نیزها
و هدایت دو قسمست چنانکه جمعی ائمه هدی و هادیان جنان و راه نمای راه
خدا اند جمعی نیز ائمه ضلالت و داعیان بجهنم و گمراه کنندگان طریق غوایت
اند چنانکه جناب الهی فرموده ائمة یدعون الی النار و بعضی که چه جاهلی گفته
ولی بعضی کواکب نحس شومند و اصحاب نبی که چه امامند و هدی هر بند
سوی آخرت رهی اند جدا لیکن شهره دان علی عالی قدر را هست
راست میرود تا بخدا و دلیل نهم احادیثی که بلفظ صراط الله روایت است
در کتاب ثقفی و ثعلبی در تفسیر آیه هذا صراطی مستقیما فاتبعوه

ولاتبعو

ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این راه راست منست بجانب
بجانب خدا پس باین راه آیید و اتباع این کنید و براه های دیگر مروید
تا شما را متفرق نکنند و از راه خدا باز نمانید و گمراه نشوید در وایتست
که رسول الله صلی الله علیه وآله گفت از خدا سوال کردم که آن صراط
مستقیم علی را گرداند چنان شد و در مناقب خوارزمی مرویست
که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده دو صراطست یکی در
دنیا و آن علی ابن ابی طالبست و دویم در آخرت و آن جسر
جهنم است هر کس صراط دنیا را شناخت از صراط آخرت سهل
گذشت و محمد ابن مومن شیرازی که از اعیان مخالفانست روایت کرده
از حسن بصری که پرسیدند که هذا صراط مستقیم کدام صراطست
گفت هذا طریق علی ابن ابی طالب و ذریته و علیهم السلام و در تفسیر
ثعلبی اهدنا الصراط المستقیم گفت محمد صلی الله علیه وآله و علی و ذریه
ایشان دلیل دهم احادیثی که بلفظ علی مع الحق و امثال آن مرویست
در صحیح بخاری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه گفت
رحم الله علیاً اللهم ادر الحق معه حیث دار و در فردوس دیلمی و مناقب
خوارزمی مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله بعمار یاسر گفت
یا عمار اذا رایت علیا سلک وادیا و سلک الناس وادیا غیره فاسلک
مع علی ودع الناس انه لن یدلیک فی ردی ولا یخرجک من الهدی
یعنی هر گاه ببینی علی را که براهی میرود و همه مردم براهی دیگر میروند
ملازم علی باش و ایشان را بگذار زیرا که او ترا براه باطل نمیبرد و از راه

تصنیف شیخ محمد ابن بکر ابن الحسین الاجری مرویست که
رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود یا عمار زود باشد که بعد
از من فتنه و اختلاف بهم رسد تا حدی که مردم یکدیگر را بکشند
و از هم بری کنند در آن وقت با علی باش و اگر همه مردم براهی روند
و علی براه دیگر و با علی باش و مردم را واگذار که علی هرگز از راست
بیرون نرود یا عمار بتحقیق که اطاعت علی اطاعت منست و طاعت
من طاعت خدا و در مناقب ابن مردویه بچند طریق و در تاریخ
اخطب و تاریخ قاضی ابوالحسن جرجانی مذکورست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود علی مع الحق والحق مع
علی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی علی با حقست و حق
با علی و هرگز از هم جدا نشوند تا با هم بر کنار حوض کوثر پیش من آیند
و این حدیث باندک تفاوتی بپانزده روایت در مناقب ابن
مردویه روایت شده پس هرگاه حق همیشه با او باشد خواه در
معرفت احکام دین و ملت و خواه در امور دنیا و سلطنت
و از جمله غرایب حیلها اینکه بعضی از متعصبان گفته اند که این
حدیث حق است و شکی درین نیست همیشه علی با حقست
و حق با علی است و همین دلیل است بر حقیت خلفا چه علی
با ایشان بود و با ایشان بیعت نمود و گویا این مخبیل شقی هرگز
در کتب خود نشان ندیده که شنیده باشند علی صلوات الله علیه با ان مرتبه
بیعت نکرد تا آتش بر در خانه اش افروختند و شعله را داخل خانه
ازخانه

ازخانه بیرون نیامد و بعد از آن در مدت خلافت خود میگفت
که شما حق مرا غصب کرده اید و در مدت خلافت خود میفرمود که ایشان حق مرا بردند و بر من ظلم کردند و تفصیل
این سخنان انشاء الله بعد ازین خواهد آمد و این نحو بیعتی بر تقدیر
وقوع دلیل صحیحست بر بطلان ایشان دلیل یازدهم احادیثی
بلفظ علی مع القران روایت شده در مناقب ابن مردویه
بچند روایت با تفاوت الفاظ روایت کرده از حضرت رسالت صلی الله
علیه و اله که فرمود که علی مع القران والقران مع علی لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض دلیل دوازدهم احادیثی که بلفظ فاروق
مرویست از جمله حدیث فانه الصدیق الاکبر والفاروق
الاعظم که در دلیل دویم گذشت و ایضا در مناقب خوارزمی
روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود زود باشد
که بعد از من فتنه در دین حادث شود در آن وقت ملازم علی
ابن ابی طالب باشید بتحقیق که او ست فاروق اعظم میان حق و
باطل که اینها را از هم جدا میکند و تمیز میدهد و ایضا در کتاب
اسماء الرجال تصنیف حافظ ابی عبد الله محمد ابن اسحق مرویست
که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود ستکون من
بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی ابن ابی طالب فانه
اول من یرانی واول من یصافحنی یوم القیمة و هو معنی فی السنام
الاعلی و هو الفاروق بین الحق والباطل و مخفی نماند که تعریف

فاروق درین احادیث مثل حدیث اول دلیلیست بر اختصاص فاروق
بمعنی امام وخلیفه بعد از حضرت رسالت در آنحضرت صلی الله
علیهما وآلهما الطاهرین دلیل سیزدهم احادیثی که بلفظ لا تؤدی
عنی الا انا وعلی امثال آن روایت شده در صحیح ترمذی و سنن
ابی داود وجمع بین صحاح الستة ومسند احمد بچند طریق روایت
کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده علی منی
وانا من علی لا یؤدی عنی الا انا وعلی روایتی باین عبارتست
ان علیا منی وانا من علی وهو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی
عنی الا انا وعلی واحادیث بر امامت آنحضرت ظاهر در غایت ظهور
بجایی رسیده که حاجت ببیان ندارد باوجود این همه ظهور
وعیان ابن روزبهان گفته که مثل این کلام دلالت بر امامت
وخلافت نکند والا بایستی اشعریان خلفای آنحضرت
باشند چه مثل این برای ایشان نیز فرموده که انا منهم
وهم منی وجوابش اینست که احادیث علی علیه السلام
در طرق شما بسیار متواتر وباوجود این متفق علیه میان ما و
شماست وحدیث اشعری مخصوص شماست وراویش چنانکه در صحیح
بخاری است ابوموسی اشعریست واو همیشه مشتعل فتنه
ومضل امت بوده وکفر وفسق وعنادش با امیر المؤمنین
علیه السلام در ایام خلافت وتوهم جلب نفع برای خود
در روز تحکیم معلوم ومشهورست پس باوجود این همه نقص
روایتش

روایتش معتبر واخبار این همه صحیح ومعتبر نیست خصوصا
درین روایت نیز جلب نفع برای خود وقبیله اش هست
وبعد از همه این حدیث بروایت بخاری چنین است که قبیله
اشعر وقتی که قوت عیالشان کم میشد هرچه هرکس دارد جمع میکنند
بعد از آن بالسویه میان هم قسمت کرده قسمت میکنند پس ایشان
از منند ومن از ایشان واین عبارت صریحست در آنکه مراد مناسبت
ومناسبت درین کار است نزد همه امور بخلاف علی منی وانا من علی
که مطلق وشامل همه جهات وخصوصیاتست که مرادف معنی امامتست
وایضا دلیل تمامست دلیل چهاردهم در مسند احمد وجمع بین
الصحاح الستة وتفسیر ثعلبی مرویست که وقتی که آیات اوایل
سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله ابوبکر را مقرر فرمود که بمکه معظمه رود وآن آیات را بر ایشان
بخواند چون بذو الحلیفه رسید علی علیه السلام را فرستاد که
آیات را از او گرفته خود متوجه شد وابوبکر رجوع نموده بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله رفته عرض نمود که مگر چیزی در
شان من نازل شده فرمودند اما جبرئیل امد گفت لا یؤدی عنک
الا انت او رجل منک یعنی باید حکم الهی را بمردم نرساند مگر
تو یا مردی دیگر از تو باشد ودر بعضی روایات امده که ابوبکر هم بآنحضرت
رفت واین حکایت دلیل ظاهر است بر امامت آنحضرت و
استبعاد اختصاصش بحضرت رسید انبیا وعدم قابلیت
ابوبکر برای خلافت ازینجهت که هرگاه ابوبکر قابل ولایت تبلیغ چند آیه

چند آیه با اهل یک قریه نتواند رسانید تبلیغ تمام قرآن و همه احکام
اسلام و ایمان در مدت متمادی بهمه بلاد و قری و همه خلایق
بطریق اولی نباشد و اما اختصاص آنحضرت بدلالت رجل
منک و علی منی و انت منی بیک معنی است که در
اخبار متعدده متواتره اهل اسلام چه هرگاه از جهات آنحضرت
مخصوص باشد یا بمنزلت که آنحضرت رسالت باشد
دیگران بالضرورة مراد نخواهند بود در عهد نبی النبی و
جنی بودند یا من تو بگو که هیچ سنی بودند انبیا چهار د
انت منی برخوان باقی نجا که لیس منی بودند و اما
امت آنحضرت بچند وجه یکی آنکه هرگاه ابوبکر قابل خلافت
نباشد و خلافت باجماع مرکب بعد از انقضای زمان نبوت
مخصوص است در علی علیه السلام و ابوبکر علیه ما علیه و عباس
و بطلان خلافت عباس پیش گذشت پس بعد از بطلان
خلافت هر دو خلافت مخصوص است در آن حضرت دویم لا تؤدی
چه هرگاه تادیه اوامر و نواهی و اقامت حدود و احکام الهی مخصوص
باشد بعد از حضرت رسالت در آنحضرت و مراد از امام نیست
مگر آنحضرت سیوم آنکه تادیه دین و اقامت مسلمین که معنی خلافت
الهی است بکافه انام چنانکه پیشتر گذشت کار نبی یا امام است
پس هرگاه صاحب این کار مخصوص باشد در حضرت رسالت در
و آنحضرت پس آنحضرت نبی نیست پس امام است و هو المطلوب و این

دلیل

۱۰۷

دلیل و این از اغلاط مشهور شیخ روزبهان را مضطرب کرده و گفته
که رد ابوبکر و فرستادن امیرالمؤمنین نه از جهت عدم قابلیت ابوبکر
بود بلکه سببش اینست که در عهود عادت عرب این بود که قبول
نمیکردند مگر از صاحب عهد یا مردی که از او باشد و چون
ابوبکر از بنی هاشم نبود و از این جهت رد شد و جوابش آنست
که همین صریحست در اینکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را
نهایت اختصاص بود با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا
مرتبه که در نظر مردم بمنزله او بود و بجای او مینمود و عهود الهی
و احکام از غیر ایشان مقبول نبود و ابوبکر بیگانه بود و از مرتبه قبول
ساقط بود پس هرگاه چنین باشد در همه عهود الهی و احکام
دین حضرت رسالت پناهی چگونه غیر این تواند بود و غریب تر آنکه
این بیچاره روایت رفتن ابوبکر با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
نقل کرده و گفته که این حکایت دلیل است بر خلافت ابوبکر
چه او امیر حاج بود و امیرالمؤمنین را از عقب او فرستاد که در اعمال حج
اقتدا باو کند و قرائت سوره برائت که متضمن تبلیغ قیام بمقام
وصایتست نماید تا مردم بدانند که ابوبکر خلیفه است و علی ع
وصی و جوابش اولا آنکه بر تقدیر صحت این روایت چنانکه
اهل سیر و تاریخ تصریح کرده اند امیر حاج نیز در آن سال حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بود و تعلیم اعمال حج آنحضرت فرمود پس که
نفی علامت خلافت باشد دلیل خواهد بود و ثانیا آنکه هرگاه

تبلیغ کلام واجرای احکام الهی که رجوع بآنحضرت بود باعتقاد ابن
مردویه وصایتست وهمین بعینه خود ای خلافتست پس
برای ابوبکر بر تقدیر صحت امامت هیچ زیاده از قافله سالاری
چه ماند واگر همین حکم امت دلیل خلافت باشد قافله سالار را هیچ بسیار
بوده وهستند پس ابوبکر را چه فضل وامتیاز باشد وثالثا اینکه بر
تقدیر تسلیم گفتن ابوبکر وقافله سالاری خارج افتاد کردن
آنحضرت کرده هیچ روایت نیست ومحض افترای این مفتریست
آنجا لازم آمد وهیچ دلیل ثابت نشد تا دلیل خلافت او باشد والحمد
که باتفاق که باب مدینهٔ علم وحکمت وقرین قرآن واعلم
امت ووصی ووارث علوم نبوت بود وچه خطا افتاد بابوبکری
وخصوصاً باین بکر چنانکه انشاء الله خواهد آمد
دلیل پانزدهم ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده
که حضرت رسول الله صلی الله علیه واله فرمود که جبرئیل
مرا برد به پیش خدای عزوجل با من تکلم نمود واسرار
فرمود وبر هیچ چیز من تعلیم نکرد مگر من همه را بعلی گفتم
پس علی باب مدینهٔ علم منست بعد از آن علی علیه
السلام را طلبید وفرمود یا علی سلم تو سلم من وحرب تو
حرب منست وانت العلم فیما بینی وبین امتی والحجر من
جوینده از تو یابند دلیل شانزدهم ابوالقاسم حسکانی در شواهد
التنزیل روایت کرده که چون آیهٔ واتقوا فتنة لاتصیبن الذین
ظلموا



ظلموا خاصة نازل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود
من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی ونبوة الانبیاء
قبلی یعنی کسی که بعد از من ظلم کند بر علی برای جای چنانست
که نبوت من ونبوت انبیای پیش از من را انکار کرده باشد دلیل هفدهم
در فردوس دیلمی مرویست که حضرت فرمود یا علی انت بمنزلة
الکعبة تؤتی ولا تأتی فان اتاک هؤلاء القوم فسلموا لک الامر
فاقبله منهم وان لم یأتوک فلا تأتهم یعنی یا علی تو مثل کعبه که
از همه اطراف عالم باید پیش تو آیند وهمه بتو رغبت نمایند وتو
نباید پیش هیچکس روی وپناه بهیچ کس بری پس اگر این قوم پیش
آیند امر امامت وخلافت وسلطنت را بتو تسلیم نمایند قبول کن و
اگر نیایند تو بایشان رجوع منمای ودر تفسیر ثعلبی مرویست
که رسول الله صلی الله علیه واله فرمود علی در این امت مثل
کعبه است نظر باو عبادت ورفتن بجانب او فریضه است دلیل هجدهم
ابوبکر ابن مردویه در مناقب روایت کرده از جهنی که بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه واله رفتم عرض کردم که اگر
ترا [illegible] حادثه شود وما بعد از آنجناب تو متابعت که
کنیم فرمود اتباع واطاعت کنید کسی را که خدا بعد از من او را
اختیار نموده ونامش را از نامهای اقدس اشتقاق نموده و
دختر مرا باو تزویج کرده وجمعی از ملائکه را مقرر داشته که
در وقت جنگ مدد او کنند واعانتش نمایند گفتم یا رسول الله

کیست ان فرمود علی بن ابی طالب و این حدیث گذشت
دلیل نوزدهم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت
کرده که بعد از غزوه حنین که سوره اذا جاء نازل شد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی فتحی که خدا وعده فرموده
بود وفا بان نمود و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و انّه
لیس احد احق منک بمقامی و بمجلسی بجای من سزاوارتر
از تو نیست دلیل بیستم صاحب صراط مستقیم و حموینی
نقل کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس
خواهد حیاتش مثل حیات من و موتش مثل موت من باشد
فلیتمسک بعلی بن ابی طالب بعدی و باید بعد از من متمسک
بان حضرت شوند دلیل بیست و یکم در شرح نهج البلاغه روایت
کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان علیا
امینی غدا فی القیمه و صاحب رایتی بیده علی مفاتیح خزاین
رحمة ربی یعنی بتحقیق که علی امین منست در روز
قیامت و صاحب رایت منست و در دست علی است کلیدهای
خزاین رحمت خدا دلالت این حدیث بر امامت آنحضرت بکمال ظهور است
چه هر گاه همه مفاتیح رحمت الهی در دست او باشد و ظاهر است که معرفت
احکام دین و اصلاح احوال مسلمین و جهاد زدن و اقامت
حدود و بالجمله صلاح تمام دین و دنیا از جمله اعظم رحمتها و
اتم نعمتهاست و کلید آنهم در دست آنجناب خواهد بود و مراد از امام

ومقصود

و مقصود از امامت نیست مگر همین دلیل بیست و دوم ابن مغازلی شافعی
روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بازوی
علی را گرفت و فرمود هذا امیر البررة و قاتل الکفرة منصور
من نصره مخذول من خذله و این امیر مؤمنان و قاتل کافرانست
هر کس او را نصرت کند خدا او را نصرت کند و هر که او را
واگذارد خدا او را واگذارد دلیل بیست و سیم اخطب
خوارزمی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه
و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فعظموه و قائدکم الی الجنة فعززوه
و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموه
بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته
یعنی متمسک بعلی بن ابی طالب باشید و او را دوست
بدارید که او مولای شماست پس دوستش دارید و بزرگ
شماست و متابعتش نمایید و دانای شماست تعظیمش کنید و
سردار شماست تا بهشت پس توقیرش کنید و هر گاه
شما را بطلبد اجابتش نمایید و هر گاه امری فرماید اطاعتش
کنید و دوستش دارید بدوستی من و اکرامش کنید
باکرام من در شان علی هیچ نگفتم بشما مگر آنچه خدای من
جلت عظمته امر فرمود دلیل بیست و چهارم حافظ ابو نعیم
روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بسند

يعني علي ابن ابي طالب را بطلبيد وچون آنحضرت
آمد فرمود آيا شما را دلالت نكنم بچيزي كه مادامي كه متمسك
باو باشيد بعد از من گمراه نشويد اينست علي او را دو
داريد بدوستي من و اكرام كنيد باكرام ما [illegible]
ابن مردويه در مناقب روايت كرده كه از رسول الله صلى الله
عليه و آله پرسيدند كه من احب اصحابك اليك ان
امر كنا معه وان كانت نائبة كنا دونه قال هذا علي اقدمكم
سلما واسلاما يعني دوست ترين اصحاب تو در نزد تو
كيست كه اگر امري حادث شود و مصيبتي برسد ايا مادست
اطاعت بدامان ولايت او زنيم و با او باشيم فرمود اينست
علي كه مقدمست بر همه شما در اطاعت و قبول اسلام
[illegible] ثعلبي در تفسير روايت كرده كه رسول
الله صلى الله عليه و آله فرمود انا مدينة الجنة وعلي
بابها فمن اراد الجنة فليأتها من بابها يعني شهر بهشتم
وعلي در آنست هركس بهشت را خواهد از در آن بيايد
[illegible] در مناقب ابن مغازلي و فردوس ديلمي
و تاريخ خطيب روايت شده بالفاظ متقاربه كه حضرت
رسالت صلى الله عليه و آله فرمود انا وعلي حجة على امتي
الى يوم القيمة يعني من وعلي حجتيم بر امت تا روز قيامت
و مثل اين مرويست در مسند احمد كه رسول الله صلى الله

عليه



عليه و آله فرمود يا علي من فارقني فقد فارق الله ومن
فارقك فقد فارقني يعني هركه از من جدائي كند از خدا
جدا شده و هركه از تو جدائي كند از من جدا گشته
[illegible] در مناقب خوارزمي مرويست
كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله فرمود
بر عرش نوشته كه لا اله الا الله ومحمد نبي الرحمة وعلي
مقيم الحجة من عرف حق علي زكي وطاب ومن انكر
حقه لعن وخاب اقسمت بعزتي ان ادخل النار من عصاه
وان اطاعني وادخل الجنة من اطاعه وان عصاني
ترجمه اين كلام اينست كه عبادت هيچكس و هيچ چيز را سزا
نيست مگر خداي بي همتاي در همه صفات و جمال و عزت
جلال يكتا و محمد صلى الله عليه و آله پيغمبر رحمت است
بر همه عالميان وعلي مقيم حجت خداست بر بندگان و بيان
كننده احكام اوست براي ايشان هركس حق او را بشناسد
و مرتبه او را بداند كه براي همه اهل عالم و همه جهات فضيلتست
و مرتبه امامت چنانكه خداي تعالى فرموده و رسول او
بيان كرده و فضايل همه اصحاب در جنب او گمست چنين كسي پاكيزه
و پاك طينت و هركس انكار حق او كند و ديگري را بر او مقدم
دارد ملعون و از رحمت خداي بي نصيب و مغبونست
و بعزت خود قسم كه داخل آتش برم هركس را عصيان او كند اگرچه

اطاعت و عبادت من کند و بجنت فرستم هر که اطاعت او کند
اگر معصیت من کرده باشد دلالت این احادیث بر امامت
و وجوب اطاعت آنحضرت ظاهر است اصلا خفایی ندارد و
محتاج ببیانی نباشد هر گاه او در بهشت و راه نجات و حجت بر خلق
و مقیم حجت خدا و متمسک بولایت و اطاعت او سبب
نجات و وسیله رحمت و مفارقت و جدایی از آن جناب
سبب دوری از رحمت خدا باشد و مدار امامت نیست
مگر چنین کسی پس امام نیست مگر آنحضرت و امثال این
اخبار از طرق ایشان بسیارست [illegible] ابوبکر ابن
مردویه و اخطب خوارزمی و ابو الفرج و شیخ بخاری
روایت کرده اند از ابوذر و مقداد که گفتند ما در خدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که سه کس آمدند
از مهاجرین اهل بدر پس آنحضرت فرمود بعد از من امت من
سه فرقه شوند یک فرقه اهل حق‌اند که حق را بباطل ممزوج نکنند
ایشان مثل طلا اند که هر چند با آتش ببری و امتحان کنی پاکتر
و پاکیزه‌تر باشند و امام شان اینست و اشاره بیکی از آن سه
کس نمود و فرمود اینست که خدا در کتاب خود امر بامامت
او کرده و او را رحمت بر عباد گردانیده و فرقه دیگر اهل باطل‌اند
که باطل را بحق ممزوج کرده‌اند ایشان مثل آهن‌اند
که هر چند که با آتش ببری کثیف‌تر گردد و امام شان اینست

واما نو



و اشاره بیکی دیگر از آن سه کس نمود و فرقه دیگر اهل ضلالت‌اند متر
ددند میان این و آن نه از اینند و نه از آنان و امام شان اینست
و اشاره بیکی دیگر از ایشان فرمود راوی گوید پرسیدم از ایشان
که امام اهل حق کیست گفتند علی بن ابی طالب امام متقین
و آن دو کس دیگر را هر چند سعی کردم نام نبردند
حافظ ابن مردویه روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که فرمود تفترق هذه الامة علی ثلث وسبعین فرقة
اثنان وسبعون فی النار و واحدة فی الجنة وهم الذین
قال الله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و
هم انا وشیعتی یعنی این امت هفتاد و سه فرقه میشوند
هفتاد و دو فرقه از ایشان در آتش‌اند و یک فرقه در بهشت و
ایشان این جماعت‌اند که خدای تعالی فرموده که بعضی از خلق
ما جمعی‌اند که هدایت بحق و عدالت بخلق میکنند
و آنجماعت منم و شیعه من و حدیث افتراق امة بهفتاد و سه فرقه
که یک فرقه از ایشان اهل جنت و دیگران اهل جهنم‌اند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله متواتر و مشهور عالم و میان
مخالف و مؤالف معتبر و مسلم است اما اینکه آنحضرت و شیعه
او ناجی و باقی هالک باین طریق متواتر است در کتاب شرف
النبی روایت کرده که آنحضرت بحضرت امیر المؤمنین فرمود ابشر
ابشر یا علی انت وشیعتک فی الجنة مژده باد مژده باد یا علی

تو و شیعهٔ تو از اهل بهشتید و در فردوس دیلمی روایت
کرده فرمود یا علی مژده باد ترا بتحقیق که خدای عز و جل امرزید
ترا و ذریت ترا و اهل ترا و شیعهٔ ترا و دوستان شیعهٔ
ترا و ابن مغازلی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه
فرمود از امت من هفتاد هزار کس در بهشت روند
که هیچ حساب از ایشان نمی‌ستد و بعد از ان نگاه بعلی کرده
و فرمود ایشان شیعیان تو اند و تو امام ایشانی و ایضا ابن
مغازلی و خوارزمی روایت کرده اند با الفاظ نزدیک بهم
که رسول الله صلی الله علیه فرمود انگشتری عقیق در انگشت
کنید که او اول سنگیست که اقرار کرده بوحدانیت
خدا و نبوت من و وصایت علی و امامت اولاد علی و به بهشت
برای دوستان و بفردوس برای شیعیان علی و
در فردوس دیلمی روایت که رسول الله صلی الله
علیه و اله فرمود یا علی انت و شیعتک تردون علی
الحوض رواء مرویین مبیضه وجوههم تو و شیعهٔ
تو بر کنار حوض من ایید سیراب. و همهٔ ایشان روسفید
و در کفایت الطالب روایت که رسول الله صلی الله
علیه فرمود در کنار حوض کوثر رایت علی بشیر من می اید
پس من بخواستم دست او را گرفتم پس روی او و اصحابش
سفید شود و همه روسفید باشند پس از اصحاب
سؤال کنم که بعد از من با ثقلین چه کردید گویند قران را تا

کردیم

کردیم و تصدیق نمودیم و اهل بیت را اعانت کردیم و نصرت
دادیم و در محبت ایشان با دشمنان مقاتله نمودیم پس ایشانرا
از حوض رخصت اب خوردن دهم پس همه از ان اب
اشامند و هرگز بعد از ان تشنه نشوند و روی اصحابشان
مثل انها. درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام تابان
یا مثل روشن ترین ستاره در اسمان باشد و از این قبیل
احادیث بیش از ان است که گفته شود و مجملا انکه انحضرت و شیعهٔ
او اهل نجات و بهشتند متفق علیه و مسلم است و هیچکس
را خلافی درین نیست حتی انکه سنیان را نیز اینمعنی
بطمع انداخته و این هوس را در نظر ایشان نیز ساخته
که بمحض محبت ناقصی که با انحضرت دارند با وجود تقدیم
دیگران بر انحضرت و تشریک ایشان در خلافت با انجناب
اگرچه لفظ شیعه را نگفتند اما معنی تشیع را بوجود گمان
برند و گویند انحضرت خلافت را با ایشان گذاشت و
متابعت و اطاعت ایشان و بیعت با ایشان کرد و مذهب
ما همین است پس ما تابع انحضرتیم و ابن ابی الحدید معتزلی
باینهم اکتفا نکرده و ادعای لفظ هم نموده و گفته ما شیعه
ایم که قائلیم بتفضیل انحضرت و همیشه این لفظ نام قایلین
بتفضیل بوده بعینه مثل مشرکان که بمحض اعتقاد ناقص
بجناب رب العالمین با تفضیل انحضرت بر ایشان خود را مومن

دانند و اولیاء الله نام کنند و بطلان اینکار در غایت ظهور
و بیانست و همین اشاعره که اعادی اعدای شیعه
اند مثل امام فخر و قاضی عضد و ملا سعد و غیر ایشان
لعنهم الله تصریح کرده اند که شیعه نام این طایفه
که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیفاصله
تولی بالخصوص کرده اند و اجتناب امام خود شمرده اند و
در تمام عالم معروف باین نام و مشهور باین نشان نیست
مگر ایشان و متابعت و بیعت بالخصوص با ایشان نبود
مگر از جهت جبر و تقیه و مصلحت چنانکه انشاء الله
بتفصیل بیان خواهد شد و هرکس کسی ابوبکر و عمر و
عثمان و معاویه و عمر ابن عبد العزیز و امثال ایشان که
همه اعتراف بافضلیت بالخصوص کرده اند چنانکه گذشت
شیعه نگفته اند و هم بخود این گمان نکرده اند پس اینجماعت
و اولیای ایشان همه داخل هفتاد و دو فرقه دیگر باشند
پس هرگاه فرقه ناجیه مخصوص او و شیعه او باشد
و دیگران همه اهل نار باشند امام بحق او و منازعان
او همه باطل و کفار باشند جمله دلایل قسم اول بحمد الله
تعالی مذکور شد پنج دلیل از قسم دوم انشاء الله ذکر
کنیم دلیل اول احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده ابن
مردویه بدویست و نه طریق و در جمع بین صحیحین و مسند

احمد



احمد و مناقب ابن مغازلی هر کدام بچند طریق و در صحیح مسلم
و در صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و ابن عبد ربه و ثعلبی
در تفسیر قوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا روایت کرده اند
بالفاظ مختلف متقارب که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یأتینی رسول ربی
فاجیب و انا تارک فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه
الهدی فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث کتاب الله
و رغب فیه ثم قال و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
این عبارت صحیح مسلم بود و عبارت صحاح الستة اینست که
و فرمود انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
احدهما اعظم من الآخر و هو کتاب الله حبل ممدود من السماء
الی الارض و عترتی و اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
فانظروا کیف تخلفونی فی عترتی و عبارات دیگران مثل اینهاست
و بی‌جهت نیست ای برادران من نیستم مگر انسانی و نزدیک
باشد که رسول خدا بطلب من آید و اجابت او کنیم
و من دو چیز نفیس عزیز که خلیفه و جانشین من باشد
برای شما میگذارم و مراد آنست که با اینها تمسک جوئید و اطاعت
اینها نمائید بعد از من هرگز گمراه نشوید اول کتاب خداست
که بزرگتر است و مشتمل است بر دلایل در نهایت ظهور و آن
سبب و وسیله اهل زمین است تا آسمان و در ریاض جنان
پس بحکم آن عمل کنید و متمسک بآن باشید و دیگری

در خصوص بان نموده بعد از آن فرموده عترت و اهل بیت من و
خدا را در باره اهل بیت خود بیاد شما می آورم یاد خدا در
باره ایشان و ایشان را بشما می سپارم پس غافل مشوید و بیاد
باشید و ببینید که بعد از من با عترت من چه میکنید
و کتاب خدا و اهل بیت من از هم جدا نشوند تا اینکه با
هم بر سر حوض کوثر پیش من آیند در غایت وضوح است در
دلالت این احادیث بر خلافت اهل بیت صلوات الله علیهم
هیچکس را ظلمت شبهه سبیل بصیرت ایمان نتواند بست
مگر مثل شارح مقاصد معاندی که ظلمت ضلالت
از همه جهت احاطه بنور شعور وی کرده باشد که گفته
اگر کسی گوید این اخبار مشعرند بفضل اهل بیت بر مردم
گوییم چنین است از جهت اتصاف ایشان بعلم و تقوی
با اشرف نسب نمیبینی که ایشان را قرین کتاب الله
دینکه تمسک بهر دو سبب نجاتست از ضلالت
و معنی تمسک بکتاب نیست مگر عمل باحکام آن کردن
و اطاعتش نمودن و همچنین تمسک بعترت تا اینجا ترجمه عبارت
اوست هرگاه باعتراف شما تمسک باهل بیت سبب نجات
از ضلالت باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را برای ایکاد
مقرر فرموده و دیگران را با ایشان شریک ننموده پس چرا
ایشان معزول و دیگران عامل و معمول باشند و شدند

اگر

و اگر گوید مراد از امام همین عامل نیست بلکه صاحب سلطنت
گوییم احکام سلطنت موافق حکم کلام الهی است از جمله
اطاعت امام بهمین معنی است و اگر مخالف حکم قرآن و سنت
عین ضلالت و عدوان است و مخفی نماند که این احادیث
چنانکه صریحند در خلافت ایشان کذلک صریحند در افضلیت
و فرض طاعتشان چه هرگاه ایشان با قرآن متلازم باشند
و از هم هرگز جدا نشوند افضل افراد انسان باشند و مخالفت حکمشان
عین کفر و محض طغیان خواهد بود دلیل دوم احادیثی که
بلفظ مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح امثال ابن مغازلی روایت
بچند سند کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف
عنها هلک یعنی اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح اند
که هر کس پناه بآن برد از غرق و هلاکت نجات یافت و هر کس از آن
تخلف ورزید در بحر ضلالت هلاک گردید و مثل این احادیث
در کتاب شرف النبی روایت کرده از ابن خشی که فرمود اهل
بیتی فیکم کباب حطة فی بنی اسرائیل یعنی اهل بیت من
در میان شما مثل باب حطه است در بنی اسرائیل که هر کس
ابا نمود در تیه ماند و احادیث سفینه نوح و باب حطه از جمله
و مسلمات و دلالتشان بر امامت اهل بیت در غایت ظهور و مستغنی
از بیان است دلیل سیوم احادیثی که بلفظ خلیفه و تصریح بعدد ائمه

روایت شده در صحیح مسلم یازده حدیث و در صحیح بخاری حدیث
و در تفسیر ثعلبی سه حدیث و در جمع بین صحیحین هشت
حدیث و در جمع بین صحاح السته ... حدیث و در مسند احمد و
سایر کتب معتبره ایشان می‌روایت بالفاظ متقارب که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال امر الدین ماضیاً
ما ولیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و بعضی باین
عبارتست لا یزال الدین قائماً حتی تقوم الساعة و یکون علیهم
اثنا عشر کلهم من قریش و بعضی باین عبارتست ان هذا
الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من
قریش و بعضی باین لفظ است لن یزال هذا الدین قائماً
الی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش فاذا مضوا ماجت الارض
باهلها و سایر عبارات مثل اینهاست و در بعضی روایات بجای الدین
و الامر و الاسلام وارد شده و ترجمه اینها اینست که دین
اسلام الی یوم القیمة منقضی و تمام نمی‌شود تا اینکه دوازده
خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان بگذرند و بعد از
ایشان بلرزد زمین و اهل زمین همه خراب و هلاک شوند
و مثل این اخبارست که در صحیح بخاری و مسلم روایت شده
از عبد الله ابن عمر که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال
هذا الامر فی قریش ما بقی من الناس اثنان و در روایت
دیگر ما بقی منهم اثنان یعنی خلافت همیشه در میان قریش باشد

مادامی که از

مادامی که از مردم دو کس باقی باشند و وجه دلالت این احادیث
بر خلافت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و بطلان دیگران
و ظلم ایشان در نهایت ظهور است چه از همه فرقه اسلام هیچ فرقه
قایل بوجوب این عدد خلفا و دوازده امام و خصوصاً
که همه از قریش باشند بوجوب استمرار خلافت مادام
الانسان نیستند مگر فرقه اثنا عشریه از فرق شیعه
پس بهمین احادیث مذهب ما بفضل الله تعالی ثابت و همه
مذاهب دیگران باطل شد و الحمد لله حق حمده و از
غرایب تعصبات اهل فساد اینست که بعضی از علمای ایشان
برای توجیه این احادیث بمذهب خود سخنان گفته
خلفای اثنا عشر سه خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام
و هفت دیگر از بنی امیه اند گفته که مراد صلحای
خلفاآند و ایشان بعد از امام علیه السلام عبد الله
ابن الزبیر و عمر ابن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی عباس اند و
ایضاً گفته که اگر مراد امامت و سلطنت است جاری نیست
چه از جمله ایشان غیر امیر المؤمنین و امام حسن علیهما
السلام دیگری صاحب سلطنت و امامت نبود و اگر خصم
گوید که ایشان خلفا بودند و اما مردم ایشان را از تصرف
در خلافت منع نمودند گوییم پس شما اعتراف کردید باینکه
ایشان بالفعل خلیفه نبودند بلکه بالقوه و بالاستحقاق

بودند وظاهر است که مراد از حدیث خلافت بالفعل است نه بالقوة
والا خلافت ایشان در امامت دین چرا باطل دارد والله
اعلم وجواب اجمالا اول و دویم اولا اینست که خود روایت
کنند که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم بعد ذلک ملک عضوض
یعنی مدت خلافت سی سالست و بعد از آن پادشاهی
بخونت است و ایضا خود روایت اعتراف کرده اند باینکه معاویه
و دیگران بعد از خلفا نبودند بلکه ملوک بودند پس
بقول ایشان امامت حضرت امام حسن علیه السلام
نیز داخل امامت نیست چه جای بعد از آن و ثانیا
اینکه معاویه را بان بغض و عداوت با امیر المومنین
و اهل بیت و لعن اهل بیت طاهرین و محاربه
با امیر المومنین و قتل امام حسن علیه السلام باتفاق
احادیث حبک حربی ولا یبغضک الا منافق و وجوب
محبت ذوی القربی باجر رسالت چنانکه قران بان ناطق است
و سایر فسوق و قبایح افعال او که انشاء الله بعضی
از انها مذکور خواهد شد و یزید را لعنهما الله بان
فسق و شرب خمر و قتل سید الشهداء علیه السلام
و هتک حرمت مکه و مدینه که ان حرم خدا و حرم
رسول خداست حصین نمیر لعنه الله را فرستاد بجنگ
عبد الله ابن زبیر بمکه و خانه کعبه را سنگ باران کرد

ومدینه را



و مدینه را غارت و اهل مدینه را سه روز اباحت کرد یعنی
مردان بر زنان سه روز منقولست چهار فرار طفل از زنان
متولد شد که پدر شان معلوم نبود و سایر افعال که از غایت
شهرت مستغنی از ذکر است و ولید بن یزید مبغض
اهل بیت که مصحف را حاضر کرد نقل شده که روزی
ولید ولد الزنا از قران تفال کرد این ایه امد واستفتحوا
وخاب کل جبار عنید از بن اذرده شد قران را بر دار ساخت
و فرمود تیرباران کردند و این شعر را گفت خطاب
بقران تهددنی بجبار عنید وها انا جبار عنید اذا ما جئت
ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی ولید و عبد الله زبیر را
باتمام بعداوت اهل بیت تا حدی که چنانکه در کشف
الغمه و سایر کتب مسطورست در ایام امارت خود در اثنای
خطبه صلوات بحضرت رسالت صلی الله علیه واله نفرستاد
بعد از انکه پرسیدند گفت برای اینکه اهل بیت او
اگر نام او بریم ایشان تفاخر کنند و سایر امثال ایشان با
امثال این اعمال که حتی سنیان نیز بان راضی نیستند
چه جای شیعیان این جماعت را خلفای دین و خصوصا
علما گفتن و دین را بایشان قایم دانستن فحش بزرگیست
ایشان ظهور که ظاهر تر است از کفر شیطان فرعون
در جهان مشهور حتی اینکه قایل این قول کتمان ان نتوانستند

وبلفظ والله اعلم اظهار دشمن راضی و دو داشتند و ثانیا اینکه
لازم آید که بعد از انقضای ایشان دین بی خلیفه و سلطان
باشد و از جانب خدا حجتی بر ایشان نباشد و با اینکه در اوایل این باب
گذشت امتناع خالی بودن زمین از خلیفه و امام و وجوب دوام حجت
الهی الی یوم القیام لفظ لا یزال الدین قائما حتی مضوا ماجبت الارض
باهلها و لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم فی الناس اثنان
صریحست در بطلان آن وجواب حیله سیوم اینکه مراد
در احادیث وهم از خلافت ائمه هدی خلافت تمام احکام
دینیست بالفعل نه بالقوه و اجبر دیگران داشتند پادشاهی
دنیا بودنها و پادشاهی دنیای ایشان و اطاعت نکردن دیگری
منافی بالفعل خلیفه بودن ائمه هدی نداد چنانکه پادشاهی
کفار و عدم اطاعت و ایمان فساق و فجار منافات
نبوت بالفعل انبیاء و ده سال بیشتر از اوایل نبوت پیغمبر ما بنود
باینکه اینها بالفعل انبیاء و اینها بالفعل خلفاء بودند اگر چه هیچ
ایمان نیاورده و همه کافر و فاجر باشند و ایضا اگر بیرد اطاعت
همه مردم مستلزم آید که پیغمبر ما و سایر انبیاء هرگز بالفعل
نبی نباشند چه هرگز همه مردم اطاعت ننموده اند و اگر اطاعت
بعض مردم کافیست مطیعان ائمه ما همیشه بسیار بوده اند
و شیعیان و مؤمنان همیشه اطاعت ایشان می نموده اند و همین
اطاعت کردن جمعی قایل عظیم است در خلافت ایشان چنانکه

ایمان بعضی

١٢٧

ایمان بعضی مردم بانبیاء و حال آنکه بر تقدیر عدم ایمان و اطاعت
همه کس باز بعث نبی و نصب امام تمام نفع و اتمام حجتست
چنانکه گذشت آن باب چهارم احادیثی که بلفظ ولایت
دوام و امثال اینها نقل شده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
از حلیة الاولیا نقل کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله فرموده من سره ان یحیی حیاتی و یموت مماتی و یسکن جنة
جنة عدن التی غرسها ربی فلیوال علیا بعدی و لیوال ولیه
و لیقتد بالائمة من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی
ورزقوا فهما و علما فویل للمکذبین من امتی القاطعین فیهم صلتی
لا انالهم الله شفاعتی و مثل این و در بعضی روایت یدخل جنة عدن
منزلتی فلیتول علی بن ابی طالب و لیأتم بالاوصیاء من ولده
و ترجمه ابن عباد اینست که هر کس خواهد حیاتش مثل حیوة
من و وفاتش مثل وفات من و در جنة عدن که خدای تعالی خود
آنرا ساخته و منزل منست ساکن شود باید بعد از من تولی
بعلی بن ابی طالب و اقتدا بائمه و اوصیاء از اولاد او کند
و ایشانرا امام خود داند که ایشان عترت من و از طینت
من اند و خدای تعالی فهم کامل و علم شامل بایشان عطا نموده
پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و
میان من و ایشان را قطع کنند خدا شفاعت مرا بایشان
نرساند و نصیب نباشد که قاطعین فیهم صلتی اشاره بآن

توانند بود یکی اینکه حضرت رسالت ختم ایشان را بنبوت خود وزن
و وصل بود و فرمود بعد از من ایشان خلفاء و ائمه‌اند و ابوبکر
و عمر گفتند نبوت و پادشاهی در یکجا و یک خانه جمع نشود و دیگر آنکه
ایشان گفتند که بیگانگان میان ایشان فاصله‌اند دویم
آنکه خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولیای ایشان میگفتند
که ائمه را اولاد رسول نباید گفت چه ایشان از جهت
مادر منسوب‌اند بآنحضرت و اولاد دختر فرزند نیست
و عمر زمخشری روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود فاطمة بهجة قلبی و ابناؤها ثمرة فؤادی و بعلها
نور بصری والائمة من ولدها امناء ربی حبل ممدود بینه
و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی
یعنی فاطمه میوهٔ دل و دو پسرش میوهٔ خاطر من و شوهرش
نور چشم من و ائمه از اولادش امنای حق تعالی‌اند و دو سلسله
کشیده و راه گشوده‌اند میان خدا و خلق او که بندگان
بسبب ایشان بخدا توانند رسید و باین وسیله شفقت
و رحمت او را توانند دید و در فردوس دیلمی و کتاب
شرف النبی بعبارت متقارب مرویست که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اذا کان یوم القیمة
یحجز الله عز و جل واخذ انت بحجزتی واخذ ولدک بحجزتک
واخذ شیعة ولدک بحجزهم فتری این یؤمر بنا و در عبارت

کتاب



کتاب شرف النبی این زیادتیست فانهم لم یدخلوا
کم باب ضلالة ولن یخرجوکم من باب هدی و ترجمه این حدیث
اینست که فرمود یا علی دوستی تو امتی من بشفقت و رحمت
خدای عز و جل ملتبس شوم و دست توسل بکمر من
و اولاد تو بکمر تو و شیعیان ایشان بکمر ایشان دست
زنند و خود را بمن متصل کرده باشند پس ببین که من ما را
بکجا خواهند فرمود و در چه جا خواهیم بود و پس بعد
از من متمسک بایشان باشید که ایشان هرگز شما را
گمراهی نمی برند و هرگز از در هدایت بیرون نمی آرند
و در مسند احمد مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله روزی بحضرت امام حسین علیه السلام
فرمود انت سید ابن سید ابو السادات انت امام
ابن امام الامام ابو الائمة انت حجة بن حجة ابو الحجج التسعة
من صلبک تاسعهم قائمهم و این حدیث را طبری از
عماد الدین حنفی در کتاب ثنا فضایل بخاری نیز روایت
کرده و ترجمه اش اینست که تو سیدی و پسر سیدی و
پدر ساداتی و امامی و پسر امامی و پدر ائمه و حجتی و پسر
حجتی و پدر نه حجتی که نهم ایشان قایم است باقامت
دین خدا [illegible] احادیثی که بلفظ متعدد والفاظ
متعدده و تصریح باسماء ائمه هدی روایت کرده که

[illegible]

كه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود ليلة اسري
الى السماء قال لي الجليل جل جلاله امن الرسول بما
انزل اليه والمؤمنون قال صدقت يا محمد صلى الله عليه
من خلفت في امتك حين ها علي بن ابي طالب قلت
نعم يا رب قال يا محمد اني اطلعت على الارض اطلاعه
فاخترتك منها فشققت لك اسما من اسمائي ولا اذكر
في موضع الا ذكرت معي فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت
ثانيا فاخترت منها عليا فشققت له اسما من اسمائي
فانا الاعلى وهو علي يا محمد اني خلقتك وخلقت عليا
وفاطمه والحسن والحسين والائمة من نور من نوري
وعرضت ولايتكم على اهل السموات والارض فمن قبلها
كان عندي من المؤمنين ومن جحدها كان عندي
من الكافرين يا محمد لو ان عبدا من عبادي عبدني حتى
ينقطع او يصير كالشن البالي ثم اتاني جاحدا لولايتكم
ما غفرت له حتى يقر بولايتكم تحب ان تريهم قلت نعم
يا رب فقال التفت عن يمين العرش فاذا بعلي وفاطمة
والحسن والحسين وعلي ابن الحسين ومحمد ابن علي
وجعفر ابن محمد وموسى بن جعفر وعلي ابن موسى ومحمد بن علي
وعلي بن محمد والحسن ابن علي والمهدي في ضحضاح
من نور قيام يصلون نهو في وسطهم يعني المهدي

كوكب



كوكب دري وقال يا محمد هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتك
بعزتي وجلالي انه الحجة الواجبة لاوليائي والمنتقم من اعدائي
ترجمه اين خبر قدسي آنچه اينست كه شبي كه مرا باسمان
بردند جل جلاله فرمود كه رسول ايمان آورده بانچه برو
نازل شده من گفتم والمؤمنون هم گفت راست گفتي اي
محمد كه را در زمين از امت خود جانشين كردي بهترين
ايشان علي ابن ابي طالب را گفتم بلي يا رب گفت يا محمد
من يكمرتبه بر زمين نظر كردم وترا برگزيدم ونامي را از
نام خود براي تو بيرون آوردم ومقرر نمودم در هيچ مرا ذكر
نكنند مگر كه ترا با من مذكور كردانند پس من محمود
وتو محمد وبعد از آن مرتبه ديگر نظر كردم وعلي را بر
گزيدم ونامي از نامهاي خود براي او بيرون آوردم من
اعلايم واو علي يا محمد من ترا وعلي وفاطمه وحسن وحسين
وائمه را از اولاد حسين آفريدم از نوري از نورهاي
خودم وولايت شما را بر اهل زمين عرض كردم هر كس قبول
آن نمود او در پيش من از مؤمنان شد وهر كس قبول نكرد
پيش من از جمله كافران گشت يا محمد اگر بنده از بندگان
من آنقدر عبادت كند كه جانش قطع شود ومثل انبان
كهنه گردد ومنكر ولايت شما باشد او را نيامرزم تا وقتي
كه اقرار بولايت شما كند ميخواهي ايشان را ببيني گفتم بلي گفت

فرمود بجانب راست عرش نظر کن نگاه کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی ابن حسین و محمد علی و علی ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی و محمد و حسن ابن علی و مهدی را دیدم در مکان هموادی از نور ایستاده و نماز میکردند و مهدی در میان ایشان مثل ستاره روشن درخشان بود و گفت یا محمد این جماعت حجتهای منند بر خلق و مهدی از جمله عترت تو انتقام ایشان کشد و کینه ایشان خواهد بعزت و جلال خودم که او حجت لازمست برای اولیای من و منتقم مظالم ایشانست از اعدای من و اسامی سامی ایشان بتفصیل بعبارات مختلف در اخبار بسیار از طرق مخالف از حد تواتر متجاوز و از انجمله در مسند احمد حنبل بسی و چهار حدیث مرویست و صاحب کتاب طرایف از چند کس و چند کتاب ایشان تصریح کرده باسماء ائمه اثنا عشر نقل کرده از انجمله محمد ابن عبد الله ابن عیاش کتابی مسمی بمقتضب الاثر فی ائمة اثنا عشر تصنیف نموده که تخمینا پنجاه و شصت هزار احادیث از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت و علمای چهار مذهب و صاحب همین کتاب گفته که از جمله عجیب

یحیی

ترین روایات در عدد ائمه و اسمای ایشان اینست که داود ابن کثیر رقی گوید از کوفه رفتم بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام آنحضرت فرمودند که در کوفه چه دیدی عرض کردم عم تو زید دعوی امامت میکرد و مردم را بخود دعوت مینمود پس آنحضرت فرمود یا سماعه آن صحیفه را بیاور او بیاورد و بمن داد و فرمود این نوشته اینست که در نزد ماهیت از دیگری از رسول الله صلی الله علیه و آله و پس نظر کردم در وسط نوشته بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و دوم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم علی ابن ابی طالب والحسن والحسین و علی ابن حسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد علی و علی ابن محمد والحسن ابن علی والخلف منهم الحجة یا داود میدانی این نامه کی نوشته شده گفتم خدا و رسول او و شما بهتر میدانید فرمود دو هزار سال پیش از آنکه آدم علیه السلام مخلوق شود پس زید چه قریب شیطان خورده و بکجا میرود و هر کس از مردم هر چند با نزدیکتر تمکن عداوت و حسد شان بالبیشتر است یا و در سطر سوم این صحیفه اینست که بتحقیق که علم

یعنی ائمه و خلفاء در کتاب خدا دوازده است
اندر روزی که آسمان و زمین را آفرید و چهار از ایشان
حرامند اینست دین درست و گفتار آن دوازده امام
اینانند علی ابن ابی طالب تا آخر ایشان علیه السلام
و گویا سبب تعبیر امام بشهور در آیه کریمه اینست
که لفظ شهور در لغت بمعنی عالم نیز آمده یا اینکه علما
و شهور در اشتهار و امتیاز نشان دارند یا اینکه
چنانکه مدار سال بر دوازده ماه است بنای قوام دین
و دنیا بر دوازده امام است و عند الله و فی کتاب الله
و یوم خلق السموات و الارض دو احتمال توان داشت یکی آنکه
دین امت در وقت اول خلق عالم در کتاب الهی بحکم او
چنین مقرر شده که امام دوازده باشد دوم اینکه همیشه
مقرر این بوده که امام باین عدد باشد چنانکه در طرق ما
و شاید در طرق مخالفین هم باشد که اوصیای حضرت آدم
و جناب نوح و ابراهیم علیه السلام و حضرت موسی و جناب عیسی
همه دوازده بوده اند پس هر گاه این سنتی باشد مقرر
از جناب الهی برای همه انبیاء برای نبی ما صلی الله علیه
و آله و علیهم السلام چرا خلاف آن باشد با اینکه
فرموده اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده پس عموم
این امر مقتضی اینست که شامل این حکم نیز باشد

پس این



پس این فی الحقیقه دلیلست بر وجوب این عدد و
ضمیر منها اربعة حرم رجوع بسوی خلفای ثلاث و معاویه
باشد یعنی احتراز از ایشان واجب و اطاعت حرام
والله اعلم
و الراسخون فی العلم و اسماء عظام ائمه کرام علیهم الصلوة
و السلام و تعظیم ایشان و اخبار بآمدن ایشان و اشاره بمراتب
ایشان در کتب سماوی قدیم نیز مکرر ذکر شده از جمله
در سفر اول تورات بروایت ابن عباس آمده و لیشماعیل شمعتیخا هنیه
برختی او تو و هفرتی او تو و هربتی او تو بماد ماد شنیم عاسار نسیئی
یولید و نتتیو لگوی گادول ترجمه اش بعربی اینست
و لاسمعیل سمعت دعاءک ها انا بارکته و اثمرته و کثرته
بتلیم عظیم اثنی شریفا یولدون منه و اعطیته لقوم
جناب الهی خطاب بحضرت ابراهیم نموده میفرماید در شان
اسمعیل دعای ترا شنیدیم و قبول نمودم بسبب او را
مبارک گردانیدیم و نفع بسیار بوجود او مترتب فرمودیم
و فرزندان او را بسیار کردیم و با جمله دوازده بزرگ
از او متولد شوند و او را عطا کردم بقومی عظیم و
تفسیر این کلمات اینست لیشماعیل لاسمعیل شمعتیخا
سمعتک خا در لغت عبری بجای کاف خطابست هنیه
ها انا برختی برای متکلم واحد را و او ضمیر غائبست و مثل آن
هفربتی و هربتی یعنی بارکته و اثمرته و کثرته و ماد

ماه را بعضی با حمد احمد و بعضی بعظیم عظیم و بعضی بمحمد
و بعضی بمعنی جلا جلا تفسیر کرده اند شنیتم عاسار
وا تنی و عنی بنی ام جمع ناسی بمعنی شریف و میم علامت
جمع است بنتنوا تنیته لکوی لقوم کادول کبیرها و شیخ ابو
الفتح کراجکی در کتاب استنصار نقل کرده که جارود
ابن منذر عبدی نصرانی بود و در سال غزوهٔ حدیبیه
اسلام آورده از جملهٔ خوبان شد و کتب سماوی خوانده
و تاویل آنها را دانسته و در حکمت و فلسفه ماهر و حاذق
بود با جمعی از قوم خود بخدمت حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله آمد آنحضرت پرسید که میان شما
کسی هست که از ساعل آبا دین شناسد جارود عرض کرد
یا رسول الله ما همه او را میشناسیم حکیمی بود دانا و
واعظی بود بصیر و ادیبی بود بجبی روزی او را دیدم
ایستاده رو بجانب آسمان کرده و میگفت اللهم رب
هذه السبعة الارفعة والارضین المربعة بمحمد والثلاثة المحامد
معه والعلیین الاربعة وسبطیه النبعة الارفعة و
السری الالمع وسمی الکلیم الفصیح والحسن ذی الرفعة
اولئك النقباء الشفعة والطرق المهیعة درسة الانجیل
وحفظة التاویل علی عدد نقباء بنی اسرائیل محاة الاضالیل
نفات الاباطیل الصادق القیل علیهم تقوم الساعة وبهم
تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اللهم لقنی مدتهم

ولو بعد



ولو بعد الانی من عمری ترجمهٔ این ابیات اینست که ای
خدای هفت آسمان بلند و چهار زمین بحق محمد و سه
محمد دیگر با او و چهار علی و دو سبط بلند مرتبه
منبع کرم و احسان او و نهر جاری علم و معرفت که نور
روشن مثل آب حیوان در ظلمات جهل نادانان گرفتار
درخشانست و هم نام موسی کلیم گرفتار که بسته اش
مایشه در درگاه رحمت تو تضرع و زاری است و حسن
بلند قدر رفیع الشان آنجماعت که ایشان بر ما شفیعان روز
جزا و راه گشاده نمایان تا بخوانندهٔ آیات انجیل و حافظان
تاویل بعدد نقبای بنی اسرائیل محو کنندگان آثار گمراهی
و نفی کنندگان باطل و بیدار راست گویان بی خلاف
و بیان کنندگان آثار گمراهی بی گزاف قیام قیامت بایشان
و وسیلهٔ شفاعت ایشان و از خدای تعالی فرض طاعت
ایشان خدایا مرا بایشان برسان اگر چه بعد از انقضای
عمر باشد بعد از آن شعری چند خواند که از اجمال ایراد
کرده ذکرش باعث طول مرام میشود و در کتاب صراط
المستقیم از شیخ احمد بن عیاش نقل کرده که در زمان
عبد الملك بن مروان کسی که از جانب او بر زمین
مغرب عامل بود باو نوشت که شنیدم که در اندلس
شهریست دیوارش از مس که چون برای حضرت

سالیما بنا کرده اند و کنجا بی الحضرت در انجا و اسکندر
و دیکران خواستند که درست یابند نتوانستند
عبد الملک امر کرد که او را اسباب بسیار دادی شاید
درست یابد چون بانجا رفت عرض کرد بعبد الملک که در دیوار
این شهر نوشته دیدم بخط عبری نوشته بودند گفتم
انرا ترجمه کردند که شعر چند بود از الجمله این ابیات بود
حتی اذا ولدت عدنان صاحبها * من هاشم کان منها
خیر مولود * وخصه الله بالایات منبعثا الی الخلیقه منها
البیض والسود * له مقالید اهل الارض قاطعه * والاو
صیا له اهل المقالید * هم الخلائف اثنی عشر حججا من بعده
اوصیا السادة الصید * حتی یقوم بامر الله قایمهم * من السما
اذا ما باسمه نودی * مضمون این ابیات اینست که تا وقتی که
از قبیله عدنان از شعبه هاشم مولودی بهم رسد که
بهترین مولودهاست و خدا او را بایات و معجزات مخصوص کند
و بسفید و سیاه عالم مبعوث کرداند و کلید همه خزاین
ازو و اوصیای او باشد که دوازده خلیفه اند بعد از
و بزرکان عالم و پادشاهان بنی آدمند تا وقتی که قایم ایشان
قیام نماید و قتی که از اسمان که بامر خدا بنام او منادی ندا
کند عبد الملک چون این اخواند از زهری پرسید که میدانی
که انکس که بنام او در اسمان ندا میکنند کیست زهری

ادرنی

از ترس نتوانست گفت والتماس عفو نمود و گفت
مترس و بکو گفت ان مهدیست از اولاد فاطمه این سی
و پنج دلیلست از نصوص احادیث ایشان سوای دلایل
که از نصوص قران مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد
که فی الحقیقه چنانکه پیشتر گذشت بحسب عدد اخبار
که حقیقه هر کدام تنها دلیلیست چند از هزار متجاوزست
اکثر انها چنانکه بیان شد متواترست باللفظ یا بالمعنی و بعضی
دیکر تنها انها خبر واحدند متواترند بالمعنی و خصوصا
با انضمام ادله متواتره و قدر مشترک میان همه اینست که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمود بعد
از من خلیفه من و امام من و پادشاه و امیر و رئیس و مجدد
و سرکرده و حجت و مرجع و هادی و راهنما و پیشوای
مومنان و همه مسلمانان و همه امت و سید همه مردم در دنیا
و اخرت علی ابن ابی طالبست و این سخنان را برای دیکران
نکفت پس ابو بکر و عمر و عثمان و نظرای ایشان اکر داخل
امتند و از جمله اهل اسلام و مومنند رعیت انحضرت
و او امام و امیر و پادشاه ایشانست و اکر مومن و مسلم
نیستند ایشان را چکار با خلافت و سلطنت اهل
اسلام و امامت پس بمقتضای این نصوص معتبر متواتر
از قران و حدیث ثابت و ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه و آله خلافت آنحضرت و امارت و امامت
و سلطنت تمام آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و هیچکس را هیچ جز تقدم و شرکت
با آنحضرت نیست و هو المطلوب و با وجود اینهمه نصوص
ظاهر امام فخر و ملا سعد الدین و سایر علمای مخالفین
زیاده از بیست خرافات کرده در خصوص بعضی نصوص گفته‌اند
و با جواب ایشان بتفصیل گذشت انکار وجود و صدور مطلق
نص از حضرت خاتم النبیین بر امامت حضرت امیر المؤمنین
صلی الله علیه و آله کرده گاهی گویند نص اصلا صادر
نشده با آنکه ادعای نص جلی از هشام ابن حکم و ابن
و ابو عیسی وراق و امثال ایشان ناشی گشته و گاهی
گویند نصوص مرویه خبر واحدند و احتمال تواتر
ندارد چه عدد شیعه بقول خود شان بعد از حضرت
رسالت زیاده از سه و چهار نبوده و تواتر باین ثابت نشود
و گاهی گویند معارضند با امثال این اخبار برای خلافت
ابابکر و گاهی گویند معارضند با اجماع خلافت او و گاهی
باینهم اکتفا نموده بر عدم نص مطلقا بدو وجه استدلال
کنند اول آنکه اگر در مثل این مطلب عظیم که متعلق است
با مور دین و دنیای همه مسلمین نص جلی ظاهر الدلاله
میبود بایست بحکم عادت در میان صحابه خصوصا

بزرگان



بزرگان ایشان که زیاده قرب و اختصاص بحضرت
نبوت داشتند متواتر و مشهور باشد و ایشان
بان جاهل و از آن غافل نباشند و اگر چنین نصی
میبود ایشان توقف نمینمودند و اطاعت میکردند و مقتضای
آنرا بعمل میآوردند و در روز سقیفهٔ بنی ساعده
مخالف نمیشدند بعضی با بوبکر و بعضی بعلی و بعضی
بعباس مایل نمیگشتند و عمر با بوعبیده نمیگفت دست بیار
من بتو بیعت کنم و کسی را که نص در شان بود تمسک
بان نص و احتجاج بان و دعوای حق خود مینمود و نشان
آنست که نبود و ایشان را نستند اما بسبب غرضهای
مخالف مثل حب ریاست یا بغض علی بسبب اینکه
در زمان جهاد در حیات حضرت رسالت خویشان و اقربای
ایشان را کشته بود یا حسد بر او یا امور دیگر مثل کفر
اصلی و نفاق باطنی نص را مخفی داشتند چه هر که با ایشان
اندک الفت و انصاف باشد یقین داند که اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله با آن عظمت شان منزه‌اند از این
که در چنین امری با این بزرگی خلاف نص و امر او کنند
و پیروی هوای خود نمایند و تابع شیطان شوند و از
راه خدا گمراه شوند چگونه با ایشان این گمان توان نمود و
حال آنکه خدای تعالی از ایشان راضی بود و ایشان را

برای صحبت رسول و نصرت دین خود اختیار کرده
برای صحبت و ایشان را بکنتم خیر امت اخرجت
للناس وصف فرموده و بتواتر رسیده زهد
ایشان در دنیا و اعراضشان از لذتهای آن و قناعتشان
بسهلترین ماکولات و درشت‌ترین ملبوسات و نثار کردن
کردن مال و جان و اوطان و عیال در اعانت رسول خدا و نصرت
دین او پس با این قسم جماعت و با این صفت و با این کثرت
و حال اینکه حضرت رسالت فرموده علیکم بالسواد
الاعظم چون گمان باشد که حق دیده و نص شنیده را
ترک کنند و علی بن ابی طالب را با آن علو شان و ار
تفاع مکان و نسبت و قرابت با رسول الله و اکثار
و حق او را بخلاف حق برای خود برند با بعضی سپهی
دهند و با آن حضرت چه این نسبت توان داد که
با آن همه شجاعت و سطوت و قوت ترک حق خود نماید
چنانکه با معاویه و خوارج برای اخذ حق خود محاربه
و مقاتله بود با ایشان ننماید و عجبست از حال شیعه
که وقتی که آنحضرت را بشجاعت وصف کنند از
حد معقول بیرون برند و درین مقام گویند از مثل
ابوبکر مردی بی مال ضعیف حال و بگمان ایشان
بکمال جبن و بی دلی ترسید و تقیه کرد و با وجود

ابو



این همه کثرت اعوان چه همه بنی هاشم و همه انصار با او بودند
و همچنان کدام بخلافت ابوبکر راضی نبودند تا اینکه عباس
بعلی گفت دست بیار تا من بتو بیعت کنم تا مردم چون بشنوند
که عم رسول الله با تو بیعت کرده دو کس از تو مخالفت
نکنند و فخر بنی با آن شجاعت شمشیر کشیده میگفت
من با بوبکر بیعت ابوسفیان گفت ای بنی عبد مناف
چون سلطنت مردی از بنی تیم راضی میشوید والله
که عرصه را از سوار و پیاده پر کنم پس که دعوای نص
بعلی کند طعن کرده همه در صحابه کبار از مهاجر و انصار
اینکه مخالفت و کتمان حق کردند و هم در علی باینکه در سبیل
تابع باطل ایشان گردید و تصدیق و تحسین ایشان کرد
بود و همیشه با ایشان میبود و هم در شان نبی صلی الله
علیه و اله باینکه ایشان را نمیشناخت و میان است
اصحاب خود کرد و دختران خود را بایشان داد و ایشان را انصار
و اعوان خود کرد و اینها وجه دویم امارات و روایت چند که همه
هم افاده یقین و جزم کنند که نص واقع نشده مثل قول عباس
که درست بده تا بیعت کنم و مثل قول عمر با بوعبیده که دست بده
که بتو بیعت کنم و مثل قول ابوبکر که کاش از پیغمبر پرسیده
که امامت بکه نسبت دارد تا با او منازعه نکنم و مثل دخول
علی در شوری که دلیل است بر رضای او بامامت هر کدام باشد و

ومثل قول او بطلحه که اگر خواهی بتو بیعت کنم ومثل احتجاج
آنحضرت بمعاویه باینکه مردم باو بیعت کرده اند وحرف
نص نگفته ومثل قول او وقتی که او را دعوت بر بیعت میکردند
بعد از قتل عثمان که مرا بگذارید دیگری را اختیار کنید ومثل
اعتماد شان او ابوبکر وعمر را در حروب وغزوات وسایر امور
ودر هیچیک از خطب ورسایل ومفاخرات ومخاصمات که نموده
وگفته ودر وقتی که مردم بدیگران بیعت میکردند واو را
گذاشتند در هیچ جا نام نص بر خود نبرده ومثل اینکه زید بن
علی با آل علو شان وسایر سادات انکار نص نموده اند
مثل اینکه صحابه در ملاقات حیات ابوبکر باو خطاب بخلیفه رسول
رسول الله میکردند وجواب این مزخرفات اما جواب حرف
اول اینکه این همه احادیث باین بسیاری که مذکور گشت در نهایت
صراحت است ودلالت از این صریحتر نتواند بود ونصوص
که شما باد عای خود برای ابابکر روایت میکنید مثل اقتدوا
باللذین بعدی الی ابوبکر وعمر وامثال آن دلالتشان ازین
صریحتر بلکه مثل این نیز نیست پس اینها را نص گفتن و
اینها را نگفتن سوای عصبیت وعناد برای چیست وهمه
اینها از طرق وکتب علمای معتبر وصحیح ومعتمد شما وسند
شما از ابن راوندی واصحاب ما خالیست پس انکار اینها کردن و
نسبت بادعای شیعه دادن یا از غایت کم تتبعی وبی پروائیست
یا از نهایت تعصب وبیحیائیست وجواب سخن دویم اینکه شما

دو



در تواتر بغیر از یک این علما و کمتر هم اکتفا کنید بالخصوص حدیثی
که دلالت بر صحت روایت کند پس هزار جا از یکی کمتر نیست
کلام خصوصیتی که دلالت بر صحت روایات کند کرده است
وبیان همه مخالف وروایتشان همه خلاف مذهب و
سلیقه خود وخلفاء وامرای خود شان نبشته باشند و
هرگاه نصوص از طرق شما تنها چنانکه بیان شد متواتر
باشند که علما شیعه بر تقدیر تسلیم چه ضرر دارد و
حال اینکه نصوص از طرق ما بر ائمه ما ایشان علما وقول وجوب
الاطاعه ومفترض الطاعه اند متواتر است چنانکه از
تتبع کتب ایشان ظاهر است وتواتر شیعه تنها هم حجت است چنانکه
بتفصیل قبل از این بیان کردیم وحال اینکه علما شیعه هم تا حضرت
پیغمبر صلی الله علیه از حد تواتر بود چه بمذهب ما دوازده
کس از مهاجر وانصار سوای خویشان واهل بیت
چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد بودند احتجاج
نمودند وبقول ابن قتیبه چنانکه این هم خواهد آمد انشاء
الله هیجده کس از اکابر صحابه شیعه حضرت امیر المؤمنین
صلی الله علیه واله بودند وبابی بکر بیعت ننمودند با عتراف
شما همه بنی هاشم وتمام انصار با آنحضرت بودند وبجای تخلف
شما خود معترفید که پنج وشش کافیست واینهمه علما
پس بنیست واینکه ما میگوییم که سر جاده مومن بهشتی

با ائمه هدی صلوات الله علیهم

صلی الله علیه واله که بعد ازین خواهد آمد و احادیث دیگر که
در کتب ما مرویست دلیلست برین وجواب حرف سیوم
آنکه این اخبار چنانکه گفته شد باللفظ یا بالمعنی میان
مخالف و موافق هر کدام تنها متواترند چه جای هر دو با هم و اخبار
فضیلت ابوبکر و عمر علیهما ما علیه باحتمال شما اخبار احادند با اینکه
روایتشان مخصوص شماست و در میان ما اصلا از آنها اثری نیست
بلکه نقیض آن که مطاعن و عیوب که مانع خلافت اوست در
طرق ما و شما هر کدام جدا متواترست چنانکه ان شاء الله خواهد
آمد پس چگونه نسبت معارضه میان این و آن تواند بود
اما جواب از هر دو وجه اشکال با هم آنکه این همه اثبات
و اخبار که همه از طرق مشایخ شما و همه صحیح و معتبر باعتقاد ایشان
ذکر شده نصوص صریح ظاهر الدلاله اند بر مطلوب چنانکه بیان
شد پس وجود نص مشاهد و عیان گشت و حاصل این
دو دلیل نیاد از تعجب و استبعاد چیزی نیست و استبعاد
در مقابل عیان بر ارباب فطنت آرا استبعاد مقابل برهان جز
در مقام برهان مطلوب غایبست و برهان قاصر نیست
در میان و درینمقام مطلق که نص متواتر است خود در مقام حاضر
وجواب وجه اول تنها آنکه نص متواتر ظاهر بر خلافت حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بود و همه میدانستند و میشنیدند اما جمعی که
رؤسای منافقین بودند بسبب بغض و عداوت و الخصومت

یا از جهت

یا از جهت و یا از حب منصب و دنیا و یا از جهت قتل عشایر
و اقربا و یا از جهت حسد و بغض بر صاحب ولایت و مستحق
خلافت نص را پنهان کردند و حق را از میان بردند و حسد
و عداوت قریش بالخصوص مرتبه بود که روایت شده که در جنگ
صفین از قریش پنج کس در خدمت آنحضرت بود محمد ابن ابی بکر
و جعده ابن هبیره خواهرزاده آنجناب و ابو الربیع ابن ابی العاص
و محمد ابن ابی حذیفه خواهرزاده معاویه و هاشم ابن عتبه
ابن ابی وقاص و با معاویه سیزده قبیله از ایشان با اهل
و عیال خود بودند و نظام که از رؤسای معتزله است اعتراف
باین داده و گفته که نص ظاهر از نبی بر علی بود بحیثیتی که
دانسته بود اما عمر در اخفای آن و خلافت ابوبکر سعی نمود
چنانکه در مبحث وجوب نص گذشت و سایر مردم
که درین مقام نبودند و اظهار آن نصوص مینمودند
و بعضی ایشانرا فریفتند و شیطان راه ایشان زده
و دنیا ایشانرا ربوده بود و بعضی را باینکه چون حضرت
امیرالمؤمنین در خانه نشسته مشغول تعزیه بود گفتند
جناب رغبت بخلافت ندارد و دست از امامت کشیده و بعضی را
گفتند شما حاضر نبودید و ما حاضر بودیم و آن نصوص
که شما شنیده بودید منسوخ شد چنانکه در حکایت بریده
اسلمی پیشتر گذشت و بعضی دیگر را بقهر و جبر بقدر

اعطا او ورزند و بعضی دیگر از امت فتنه و خلاف جنبی دیگر نصیحه
چنانکه ابو بکر و عمر گفتند لا یجتمع النبوة والملك فی بیت واحد
و اینجا با اینکه میدانستند که امامت حق کیست و خلافت
حق علی است اما بعد از آن که دیگران بغصب از میان بردند
و حیران شدند گفتند ما رعایا ییم هر کس امیر شود ما
اعطا کنیم چنانکه در همه زمانها بسیار باشد که سلطنت
و حکومت و جمال دنیا برای کسی اولی باشد و دیگری صاحب
شود و بسیار مردم میگویند که این حق او بود و باو میرسید
و پیش از این پروا نکنند و زیاده از این اعتنا نمایند و اگر بیم
و ترسی نداشته باشند یکبار دیگر یاد او را اظهار کنند و چون
بینند نفعی ندارد و از پیش نمیرود و ساکت شوند و سلامت
خود را غنیمت دانند و سبب اختلاف مردم و میل ایشان
و بعضی باین و بعضی بآن همین بود و اما قول عمر با ابو عبیده
بر تقدیر ثبوت از روی حیله و مکر بود چه غرضش این
این بود که او بگوید تو اولی از منی من بتو بیعت کنم و سبب
این شود که دیگران نیز بآن مایل شوند و بیعت کنند اما
ابو بکر از آن محیل تر بود بر وی غالب شد و این حسرت در دل او
ماند تا وقتی که اظهار کرد چنانکه ان شاء الله خواهد آمد و
کسی نص در شان او بود یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه

السلام



السلام مشغول بتجهیز و عزای حضرت رسالت بود و در سقیفه حاضر
نبود بعد از فراغ از مراسم تعزیه مکرر او و خویشان و شیعیان
او آمدند و اظهار نصوص کردند و ادعای حق نمودند جواب
گفتند اینها همه راست است و خلافت حق توست
اما چون تو در خانه نشستی و بیرون نیامدی ما را گمان شد
که اراده امامت نداری و اگر پیش از این این سخنان را می شنیدیم
مرتکب اینکار نمیشدیم اما حالا مردم بیعت کرده اند و خلافت
منعقد شده و برای ادعای آنحضرت نص را گویند نباشد همین
که متفق علیه است میان علمای حدیث و تاریخ از فرقه سنیان تنها
بس که بعد از انعقاد بیعت ابو بکر چون امیر المؤمنین علیه
السلام بمجلس ایشان آمد و منصب و عطیه را که خدا
با او عطا کرده از خانه نماینده خود معین بود و از خدا برسید
همچکس این سخن را رد نکرد و نگفت که خدا بشما عطا نفرموده
و جواب که گفتند همین بود که عمر گفت که ما دست از تو بر نداریم تا بیعت
نکنی و بشیر ابن سعد گفت چون تو در خانه نشستی ما را گمان
شد که رغبت بسلطنت نداری و اگر پیش از این این سخن را
از تو میشنیدیم گمان نبود که دو کس با تو مخالفت کنند و ابو بکر
گفت اگر بیعت بمن نمیکنی بتو جبر نمیکنم پس همین اقوال
بس است بر اینکه نص ظاهر بود و همه میدانستند که انکار
نتوانستند کرد و چه عطای الهی بی نص او و رسول او نباشد

ومعلوم نشود و همین اشعار شاهد عدل اند بر این معنی و ملا
قاضی میبدی شافعی در شرح دیوان روایت کرده از علی ابن
احمدی از ابو هریره که گفت علی علیه السلام در حضور
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و فضل بن
عباس و عمار یاسر و عبد الله ابن مسعود و ابو ذر و مقداد
و سلمان فرمود شعر لقد علم الاناس بان سهمی من الاسلام
یفضل کل سهم واحمد النبی اخی وصهری علیه الله صلی
ابن عمی وانی قائد للناس طرا الی الاسلام من عرب وعجم و
قاتل کل صندید رئیس وجبار من الکفار ضخم وفی القرآن
الزمهم ولائی واوجب طاعتی فرضا بعزم کما هرون من موسی
اخوه کذاک انا اخوه وذاک اسمی لذاک اقامنی لهم اماما سابقی
واخبرهم به بغدیر خم فمنکم یعادلنی بسهمی واسلامی و
ودحی فویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویل للذی اشقا شقاها یرید عداوتی من غیر جرم و ترجمه
ابیات کفایت آیات اینست که بتحقیق که مردم میدانند که نصیب
و مرتبه من در اسلام از همه کس بیشتر و احمد نبی خدا برادر
و پدر زن و ابن عم منست و من همه مردم عرب و عجم را باسلام
کشیده ام و هر کافر بزرگ عظیم الشان را کشته ام و در قرآن امامت
مرا بر مردم لازم کرده و طاعت مرا بر ایشان واجب و فرض جزم کردانید
چنانکه هرون برادر حضرت موسی بود منهم برادر پیغمبر شما ام

ومسمی

مسمی باین اسم نموده مرا باین سبب امام ایشان کرده و در غدیر
خم بهمه خبر داد پس در میان کیست که در اسلام و فضل
و قرابت عدیل و مثل من باشد پس عذاب و عقاب متواتر پی در پی بر
کسی که فردا با ظلم من پیش خدا رود و بعد از آن عذاب
و نکال بر سر هر کسی که انکار طاعت من و اراده هضم
من کند بی گناهی و جرمی و ایضا در مناقب ابن مغازلی
مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه مردم را
جمع نموده فرمود که سوگند میدهم از شما بخدا که هر مسلمی اخبر
در روز غدیر خم از رسول الله صلی شنیده بگوید به روایت
ابو الطفیل سی کس و به روایت ابو نعیم مردم بسیار شهادت دادند
که بدان روز رسول الله صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت
و بمردم خطاب نموده گفت اتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم
همه گفتند بلی یا رسول الله و بعد از آن فرمود من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس
و در صحیح بخاری و ترمذی روایت کرده از زید ابن ارقم که
علی علیه السلام در مسجد از مردم بخدا سوال کرد که هر کس
از رسول الله صلی الله علیه شنیده که فرموده من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه بگوید من
از جمعی بودم که کتمان شهادت نمودم پس چشم من کور شد پس
از همین احادیث صحیح باعتقاد خودشان منع کرده و در کتاب

صحیح شان تنها معلوم شد که نص موجود بوده و سهو و کتمان نموده
و آنحضرت احتجاج بنص فرموده و این کلمات که انکار میکنند
غشاوهٔ ضلالت بصیرت اهل ایشان را ربوده و هرگاه حدیث
غدیر خم را با آنهمه کثرت شهود که در آن مجلس بود کتمان کنند
با احادیث دیگر چه کرده باشند و از مجموع این اخبار و آثار واضح
گشت که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمتابعت قوله تعالی
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی
احسن مردم را بطاعت خدا و رسول خدا و امامت خود بهر
طریق دعوت و هدایت که بود از خطابت و مجادله بالتی هی احسن است
دعوت و دلالت نموده و نهایت اهتمام در هدایت ایشان فرموده اول بعض
که بر ما نسبت دادیم بذکر فضایل که خطابیست سیوم تقریب
چنانکه ابوبکر کرده بود که مجادله است و مخفی نباشد که استدلال بقرابت
بدو اعتبار در دو مقام استعمال شد یکی باعتبار آنکه فی نفسه
فضیلتی از جملهٔ فضایلست داخل خطابیست و دیگری باعتبار
خصم که ابوبکر است بر خصم خود بآن تغالب شد داخل مجادله است
و این سخنان انشاء الله خواهد آمد بتفصیل و حال آنکه آنحضرت
بتقدیری که خود فرمایش نص نکرده اند دیگران البته
گفته و جوابهای که گفته شد شنیده اند چنانکه از حکایت
بریدهٔ اسلمی ظاهر است و بر تقدیری که آنحضرت و دیگران حرف
نگفته باشند ضروری ندارد چه بسیار باشد که بر مطالب دلایل

بسیار

بسیار باشد مثل همین مطالب و ضرور نیست که فلان
دلیل بخصوص مذکور شود بلکه در مقام احتجاج صاحب
حجت هر چه را مصلحت و مناسب مقام داند ذکر کند
چنانکه درین مقام چون از بسکه نصوص ظاهر و مسلم بود و
کسی را انکاری نبود حاجت بتفصیل ذکر آنها نبود بلکه بر سبیل
اجمال فرمود عطایی را که خدا بما داده و چون ابوبکر بنای
احتجاج بر انصار را بر قرابت خود با حضرت رسالت و اولویت
از این جهت گذاشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از باب مجادله بالتی هی احسن فرمود بهمان نحو بر انصار احتجاج
کردی و ایشان اطاعت کردند من بر تو احتجاج میکنم
من با آنحضرت از تو نزدیکترم و حال آنکه چنانکه بیشتر گفتیم
بعد از آنکه وجوب وجود نص بر سبیل اجمال در جای خود
و صدور نصوص متواتره بخصوص در اینجا بفضل الله
تعالی ثابت و مبرهن شد این سخن که محض استبعادی بیش
نیست در برابر آن محض مکابره و جدال و بیرون از قانون
استدلال است و مناسب شان این علمای عظیم الشان نیست
و حال آنکه نتوان گفت که فضایل خود را که آنحضرت در
وقت دعوی خلافت برای حجت ذکر میفرمود و هر که می
شنید تصدیق مینمود چنانکه بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی
همانها بخصوص نصوص بودند یا اما چه فی الحقیقه مراد از نص

چیزیست که دلالت ظاهر بر صدق قائل مدعی کند و اگر آن فضایل
ظاهر الدلالة لا لذاتها بل منحصر منبود ند در مقام احتجاج نه او ذکر
میفرمود ونه ایشان تصدیق مینمودند پس حال آن فضایل و
دلالت شان بر صدق دعوی امامت و تصدیق حضرت رسالت
انی بعینه مثل دلالت معجزات بر صدق دعوی نبوت و تصدیق
جناب الهی واما تعجب از حال صحابه با این کثرت و کمیت و عظمت
شان وجلالت قدر شان و مخالفت نص رسول خدا در
مثل این امر عظیم و متابعت نفس و هوی و پیروی شیطان
رجیم اگر سببش کثرت ایشانست کثرت چگونه سبب تعجب
ومانع خطا تواند بود و حال آنکه جناب الهی در بسیار مواضع
مذمت کثرت و مدح قلت فرموده از انجمله قوله سبحانه وان
تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون
الا الظن وان هم الا یخرصون وقوله عز وجل واکثرهم للحق کارهون
وقوله تعالی وما وجدنا لاکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم
لفاسقین وقوله عز ذکره وقلیل من عبادی الشکور والی غیر ذلک
من آیات و ایضا کثرت ایشان مثل کثرت ایشان
در قتل عثمان نبود و سنیان درین مطلب مسئله علاج نتوانند
سوای آنکه یکی از دو چیز که هر کدام نقیض مذهب ایشانست
با عدم اعتماد بر اجماع و اتفاق صحابه در خلافت ابو بکر یا صحت
قتل عثمان بالک وجوب آن چه همین جماعت همان جماعتند





با اضعاف مضاعف انجماعات قلیلی بیش نبودند و اینان قلاده و
هزار کس بودند بلکه بمذهب بسیاری از سنیان اموی از آن
جمله بودند او اصل اجماع نادر امیر المؤمنین علیه السلام و امید
که بالاتفاق چنانکه ثابت شد او و قران وحق منالادمند و از هم
جدا نشوند و در اجماع اول داخل بود و بعد از شش ماه بجبر و
زور بیعت و متابعت نمود چنانکه انشاء الله خواهد آمد
و ایضا کثرت بنی اسرائیل در اتفاق مخالفت هرون اضعاف
این کثرت بود و حدیث متواتر متفق علیه انت منی بمنزلة
هرون من موسی اشارة واضح و کنایه صریحست بمخالفت
این جماعت حضرت امیر المؤمنین را و اطاعت او بعد رحلت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله واما حدیث سواد اعظم
اولا آنکه معارضست با آیات و حکایات مذکوره و امثال
آنها ثم واجز مست از ین وثانیا آنکه معلوم نیست که مراد
اعظم بحسب کم حجم باشد بلکه تواند که عظم شان و اعتبار
باشد و بنابرین تواند که مراد قران با عترت یا هر دو که ثقلین
باشد بلکه تواند که مراد همان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
باشد چنانکه زمخشری و امام فخر رازی در تفسیر آیه
که میراذن واعیه که اخبار مستفیضه بین الطرفین وارد و
که مراد آنحضرتست گفته اند صیغه واحد و نکره استعاره
بانست که رعایت در میان مردم کمست و دلیلست بر آنکه

[illegible]

نداردو التفات بدان نشود واگر سبب تعجب حال وصفت
ایشان مرتبه ایشان نزد مثل مرتبه پسران یعقوبست که باینا
نبوت بر قتل حضرت یوسف اتفاق کردند از روی حسد
پس چه تعجب از حسد این جماعت که اتفاق بر مخالفت امیر المؤمنین
کنند و ایضا اصحاب عقبه که همه از کبار صحابه بودند و بر قتل
سید المرسلین اتفاق نمودند چنانچه حکایتشان عنقریب ان شاء الله
خواهد آمد و همان جماعت در میان ایشان بودند اگر عین ایشان بزعم
شما نباشند و حال آنکه عظمت شان و جلالت قدر ایشان
وقتی مسلم و سبب این تعجب تواند بود که اصل دین و ایمان
در همه ایشان مسلم باشد و حال آنکه باتفاق ما و شما و اجماع همه
امت جمع بسیاری از منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در میان صحابه بودند و در طرق ما
ثابت و محقق آمده و مصدق آن در طرق شما نیز هست که جمعی از
اکابر صحابه اول مرتبه که قبول اسلام کردند بطمع جاه و ایالت
کردند و همیشه در کمین این بودند و انتهاض فرصت مینمودند
واگر چه وجود این جماعت جهال در میان امت کافیست و نقیض
دلیل مخالف از زیاده از این مستغنی است اما برای تاکید و تسجیل آن
آن بر سبیل تفصیل کنیم ان شاء الله اما حکایت منافقین در کتاب
دلایل النبوه و شیخ ابو بکر احمد بیهقی و تفسیر ثعلبی بالفاظ مختلف
متفق مرویست که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

از غزوه



از غزوه تبوک مراجعت نمود در راه کوهی بود که میرود از بالای
آن بالای آن بسیار دشوار بود و شبی بود بغایت تاریک و راه بسیار
باریک جناب مقدس آنحضرت با عمار و حذیفه بن الیمان در راه
عقبه یعنی سر کوه روانه شدند و فرمود سایر مردم که از
راه پایین که هموار بود بروند دوازده کس با هم معاهده کرده بودند
پنهانی براه عقبه رفتند که شتر آنحضرت را برمانند و آنحضرت را
هلاک کنند جبرئیل آمد و آنحضرت را مطلع گردانید وقتی که
بسر راه آمدند حذیفه را فرمود که پس رفت و روی مرکبهای
ایشان را میزد و خدای تعالی ایشان را ترسانید تا هزیمت کردند
و حضرت رسالت یکان یکان برای حذیفه و عمار نام برد و همه
را بایشان شناسانید و فرمود که نام ایشان پنهان دارند و در
میان مسلمین رسوا نکنند پس حذیفه مشهور شد و معروف
بود بآنکه منافقان را میشناسد و حذیفه و عمار عرض کردند
یا رسول الله چرا نمیفرمایی که ایشان را بکشیم فرمود دوست
نمیدارم که مردم بگویند که بعد از آنکه محمد صلعم با اصحاب خود
بر دشمنان غالب شد ایشان را کشت و در فردوس دیلمی روایت
کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود در امت من دوازده
کس منافقان هستند که داخل بهشت نشوند تا وقتی که شتر
از سوراخ سوزن بگذرد و در جمع بین صحاح السته مرویست
که میان یکی از اهل عقبه و حذیفه گفتگوی شد از حذیفه

پرسید که بخدا سؤال میکنم که اصحاب عقبه چند کس
بودند گفت چهارده کس اگر تو هم داخل بودی پانزده کس
و دوازده از ایشان محاربان خدا و رسول خدا اند و ایضاً در
فردوس مرویست که آنحضرت فرمود بیست و هفت کس در امت
من دجال یعنی دروغ گویند چهار کس زنان اند و در صحیح مسلم
مرویست که مردی از عمار پرسید که کاری که شما
با علی کردید آیا رای و اجتهادی بود که رسیدید یا چیزی
بود که از رسول الله شنیده بودید گفتند رای بود و نه
رسول الله فرمود سوای اینجمه کس از آنحضرت شنیدند
اما رسول الله فرمود دوازده کس از امت من منافقند
و مخفی نماند که این حدیث و احادیثی که بعد ازین ذکر میشوند
صریحند در اینکه رؤس و رئیس منافقین و مرتدین
و دشمنان حضرت امیر المؤمنین ابوبکر و عمر اند لعنة الله علیهما
و علی موالیهما سیما اهل بخاری و در صحیح مسلم مرویست
که عایشه لعنة الله علیها و علی ابیها از رسول الله پرسید
که هیچ روزی سخت تر از روز احد دیدی فرمود آنچه
از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از
ایشان دیدم و در صحیح بخاری بدو سند مرویست که
حذیفه میگفت نفاق در زمان رسول الله صلی الله علیه
و آله نفاق بود اما امروز کفر است علانیه چه آنوقت علاوه

پنهان

پنهان میکردند و حالا ظاهر میکنند و غزالی در احیاء العلوم
نقل کرده که عمر از حذیفه پرسید که آیا من داخل منافقان
هستم و اما دلیل بر وجود مرتدین و سایر اعدای امیر المؤمنین علیه
السلام در جمع بین صحیحین الحمیدی متفق علیه از مسند سعد ابی
بکر و مسند ام سلمه و مسند ابن عباس از مسند ابی هریره
بچند طریق و از مسند اسماء بنت ابی بکر و مسند سعید ابن مسیب
بچند طریق و مسند ابن مسعود و مسند سهل ابن سعید بالفاظ
متقاربه مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
من پیش از شما بر سر حوض وارد شوم هر کس آید از آن آب خورد
هر کس از آن آب آشامد هرگز تشنگی نکشد و جمعی که من ایشانرا
شناسم و ایشان مرا شناسند نزد من آیند که ناگاه حجاب میدوند
پس ایشانرا بجائی میبرند گویند بجهنم میگویم خدایا اینان امت
و صحابه منند میفرماید نمیدانی که بعد از تو چه کردند همین که تو از ایشان
جدا شدی ایشان مرتد شدند و از دین برگشتند پس من میگویم
دور کنید از من هر که بعد از من دین مرا تغییر داده اند و مغالطه ابن
روزبهان از این احادیث که مراد تا آنند که شیعه ذکر از ابی بکر کردند
جوابش اولا اینست که ظاهر است که همه امت و هر که ایمان آورده
با آنحضرت داخل صحابه و لفظ اصحاب بر ایشان صادق نیست بلکه صحابه
اصحاب هر کس در لغت و عرف جماعتند که هم صحبت و هم نشین
و هم مجلس آنکس باشند حتی آشنایان و ملازمان را اگر چه هر دو

چند بار او را آیند بلکه شب و روز در خدمت او باشند صحبت
نگویند و الا نسبت مصاحبت را بر سایر آشنایان و خدمتکاران مزیتی نبود
و اگر کسی غیر این گوید باید دلیل اثبات کند و در این احادیث هر جا لفظ
اصحاب وارد شده و مراد تابعین نیکوکاران نه اهل صحرا و بادیه نشین
بودند نه هم صحبت و هم نشین و لفظ اصحاب اصلا بر ایشان صادق
نیست پس اصحاب که مرتد و از دین برگشتند منحصرند
در خلفای ثلاثه و اولیای ایشان تا بنیاد از آن وقت که از ایشان
جدا شد که همیشه در مرتد شدن و از دین بیرون رفتن
بودند که در چند حدیث دلیل ظاهر هست که مراد این جماعت
نه آن جماعت از دو جهت یکی آنکه در زمان وفات و زمان
ساعت ایشان شروع بتغییر دین و مخالفت کردند نه اینها و اینها منع ذکرهم
و ابعاد از ملت کردند دوم آنکه لفظ همیشه در مرتد شدن دلالت
بر استقرار و مداومت و تعدد افعال و کثرت چنانکه اینها کردند و مدت
شان چند روزی بیشتر نبود و با لفظ حدیث مروی در جمع بین الصحیحین
و مسند ابی هریره که حضرت رسالت با صحاب فرمود من که شما را
گرفته میکشم و میگویم از آتش بیرون آیید و بیرون آیید و شما
بر من غالب میکنید و خود را میکشید و در آتش می اندازید
و نیز در همین کتاب از مسند ثوبان مولای رسول الله صلی الله
علیه و آله که فرمود من امت خود میترسم از ائمه مضلین
یعنی امامان گمراه کننده این در خلافت و احادیث دیگر که همین حا
ملا گور میشود همه در نهایت وضوح است و رابعا آنکه بر تقدیر تسلیم

اگر بیک

اگر بیک دیگر نداند اینها با بیعت نکردن با بی بکر مرتد باشند
اینها و عایشه و معاویه با آنحضرت در نهایت شقاق و نفاق بودند
از تصرف خلافت و فدک و خمس و انفال و سایر حقوق اهل بیت و سایر
کارهای که با ایشان کردند چنانکه خواهد آمد انشاء الله و در کتاب
جامع العلوم روایت کرده از بخاری از مسیب که گفت بر براء ابن
عازب گفتم خوشا حال تو که از جمله جماعتی که خدا از ایشان راضی
شد در تحت شجره بیعت کردند گفت ای برادر زاده نمیدانی
که بعد از آن چه کردیم و صنعانی در کتاب مشارق از بخاری روایت
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بصحابه گفت انکم ستحر
صون علی الامارة و انها ستکون ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة
و بئست الفاطمة بتحقیق که زود باشد که شما حریص شوید بر
امارت و بعد پشیمان شوید روز قیامت و بدا حال کسی که در
از لقمات اهل حق کشید و طفل حق را از شیر تربیت برید و صحیح
صراط المستقیم بسند متصل از ابی بن کعب روایت کرده که ما
از آن روز که رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت امت
شروع کردند بهوا و فتنه و از دین برگشتن و در مناقب ابن مردویه
و طرق و شرح ابن ابی الحدید مرویست که گفت که
رسول الله بعلی علیهما السلام فرمود یا علی مردم از تو کینها
در دل دارند اظهار آنها نمیکنند تا وقتی که من از شما جدا
شوم پس خوشا حال کسی که نصرت حق کرده و تابع و منقاد شود

صلی الله

وایضا در شرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله
علیه واله فرمود یا علی امت من بعد از من فریفته
شوند وقرآن را برای تاویل کنند وبرای عمل نمایند وخمرا
وخمرا بنبیذ و رشوه را بهدیه بر و ربا را ببیع تاویل کنند
وحلال شمرند وقرآن را تحریف کنند وضلالت بر هدایت
غالب شود در آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتی که خلافت را بتو
تسلیم کنند وبعد از آنکه تسلیم خلافت را بتو کردند سینها
از کینهای بجوش آید در آن وقت با ایشان قتال کن برای
تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم برای تنزیل آن واخطب
خوارزمی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه واله
با علی فرمود با حذر باش از کینهای که برای تو در سینهای
جمعیست که اظهار نمیکنند تا من از دنیا بروم ایشان ملعون
خدا وملعون همه لعن کنندگان اند بعد از آن گریست وفرمود
که جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کردند وکنند و از
و از حق خودش منع نمایند ویا و مقاتله کنند وفرزندان او را
بکشند وبعد از آن بر ایشان ظلم کنند تا وقتی که قایم ایشان
قیام نماید وحکم ایشان فایق شود وامت بر محبت ایشان جمع
شوند ودشمنان ایشان کم شوند ومحمد بن جریر طبری شافعی
در کتاب خود ذکر کرده از ابی علقمه که سعد ابن عباده گفتم
چرا مثل دیگران با ابی بیعت نمیکنی وداخل ایشان نمیشوی

گفت

گفت دور شو از من والله از رسول الله صلی الله علیه
واله شنیدم که میفرمود که وقتی که من از دنیا بروم مردم
گمراه شوند واز دین برگردند در آن وقت حق با علی است
وکتاب خداوند با اوست من عرض کردم کسی دیگر غیر از تو
این حدیث را از آنحضرت شنیده گفت شنیدم از آنکه جمعی
که در دلهای شان کینها بود گفتم گویا تو برای خود داعیه حکومت
هست قسم خورد که من داعیه این ندارم واراده هم
نکرده ام واگر مردم بعلی بیعت میکردند اول کسی که بیعت
میکرد من میبودم ودر جمع بین صحیحین وشرح ابن ابی
الحدید باسناد مرویست که حضرت امیر المومنین
علیه السلام گفت بخدای آسمان وزمین قسم که از جمله
چیزهای که نبی امی بمن فرمود که امت من بعد از من
بتو غدر ومکر کنند ودر صحیح بخاری از ابوذر روایت
کرده که فرمود والله که از امت محمد صلی الله علیه واله
چیزی نمی بینم مگر اینکه همه گمراه میشوند وایضا در صحیح
بخاری از انس ابن مالک مرویست که گفت از دین چیزی
بجا نمی بینم مگر همین نماز والحال ضایع شده ودر فردوس
دیلمی مرویست که رسول الله تعالی ایشان فرمود اول جمعی که
گمراه شوند قوم قرآن اند وحال ایشان هلاک شوند همه
هلاک کرده وایضا در فردوس مرویست که آنحضرت

صلی الله علیه و آله بعایشه فرمود اگر قوم تو قریب العهد بکفر
نمی‌بودند کعبه را می‌شکستم و بنایش را بر بنای ابراهیم
می‌گذاشتم و دو در یکی شرقی و یکی غربی مقرر می‌ساختم
که از یک در داخل و از دیگری بیرون روند هر که را اندک
شعوری و انصافی باشد از همین احادیث که متواترند اقلا
بالمعنی یقین کند که اول منافقان و مرتدان و دشمنان
و بزرگ و رئیس ایشان ابوبکر و عمر بوده چرا که وقتی که
رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اول ایشان
شروع کردند در مخالفت آنحضرت و حق امیرالمؤمنین را
بردن و اظهار سایر عداوتها کردن و بزرگ قوم عایشه
ابوبکر است و اگر عمر را در نفاق خود شکی از جهت رسول
و دغدغه نمی‌بود از حذیفه اینکه من از جمله منافقانم
نمیجود پس با وجود اینکه بیقین جماعتی چنین در میان
ایشان باشند و اقلا با احتمال این سوای اهلبیت طهارت
و عصمت و قلیلی که باتفاق ما و شما متقی‌اند از امثال این احتمال
مبرا نیند و هیچکدام ایشان در روز سقیفه حاضر نبودند
همه غیر ایشان در معرض این احتمال واقعند پس افعال و
اقوال ایشان اصلا اعتماد و هیچ چیز از ایشان در محل استناد
نیست و اما رضای جناب الهی از ایشان بدلالت آیه تحت
الشجره شامل همه بودنش مسلم نیست بلکه مخصوص مؤمنان

ایشانست



ایشانست بدلیل قوله تعالی عن المؤمنین و بر تقدیر رضای
از همه بسبب بیعت بقایش تا آخر وقت و از همه جهت
مسلم نیست و شاهد صدق این مدعا براء بن عازب است
که ذکرش پیش از این گذشت کافیست و اما اخیار بودن
ایشان برای صحبت رسول و نصرت دین جوابش همانست
که گفتیم زیرا که منافقان که مذکور شدند بسبب مصالح
چند که انشاء الله مذکور خواهد شد بحسب ظاهر از مسلمین
ممتاز نبودند بلکه مثل سایر ایشان از جمله صحابه و اهل اسلام
شمرده می‌شود و سوای حذیفه و دو سه کس دیگر از اعاظم صحابه
دیگری ایشان را باین عنوان نمی‌شناخت و اما آیه کنتم خیر امة
اخرجت للناس در شأن اهلبیت نبوت مخصوص ایشانست
و دیگری را در آن شرکتی نیست بدلیل تتمه آیه که تأمرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر است تا آخر آیه چرا که امر بمعروف و
نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله بر وجه مطلق کلی که منطوق
آیه است مخصوص ایشانست که اهل ذکر و معدن علم و خاندان
نبوت و ملازم حق و قرین قرآن و صاحب علم کتاب و باب حطه و
سفینه نجات و اعلام هدی و منار تقوی اند و بر تقدیری
که امر و نهی و جهاد مجمل جزئی اگرچه در بعض امور باشد
اکتفا شود همه اهل اسلام و خصوصا همه علمای ایشان
و هر که قدرتی داشته باشد در آن شریک باشند و ا

بان بزرگان و از این جهت فضلی برای ایشان نماند و اگر یقین و
باید از خطا و علل و حسد محفوظ باشند باشند باید
امت معصوم باشند و اما اکتفا نمودن ایشان بقوت
قابل دلیل از نهد حقیقی و خوبی واقعی نیست بلکه وجه
یکجا اینکه همت و لذت مردم مختلف میباشند و بعضی را
اهتمام در ماکولات و مشروبات و بعضی را در ملبوسات است
و بعضی را در منکوحات است و بعضی را در جاه و منصب
و اعتبار و سایر محسوسات باطنه و جمالا امور دنیویه
و بعضی را در علم و معرفت و طاعت خدا و امور عقلیه
اعلی و تیه اخرویه پس تواند که اینجماعت را همت و لذت
ایشان در حب جاه و دنیا باشد و در لذات طاهره اصلا نباشد
دویم اینکه بمقتضای دنیا راحت دان چرا شد مطلب
برنک چه حب ریاست بسیار غالب بوده
با کمال التذاذ از انهای دیگر بر آنها غالب نموده و از
راه حیله و فریب مردم بران همه شدت تحمل کرده
باشند چنانکه در طرق ما از ائمه هدی صلوات الله علیهم
روایت شده که مسکین ابن خطاب ترک الدنیا للدنیا
و اما نثار کردن جان و مال اما جمعی که منشاء این فتنه و
مبدء این فساد بودند در همه حروب و غزوات کی بخیلند
و هرگز نه جان دادند و نه خون ریختند و اینها بجوی که

شاهد



شاهد حال است ایشان بر حقیقت حال در صرف کردن
مال و دیگران چنانکه گفتیم و انشاء الله بتفصیل خواهد آمد
و بعضی فریفته شدند و بعضی تقیه کردند و بعضی فرار
نمودند و بعد دیگر مقتول گشتند و اما شجاعت و سطوت آنحضرت
پس در میان کفار و مشرکان اهل فرنگ و ملحدان مسلم و
مشهور و بغایت و نهایت معروف و مذکور و از ذکر و اثبات
مستغنی است و کسی را در آن شکی نیست و وصف آنحضرت
زیاده از حد معقول چیزی نمیگویم الخبر ذکر میشود موافق
روایات و تواریخ علما و مشایخ شما میگوییم و باید دانست
که فرقیست میان شجاعت و قوت شجاعت دلیریست و جرأت
و اقدام کردن و نترسیدن و میان این و آن عموم و خصوص
من وجه است و ترسیدن و جبن فرع محبت دنیی و
ترسیدن از عقبی است و کسی که در نهایت زهد در
دنیا و نفرت از خوشی و لذات آن و کمال محبت و معرفت
بجناب باری تعالی و شوق لقای او دارد البته شجاع و
دلیر و از مردن ناکزیر باشد چنانکه مشهور است که وقتی
که ابن ملجم لعنه الله ضربت بر سر مبارک آنحضرت
زد فرمود فزت و رب الکعبه و شیخ ابو علی در تعریف
عادل گفته العادل شجاع و کیف لا و هو بمعزل عن تقیة
الموت والعادل جواد و کیف لا و هو بمعزل عن محبة الباطل

پس آنحضرت که در غایت زهد و معرفت و محبت و شوق بجانب
خدا و از همه کس و از تمام عالم در دین را بیشتر و بیشتر بود البته
شجاعت و جرأتش از همه بیشتر خواهد بود و امّا قوتش دو مرتبه
دارد یکی مرتبهٔ بشریت و انسانیت و درین مرتبه از اینکه قوتش
بسیار و از هر واحد واحد افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست
که از همه افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد و از اینکه قوتش
از همه باهم کمتر باشد لازم نیست که شجاعتش هم کمتر باشد
چه شجاعت عقل و ایمان و زهد و معرفتست و قوت بدنی بقدر
استعداد ماده بدن و باین سبب بود که انبیاء و اولیاء
و ائمه هدی صلوة الله علیهم در دست اعدا مغلوب و مقتول
میشدند که قوتشان با قوت ایشان برابر نبود و در زورشان با
ایشان مقاومت نمینمود چنانکه حضرت لوط علیه السلام
فرمود لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید و باین سبب
که احادیث مکرر وارد شده که حضرت رسالت بحضرت
امیر المؤمنین چنانکه خواهد آمد فرمود خون خود نگاه دار و متعرض
ایشان مشو تا وقتی که امت خود تسلیم تو نمایند و ضعف
و عجز درین معنی ظاهرست که منافاتی با کمال شجاعت
و جرأت ندارد و نبوت و عصمت هم چنین و مرتبهٔ دویم قوت
ربانی چه آنحضرت مظهر قوت و قدرت ربانی بود و در همه صفات
کمال و اینست مرتبهٔ اعجاز و قدرت بر اظهار معجزه و باین دو مرتبه

آنحضرت

آنحضرت خود اشاره فرموده بعد از کندن در خیبر و بابر نکردن آن
در روز دیگر چنانچه مشهورست که هذا بقوة علویة و ذاك بقوة
ربانیة و امّا همیشه باین قوت کار کردن و قوت الهی را استعمال
نمودن روا نیست مگر وقتی که مقتضی ظهور معجزه باشد
چنانچه بیان خواهد شد پس آنچه ما در باب شجاعت و قوت
آنحضرت میگوییم همین است و نهایت مرتبه‌اش معجزاتست و شما هم
بعد و معجزات بسیار از آنحضرت و اینکه او مظهر قدرت
بی نهایت الهی است معترفید و انکاری درین کار ندارید
پس نهایتش اینست که در باب شجاعت و قوت هم مثل سایر ابواب
صاحب اعجاز باشد و این از دخل معقول بیرون نیست و امّا ترک
حق خود کردن و طلب آن نکردن خلاف واقعست بلکه
چنانچه میان ما و شما متواترست و بیشتر گذشت و بتفصیل
انشاء الله خواهد آمد بعد از سه روز که از تعزیه و جمع کردن
قرآن فارغ شد مکرر می‌آمد و طلب حق خود میکرد و امّا
ترک محاربه با ایشان چنانکه با معاویه و دیگران و رضا بعمل ایشان
کرد و صبر کردن و حلم ورزیدن از جهت اهلیت ابوبکر
و دیگران نبود زیرا که آنحضرت از تمام عالم بمنزلت سید بجز جای
ابوبکر و عمر بلکه چند و چندرا یکی پیروی عادت جناب رب العالمین
در صبر کردن و حلم ورزیدن و در مهلت دادن کفار و
مشرکان و منافقان و فساق با کمال قدرت بر ایشان و علم

بحال ایشان و عدم قابلیت ایشان سالهای بسیار و مدتهای
بشمار ایشان را بحال خود میگذارد و دویم بحال حضرت خاتم
النبیین تأسی نمودن چنانکه جناب الهی فرموده ولکم فی
رسول الله اسوة حسنة که چند سال در اول اسلام صبر
نمود و انواع تعب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با
ایشان جهاد نکرد و خود را در معرض مقاتله ایشان نگذارد و بناورد
و اصلا دعا نکرد و از خدا نخواست که ایشان را هلاک کند
و چندین سال منافقان در میان اصحاب آنجناب بودند و ایشان
میشناخت و اطلاع بر حقیقت احوال ایشان و علم بخصوصیت
افعال ایشان که بعد از آنحضرت با او و جناب چه خواهند کردن
داشت و ایشان را بحال خود واگذاشت و در سوای ایشان نکوشید و
و بر ویشان نیاورد سیوم اقتدا بسایر انبیای ماضین
چنانکه خدای تعالی فرموده فبهدیهم اقتده که انبیاء از دست
قوم کشیدند و اکثر شان کشته شدند و همیشه صبر و
حلم ورزیدند مرویست که مردم همین اعتراض بر آنحضرت
کردند و جواب همین فرمود و مجمل مضمون آن اینست که
آنحضرت روزی نماز جماعت فرمود و چون مردم جمع شدند
و نماز گذاردند برخواست خطبه خواند بعد از آن
فرمود جمعی اعتراض بر من میکنند که چرا با ابوبکر و عمر
و عثمان منازعه نکردم چنانکه با طلحه و زبیر و عایشه

کردی



کردی من درین کار بسبب هفت پیغمبر عمل نمودم اول
حضرت نوح که گفت خدایا من مغلوبم مرا نصرت کن و انتقام
من بکش دویم جناب ابراهیم خلیل الرحمن که بقوم خود گفت
من از میان شما و بتانی که بجای خدا میپرستید کناره میکنم
و بیرون میروم سیوم نبی خدا لوط که بقوم خود گفت
کاش مرا بر شما قوتی میبود تا پناه به بنای محکمی میبردم چهارم
حضرت یوسف که گفت خدایا زندان برای من خوشتر
از آنچه مرا بان دعوت میکنند پنجم حضرت موسی که بقوم خود
گفت چون از شما ترسیدم از شما گریختم ششم هارون
که گفت قوم مرا عاجز کردند و نزدیک شد که مرا بکشند
هفتم محمد صلی الله علیه و آله از حرم خدا گریخت و
بغار رفت پس اگر میگویید که ایشان بی آنکه از قوم آزار
و مکروهی داشتند از ایشان گریختند پس بخدا شکوه کردند
کافر شوید و اگر ایشان مقهور و معذور بودند با اینکه
پیغمبران بودند پس من که وصی پیغمبرم بعذر نزدیکترم
چهارم اطاعت امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
چنانکه چندین حدیث گذشت که فرمود در خانه خود بنشین
تا وقتی که امامت را بتو تسلیم کنند پنجم انتظار اعوان و انصار
و این هم از ترس نبود بلکه تأدیب بادب الهی و تأسی نسبت
آنحضرت بود که دوازده سال که اهل اسلام ضعیف بودند

امر بجهاد و قتال کفار نفرمود و بعد از آنکه کثرت و قوت در مسلمین
بهم رسید حکم جهاد بر مفرقه کرده باین آنحضرت بود چنانکه
ان شاء الله خواهد آمد فرمود که اگر اعوان یابی با ایشان جهاد
کن و الا دست از ایشان بدار و خون خود را نگاه دار و فی
که مظلوم باش من ایبی و ایضا آنحضرت علیه السلام خود
اشاره بهمین عهد و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید
مذکور است خطاب بعمر فرموده من میدانم که شما بزور
زور بحاربه حقی که بمن عطا نموده اند میبرید و اگر
نه قول سابق و عهد لاحق سالف میبود من بمطلب خود
میرسیدم و انتقام از شما بدو انگشت کوچک خود
میکشیدم اما بنا بر آن عهد حرف نمیزنم تا وقتی که پیش
خدا و رسول روم و شکوه شما را یاد کنم شنیدم اینکه چنانکه
جناب الهی فرموده و لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم
ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته
من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و این
و ننان من بسیار در میان ممزوج و مشتبه بودند باینمعنی
که بسیاری از جماعت اگرچه در آن وقت گمراه شدند اما
بعد از آن هدایت یافتند و بسیاری هم اگرچه خود گمراه و
مرتد گشتند اما در اصلاب و ارحام ایشان مؤمنان بودند
که هنوز موجود نشده بودند که اگر در آن زمان حکم بقتل

ایشان



ایشان میشدند آن مؤمنان که هنوز بهدایت نیافته و موجود نشده
بودند ضایع میشدند و اینان که ایشان را میکشتند مشغول
الا مسجون آنها میکشتند و اگر این چنین نمیبود و مؤمنان
و مرتد از آن از هم جدا میشدند خدای تعالی امر بقتل ایشان
میفرمود و حضرت امیرالمؤمنین امتثال امر مینمود و باینمعنی
در حکایت حضرت نوح علیه السلام اشاره شده که بعد
از یأس از ایمان قوم خود و انقراض مؤمنان از اصلاب ایشان
دعای هلاک نموده رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا
کفارا یعنی خدایا بر روی زمین از کافران یک کس
مگذار که اگر ایشان را بگذاری بندگان ترا گمراه میکنند
و فرزندی از ایشان سوای کافر و فاجر بهم نمیرسد مرویست
که در روز جمل که سی هزار کس یا بیشتر شیعیان در خدمت
آنحضرت بودند فرمودند میگفتند که چرا اینها را نمیکشی
اینجماعت اولاد این جماعت که در آن وقت نبودند و بعد
از آن بوجود آمدند هفتم اینکه در اخبار منافقان کثرت
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده نمیخواهم بگویند
که محمد بعد از آنکه بیاری اصحاب بر اعدا غالب شد ایشان را
کشت و مثل این در کتب صحاح ایشان وارد شده که بعد از آنکه
نفاق عبدالله ابن ابی سلول ظاهر شد عمر گفت بگذار

انجنا فرمودن نمی‌خواهم که بگویند که محمد اصحاب خود را میکشد
حتی اینست مردم ایمانشان ضعیف و قریب العهد بجاهلیت
و کفر بودن اگر اصحاب ایشان را میکشتند زیرا که معلوم
فساد و عناد بوده یکبار از دین بر میگشتند و بعد از آن
سایر کفار و مشرکان رغبت باسلام نمی‌نمودند و
بر کفر و طغیان بیشتر مصر میبودند و توانست بود که
سبب این شود که هرگز کسی ایمان نیاورد و رغبت
باسلام نکند و بمضمون این حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام در خطب و مخاطبات مکرر اشاره فرموده از آن
جمله ابوبکر ابن درید در مناقب و اخطب خوارزمی در ار
بعین نقل کرده که در روز شوری که بعثمان بیعت کردند
امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که مردم بابوبکر بیعت
کردند و من والله که اولی بودم بامامت اما اطاعت نمودم از
ترس آنکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و یکدیگر را
بکشند بعد از آن بعمر بیعت کردند و من اولی و احق
از و بودم اما اطاعت نمودم که مبادا مردم همه کافر شوند و ابن ابی الحدید
روایت کرده که آنحضرت خطاب بعمر فرمود که در خانه نشستم و بصاحب
تو بیعت کردم و حسد و رشک بر امامت نبود و از ترس
نبود بلکه آنوقت برای این صبر کردم و نشستم که امامت
حق من بود و رسول الله بمن عطا فرموده و مرا با بکری بیعت
نبایست نمود و اینوقت برای این بیعت نمودم که مبادا دین خدا

ازمیان



ازمیان بر رود و اهل اسلام متفرق شوند و هر کس از یکی بزنند و
امثال این کلمات از آنحضرت در شرح ابن ابی الحدید و غیر آن
بسیارست و اما کثرت اعوان آنحضرت اگرچه اول چنین بود اما
چنانکه گذشت فریب خوردند و بعضی بسبب اغراض و امراض
برگشتند چه اکثر ضعفا بودند و باندک شبهه یا سببی رجوع
مینمودند چنانکه گذشت و در کلام نقیب بصری خواهد
و ابن ابی الحدید روایت از جندب عبد الله ازدی که گفتم بامیر المو
منین علیه که بر خیز و مردم را بسوی خود دعوت کن و بگوی
من اولی برسول خدایم و انصار بهم برسان و با این ظالمان
جهاد کن پس اگر اطاعت تو کنند بمطلب رسیده باشی
و الا قتال کن که اگر کشته شوی و اگر بمانی حجت تو در پیش
خدا غالب خواهد بود و آنحضرت فرمود یا جندب گمان داری
از ده کس یک کس بمن بیعت کنند گفتم بلی فرمود اما
من از صد کس یک کس گمان ندارم ایضا روایتست که
آنحضرت فرمود اگر من چهل کس میداشتم بر اراده و عزم
خود ثابت باشند با اینقوم قتال میکردم و ایضا روایتست که
کری فرمود اگر حمزه و جعفر زنده میبودند هیچکس طمع در این
کار نمیکرد اما من مبتلا شده ام بدو بی مغز و ناهموار عباس
و عقیل ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که معاویه بآنحضرت نوشت
کرده بود که چون مردم بابی بکر بیعت کردند زنتی استبها

بر الاغ سوار میکردی و دست پسرهایت حسن و حسین را میگرفتی
و هیچکس از مسلمین را نگذاشتی مگر که همه را بخود دعوت
کردی و هیچ کس غیر از چهار کس اجابت نکرد اما بنی هاشم
نسبت به دیگران اندکی بودند و اما انصار را اول بار از راه
ربودند و اما حرمت بیعت عباس و شجاعت زبیر جوابش
اینست که این گفتگوی چند روز بعد از انعقاد بیعت
ابوبکر بود چنانکه انشاء الله خواهد آمد و عادت انصار این
که با کسی که بیعت کردند دست بدست میدادند و نقض
آن عهد و مخالفت آن بیعت را ننگ عظیم و عار بسیار میشمردند
و هرچند باطل و فاسد میبود و از آن تجاوز نمیکردند
اگرچه مؤدی بقتال هم میشد پس با بطال بیعت عباس و شجاعت زبیر
حاصل نشد و اما ابوسفیان از جمله منافقان بود و غرضش
تهییج فتنه بود نه صلاح امت چنانکه در جواب او بروایت
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده لوانا مال نفاقی
و کار تو در زمان جاهلیت همیشه فتنه گری بود بحرف
تو اعتبار نمی توان کرد و باین سبب بود که چون ابوبکر و عمر
این سخن را از و شنیدند پسرش یزید را والی شام کردند
غضبش تسکین یافت و از جمله اعوان ایشان شد و از اجمال
آنچه گفتیم معلوم شد کفر و نفاق و ارتداد این اصحاب و استحقاق
اضعاف این طعن و لعن و علانیه ظاهر شد که صبر و حلم حضرت

رسالت

رسالت و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین
تمام حکمت و مصلحت و رحمت و شفقت بود بر امت
و رعیت مثل صبر و حلم جناب الهی و اگر معاذ الله آن صبر
و حلم و مدارا و مماشات نمیکردند عین فساد و شر میبود و پیشتر
در مبحث وجوب نصب امام و نص بر او ذکر شد منافع
بقا و مصالح بینها باعتراف المخالفین در وجود امام پس ظاهر
شد که جمعی که انکار نص میکنند طعن کرده اند بر خدای
تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بتضییع تمام احکام
دین و اسلام و هلاک همه مسلمین و ابطال حق امام و اما
جواب وجه دویم اما قول عباس و عمر گفته شد و مثل است
قول اول ابوبکر و قول دویمش نیز با اینکه حیله ایست برای
کتمان نص و انکار حق امیر المؤمنین علیه السلام
و اما دخول آنحضرت در شوری مکلا با ایشان نسبت نه
مصدق چنانکه در شرح ابن ابی الحدید روایت کرده
که چون عمر امر بشوری و وصیت خلافت میان شش کس کرده
و گفت اگر مختلف شوند حق با جمعیست که عبد الرحمن
در میان ایشان است عباس گفت یا علی خلافت از ما رفت
برای اینکه عبد الرحمن بسبب خویشی و نسبتهای دیگر
با عثمان داد و دیگر بنا ترجیح نمیکند علی علیه السلام

ونمودن من میدانم اما چون عمر را لایق امامت دانستم و بیش ازین میگفتند
نبوت و اما دیگر آنکه جمع نمیشود در شوری داخل ایشان میشود
تا معلوم شود که آن وقت دروغ گفته و حال آنکه ذنب خود کرده
و اما قول آنحضرت بطلحه شوریش معلوم نیست و بر تقدیر تسلیم
شاید طلحه حرفی گفته باشد که این بر سبیل رد و کنایه و
انکار داشته باشد و اما احتجاج آنحضرت بر معویه به بیعت
نه بنص و همچنین در سایر مواضع نام نص نبردن با آنکه
دروغ نیست و احتجاج بنص مکرر نموده چنانکه اخبار درین
باب بسیار است و قبل ازین مذکور شد سوای جوابهای
گذشته جواب وجه اول گفته شد که این بر سبیل رد و کنایه
و انکار داشته باشد جوابش اینست که بنا بر تنگی در دین
مقرر است که با هر قومی بمذهب و اعتقاد ایشان معامله باید کرد
و باین سبب که فرق مختلفه کفار و مشرکان که هر
کدام در میان خود قائل بر ای مناکحه دارند بنای حکم او
لادشان را بر قاعده خودشان گذاشته در اسلام
حلال زاده شمرده میشوند و حکم ولد زنا بر ایشان جاری
نمیشود مگر بعد از آنکه ملت بملت دیگر منتقل شود
چون خلفای ثلاثه و معاویه و اتباع ایشان بنای ثبوت
خلافت را بر بیعت گذاشته بودند و ایشان ظاهر در میان

ایشان



ایشان شایع و متعارف شده بود بنابرین از باب احتجاج بر سبیل
مجادله میفرمود که شما که چشم هدایت از نصوص پوشیده
و نبوت امامت را به بیعت میدانید بیعت بمن کرده اند اطاعت
کنید و اما قبول نکردن خلافت را بعد از قتل عثمان سببش این بود
که میگفتند بتو بیعت میکنیم باین شرط که بطریقه شیخین عمل کنی
در سنت ایشان تجاوز نکنی فرمود این خلافتی که خدا بمن
عطا کرده است من بطریق جمعی که راه خدا را گذاشته پیروی
شیطان کرده اند نمیروم و اما ارشاد آنحضرت ابوبکر و عمر را
برای این بود که کار او ارشاد و هدایت همه عالم و حفظ دین
خدا بود بقدر مقدور و در هر وقت اطاعتش مینمودند
میفرمود و اما انکار زید و سایر سادات نص را
نکرده اند تواند داشت ظاهر این همان است که چون ایشان
داعیه امامت برای خود داشتند مصلحت این کار
باطل سبب انکار حق گشته باشد و اما خطاب
صحابه با ابوبکر بخلیفه رسول الله از نمونه بسبب
تقیه و دفع فساد و ادبار آن بسبب ارتداد و
عمل و ابن ابی الحدید سوال چند از استاد خود نموده
و جوابهای که او نوشته نقل کرده بالغ و دو
مختصری از آن ایراد نموده و آن چنانست که بعدی
از بنی اسد از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله

پرسید که چون شد که قوم شما را از مقام امامت
دور کردند با اینکه احق بآن بودید فرمود نسب
ما عالی تر و حسب ما رفیعتر بود و نسب تعالی
ایشان بما این بود که امامت تعنیه عظیم و کرامت جسیم بود
نفوس جمعی بران حرص ورزیدند و تمام اهتمام بان
گماشتند و نفوس جمع دیگر همت در سخاوت ورزیدند
وقت آنان بر داشتند ابن ابی الحدید گوید در
وقتی که نزد ابو جعفر یحیی ابن محمد علوی نقیب
بصره درس میخواندم و او مردی بود منصف
کثیر العقل امامی مذهب نبود و از مشایخ تبرا نمینمود
وحق را باشعر میدید و افراط ایشان نمی پسندید
از وی پرسیدم که قول امیر که پرسید شما را قوم
شما دور کردند مرادش روز سقیفه است یا روز
شوری گفت روز سقیفه گفتم نفس من راضی نمیشود
که بصحابه نسبت معصیت دهم گفت من هم
راضی نمیشوم که برسول خدا نسبت دهم که از دنیا
رفت و امت را مهمل گذاشت و امامی بر ایشان تعیین
نکرد و حال آنکه دستش بایشان نرسید و آنحضرت
در حال حیوة هر گاه از مدینه بیرون می شدند امیری
بر ایشان میگماشتند و ایشان ضایع نمیگذاشت تعب

ازان



ازان گفت هیچکس شک ندارد که آنحضرت در کمال
عقل بود اما مسلمانان اعتقاد ایشان در شان آنحضرت معلوم و اما یهود و
نصاری و فلاسفه انجناب را حکیم تام الحکمه سدید الرای
میدانند که بعقل و تدبیر اختراع ملت و شریعتی کرد و بنای
پادشاهی عظیم گذاشت و این مرد کامل العقل بالقاء عرب را میشناخت
و طبیعت ایشان را میدانست که در کینه جویی و خون
خواهی چقدر مصر و تا چه حد لجوجند هر چند روزگار بسیار
گذشته باشد که خویشان مقتول در هر جا تفحص قاتل میکردند
تا او را بیابند و بکشند و انتقام از او بکشند و اگر او را نمییافتند
از اقربا و خویشان او هر چند دور بود میکشتند و اسلام هنوز
در طبیعت ایشان اثری نکرده بود بلکه اکثر ایشان بهمان
عادت جاهلیت باقی بودند و کسی که شعوری دارد چون توهم کند
که چنین عاقل کامل ملحاد عرب و خصوصا از قریش خونهای بسیار
در میان ایشان اشوبها انگیخته و این همه خون را در گردن ابن عم
و داماد خود کرده و کینهارا در سینه دشمن بر وی جوش آورده
باشد و میداند که از دنیا میرود و او را بعد از خود میگذارد
و دختر و فرزندان خود را با آنهمه محبت و شفقت که با ایشان
دارد با و میسپارد و نص بر و نکند و او را خلیفه خود و صاحب
اختیار امت خود نکند تا خون او و اهل و اولادش باین
وسیله محفوظ ماند آیا این عاقل کامل نمیداند که هرگاه ایشان را او

گذارد تا رعیت او خوار و ذلیل دیگران باشند ایشان را هم در
انتقام دشمنان خویشتن را خواهد داد ایشان کرده بلکه خود ایشان
قاتل ایشان گشتند و اگر ایشان را امیر و سلطان و رجوع مردم
با ایشان کرده اند و خویشتن را نگاه داشته از خواری و ملک ایشان بر داشتند
و این معنی بتجربه معلوم شده که اگر ملکی از ملوک مردم را بکشند و تمام
علاقه‌های ایشان را بجای خود بکشند و ایشان را بی بقیه ضبط و ربط
نیاورد و اهل و اولاد خود را مهمل گذارد و مردم را سر دهد تا هر که را
خواهند از میان خود پادشاه کنند و اولاد خود را واگذارد
تا داخل رعیت شوند و خوار و بی اعتبار باشند هر آینه
بقای شأن قلیل و جفاشان طویل و هلاکشان زود و حقوقشان
نابود باشند و دشمنان بر ایشان بر آیند و در مقام انتقام
آیند و بشوکت تمام غلبه نمایند و هر روز بهر طرفی بکشند
و همه شان را بکشند و اگر یکی از ایشان را پادشاه کنند خویشان
و دوستان خود را انصار و اعوان ایشان کرده اند خویشان
محفوظ و دست تغلب مردم از ایشان کوتاه کرده یا کمان داری
که رسول الله صلی الله علیه و آله این معنی را ندانسته باشد هلاک
و زوال اهل و آل خود را خواسته باشد یا کمان داری که فاطمه
را بی عزیزی و محبت بگذارد که ذلیل اهل مدینه کرده و علی
مکرم و معظم را بگذارد که مثل ابوهریره دوسی و انس بن
مالک انصاری حکم بجنون و عرض و اولادش کنند و مثل
شمشیر بی هنری بی رشش باشند و دشمنان خویش را مجبور نه
وکوبنش را



وکوبنش را بادندان بکشند و دستش بهیچ جا نرسد من گفتم
این گفتی خوب گفتی اما اگر نصی میبود چرا در جواب
سائل استدلال بر اولویت خود بحسب و نسب نمود و احتجاج
بنص نفرمود گفت این را ناپسند کرد و از این غافل نبود زیرا
که سائل تصور نص نکرده بود و اعتقاد بان نداشت و بجا
طرفش ترسیده بود از اینجهت گفت کلامی عام لنسبت بهمه بنی
هاشم که شما احق باشید یعنی از جهت هاشمیت و نگفت شما
منصوص هستید و نگفت نص برای تو آمده پس بنای جواب را بر وی را
گذاشت که مبنای سوال بود تا مطابق آن باشد و اگر استدلال
بنص مینمود جواب مطابق سوال نبود و ایضاً از نقیب حکایت
کرده که گفت مردم مدینه دانستند که خلافت از معالم دین و از
جمله عبادات شرعیه نیست بلکه از امور [illegible] دنیویه مثل پادشاهی
و سرداری لشکر و داروغگی شهرهاست نشستن و در امثال
این امور مصالح نظر داشتند که مخالفت نص رسول کنند
و هرگاه مصلحت را در غیر او دانستند و باین سبب بود
که با اینکه نص فرموده بخروج ابوبکر و عمر با جیش اسامه
بیرون نرفتند و از این قبیل مخالفتها بسیار میکردند در
زمان حیوة آنحضرت مکرر مثلا روز عرفه رسول الله
در موضعی فرود آمد که در آنجا با قریش مجادله نماید انصار
مخالفت کردند روزی ابوهریره را فرمود که برو ندا کن

که هر کس از روی اخلاص و اعتقاد لا اله الا الله بگوید به بهشت
رود عمر ردای او بر خورد و او را منع کرد چنان بر سینه اش
که بر زمین افتاد و بعد از وفات صحابه اتفاق کرده بسیار از نصوص
الجلی را ترک کردند مثل سهم ذوی القربی و سهم مؤلفة
قلوبهم که اسقاط کردند و ندادند با آنکه این دو چیز در باب
دین از خلفا تا دنیا و با رای خود بسیار امور عمل کردند
و حضرت رسالت در وقت رفتن وصیت فرموده که
نصاری نجران از جزیره عرب بیرون کنند نکردند تا اوایل
از خلافت عمر که رفت و در ایام ابوبکر برای های خود عمل
نمودند و ایشان بودند که مسجد مدینه را تغییر دادند و مقام
در مکه را تبدیل کردند و بمقتضای رای خود بجو که مصلحت
میدیدند عمل میکردند و توقف بر نصوص نمیکردند تا آنکه
بعد از ایشان فقها اقتدا بایشان کرده و قیاس را بر نص تر
جیح دادند و کار بجای رسید که شریعت تغییر یافت
و قیاس شرع تا نوشتند و همه صحابه اتفاق نموده امامت را
از علی کردانیدند و بابوبکر دادند و در اسای ایشان عذر
گفتن که از فتنه میترسیدیم چه میدانیم که عرب اطاعت
او نمیکنند و نصوص را در پیش خود تاویل کردند که
اگر نصوص هست اما حاضران چیزی میدانند که غایبان
نمیدانند هر گاه مصلحت نباشد نص را ترک میکنوا

که

۲۱۴

کرد و انصار هم اعانت ایشان نمودند و میان ایشان غوغا و گفتگوا
بسیار شد و نزدیک بود که فتنه و فساد بهم رسد پس
ناچار رؤسای مهاجرین برخاستند و با ابوبکر بیعت
کردند و از این جهت بود که عمر گفت بیعت ابوبکر فلتة
یعنی بی تامل و تدبر شد و گمان ایشان این بود که بآن
تدبیر شورش و حدت انصار را فرونشانند و هر کس از مسلمین
که چشم پوشیده و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان
نگاه داشت و هر کس آشکارا یا پنهان گفت که رسول الله
بر علی نص کرده و او را بخلافت مقرر نموده گفتند از ترس
فتنه بیعت کردیم و عذر گفتند با آنکه او کم سن است
یا عرب با او عداوت دارد که او از ایشان خون بسیار ریخته
یا بانکه او تکبر دارد یا بانکه نبوت و خلافت در یکجا جمع
نشود بلکه از این بیشتر هم گفتند که ابوبکر امامت را بهتر میتواند
کرد و خصوصا عمر هم اعانت او میکند و عرب او را دوست میدا
رند که پیر و هموار و ملایم است و پیر و تجربه کرده است و کسی برو
حسد ندارد و بزرگی حسب و نسب و نجابت و قرابت
با رسول هم ندارد که بآن افتخار و بر عرب تکبر کند و اگر علی
را نصب کنیم اسلام بر طرف شود و مردم بکفر رجوع
کنند و اصلح برای دین اینست که نصی که بودی باید نداد
مردم و کفر ایشان و زوال اسلام باشد ترک شود و بخلاف

ان عمل کنیم و مردم باین سخن ساکت شدند برای اینکه
چند فرقه بودند فرقهٔ دشمنان علی و ایشان از اینکه خلافت
ازو گذشت خوشحال و تسلی شدند و فرقهٔ دیگر اهل
دین و صاحب یقین بودند اما چون دیدن که اکابر صحابه اتفاق
کردند بر اینکه خلافت را از آنحضرت بگردانند گمان
کردند که مگر نصی از رسول الله صلی الله علیه و اله
شنیده اند که ناسخ نصوص سابق است در خلافت آنحضرت
صادر شده و همه شنیده بودند و خصوصا حدیثی
که ابوبکر روایت کرده که الائمة من قریش چه بسیار
مردم از این توهم کردند که آن نصوص منسوخ شده
و معنی این حدیث اینست که امام باید از قریش باشد
از هر طایفهٔ ایشان باشد خوبست و فرقهٔ دیگر که اکثر
اعراب و عوام بودند مثل حیوانات از هر جانب آوازی شنوند
از پیش روند امثال اینجماعت را رایی و تدبیری نباشد
نباشند بلکه در دنبالهٔ رؤسا و پیروان ایشانند اگر نماز
واجب را از ایشان ساقط کنند اطاعت نمایند پس
باین سبب نص پنهان و باطل و بیعت ابوبکر محکم
و ثابت شد و اشتغال علی صلی الله علیه و بنی هاشم نیز بتجهیز رسول
الله صلی الله علیه و اله و در خانه نشستن و از پی خلافت
نیامدن زیاده تأکید و تشیید این شبهه شد و
مردم

مردم گمان کردند که البته خلافت ایشان منسوخ شده
را ده اما ندانند و بعد از آن علی صلوات الله و بنی هاشم خوا
ستند که تلافی کنند نتوانستند و بیعت ابوبکر را برهم
زنند از پیش نرفت زیرا که عرب نقض بیعت را عیب
و عار میدانند خواه صواب و خواه خطا و عذر گفتند که حالا
بیعت کردیم دیگر نقض این نمیتوانیم کرد و از جمله چیزی
که سبب زیادتی جرئت عمر شد که از علی عدول نمودند و با تکمیل
بیعت ابوبکر کرد اینست که در حضور رسول الله
صلی الله علیه بسیار بود که با آنحضرت معارضه میکرد
و مخالفت نصوص او و حدیث مینمود چنانکه در کتب حدیث
اهل سنت در این باب امثال و خصوصا از همه شنیع تر و رسوا
اینکه در وقت رحلت آنحضرت از دنیا فرمود دوات و
کاغذ بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که هرگز بعد از
من گمراه نشوید عمر گفت کتاب خدا بس است ما را و مانع
شد و مردم دو فرقه شدند جمعی گفتند قول قول رسول
الله است و جمعی گفتند قول عمر است و نزاع و غوغای بسیار
و آواز بلند شد پس رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود
از پیش من برخیزید که در نزد پیغمبر خدا این همه نزاع سزاوار
نیست پس کسی که اینقدر در قلب او جرئت داشته باشد که در
حضور آنحضرت و بر روی آنجناب اینقدر معارضه و

و قولش را رد کنند و بیپروایانه استر باشند و نزد رسول الله و نزد
دیگری انکار و منعش نماید پس نمایند او چه بجا از
ان مخالفت و رد نص او خواهد داشت هرگاه مصلحت را
خلاف ان داند که انکار و منع او خواهد کرد و حال اینکه ان
همه برای خود عذرها و جوابها تحصیل کرده بودند چنانکه
گفتند نص در شان علی ذکر کرده گفت ان ان نص در جمع
بودیم بکر را با ما تمام از ان بود و مردم ما یکمان اندا اخت
که این ناسخ انست و در روز سقیفه با ابوبکر گفت تو
صاحب رسول خدایی و بیشتر با همه حال با او بوده او او
تو را برای دین ما که امامت نماز است پسندید پس ما برای
پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمرو بن عاص
هم در دمشق بود و حدیثی وضع کرد که شنیدم از ان
حضرت صلی الله علیه و اله که ال ابی طالب اولیاء
من نیستند و لی من خدا و صالح مؤمنان پس مردم
این سخنان ناسخ من کنت مولاه فعلی مولاه گرفتند
ابن ابی الحدید گوید من گفتم نسخ در مثل این چیزی که هنوز وقتش
نرسیده و بعمل نیامده چون جائز است نقیب گفت سبحان
الله این مسئله را اکثر علمای اصول نمی فهمند چه جای عرب ان
احمق با انکه شبهه قریب میخوردند ایشان کی تصور این
میکنند تا جایز دانند یا نه دانند بعد از ان گفت پس تا دینا

تاکید

تاکید اینمعنی کرد زهد ایشان در دنیا و ترک لذتهای ماکل و ملبس
نمودن و بکرباس و نان جو قناعت کردن و اموال و غنایم را
بدیگران دادن مردم که اینرا دیدند جمعی که در شان ایشان
شک یا شبهه هم داشتند گفتند البته اینجماعت از رسول خدا
چیزی شنیده اند که علی را واگذاشته اند و اینهم
کردند بجهت انکه برای لذتهای دنیا میکردند و اهل دنیا
مایل بودن خودشان با این مشقت و تعب سر نمی بردند
و کار بر خود این همه دشوار نمیکردند و ندانستند که لذت
ریاست و فرمان روایی از همه لذتها بالا تر است که با این
لذت بر او از همه چیز نمیباشند و فرق میان ابوبکر و عمر
و میان عثمان که از ایشان مردم راضی بودند و این را
اتفاق کرده معزول و مقتول کردند اینست که باین سبب
که بطریقه ایشان عمل نکرد و مثل ایشان در زهد نورزید طمع
در اموال نمود خویشان و امرای خود را دست داد تا هرچه خوا
ستند کردند پس عرب تاب نیاوردند و بقتلش ورود نمودند
و اگر او هم مثل انها سلوک میکرد اگر قبله را از کعبه تغییر
میداد یا یکی از نمازهای فریضه را کم میکرد و اکتفا بچهار رکعت
مینمود اطاعتش میکردند برای اینکه همت مردم مصروف
بدنیا و اموال دنیاست هرگاه یابند ساکت و ساکن شوند
و چون از دستشان برود اشفته و مضطرب گردند و اگر

واگر علی هم با اصحاب خود مدارا میکرد و امور را بر وسایط وا
میگذاشت و اموال بایشان میداد کارش با نتظام
اقرب میبود و اما آنجناب چشم از دنیای دنیا پوشید
و حکم دین را ترجیح داد و از احکام شریعت تجاوز
نکرد از اینجهت اصحاب مضطرب شدند و بسیار
از اکابر ایشان کوچ کرده بدشمن او پیوستند اما پادشاهی
کار دیگر است و با دین نسبت ندارد تا اینجا ترجمه
مختصر سؤال و جواب بود از ابن ابی الحدید و نقیب
و حق اینست چنانکه شارحش اعتراف کرده سنّی است
اما با نصاف حرف زده و خوب بیان نموده اما چند حیف
ماند که بنابر مذهب ایشان متعرض آن نشد که ضرر و درست
جواب آنها گفتن چنانکه عوام فریب خورده اند به یکی از
دو سند یکی آنکه هر گاه نص متضمن ضرر و فساد باشد
تغییر میتوان داد جواب اینست که خدای تعالی که رب
العالمین و رسول الله که رحمة للعالمین است نفع و ضرر
احکام و اشیا را بهتر از عمر و دیگران میدانند و نفع
و خیر بندگان را بیشتر از ایشان میخواهند پس با وجود
این دیگران گفتن که ما خیر امت رعایت کردیم یا بنابر این
که علم ایشان بیشتر است از علم خدا و رسول یا خیر
عباد را بیشتر از ایشان میخواهند پس اینجماعت

بدین



بدین قول کافر شدند و ایضا خدای تعالی فرموده و ما کان
لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون
لهم الخیرة من امرهم یعنی هیچ مؤمنی را نمیرسد که بعد از آنکه
خدا و رسول او حکمی کنند دیگر اختیاری باشد و ایضا
قوله تعالی ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا
یعنی هر چه رسول شما امر میکند بآن عمل کنید و از هر چه
نهی میفرماید از آن ترک نمایید و ایضا فرموده و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر که بآنچه خدا
حکم کرده حکم نکند کافر است و امثال این اخبار بسیار
نیز در مبحث ابطال اجتهاد و مباحث دیگر گذشت پس بمقتضای
همین آیات و اخبار اینجماعت که باغراض خود و اتباع خود مخالفت نصوص
و حکم خدا و رسول او کردند خواه در حکم امامت و
خواه در احکام دیگر همه کافر شدند دویم آنکه کسانی که میگفتند
که اگر امامت بحضرت امیر المؤمنین میبود اسلام منجر بکفر
و اهل اسلام کافر میشدند و ابوبکر امامت را بهتر میکرد
جواب این بتفصیل بتقریب جواب امام فخر بیشتر گذشت و ایضا
از جواب حرف سابق ظاهر شد که این سخن هم کفر است
و ایضا هر گاه آنحضرت وحی و قرآن متلازم باشند و هرگز از هم
جدا نشوند و باب مدینه علم و جنت آنجناب باشد
و دیگران سقف و جدار و غیره باشند پس هر کس

حق و بهشت و علم خواهد از و باید نخواهد و دیوار و سقف
ندیدت مکو مانع و از دیوار و سقف داخل نشود مکو در
چنانکه در نهج البلاغه از انحضرت نقل کرده ولا تؤتی البیوت
الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا خلافت حق و
قرآن ندیدت مکو ضلالت و کفر وجهل فماذا بعد الحق الا الضلال
وخارج بهشت نیست مکو دوزخ فضرب بینهم بسور له
باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب. پس همین عداوت
موجب کفر این جماعت و بهمین عداوت ایشان کافرند و ایضا
بالغین همین نقیب اهل اسلام سوای اکابر صحابه که توطیه و تمهید
کردند و خلافت را از انحضرت بردند سه فرقه بودند یکی دشمنان
انحضرت که عداوت را پنهان داشتند و این جماعت بهمین عداوت
منافق و کافرند چنانکه اخبار متواتر گذشت و متفق علیه است
که منافقان بعداوت انحضرت شناخته می شدند و از هر کس
عداوت انحضرت ظاهر میشد علامت نفاق او میبود پس اینها خواه با صحبت
باشند و خواه با دیگری که نفاق و کفر ایشان متحقق است فرقه دوم
اهل دین و صاحب یقین که زینت صحابه بودند و ایشان از
بودند فرقه سیوم اکثر مردم که اتباع و اذناب رؤسای بدند هر
طرف ایشان میل کنند اینها از پی دوند پس کفر و اسلام
اینها تابع کفر و اسلام ایشانست و خود ایشانرا اصلا استقلال نیست
پس این جماعت که رؤسایند و اتباع را از انحضرت گردانیدند و باین

علاوه



علاوه ها متمسک شدند تبعات این مصلحت را برای که کردند
اگر برای فرقه اول کردند ایشان خود بهر تقدیر کافرند و این
تبعات اصلا اعانت ایشان نکرد و اگر برای فرقه دویم کردند ایشان
خود از اذناب این روسایند و از پی اینها میروند و اگر برای خود
کردند خود بایست اطاعت انحضرت کنند و مخالفت نکنند
تا کافر نشوند و دیگران هم کافر نکنند پس ظاهر شد که مبداء
واصل کفر و ارتداد همین سرکردگان و بزرگان ایشانست
سیوم از آن چیزها که بالغ فی مانحن فیه است که قلت و همت
عمر در مخالفت و رد حضرت رسالت غایبا و حاضرا که این
جمله دلیل کفر و غیرت او کرده اند اوضح دلالات بر بیحیایی
و بی ادبی و حماقت و غوایت او ضال مضل چنانکه از آیات
واحادیث بیان شد و ایضا خدای تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا هرگاه دعای رسول
را وا نکردن و نام بردن او مثل دیگران خلاف ادب و حرام
باشد رد حکم او و معارضه با وی عین کفر خواهد بود
جهاد اینکه گفت رسول الله صلی الله علیه و آله برو رد
وانکار نمود دروغ محض است اما در قضیه ندای من قال
لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة که این مرد لجاج و خشن پوشی
کرد برای عمر در طرق ما مرویست که انحضرت صلی الله علیه
و آله نعلین مبارک خود را که نشانی داده بود و عمر از دست منادی

گرفته او را بخدمت حضرت رسالت برد و بر زمین زد و گفت
میخواهی مردم را از کارها بکشند و ترک نماز و همه عبادتها
نموده اکتفا بگفتن لا اله الا الله کنند که به بهشت میروند
پس آثار غضب بر چهره مبارک آنحضرت مستولی گشته
برخاست و خواست که او را بکشد پس ابن عمر چون این حالت مشاهده
کرد استغفار و تضرع نمود حضرت عفو فرمود و اما در قضیه
دوات و کاغذ کلام از آنکه باین میرسد که با ایشان
اعراض نمود و ایشان را از پیش خود راند و همچنین در قضا
یای دیگر که مشغول بتفصیل ذکر آنها نشویم از مطلب باز
مانیم پنجم اینکه چون امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه
نقیب اعتراف کرده خدا پرست و مطیع بود و چشم از دنیا
کل پوشیده و دیگران چون هوا پرستان و اهل دنیا بودند
دین را بدنیا فروختند پس خوب آن بود که او را انجناب
کردند دیگران ششم اینکه گفت پادشاهی کار است
غیر دین جوابش اینست که پادشاهی دو قسم است یکی برای
و اجتهاد و این غیر دین است چنانکه ایشان کردند و اگر
باین پادشاهی کسی را امام گویند و خلیفه رسول الله حساب
کنند همه پادشاهان عالم در هر جا باشند ائمه و خلفاء
خواهند بود و اگر چنین پادشاهی خلیفه و امام نباشد
آن بزرگان نیز از جمله پادشاهان چون باشند نه خلیفه و امام و

این



و این نام بر ایشان افترا باشد دویم پادشاهی موافق حکم
الهی که در مفهوم نبی و امام بالاتفاق معتبر است چنانکه
مکرر ذکر شد آنکه ریاست عامست در جمیع امور
دنیا و دین و این عین دین است نه غیر آن و معنی خلیفه و امام
همین است و این مخصوص امیر المؤمنین است و دیگران از این محروم
باعتراف همین سنیان و اما دلایل از طرق ما پس بر اینکه
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اصحاب او بخلافت
ابوبکر راضی نبودند و از بیعت او کاره بودند از حد تواتر
متجاوز است بیک دو تا درین رساله از جمله اکتفا کنیم
که نموده باشند از آن بسیار دو تا کرده ابان بن عثمان
که بخدمت مولای خود امام همام جعفر ابن محمد علیهما السلام
عرض نمودم که هیچکس از اصحاب رسول الله صلی الله علیه
و آله فعل ابوبکر و نشستن او بجای آنحضرت را بر وی انکار
کرد فرمود دوازده کس از مهاجر و انصار انکار کردند یکی
خالد ابن سعید بن عاص از بنی امیه و سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و بریده
اسلمی از انصار قیس بن سعد بن عباده و ابو الهیثم بن
تیهان و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری وقتی که ابوبکر بر
منبر رفت این جماعت با هم گفتند برویم و او را از منبر

فرو داديم و بعضى ديكر كفتند كه خداى تعالى فرموده
ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة خود را بدست خود
بهلكه مينداذيد اكر ما اين كار كنيم باعث هلاك
خود شويم بهتر اينست كه بخدمت حضرت امير المومنين
صلوة الله عليه رفته با راى شريف او مشورت
نماييم پس همه باهم مشورت نموده بخدمت انحضرت رفته
عرض اراده خود نمودند و كفتند يا امير المومنين
برخيز تو احق باين كارى و لايق بان جز از حق خود
برميدارى انحضرت فرمودند كه شما اندك جمعى باشيد
نيستيد شما مثل نمكيد در طعام و سرمه ايد در چشم
بعظمت خدا قسم كه اكر شما اينكار ميكرديد ديروز
روز ديكر بيايند و كفتند بيعت كن والا ترا ميكشيم
شمشيرى كشيده و مهياى حرب و قتال كرديدى
امديد و چون نكرديد منهم علاجى نداشتم كه ايشانرا
از خود دفع كنم چه رسول الله صلى الله عليه واله
بمن فرموده كه امتت بعد از من بتو غدر ميكنند
و نقض عهد من مينمايند و تو بامن بمنزله هرونى با موسى
وامتت بعد از من بمنزله هرون و تابعان او و عجل و سامرى
و تابعان او بيند من كفتم يا رسول الله پس چه ميكويى
كه من در ان وقت چه كنم فرمود اكر اعوان بيابى با ايشان
جهاد

جهاد كن والا دست از ايشان باز دار و خون خود را نكاه دار تا
وقتى كه مظلوم باشى من ايبى و چون انحضرت رحلت فرمود
من مشغول غسل و تجهيز او شدم بعد از ان قسم كردم ابر
دوش نكيرم مكر براى نماز تا قرآن جمع كنم بعد از ان
دست فاطمه و پسران خود حسن و حسين را كرفتم بدر خانه
اهل بدر و جمعى كه سبقت و اعتبارى در اسلام داشتند
رفتم و ايشانرا بنصرت خود دعوت كردم هيچكس اجابت
من نكرد مكر چهار كس سلمان و مقداد و عمار و ابوذر
و با خويشان خود درين باب مطالبه نمودم هيچكدام بغير
سكوت حرفى نكفتند چه بد طينتى قوم و بغض ايشان
با خدا و رسول و اهل بيت او ميدانستند كفتم شما بوديد
بغير از رسول الله صلى الله عليه واله شنيده ايد
باين مرد بكوييد تا حجت بر او تمام تر و سبب عقوبت
باخرتى و دورى ايشان از رسول الله بكامتى پس همه رفتند
و منبر را در ميان كرفتند و اين واقعه روز جمعه بود تا
ابوبكر امد و بر منبر رفت پس اول كسى كه حرف زد
خالد بن سعيد بن العاص بود از مهاجرين برخواست
و بعد از حمد و ثناى جناب الهى و صلوات بر حضرت رسالت
پناهى كفت اى جماعت قريش بتحقيق كه شما وسى كرده
كان شما ميدانند كه رسول الله صلى الله عليه واله

در غزوهٔ بنی قریظه بعد از آنکه علی علیه السلام چند کس
از ایشان را سر کرده کان داکشته بود فرمود ای جماعت قریش
من شما را وصیتی میکنم بان عمل کنید و امانتی می سپارم
آنرا ضایع مکنید بدانید بتحقیق که علی بعد از من امام
شما و خلیفهٔ منست در میان شما این خبر را جبرئیل
از خدای تبارک و تعالی بمن آورده بدانید که اگر وصیت
در شان حفظ کنید و او را اعانت و نصرت نمایید
کارهای شما بانتظام و دین شما مضطرب و بی انتظام
شود و بدان شما بر شما مسلط شوند و این خبر را جبرئیل
از خدای تبارک تعالی آورده بدانید که اهل بیت من
وارثان جای من و صاحب اختیار کارهای من و امت منند
خدایا هر کس اطاعت من کند در اهل بیت من و حفظ
کند وصیت مرا در شان ایشان او را در زمرهٔ من حشر
نمای و هر که معصیت من در شان ایشان و وصیت مرا
ضایع کند او را از بهشتی که وسعتش مثل وسعت
آسمان و زمین است محروم گردان پس عمر ابن خطاب برخواست
و گفت ای خالد ساکت شو تو از اهل مشورت نیستی
و اعتنایی برای تو نیست خالد گفت تو ساکت باش
والله که بزبان خود حرف میزنی و تکیه بر ارکان خود بدلا
ری تو بد اصل و فعلیشر در حروب قریش ترسان و در میان

بی هنری

223

بی هنر و بد نشانی و بعد از آن نشست و سلمان برخواست
و گفت ای ابوبکر اگر کاری پیش آید بر که اعتماد میکنی
و اگر از تو چیزی بپرسند که ندانی بکه پناه میبری و حال
آنکه در میان این قوم کسی هست از تو داناتر و برسول خدا
از تو نزدیکتر که رسول الله صلی الله علیه و آله در حضور
خود او را مقدم داشت و پیش از وفات او را بجز ذلک گردا
نید و بجای خود گذاشت قول او را ترک کردید و وصیتش را
از خاطر بیرون کردید که زود باشد که از دنیا باخوف نقل
کنید میدانید که بعد از رسول خدا علی ابن ابی طالب
صاحب اینکار است اگر دست بر داری و با و گذاری سبب
نجات تو از آتش باشد چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و چنانکه
ما دیدیم تو هم دیدی خیر ترا گفتم و نصیحت خود را کردم
اگر قبول کنی همه کارهایت موافق خیر و هدایت
باشد بعد از آن ابوذر برخواست و بعد از حمد و ثنا
و صلوة و نعت حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه و آله گفت ای جماعت قریش بتحقیق که شما و
بزرگان شما همه میدانید که حضرت پیغمبر ص فرمود
که خلافت بعد از من مخصوص علی ابن ابی طالب
و بعد از و از اولاد اوست در نسل حسین امیر
او را ترک نمودید و وصیت او را انداختید فراموش

شنیدید

کردید و پیرو دنیای فانی شدید و دار آخرت باقی را
وا گذاشتید امم پیشین هم بعد از ایمان کافر شدند و بعد از اقرار
انکار کردند و شما هم کافر گشتید و یار رسول خدا
در مقام حرب آمدید شما و ایشان با هم هیچ تفاوت
ندارید مثل پرهای تیر و پاهای کفش زوج باشید
که جزای اعمال خود بکشید و لذت افعال خود
بچشید و خدا ظلم نکند بر عباد و بعد از ان
مقداد برخواست و بعد از حمد و ثنا و صلوات و دعا گفت
ای معشر قریش همه شما میدانید که اهل بیت نبی شما
در فضل و شرف از شما بیشترند و تعب و مشقت
شان در خدمت آنحضرت از شما بیشتر است پس کاری
را که خدا و رسول مخصوص ایشان کرده با ایشان
واگذارید و بعد از ایمان باز دیگر کافر مشوید
که زیان کشید بریده اسلمی برخواست و بعد از حمد و
ثنای خدای تعالی و صلوات و دعای خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله گفت ای ابابکر فراموش
یا خود را بفراموشی گذاشتی یا بخواب رفتی یا
خود را فریب دادی مگر نمیدانی که رسول خدا
هفت سال در ایام حیات خود امر فرمود که برادر
و ابن عم مرا بامیر المؤمنین سلام کنید و آنحضرت

هرگاه

هرگاه که میدید که اطاعت او میکنیم خوشحال
و شکفتگی روی مبارکش مثل ماه افروخته میشد
پس اگر کار و اختیار را باو واگذارید سبب نجات
شما از نار باشد بدانید که من شنیدم از رسول خدا
اگر دروغ گویم هر دو گوشم کر شود که فرمود من بر
کنار حوض ایستاده خواهم بود و امت خود را
آب میدهم که در ان اثنا طایفه از اصحاب خود را می
بینم که داخل اصحاب شمال بد و بدوزخ می برند من میگویم
ایشان اصحاب منند جبرئیل میگوید نمیدانی که بعد
از تو چه کردند امت ترا فریب دادند و بر اهل بیت
تو ظلم کردند پس من میگویم ایشانرا از من دور کنید
و ابن بریده دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله
را که میفرمود که این برادر و وصی و خلیفه من و بهترین
امتست بعد از من پس او را اعانت کنید و از و
تخلف مورزید که او هرگز شما را گمراه نمیکند و از
راه راست بیرون نمیبرد بعد از ان قیس بن سعد ابن
عباده برخواست و حمد و ثنای خدا گفت صلوات بر
حضرت رسالت فرستاده و گفت ای ابابکر
از خدا بترس و اول کسی که بر اهل بیت محمد ظلم

ظلم کند مباش و کار را بکسی که از تو سزاوارتر است بگذار
تا بار سبک و گناهت کم شود و روز دیگر پیش رسول
خدا میروی از تو راضی باشد بعد از ان ذو الشهادتین
برخاست و حمد و ثنا و صلوة و دعا بجا آورده گفت یا ابا بکر
آیا تو و همه مهاجر و انصار نمیدانید که رسول الله صلی
الله علیه و آله شهادت مرا تنها قبول مینمود و من
فوق بشاهد دیگر نبودم ابو بکر از روی غضب
گفت آری چنین بود بعد از ان گفت ای جماعت
قریش گواه باشید که من شهادت میدهم بانکه
رسول الله صلی الله علیه و آله گفت این علی امام
شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما پس او
را بر خود مقدم دارید شما را امین سازید برو تقلید
کنید که او شما را براههای راست برد و اگر بر او مقدم شوید
براههای ضلالت و هلاکت روید و او باب حطه امت
کرده ام با امتحان یابید هر کس پناه باو برد خدای از
گناه او بگذرد و هر که از او جدا ماند مستحق وبال و نکال
شود او مثل سفینه نوح است که هر که داخل ان شد از
نجات یافت و هر کس از او تخلف ورزید هلاک گردید
بعد از ان ابو الهیثم برخاست حمد و ثنا و صلوة و دعا بجا آورد

و بعد از ان

و بعد از ان گفت ای معشر قریش گواه باشید که شهادت میدهم
که رسول الله صلی الله علیه و آله ازین حجره یعنی حجره فاطمه علیها السلام
بیرون آمد دست علی بن ابی طالب را در دست داشت و میگفت ای مردم
این علی برادر من و ابن عم من و کاشف کربتهای من و کسی است که خدای
تعالی اختیار نموده او را برای شوهری دختر من کسی که شک در علی
کند مثل کسی است که شک در خدا کند و تابع علی مثل تابع ملت
پس متابعت او کنید که شما را بحق هدایت میکند بعد از ان
سهل بن حنیف برخاست و بعد از ادای حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت
ای جماعت قریش گواه باشید که من شهادت میدهم که رسول الله را دیدم
[illegible] که میگفت ای مردم این امام شماست بعد از وفات من و وصی
[illegible] در حیات من و بعد از وفات من و قاضی دین من و وفا کننده
بوعده من و اول کسیست که در کنار حوض دست من بگیرد
پس خوشحال کسی که متابعت و نصرت او کند و بدحال
کسی که از و تخالف کند و او را واگذارد بعد از ان ابی ابن کعب
برخاست و بعد از حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت چگونه بیش از انکه
دیگران گفتند دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله که غضب آلوده
بیرون آمد و دست علی را در دست گرفته و گفت ایها الناس هر که من
مولای اویم علی مولای اوست و امام و حجت خداست بر خلق بتحقیق که خدای
عز و جل سموات را آفرید و برای آنها اهل و سکان و حافظان مقرر کرد
و حافظ آنها ستارگانست که هرگاه آنها فانی شوند اهل سموات فانی
گردند ای مردم بتحقیق خدا زمین را آفرید و برای ان اهلی مقرر نمود

وبرای اهل آن حافظان اعطا فرموده حافظان اهل زمین اهل
اهل بیت منند که هر وقت ایشان از روی زمین بروند
اهل زمین هلاک شوند و بعد از آن ابوایوب انصاری
برخاست و حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت ای جماعت مهاجر
و انصار مگر نشنیدید آیه که خدای تعالی فرموده ان
الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم
نارا و سیصلون سعیرا و ایضا فرموده انا اعتدنا
للظالمین نارا احاط بهم سرادقها یعنی بتحقیق که جمعی
که اموال یتامی را بظلم میخورند شکمهای خود را پر آتش
میکنند و در دوزخ باشند که بجهنم روند بتحقیق ما
برای ظالمان آتشی مهیا کرده ایم که از همه جانب ایشانرا
احاطه میکند ایا یتیمی نزد یکی از یتیمان رسول خدا
هست که پدر و جد ایشان از دنیا رفته و امروز حق ایشانرا
حق ایشانرا بغصب گرفته و در بنجال کوبیر که
کوفت و دیگری نتوانست حرفی گفت و ابوبکر ملزم شد
و هیچ جواب نگفت پس عمر برخواست گفت از منبر
فرود ای احمق تو که حجتی نداری چرا خود را
در این مقام میداری والله که بخاطرم رسید که بر
ترا عزل کنم و سالم غلام ابوحذیفه را بجای تو نصب
کنم دست و پایش را گرفته بخانه برد و سه روز بنجال بودند
که بمسجد نمی آمدند و روز سیوم خالد بن ولید

امد

امد گفت چرا در خانه نشسته اید والله که بنی هاشم
طمع در خلافت میکنند و سالم و معاذ هر کدام با هزار کس
امدند و ایشانرا بیرون آورده با شمشیرهای برهنه
در پیش بپیش میرفت تا داخل مسجد رسول الله
صلی الله علیه و آله شدند و امیر المومنین علیه السلام
با چند کس از اصحاب خود نشسته بودند عمر گفت ای
اصحاب علی اگر کسی از شما خواهد که مثل دیروز سخنی
گوید سرش را بر می دارم پس خالد ابن سعید بن
العاص برخواست گفت ای کنیز زاده حبشی
شما بشمشیر خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت خود
ما را میترسانید والله شمشیر ما از شمشیر شما
تیزتر است و اگر چه ما اندکیم از شما بیشتریم که حجت
خدا در میان ماست والله که اگر نه طاعت امام من اولی
میبود شمشیر میکشیدم و با شما جهاد میکردم تا
وقتی که از عهده عذر خود برایم پس امیر المومنین
علیه السلام فرمود بنشین ای خالد که خدا مرتبه
ترا دانست و شکر سعی ترا بجا آورد پس سلمان بر
خاست و گفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدا شنیدم
واگر دروغ بگویم گوشهایم کر شود که میگفت
برادر من در مسجد نشسته باشد با چند کس از اصحاب

خود که جمعی از سکان جحیم بر روی او جستن داده
قتلش و قتل اصحابش کنند و من هم شک ندارم
که شما همان جماعتید پس عمر حمله کرد امیر المؤمنین علیه
السلام برجست و عمر را کرفته بر زمین زد و فرمود
اکر نه تقدیر سابق الهی و امر حضرت رسالت پناهی
نمی‌بود بتو مینمودم که کدام یک از ما بیکس‌تر و
عاجزتریم بعد از آن با اصحاب خود التفات نموده فرمود برو
رحمکم الله والله که اکر من باین مسجد نیامده‌ام
مکر چنانکه برادرم موسی و هارون داخل شده
وقتی که اصحابش کفتند که تو و خدایت بروید و
با کفار جنک کنید که ما همین جا می‌نشینیم والله که
نیامده‌ام مکر برای زیارت رسول خدا یا برای حاجت
دیکر چه جای نیست بحقی را رسول الله نصب کرده
که دوبیرا در حضرت بکفاید ابان کفت که حضرت
امام جعفر صلوة الله علیه فرمود والله که داخل مسجد
نشده بود مکر چنانکه خود فرمود و اما طریق معجزه
بیانش این است که آنحضرت دعوای امامت
نمود و اظهار معجزه فرمود پس امامتش حق و دعوایش
صدق خواهد بود اما دعوای امامتش بر همه عالم
ظاهر و اما اظهار معجزه‌اش آن نیز میان مخالف و موافق

ومخالف

ومخالف متواتر است مخالفین دین نیز ابواب و مجلدات
ساخته و انواع مصنفات پرداخته‌اند از الجمله کتاب فصول
مهمه شیخ نور الدین علی صباغ مالکی و تاریخ شیخ کمال الدین
شافعی ایشان و تاریخ ابن جوزی و شرح نهج البلاغه ابن
ابی الحدید و سایر کتب ایشان حتی متکلمان ایشان با کمال
عصبیت اقرار کرده و اعتراف نموده‌اند از جمله معجزات
مشهوره آنحضرت رد شمس است مکرر که ابو بکر ابن فورک
در کتاب فصول و ابن مغازلی بلد و طریق و قاضی ابو یعلی
در کتاب معتمد و ضیا کتاب بشایر المصطفی و ابن مردویه
و جمعی دیکر غیر ایشان روایت کرده و مسلم داشته‌اند و
بسیار شعرا در اشعار ذکر نموده و از جمله معجزات آنحضرت
اخبار از امور غایبه است که در عالم مشهور و در کتب دوست
و دشمن مسطور است از الجمله بعضی از آنها در شرح ابن ابی
الحدید مذکور است از الجمله خبر بنی عباس که فرمود ملک
بنی عباس است که فرمود ملک بنی عباس تمامش در سواد
و هیچ آسانی در آن نیست اکر ترک و دیلم و سند و
هند بر ایشان جمع شوند که ملک را از ایشان زایل
کنند نتوانند تا وقتی که ایشان و اولیاء ایشان از ایشان
متفرق شوند و پادشاهی از ترک بر ایشان مسلط شود
که بهیچ شهری نکذرد مکر که فتح کند و هیچ علمی

برابر او یابند نشود مگر که سحر نکرده یا که گوید دعوای او
بر کسی که با او معارض شود و باین طریق گذارند و
گذارند تا مظفر گردد و ملکش متمادی و مستمر گردد
تا وقتی بمیرد از غیبت من کذا رد و سیار و مجالس
معجزات آنحضرت مشهور در تمام عالم و میان همه کس مسلّم
اگر گویند دعوای امامت و خارق عادات از آنحضرت صادر
و ثابت است اما چنانکه در مبحث نبوت گذشت
هر خارق عادت معجزه و دلیل ثبوت نبوت و امامت
نیست بلکه معجزه خارق عادتیست که مقارن دعوی
باشد و ظهور خارق عادات از آنحضرت در وقت دعوی
امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در وقت دیگر بود و
موافقت نیز نوعی از مقارنت است اگر چه در دیگر وقت
نباشند باین معنی که خارق عادت هر گاه موافق واقع باشد
بالضروره فرع قوت نفس در سعادت و برتری ولایت
اهل بیت که مدعی اهل بیت که مدعی امامت بکذب
از این محروم و حال آنکه از آن در تعظیم شان اهل بیت پس
هرگاه مدعی امامت صاحب خارق عادت موافق باشد
البته دعوایش صادق باشد و گاه باشد بعضی مقصد
را دنیا اخبار از امور غایبه بمرام رسد بلکه بر دیگر
نیز گذرد که علم غیب مخصوص جناب اهل بیت و

باین

باین سبب انکار این اخبار کنند و جوابش اینست
که معنی اختصاص علم غیب بجناب الهی اینست که
بی تعلیم او نمیدانند اما هر کرا او تعلیم فرماید داند چنانکه
فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ار
تضی من رسول در این آیه بموافقت لغت
شامل ملائکه حامل وحی و اخبار غیب بر رسل و شامل
ائمه و خلفای انبیا نیز هست چه همه ایشان فی
الحقیقه رسولان خدایند بخلق بعضی بی واسطه
و بعضی بواسطه و الّا لازم آید که اخبار آنحضرت
خاتم الانبیاء و سایر رسل باطل و کاذب باشد و از
حضرت امام همام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست
که فرموده ما غیب نمیدانیم اما هر چه خواهیم خدای تعالی از ما
پنهان نمیدارد و اما طریق اجماع تقریرش اینست که
اجماع امت متفق است بر اینکه خلافت بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه منحصر است در علی و بعد
از آن منتقل شود باولاد او علیهم السلام یا عباس
یا ابوبکر و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و غیر این سه
مذهب دیگر نیست پس اجماع متحقق است بر اینکه خلافت
بلا فاصله از غیر این سه کس منتفی است و خلافت
غیر علی و اولاد او باطل است پس خلافت ایشان

حقیقت و الا خرق اجماع مرکب لازم آید اما بطلان
خلافت عباس بدلیل انقراض اهل آن مذهب لوجوب
بقاء مذهب الحق الی یوم القیمة و حال اینکه قول
بخلافت عباس چنانکه اهل بصیرت بتواریخ تصحیح
کرده اند در زمان خلفای بنی عباس بخوش آمد
ایشان حادث شده و پیش از آن نبوده و اما
بطلان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بدلیل صدور
افعال چند از ایشان که بالاتفاق مانع صحت خلافت
است و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و مخفی
نماند که این دلیل اگر چه بحسب ظاهر شبیه
است بدلیل عصمت اما فی الحقیقة نظر بتقریر
علیحده چه بر تقدیر تسلیم عدم وجوب عصمت
صدور بعضی افعال که منافی عدالت است مانع
خلافت است بالاتفاق و مراد درین مقام اینست که
گویند شاید مستحق خلافت دیگری باشد که
بسبب تقیه داخل اینجماعت شده و کتمان
حق خود کرده باشد اتفاق امیر المؤمنین علیه السلم
با اینجماعت که بالاتفاق معصوم و ملازم حق
و قرآنست و سبب حجیت این اجماع بمذهب
حق همانست دلیل است بر نفی این احتمال و الا لازم آید

صدور

صدور معصیت از معصوم و امتناع این معلوم است
چون بفضل الله تعالی وجهی از دلایل و اثبات امامت حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه فارغ
شدیم ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمه خود ساختن
و جواب آن نموده ذکر مطاعن ایشان که فی الحقیقة متمم
این مطلب است بعد از آن انشاء الله کنیم فصل ششم
در ذکر دلائل سنیان بر امامت ائمه ایشان و جواب و
رد آن و آن چند چیز است دلیل اول اجماع همه مخالفان
امام فخر و ملا سعد الدین و قاضی عضد و ابن ابی الحدید
و سایر اکابر و اصاغر علما و متکلمان ایشان متفقند در
همه کتابهای خود و تصریح کرده اند که عمده ادله ایشان
بر خلافت ابوبکر اجماعست و تقریر چنانکه خود نموده
اند دو وجه است یکی اینکه اجماع امت ثابت است
بر اینکه امام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
یا ابوبکر است یا علی یا عباس و ازین سه بیرون نیست
و چون بیعت بر امامت ابوبکر و علی و عباس با او منا
زعت ننمودند یا بسبب عجز بود یا وجود قدرت عجز
احتمال ندارد چه علی با غایت شجاعت و نهایت
شهامت و نسب رفیع و حسب منیع و قوت یقین
و تصلب در دین و عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله

وفاطمه دختر آنحضرت و حسن و حسین فرزندان او و غیرهم
با آن شجاعت همه با او بودند و ابو سفیان با آن اعتبار
و انصار با او مایل بودند و ابوبکر مردی بود ضعیف حال بی
مال باعتقاد شیعه جبان و ناتوان نه لشکر و عسکر و نه
شوکت و قوتی پس با این حالت بودن علی علیه السلام
و عباس از ابوبکر احتمال نتوان داشت پس ترك منازعه
ایشان هرگاه بسبب عجز نباشد بلکه با وجود دولت
باشد بی منازعه پس اگر امامت حق ایشان میبود ترك
حق دینی خود کردن با وجود قدرت بر طلب آن معصیت
کبیره است که منافی امامت و موجب عزل از آن منزلت
است پس هرگاه امامت حق ایشان نباشد حق ابوبکر
خواهد بود و الا خرق اجماع مرکب لازم آید وجه
دوم آنکه طریق ثبوت امامت یا نص است یا اجماع
و نص بر هیچکس یافت نشده بدلایلی که مذکور شده
و اجماع بر غیر ابوبکر واقع نیست بالاتفاق پس او
امامست و جواب وجه اول اینست که شجاعت
و شهامت و جهات فضایل آنحضرت از همه بیشتر
است چنانکه بفضل الله تعالی بیان شده و معاونت
عباس و غیره و دیگران بر حقیقتش گذشت و
با وجود این ترك دعوای خود ننمودند چنانکه
گفتیم و خواهیم گفت انشاء الله ترك منازعه از

عجز



عجز نبود بلکه با وجود کمال قدرت بجهة این سبب که
بتفصیل بحمد الله تعالی ذکر یافت و بنا بر این سبب کمال قوت
یقین و تصلب دین بود که موید امامتست نه مفسد
آن وجه دوم چند وجهست اول آنکه طریق
ثبوت امامت منحصر است و بهر پنج طریقی که از جمله آنها نص
و اجماعست امامت حضرت امیر المؤمنین ثابت گشت
و مراتب مکشوف ظاهر اجمالا و تفصیلا بر آن حضرت
بدلایل الهی و جواب من خرفاتی که در دلایل انکار نص نام
کرده اند بتفصیل گذشت وجه دوم آنکه قائلین بحجیت
اجماع مختلفند در آنکه آیا تحقق اجماع ممکن است یا نه و بر تقدیر
امکان اجماعی در عالم متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق تا
ثبوتش بحد تواتر برسد حجت است یا نه و از همه مراتب
گذشته آیا در حجتیش شرطست که هیچیک از جماعت
تخلف و مخالفت نکنند تا وقتی که همه ایشان از دنیا بروند
یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست بر اثبات همه این
مراتب و بر تقدیری که از عهده برآیند از عهده شرط
اخر البته بر نیایند چه توانند که بسیار مردم بعد از آن
پشیمان شده باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت
کرده که بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کردند و امداد او قرار یافت
جمعی از انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند

وعلی ابن ابی طالب علیهما السلام را طلبیدند که با او
بیعت کنند اجابت ایشان ننمود وجه سیوم آنکه اجماع
آنست که همه اهل حل وعقد اتفاق کنند و باعتراف سنیان
چنانکه ابن روزبهان گفته اهل حل وعقد در باب امارت
و سلطنت امرا و سرداران لشکر اند و سرداران وقت
امرای انصار بودند و سعد ابن عباده که سردار انصار
بود و پسرش با ابوبکر و عمر هیچکدام بیعت نکردند و سعد
از ایشان فرار نموده بشام رفت و در آنجا مقیم بود تا در
زمان عمر خالد ابن ولید او را کشت و این مضمون
در اکثر کتب ایشان مسطور و در میان محدثین مسلم
و مشهور و از انجمله در استیعاب ابن عبد البر و
کتاب اصابه ابن حجر عسقلانی و تاریخ بلاذری و
تاریخ روضة الاحباب باختلاف الفاظ مذکور است
و در کتاب استیعاب گفته که سعد و طایفه از خزرج
و طایفه از قریش از بیعت ابوبکر تخلف کردند و
ابن قتیبه که از جمله اکابر ایشانست ذکر کرده که هیجده
کس از صحابه با ابوبکر بیعت نکردند و رافضی شیعه
علی ابن ابی طالب بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و
خالد ابن سعید ابن عاص و بریده اسلمی و ابی ابن کعب
و خزیمه ذو الشهادتین و ابو الهیثم ابن تیهان

و سهل

و سهل ابن حنیف و عثمان ابن حنیف و ابو ایوب
انصاری و جابر ابن عبد الله انصاری و حذیفه
ابن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبد
الله ابن عباس انصاری پس با تخلف مثل این جماعت عظیم الشان
اجماع متحقق نباشد وجه چهارم آنکه اجماع بی دخول قول
قول معصوم اصلا حجت و معتبر نیست چنانکه تفصیل
در مقام خود مذکور شده و اجماع معتبر خواه بسبب
اشتمال بر قول معصوم و خواه مطلقا و فی حجیت
که همه اهل اجماع اتفاق شان باعتقاد و از روی رضا باشد
و حال آنکه حضرت امیر المومنین صلوة الله علیه و عباس
و بنی هاشم و فاطمه و سلمان که در شان او موالف و مخالف
روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله که فرمود سلمان منا اهل البیت و در فردوس دیلمی
روایت کرده که فرمود یا سلمان انت منا اهل البیت
و قد آتاک الله علم الاول و علم الاخر و کتاب الاول
و کتاب الاخر صاحب فتوحات ابن عربی استدلال
بر عصمت سلمان کرده و عمار که در شان او اخبار
بسیار روایت کرده اند که الحق یدور مع عمار
حیثما دار و ابوذر که در فردوس دیلمی و مصابیح و کتب
دیگر شان روایات متعدده آمده که در زیر آسمان

و بر روی زمین را کویتر از ابوذر سایه نیفکند عیسی بن مریم کسی نیست و مقداد گرد در صحیح ترمذی برای او و ایشان روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود خدای تبارک و تعالی امر بمحبت چهار کس فرموده من هم محب ایشانم علی و مقداد و سلمان و اباذر و امثال این اخبار در شان ایشان از طرق موالف و مخالف بسیار مرویست و مجملا کلام از این بخذلان داران اقل تا چهل روز یا سه ماه یا شش ماه و مجمل مدتها علی اختلاف الاقوال با ابوبکر بیعت نکردند و بعد از آن بجبر و اکراه چنانکه بتفصیل انشاء الله ذکر میشود بیعت کردند پس این بیعت اصلا معتبر نیست و این اجماع مطلقا حجت نیست اما آنکه بیعت ایشان بعد از مدتی و خصوصا شش ماه از هم بجبر و اکراه بود بدلالت اخبار بسیار از طرق متفق علیها میان ایشان و ما از آن جمله روایت کرده ایم حمیدی در جمع بین صحیحین و بلاذری از عایشه که فاطمه صلوات الله علیها شش ماه بعد از حضرت رسالت زنده بود و بعد از آن رحلت نمود و تا آن جناب بود مردم روی بجانب علی علیه السلام داشتند و چون آن جناب رحلت فرمود روی مردم از آنحضرت برگشت و چون که مردم

از آنحضرت



از آنحضرت گردیدن مضطر شد و با ابوبکر صلح کردند و در صحیح مسلم مرویست که از زهری پرسیدند که علی علیه السلام تا شش ماه بیعت نکرد گفت نه والله نه هیچکس از بنی هاشم و در صحیح بخاری و مسلم هر دو با بن عباس گفته که بنی هاشم کافه کانوا تبعا لعلی ابن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و ما بایع ابوبکر احد منهم حتی اضطر الی البیعه کرها او لعدم الناصر و ملا سعد الدین در شرح مقاصد ذکر کرده که ابوبکر و عمر و ابوعبیده ربیق (؟) علی فرستادند و گفتگو بسیار شد و از عمر غلظتی بظهور رسید و بعد از آن علی آمد و داخل آنچه جماعت کرده بودند آن وقت برخواستن از مجلس گفت مبارک کرد الله دیدار شما را خوشحال و مراد کنید که این اخبار صحیح و اقرار صریح از شیوخ و علماء ایشان برهان قاطعست بر آنکه بیعت آنحضرت بعد از جبر و اکراه و غلظت واقع شد و آنحضرت خود تصریح فرمود که مرا دلگیر کرد پس با وجود دلگیری و درشتی و اکراه این بیعت چه اعتبار دارد و تفصیل این مجمل آنست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بچندین روایت و بلاذری و اعثم کوفی و واقدی و طبری در تاریخ و کتاب انفاس الجواهر و سایر مصنفات و مورخان ایشان روایت کرده اند بتفاوت الفاظ

و دنیا دنی و کمی که بعد از آنکه خلافت ابوبکر منعقد شد
ابوبکر و عمر و خالد بن ولید را فرستاد که بروید علی و عباس
و زبیر را باشد و عنف بیارید و اگر نیایند با ایشان قتال کنید
و ایشان با جماعت بسیار از مهاجر و انصار که ابوبکر مقرر
نموده رفتند بدر خانه حضرت فاطمه علیها السلام که
امیر المومنین و حسن و حسین و عباس و زبیر و جمع بسیار
از بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان مجتمع
بودند و هیمه بسیار بر در خانه جمع کرده و عمر فریاد کرد که
از خانه بیرون آیید و اگر نه خانه را آتش زنم فاطمه بر پس در آمد
آواز کرد که آتش میزنی خانه را که علی و حسن و حسین
و جماعه بنی هاشم در آن خانه اند گفت والله که اگر بیرون
نیایند خانه را و هر که در آن خانه است آتش می زنم پس خالد
در پیش ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند
و عمر در را شکسته فاطمه را در میان در و دیوار فشرد
چنانکه محسن نام پسری که در شکم داشت ساقط شد
و بدرون خانه رفته علی علیه السلام و زبیر را بیرون
بعنف بیرون آورده و بسته تمام میکشیدند و میبر
دند و بنی هاشم و سایر جماعت از عقب ایشان روان
گشته کوچهای مدینه از کثرت و ازدحام مردم پر
شد و حضرت علی میگفت انا عبد الله واخو رسول الله

من بنده



من بنده خدا و برادر رسول خدایم مرا بکجا میکشید
باین حال چو امیر بد و فاطمه بر در حجره ایستاده زنان
بنی هاشم و دیگران بر دور آنجناب جمع شده فریاد
میکردند و میگفت ای ابوبکر چه زود مرد برای
اهل بیت رسول خدا کمین کردی و حرمتشان را بردی
والله که با عمر دیگر با تو حرف نزنم تا بمیرم بنزد بزرگوار
خود ملحق شوم و باین نحو ایشان را میبردند تا بر پیش
ابوبکر رسیدند گفتند بیعت کن با او آنجناب
فرمودند من اولی و احقم باینکار و شما اولی اید که
بیعت کنید بمن شما حجت را از انصار گرفتید و احتجاج
احتجاج بخویشی رسول الله کردید ایشان اطاعت نموده
و امارت را بشما تسلیم کردند من هم بهمان حجت بر شما احتجاج
میکنم و خویشی من با آنحضرت نزدیکتر است از شما پس
انصاف دهید و از خدا بترسید و حق ما را بشناسید
چنانکه انصار حق شما شناختند و الا اقرار بظلم
دانسته خود بکنید عمر گفت دست از تو باز نمیدارم
تا بیعت کنی علی علیه السلام فرمود ای عمر تو کاری
میکنی که خود در آن شریک باشی امروز برای او سعی
میکنی که فردا بتو تسلیم کند والله که حرف ترا نمی
شنوم و با او بیعت نمیکنم ابوعبیده گفت یا ابا الحسن

توکم سنی وایشان پیران وریش سفیدان قوم توانند
وبتجربه ایشان بیشتر واز تو کاردان ترند وابوبکر
اینکار را بهتر از تو میتواند کرد واز عهده بیرون
تواند آمد وباو واگذار وباو راضی شو تو اکر
بمانی وپیر شوی سزاوار این کار خواهی بود که صاحب
قرابت وسبقتی پس حضرت علی فرمود ای
جماعت مهاجر از خدا بترسید وحق محمد را از
او بخانهای خود مبرید واهل او را از جای او
ومنصب او دفع مکنید بخدا که ما احقیم بشما
مکو در میان ما کسی نیست که کتاب را خواند ودین
او را نکاه دارد واز عهده این کار بر آید وتحمل این
بار تواند والله که آنکس در میان ماست قرآن
درخانهای ما نازل شده وماییم معدن علم وفقه
وسنت وما دانا تریم بکارهای خلق از شما وشما
پی روی هوا میکنید که از حق دورتر شوید پس
بشیر بن سعد کفت یا علی اکر انصار این سخن را
پیش از این که با ابوبکر بیعت کنند از تو می شنیدند
یکس با تو مخالفت نمیکرد اما چون تو در خانه نشستی
وحاضر نشدی مردم کمان شد که ترا حاجتی
باین امر ورغبتی باینکار نیست امیر المؤمنین علیه

السلام



السلام کفت چون می شنیدم که رسول خدا را در
خانه بکذارم وجسد مبارک او را بخاک نسپارم وبیایم
وبا مردم بر سر خلافت او بجنگم منازعه نمایم وابو
بکر کفت اکر بیعت نمیکنی ما بتو جبر نمیکنیم اکر من
میدانستم که تو با من منازعه میکنی اراده این کار نمیکردم
اما حالا مردم بیعت کرده اند پس علی علیه السلام رفت
ودر خانه نشست تا وقتی که فاطمه صلوات الله علیها فوت
شد بعد از آن بیعت کرد وفشردن حضرت فاطمه
واسقاط محسن را بلادری ومحمد شهرستانی در کتاب ملل ونحل
روایت کرده اند وایضا بلادری روایت کرده که چون علی
علیه السلام را پیش ابوبکر آوردند ابوبکر بآنجناب کفت
بیعت کن آنحضرت کفت اکر نکنم چه میکنی کفت
کردنت میزنیم پس آنحضرت رو باسمان کرد وکفت
خدایا کواه باش بعد از آن بیعت کرد وایضا روایت
کرده از عدی ابن حاتم که کفت هرکز بر هیچکس دلم
انقدر رحم نیامد که بر علی علیه السلام روزی
که کریبانش را کرفته کشان کشان پیش ابوبکر آوردند
وکفتند بیعت کن کفت اکر نکنم چه میکنید کفتند میکشیم
کفت میکشید بنده خدا وبرادر رسول خدا را وابن
وابن قتیبه در کتاب سیاست روایت کرده که

که عمر بعلی علیه السلام گفت اگر بیعت نکنی گردنت
بزنم پس گریان بر سر قبر رسول الله صلی الله علیه
واله رفت و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و
کادوا ان یقتلوننی ای برادر من بتحقیق که قوم بر من
زور آوردند و نزدیک شد که مرا بکشند و ایضا بلا
ذری روایت کرده از حضرت امام همام جعفر ابن محمد
الصادق علیه السلام که فرمود والله بیعت نکرد
تا دید که دود بدرون خانه اش و ایضا بدین روایت
بتفاوت لفظی نقل کرده که قبیلهٔ اسلم بیعت نمیکردند
و می گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم
برای اینکه او از حضرت رسول الله ص روایت
میکند که فرمود علی ولیکم بعدی پس علی علیه
السلام فرمود شما بیعت کنید که این جماعت مرا چنین
مضطر کرده اند میان اینکه با ایشان بیعت کنم و حق
مرا بظلم ببرند یا مقاتله کنم و مسلمین متفرق و
مرتد شوند پس اختیار ظلم بر خود و غصب حق
خود کردم و ایشان هرچه خواهند کنند و در نهج
البلاغه روایت که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در وقت دفن حضرت فاطمه صلوات
الله علیها خطاب بحضرت رسالت کرد و گفت

السلام

السلام علیک یا رسول الله بعد از چندی مخاطب گفت
دخترت بتو خبر میدهد از و سؤال کن و حقیقت
حال از و بپرس که با من چه کردند و حق مرا چون
بردند و با اینکه هنوز از حضور تو انقدر وقتی
نگذشته و خاطرها از یاد تو خالی نگشته و ابن عبد
ربه در کتاب عقد روایت کرده
که معاویه کتابتی نوشت بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و از جمله جوابی که آنحضرت نوشت این
که گفتی من از خلافت خلفاء کراهت داشتم و
بآن راضی نبودم و بر ایشان حسد و بغی نمودم اما
بغی معاذ الله که من اهل آن باشم و اما کراهت از آن
از آن خلافت بخدا که از آن عذری نخواهم و روی
از اظهار آن انکار نخواهم و ایضا در نهج البلاغه
و تاریخ اعثم کوفی و سایر تواریخ و کتب مخالفین مسطور
است و بر السنه مذکور و میان موالف و مخالف
مشهور است کتابتی که معاویه بسبیل تعییر و
سرزنش نوشته که ترا مثل شتری که مهار در
بینیش کنند مجبور و اکراه می کشیدند و می بردند
که بیعت با ابوبکر کنی و حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام در جواب نوشت که بخدا قسم که خواستی را

مرا ملامت کنی صلاح کردی وخواستی مرا رسوا کنی
خود رسوا شدی مسلم را عار ونقصی نیست از اینکه
مظلوم باشد وایضا در بعضی از خطب نهج البلاغة
فرموده حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب
وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج ووصلوا غیر الرحم و
هجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص
اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئة وابواب
فی غیر موضعه معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب فی
غمرة قد ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة من آل
فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین
ترجمه مضمون سخن اینست که روزی که خدا رسول خود را
بجای خود برد وروحش را قبض کرد قومی از دین بر
گشتند وتخم ضلالت در مزرع هدایت کشتند و
اعتماد برای واعتقاد خود کردند وفریب هوای نفس
خود خوردند وبیگانگان رسول بجای خویشان او نشاندند
وخویشان او را که سبب نجات شان و مأمور بمودة ایشان
اند از دست اطاعت فشاندند وبنای امامت را از اساس
نبوت بر داشتند وبجای دیگر گذاشتند
معدن هر خطا وتباهی وبینش دوران راه هر گمراهند مثل
آل فرعون در لجه حیرانی دست وپا میزنند و در وادی

هستی راه سر گردانی میروند جمعی دنیا پرستان دل بر
دنیا نهاده وجمعی دین را بدنیا فروخته از راه یقین دور
افتاده وابن ابی الحدید بعد از شرح این خطبه گفته که اگر
کسی گوید که این فصل صریحست در تحقیق مذهب
امامیه گوییم نه بلکه ما حمل میکنیم برینکه مراد از جماعت
آنانند که در ایام صفین با آنحضرت محاربه نمودند واعوان
معاویه بودند واین کارها کردند وامامت را از خاندان
نبوت بخانه اهل طغیان بردند بعد از آن گفته که اگر
گویند که لفظ خطبه دلیلست بر خلاف این تاویل
چه رجع چون جزای شرطست باید در زمان مقدم
آن باشد پس در همان روز که حضرت رسالت از
دنیا رحلت کرده ایشان از دین برگشتند وایام صفین
چندین سال بعد از آن حال بود گوییم شاید انجماعت در آن
روز از دین رجوع کرده باشند باین معنی که اراده کرده
ودر خاطر گرفته باشند که با امیر المؤمنین منازعه کنند
وحق او را ببرند ونزد ایشان ونزد دیگران در زمان رسول
الله صلی الله علیه وآله این اراده نداشتند وایضا تواند
بود که مراد این باشد که ایشان در آن روز بالکلیه از دین
مرتد شدند اما چه جمعی از ایشان منافقان بودند که از ترس
همنشینی رسول الله صلی الله علیه وآله اظهارا بخیر در خاطر

ترك نمود پس بالضرورة این کلمات او را برین معنی حمل میکنیم تا آخر اقوالش و افعالش موافق اول آن باشد و این تاویل هرچند بعید است اما ضرور تقریبات داعیست و بعید تر از تاویلاتی که اهل توحید و عدل آیات متشابهه را بضرورت میکنند نیست وجواب این سخنان اینست که خود منقض شده و بر خود اعتراض کرده که چرا اینست جمله رجع دلیل ظاهر است بر اینکه رجوع از دین همان در روز رحلت حضرت رسالت واقع گشته و مراد از انجماعت اهل سقیفه اند نه قوم معاویه اگر چه ایشان هم از دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند و تاویل از دین بر گشتن باراده آن کردند یعنی مثل اینست که کسی اراده نقض وضو یا ترک نماز کند گویند وضو لیش باطل شد یا ترک الصلوة است و اینکه گفت نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله این اراده نداشتند کذب محض است بدلیل اخبار متواتر صحیح متفق علیه که بغض از این کذشت که حضرت رسالت فرموده و فوجی کینها از او در سینه دارند و اظهار نمیکنند تا من از دنیا بروم و همین مرد خود بعضی را روایت کرده بود و در اینجا نیز در عبارت بعد ازین تصریح باین کرده چنانکه مذکور شد و انجماعت کتمان کرده و در مرض رسول الله صلی الله علیه و آله سوای اهل سقیفه که مخالفت حکم

نمودند و بعد از آن حضرت اظهار آن کردند و خصوصا نسبت بامیر المؤمنین صلوة الله علیه که احادیث صحاح وارد شده و صحابه میگفتند که منافقان را در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله نمیشناختیم مگر ببغض علی ابن ابی طالب اگر گویند ما نفهمیدیم از این تاویل قوله و نقلوا النبأ الی آخر چرا ظاهر نیست و عامل در آن دلالت رجع بر اعقاب در آن ظرف باشد و این عین مذهب امامیه است گوییم هرگاه رجوع بر اعقاب در آن ظرف واقع شد پس عامل برای ظرف بهم رسید پس دیگر واجب نیست که نقل بناهم در آن ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد یا این نحو که واو برای استیناف باشد نه برای عطف یا باعتبار مطلق حدث باشد نه باعتبار وقوعش در خصوص زمان آن و این مرد جلیل القدر بعد از آنکه این همه سعی کرد و رست و یا زدنا بیجا رسیده چون دید که بهیچ جا نرسیده و بهر چه پناه برده خود را رسوا کرده گفته کلام آنحضرت را برین حمل میکنیم برای اینکه مراد آن مدتی از کرده های خلفا چشم پوشیده و با ایشان مدارا نموده و در مقام انتقام نبوده و یا برای اینکه امامت حق ایشان بوده یا حق آنحضرت بوده اما برای ناخوشی منازعه یا مصلحت دیگر

کرد

آنحضرت و اظهار منازعت با معاندان ولایت و امامت
نمود و اینکه و اینکه گفت واو برای استینافست
یا مطلق عطف باشد و جملهای بعد از آنجا در
ظرف دیگر باشند بعینه مثل اینست که کسی
گوید زید در روز جمعه شراب خورد و دزدی
کرد و آدم کشت و فلان کرد و فلان کرد و گویی مراد
اینست که شراب در روز جمعه بود اما کارهای دیگر
در روزهای دیگر باشد و هر کس اندکی انصاف
داشته باشد و دریچه حمیت از قید عصبیت گشاید
بطلان این سخنان واضح و روشن از طغیان ضلالت
و عناد در غایت ظهور داند و شناعت این تأویلات
را بجایی رسیده که این جماعت با اینهمه اهتمام
در مقام تأویل بتفصیل آنها را نشستند و انکار آن نتوا
نستند بالجمله نقل بیغرازل تزویر صنوف را داشته
و تحمل توفیق میان اوائل و اواخر افعال و اقوال در دام
فریب آن گشتند گویا اصلا ندیده یا دیده انصاف
از آن پوشیده که آنحضرت در زمان ایشان و
حضور ایشان همیشه این سخنان میگفت و لالی
حق از زبان صدق می سفت و طریق هدایت را
از خار خس شبهات غوایت ایشان میرفت چنانکه

بعضی

بعضی از آنها همان بروایت همین و دیگران گذشت
و بغایت ظاهر گشت و همین شعر آنحضرت که از مشهورات
و متواترات بین الفریقین است شاهد عادلست برین
که خطاب با ابوبکر فرموده شعر فان کنت بالشوری ملکت
امورهم * فکیف بهذا والمشیرون غیب * و ان کنت
بالقربی حججت خصیمهم * فغیرک اولی بالنبی و اقرب *
اگر بمشورت مالک امامت شدی مشورت با که بود
که اهل مشورت غایب بودند و اگر بخویشی بر خصم
غالب گشتی دیگران از تو خویشتر و بنبی نزدیکتر
بودند و این گفتن با ایشان مدارا نمود و در مقام انتقام
نبود راستست اما آنکه گفت برای آنکه امامت
حق ایشان بود دروغست بلکه حق مخصوص آنجناب
بود و ترک منازعه برای ناخوشی منازعه نبود منازعه
وقتی ناخوش باشد که منازعه برای ریاست دنیا
و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت فهمیده
اند و درین صورت نام او بردن و اظهار آن کردن
هم عارست نسبت بشان آنحضرت چه جای منازعه
نمودن و خواهان آن بودن چنانکه خود فرموده و اندکی
بعد ازین انشاء الله خواهد آمد که خدایا تو میدانی
که آنچه ما کردیم منازعه از برای امامت برای رغبت

ومحبت سلطنت و پادشاهی وخواهش وفضول نعمت
دنیا نبود اما هرگاه امامت نظیر نبوت وخلافت
الهی باشد درین مقام بروجه موافقت حکم خدا
انهم عین دین است چنانکه پیشتر بیان شد ترک
با وجود قدرت معصیت ومنافی عصمت است
چنانکه خودشان در دلیل امامتشان گفته اند که ترک
بلکه ترک منازعه برای مصالح دیگر بود وهمیشه
در زمان ایشان و بعد از ان اظهار ان مینمود چنانکه
همه اینها بتوفیق الله تعالی بتفصیل بیان کنیم پس
کی مخالفت میان اواخر واوایل اقوال وافعال آنحضرت
بود تا محتاج بتأویل وتوفیق باشد واین تاویل اهل
توحید است وچون توحید ببراهین عقلی اثبات
نموده اند وجوب تنزه جناب الهی از جسم وجهت ومکان
وامثال ان پس ایاتی که بحسب ظاهر موهم خلاف ان باشد
مثل خلقت بیدی والرحمن علی العرش استوی
وامثال اینها با لفظ وبو تأویل بقدرت الله تعالی وعلم
وامثال اینها کنند واوایل افعال آنحضرت مدارا ومماشا
بود واخرش تظلما وشکایات پس این کی مثل انست
بر تقدیری که تاویل باید تأویل ان بتقیه ومدارا
ورعایت چندین مصلحت که تاب ان دارد وآنحضرت

حو

خود مکرر میفرمود چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق
اینها شود نه تأویل اینها که اصلا تاب تأویل ندارد و
در نهج البلاغه روایت کرده که آنحضرت فرموده که قد
قال لی قائل انک یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت
بل انتم والله احرص وابعد وانی اخص واقرب وانما طلبت
وانما طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون
وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملأ الحاضرین هب
کانه بهت لا یدری ما یجیبنی به اللهم انی استعدیک علی
قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی
واجمعوا علی منازعتی امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان نا
خذه وفی الحق ان تترکه وایضا ابن ابی الحدید در شرح
نقل کرده خطبه بسیار طویل که آنحضرت بعد از فتح
بصره وقتل محمد ابن ابی بکر خوانده وچند فقره از ان اینست
فقال قائلهم یا ابن ابی طالب انک علی هذا الامر لحریص فقلت
انتم احرص منی وابعد اینا احرص انا الذی طلبت تراثی
وحقی الذی جعلنی الله ورسوله اولی به ام انتم تضربون
وجهی دونه وتحولون بینی وبینه فبهتوا والله لا
یهدی القوم الظالمین اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم
قطعوا رحمی واضاعوا ایامی وصغروا منزلتی واجمعوا علی
منازعتی حقا کنت اولی به منهم فسلبوا ثم قالوا الا ان فی الحق

ان ناخذ وفي الحق ان تمنعه فاصبر كمداً او مت اسفاً
وحيفا فنظرت اذ ليس معي رافد ولا ذاب ولا ناصر ولا
مساعد الا اهل بيتي فضننت بهم المنية فاغضيت
على القذى وتجرعت ريقي على الشجى وصبرت من كظم
الغيظ امر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار ترجمه
مجمل مضمون اين دو خطبه و الى رتبه ايست كه يكي
از آن قوم بمن گفت يا بن ابي طالب تو بسيار بر اين كار
حرص ميورزي من گفتم والله كه شما از من حريصتر
و دورتريد و من از شما سزاوارتر و نزديكترم از
ميراث و حق خود را كه خدا و رسول او مرا اولى بان
كرده و شما بناحق ميان من و حق من حايل ميشويد و بر
روي من ميزنيد و مرا دفع ميكنيد پس چون در ميان
حاضران حجت بر او تمام كرده گويا در خواب بود بيدار
شد و جواب من نتوانست گفت خدايا انتقام
من از قريش و اعوان ايشان بكش كه ايشان
قطع رحم من كردند و منزلت عظيم مرا حقير
شمردند و اتفاق بر منازعه من نمودند و كاري را كه
از من بود ربودند و بهمين هم اكتفا نكردند و
اقرار بظلم خود نكردند بلكه گفتند حق ما اينست
ميبريم و حق تو اينست كه دست بر داري پس با كمال

حزن



حزن و غم صبر كردم و از تاسف و ناله‌مت بر دم
بحوالي خود ديدم و هيچكس با خود نديدم از رفقي
كه بلايي از من دفع كند و نه ناصري كه براي حق
من مدد كند سواي اهل بيت من كه گمان
كردم كه همه هلاك خواهند شد پس چشم بر هم
انداختم بخاشاك و بر پوشيدم و جرعه غم و غصه نوشيدم
و صبر كردم از غصه بر چيزي تلخ تر از حنظل و د
شوارتر از قطع اطراف و اعضا و دل و مثل اين
خطب و كلمات از انحضرت بسيار روايت
كرده اند و از جمله از عرب بيت انكه اين جماعت همه اينها
را قبول كرده با وجود اين ميگويند كه انحضرت
بخلافت ايشان راضي بود و خود امامت با ايشان داد
و همين ابن ابي الحديد ميگويد و از اسناد خود و ثنا
كرده او حكايت ميكند كه از كرمانيم كه انحضرت
ايشان راضي نبود و ايشان غاصب و ظالم حق انحضرت
بودند از ايشان تبرا بر ايشان لعنت ميكنيم چنانكه
بر معاويه و اصحابش ميكنيم و بر دو ضلالت
ديگر هم ايشان را پوشيده تا بدانند كه رضا با
اينهمه شكوه و معاجع نتوانند شد و ابن ابي الحديد
در شرح بعد از خطبه اقل گفته كه اين خطبه

بقول اصحاب ما در روز شوری بعد از قتل عثمان و قائل
آن کلام سعد ابن ابی وقاص بود و بقول امامیه در
در روز سقیفه قائل ابن ابی عبیدهٔ جراح بود و بعد
از آن شرح ابن خطبه کرده میگوید بدانکه امثال
این اقوال از آنحضرت متواتر است مثل اینکه فرمود
از آن روز که خدا روح نبی خود را قبض کرده تا امروز
من همیشه مظلوم بودم و گفت خدایا انتقام مرا از
قریش بکش که مرا از حق خودم منع کردند و حق مرا
غصب کردند و گفت جزا ده قریش را انقد دیگر
باید که ایشان حق مرا غصب کردند و پادشاهی
برادر مرا از من بظلم گرفتند و ابوبکر خلافت مرا
صاحب شد با آنکه میدانست که منم مرکز
دایرهٔ خلافت و قطب آسیای امامت مرا
بی‌لغارت کردند و ابوبکر و عمر کاسهٔ مرا ریختند
و دره مرا برکردن ما نسوار کردند و اگر حق ما را
بما بدهند میگیریم و اگر ندهند از دور میرویم
و همیشه مرا از حقم دور کردند و دیگری را بر
من ترجیح دادند و اصحاب ما همه اینها را حمل میکنند
بر آنکه مراد آنحضرت آنست که امامت حق
منست از جهت افضلیت و احقیت و حق

صوا



صوا اینست چرا اگر حمل کنیم بر استحقاق از جهت
نص تکفیر و تفسیق اکابر مهاجرین و انصار
لازم آید اما امامیه و زیدیه این اقوال را بر ظاهر شان
حمل میکنند و حق اینست که ظاهر این اقوال چنانست
که ایشان میگویند اما بعد از تفحص احوال چنان ظاهر
میشود که آن با طائفت پس واجبست که اینها آیات متشابه
بوده باشند که موهم اموری چند اند که بر خدا جایز نیست
و تأویلشان واجبست و جواب این سخن اینست
که بر تقدیر تسلیم اینکه مراد آنحضرت استحقاق
از جهت افضلیت و احقیت باشد نه از جهت
نص اما هیچ بکار ایشان نمی‌آید این همه اقوال صریحند در
ظلم ایشان و غصب حق آن عظیم الشان و علما در
اوصاف خلافت این غاصبان ظالمان و مراد ما در اینجا غیر
این نیست و برای کفرشان و بطلان خلافتشان
همین کافیست چنانکه خدای تعالی فرموده والکافرون
هم الظالمون و اینکه گفت تفحص احوال این حمل و تأویل
کو ایرادش توفیق میان اواخر و اوایل افعال و اقوال آنحضرت
چنانکه جابش رحمه الله تعالی بتفصیل گذشت
و ایضا در نهج البلاغه روایت نموده که آنحضرت صلوات الله علیه
فرموده اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی

فی سلطان ولا التماس شیٔ من فضول الحطام ولکن لنرد
المعالم من دینك ونظهر الاصلاح فی بلادك فیامن المظلومون
من عبادك وتقام المعطلة من حدودك اللهم انی اول من
اناب وسمع واجاب لم یسبقنی الا رسول الله بالصلوة و
قد علمتم انه لا ینبغی ان یکون علی الفروج والاحکام
وامام المسلمین البخیل فتکون فی اموالهم نهمته ولا الجاهل
فیضلهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه ولا الخائف
الدول فیتخذ قوما دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب
فیقف بها دون المقاطع ولا المعطل للسنة فیهلك
الامة یعنی خدایا تو میدانی که انچه از ما صادر شد
وگفتگوئی که کردیم بسبب رغبت ومحبت پادشاهی
وسلطنت نبود بلکه برای این بود که احکام
دین ترا که تغییر داده اند بجای خود آریم وبلاد ترا
که درست نموده اند اصلاح کنیم تا بندگان مظلوم تو
ایمن شوند وحدود ترا که معطل کرده اند بجای خود
قرار دهند خدایا من اول کسی ام که رو به درگاه تو آوردم
ودعوت رسول ترا شنیدم واجابت کردم هیچکس
پیشتر از من غیر رسول الله نماز نکرد وعبادت
بجا نیاورد وشما ای مسلمانان میدانید که صاحب
اختیار فروج واحکام وامام اهل اسلام نشاید که بخیل

کردد



در اموال ایشان حریص بوده ونه جاهل باشد که بجهل خود ایشان را
گمراه کند ونه غلیظ وبیرحم باشد که بر ایشان ترحم
وشفقت ننماید ونه بی سر دولت دنیا ترسان باشد
که برای مصلحت خود اهل دنیا را بر اهل دین ترجیح
دهد ونه رشوه گیرد ونه در اقامت سنت پیغمبر و
طریقه او بی پروا باشد که امت را هلاك کند اوایل
این خطبه عالی دلیل صریح واواخرش کنایه ابلغ
از تصریح است که جمعی که پیش از آنحضرت مباشر حکومت
ومدعی امامت بودند دین خدا را تغییر دادند وخواهش
تقریر نمودند واحکام الهی را باطل ومعطل وسنت کان
او را ضایع ومهمل کردند وبنای ظلم وفساد در بلاد
وعباد گذاشتند وانواع جور وکفر در اسلام جاری
داشتند وایضا در نهج البلاغه روایت کرده که فرمود
قد خاضوا بحار الفتن واخذوا البدع دون السنن
وارز المؤمنون ونطق الضالون المکذبون نحن الشعار
والاصحاب والخزنة والابواب لا تؤتی البیوت
الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا
یعنی جماعت در دریاهای فتنه فرو رفتند و
سنن را ترك نموده اند بدعتها را بدست اختراع گرفتند
ومؤمنان منکوب وبی زبان شدند وگمراهان

و دروغ گویان امّا ما ایم براهین بدل رسول خدا
و اصحاب او نه دیگران و ما ایم خزان دین و ابواب
علم او نه بیگانگان و بخانها و خیمه در نیاید مگر از
در آن و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده
که آنحضرت صلوة الله علیه در اوّل امارت خود خطبه
خواند بعد از حمد خدا و صلوة بر رسول الله صلی الله
علیه و آله گفت امّا بعد فانه لمّا قبض الله نبیّه
قلنا نحن اهله و ورثته و عترته و اولیاؤه دون
الناس لا ینازعنا سلطانه احد و لا یطمع فی حقنا
طامع اذ انبرى قومنا فغصبونا سلطان نبیّنا فصار
الامر لغیرنا و صرنا سوقة یطمع فینا الضعیف و
یتعزّز علینا الذلیل فبکت الاعین منّا لذلک و خشنت
الصدور و جزعت النفوس و ایم الله لولا مخافة الفرقة
بین المسلمین و ان یعود الکفر و یبور الدین لکنّا علی
غیر ما کنّا لهم علیه فولی الامر ولاة لم یألوا الناس الی
آخر الخطبه یعنی وقتی که خدا پیغمبر خود را به پیش
خود برد گفتیم ما اهل و ورثه و عترت او نیز نیکترین
مردمیم با آنحضرت کسی بر سر سلطنت با ما نزاع نخوا
هد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود درین اثنا دیدیم
اثنا قوم ما از جا جستند و حق ما را غصب نموده

برجای



برجای پیغمبر ما نشستند و پادشاهی او را از ما بردند
و ما را خوار و بی اعتبار کردند که هر نابودی بجانب ما
شتافت و هر بی وجودی بر ما دست یافت تا آنکه چشمهای
ما گریان شد و سینههای ما از آن بریان و دلها از آن
سوزان و جانها از آن فرسوده شد و بعظمت خدا
قسم که اگر نه از ترس تفرقه مسلمین و عود کفر و زوال
دین می بود ما با ایشان این سلوک نمیکردیم پس ما
باین سبب صبر ورزیدیم و جمعی والی و امیر شدند
که هیچ خیر از ایشان بمردم نرسید و ایضاً ابن قتیبه
روایت کرده که وقتی ابو بکر برای عمر وصیت کرد
خلافت امیر المؤمنین با امام حسن گفت از آن روزی
که جدت از دنیا رفته تا امروز همیشه من مظلوم بودم
و ایضاً در کتاب نزهة الابرار مرویست که فرموده من
در کوچکی و بزرگی همیشه مظلوم بودم کسی پرسید
که ظلم در بزرگی بر تو کردند می دانیم امّا ظلم ایام کوچکی
چیست فرمود عقیل درد چشم داشت هر بار که والدم
میخواست دارو در چشم او کند میگفت اوّل در چشم برادرم
علی کنید پس والدم اوّل دارو بچشم میکرد با آنکه چشم
درد نمیکرد و سید مرتضی قدس سره روایت کرده از
عمر بن حریث که علی علیه السلام هرگز بر منبر نرفت مگر

که پیش از آنکه فرود آید در آخر کلامش میگفت
از روزی که خدا پیغمبر خود را بنزد خود برده من همیشه
مظلوم بودم و ایضاً در نهج البلاغه مرویست که فرموده
زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور ولا یقاس
بآل محمد من هذه الامة احد ولا یسوی بهم من جرت
نعمتهم علیه ابداً هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم یفیء
الغالی وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولایة وفیهم
الوصیة والوراثة الآن اذ رجع الحق الی اهله ونقل
الی منتقله میفرماید آن جماعت تخم فجور در مزرع دین
زراعت کردند و با آب غرور پرورش دادند و بقایم
کفرانش فتنی دادند و حاصل هلاک و ثبور از آن بردند
از این امت یکس بآل محمد صلی الله علیه وآله نمیمانند
و کسی که بنعمت ایشان پرورده چگونه با ایشان دعوی
مساوا تواند ایشانند اساس دین و عماد یقین هر کس از ایشان
پس مانده باید سعی کند و خود را بایشان رساند و خصا
یص حق ولایت و امارت مخصوص ایشانست و وصایت و
وراثت منحصر در ایشانست حالا حق باهلش رجوع
کرد و بمحل خود انتقال نمود پس هر کس اندکی شعور دارد
و دامن انصاف از دست اعتراف نکشند از همین
کلمات چون آفتاب روشن بیند و بفهمد که در نور شک



نکند که هر کس پیش از آنحضرت متصدی امر امارت گشت و هر که
تخم اعانت در مزرع ولایت ایشان کشت و هر که پی امر اهل
بیت نبوت مرتکب امری شد و هر که از امر ایشان تخلف
کرد و در مقام اطاعت نبود همه اهل فجور و غرور بودند و بادیه
ضلالت را بقدم غوایت پیمودند و اما آن و خلافت مخصوص
حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین اوست و ابن ابی الحدید
از فهم این معانی با آنهمه ظهور چشم انصاف بسته و در پیش بوا
تحریف نشسته و گفته که مراد از وصایت و خلافت و
از وصایت نص و خلافت و از وراثت در مال و امامت
نیست چنانکه امامیه می گویند بلکه وصایت در امور
دیگر و وراثت در علم و هنر است و ابن حدید از و باحوالش
بفضل الله تعالی بیش از این گذشت و ایضاً گفته که امامیه میگو
یند که مراد از لهم خصائص حق الولایه رسول الله است
بر خلق و جوابش اولا اینست که مراد از وصیت و وراثت از
رسول الله و چون ولایت هم در این عبارت قرین و نظیر آنهاست
باید ولایت از آنحضرت باشد نه ولایت آنحضرت تا کلام
در یک سیاق باشد و بنا برین معنیش این خواهد بود که خصایص
ولایت یعنی نیابت حضرت رسالت که عین معنی خلافت
او و امامت امت مخصوص آل طاهرین اوست چه معنی
ولایت از کسی نیابت و جانشینی اوست و ثانیاً اینکه بر تقدیر

کہ هرا و ولایت انحضرت بر خلق باشد و ولایت انحضرت
بر خلق اینست کہ صاحب اختیار همه امور ایشانست مطلقا
و ولایت اینمعنی هرگاه از جانب خدا باشد بواسطه نبوتست
و اگر بواسطه نبی باشد خلافت پس هرگاه بنص
حق ولایت باینمعنی مخصوص امیرالمؤمنین و اولاد
او باشد و هیچکس در آن با ایشان شریک نباشد
پس خلافت حق خاص ایشان باشد و دیگران قاطبه
رعیت ایشان و هر کس متصدی خلافت شد
غاصب حق ایشان و ظالم بر ایشان خواهد بود و ایضا گفته‌اند
امامیه میگویند الآن رجع الحق الی اهله مقتضی اینست
کہ پیش از این حق با اهلش نبوده و ما تاویل میکنیم و میگوییم
کہ امیرالمؤمنین علیه السلام اولی و احق بامامت
نه از جهت نص بلکه از جهت افضلیت چه انحضرت
بعد از رسول خدا افضل بشر و احق بخلافت است از
جمیع مسلمین اما حق خود را واگذاشت و دست
از آن برداشت برای مصلحتی کہ اجتماع مسلمانان
در آن دید از آنکه اضطراب اسلام و تفرق مسلمین باشد
بسبب حسد عرب و جواب این بتفصیل در
ضمن جوابهای سخنان نقیب و پیش از آن و بعد
از آن بحمد الله تعالی گذشت و مصلحت ترک

انحضرت

۲۴۱

انحضرت از چندین جهت گذشت و غصب آن جماعت
نیز بچندین علت بتفصیل بیان گشت و از همان
مصالح ظاهر و باهر است کہ آنها علت عمل اینها نیست
بلکه عمل اینها سبب ضرورت آنهاست چرا کہ
این جماعت غصب خلافت نمیکردند و اطاعت
حکم خدا میکردند مؤمنان مرتد نمیشدند و مسلم
و کافر بهم مشتبه نمیگشتند و حضرت امیرالمؤمنین
بی اعوان و انصار نمیماند و اقامت حکم الهی در مؤمن
و منافق چنانکه میفرمود و تشویش و تخاذل از دین بالکلیه
منتفی میبود پس از این بیان مبین شد کہ منشأ و مبدأ
همه فتنها و فسادها در دین ایشانند و ایضا گمان کرده
اند از جهت نص کہ این فاضل مکرر میگوید هیچ قابل
باینها ندارد و اصلا بکار ایشان نمی‌آید چه بر تقدیر
عدم نص نیز باشد هرگاه این جماعت اهل فتنه و آشوب
و بانواع عیوب معیوب و صاحب بدعت و تارک
سنت و مهلک امت و گمراه و دروغگو و فاجر و مغرور
و ضال و غاصب و ظالم باشند تا حال کہ حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کہ او و حق متلازمند
و هرگز از هم جدا نشوند و همیشه در حمایت باطل و در حیات
و ممات و حضور و غیبت ملازمت و ملابست ایشان

کند و شکوه ایشان بجناب الهی و حضرت رسالت
پناهی نماید و مکرر بر ایشان نفرین کند و گوید خدایا انتقام
مرا از ایشان بکش که بر من ظلم کردند و حق مرا بناحق بر
دند و چشمهای ما از ظلم ایشان گریست و خوشی دو
ل ما از ستم ایشان برفت و جگرها از دست ایشان
سوخت و جان ما از جور ایشان بفرسود و امثال این
سخنان که به تفصیل بیان شد گوید پس حق و قرآن هم
همیشه مذمت و ملامت و شکوه ایشان و نفرین بر ایشان
کنند و هرگاه امیر المؤمنین و قرآن و دین مبین با ایشان
درین مقام باشند ظاهر است که خدا و رسول خدا هم با ایشان
در همین مقام خواهند بود و ایشان را مذمت و ملامت
و لعنت خواهند نمود پس این جماعت چگونه لایق خلافت
و امامت باشند و ریاست و سلطنت امت را
امت را شاید و حضرت امیر المؤمنین چون بخلافت
ایشان راضی باشد و از روی رضا بیعت با ایشان
کند و امامت را با ایشان گذارد و مثل این بیعت و
اجماع چگونه امامت ثابت شود و ایضا در نهج البلاغه
روایت کرده که در اثنای خطبه فرمود فاذا طاعتی
سبقت بیعتی و ابن ابی الحدید این عبارت را
چنین شرح فرموده که وجوب اطاعت من سابق بر بیعت

من



من بعد از آن گفته اگر کسی گوید که این نص بحسب
مذهب امامیه گوییم که آنحضرت افضل و احق است
بامامت از همه مردم اما چون خدا و رسول او میدانند
که تقدم دیگران که مفضول بودند و صبر نمودند
او بر تاخر از ایشان اصلح است برای دین و مکلفین
او را اعلام نمودند و او صبر فرمود و نزاع ننمود و
حق خود را طلب نکرد و اگر شمشیر میکشید
و طلب حق خود میکرد جمعی که بر او تقدم نمودند
هالک میبودند و جوابش اینست که صبر کردن
آنحضرت بعد از آنکه ایشان بظلم تقدم بر او و غصب
حق او نمودند مصلحت بود از چند وجه چنانکه
گذشت و اما مصلحت تقدم ایشان اگر مرادش این
است که در سؤال و جواب نقیب بصره گذشت
که مسلمین بسبب حسد و بغض بخلافت آنحضرت
راضی نبودند جوابش همانجا بتفصیل گذشت
و اگر مرادش اینست که تقدم ایشان مصلحت
کار است که باین سبب مومن و منافق و مطیع
و عاصی از هم ممتاز شوند و بهشتی ممزوج و مشتبه
بودند و مومنان را بسبب این بلا فضل و درجات

افزود که بی آن نمی‌بود این راست است اما بعینه مثل
وجود شیاطین در میان انسان و مثل قاتلان
پیغمبران و مثل همه ظالمان و مظلومان و اما باین سبب
نه انبیا و نه ایشان معذور نیستند بلکه همین بعینه
دلیل ظلم و کفر ایشانست و اما آنکه گفت طلب حق خود
نمود دروغست چنانکه بفضل الهی بچندین وجه
بیان شد و آنکه گفت شمشیر نکشید
هم بچندین وجه بیان شد و طلب کردن ضرور
نیست که البته بشمشیر کشیدن باشد تا ترک آن
علت ایشان شود و در صحیح مسلم روایت کرده که
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عباس رفتند بنزد
عمر عمر بایشان گفت که چون رسول الله وفات نمود ابوبکر
گفت من ولی رسول خدایم و شما بطلب میراث او آمدید
تو میراث پسر برادر خود و او میراث پدر زن خود
میخواستید ابوبکر گفت که رسول الله فرموده
که ما میراث نمیگذاریم ترکهٔ ما صدقه است شما
او را دروغگو و گناهکار و غدار و خاین دانستید و خدا
میداند که او راستگو و خوب و تابع حق بود و چون
ابوبکر فوت شد من ولی ابوبکر و رسول الله هم و شما مرا
کاذب و غدار و خاین میدانید و خدا میداند که من
صادق



صادق و بار و تابع حقم و شما اما لهاید و میگوید امامت را
بایدم و در صحیح بخاری نیز همین حکایت را روایت کرده
باندکی اجمال و در بعضی الفاظ و همین حدیث که بشهادت
این دو شیخ بزرگ باعتقاد و اتفاق ایشان صحیح است
شاهد عدلست بر آنکه امر مختص بخلافت ابوبکر
و عمر راضی نبود زیاده برین که چون امر مختص بخلافت
باب مدینهٔ علم و ملازم قرآن و حقیقت ایشان کاذب
و غدار و آثم و خاین بودند و باین صفات بالاتفاق کسی
لایق امامت نیست و اذیت خلافت بدرست
و خطبهٔ شقشقیه درین باب میان خاصه و عامه
بنهایت شهرت رسیده و بعضی از آن اینست که فرموده
والله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم ان محلی القطب من الر
حی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت دونها
ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت ارتأی بین الاصول
بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر ویشیب
فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه فرأیت
ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی وفی
الحلق شجی اری تراثی نهبا حتی اذا مضی الاول لسبیله
فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی
علی کورها ویوم حیان اخی جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها

في حيوته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشدّ ما تشطّرا ضرعيها
فصيّرها والله في حوزة خشناء يغلظ كلمها ويخشن مسّها
ويكثر العثار والاعتذار فصاحبها كراكب الصعبة
ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحّم فمني الناس لعمر الله
بخبط وشماس وتلوّن واعتراض فصبرت على طول المدّة
وشدّة المحنة حتى اذا مضى لسبيله جعلها في جماعة
زعم انّي احدهم فيا لله وللشورى متى اعترض الريب
فيّ مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر لكنّي
اسففت اذ اسفّوا وطرت اذا طاروا فصغى رجل منهم
لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن وهنات
الى ان قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين نثيله ومعتلفه
وقام معه بنو ابيه يخضمون مال الله تعالى خضم الابل
نبتة الربيع الى ان انتكث عليه فتله واجهز عليه
عمله وكبت به بطنته ومجمل مضمون سخن ایزدست که
والله که فلان پیراهن خلافت را پوشید با آنکه
میدانست که منم قطب رحای خلافت و مدار آسیای
امامت منم منبع مادهٔ حیات عالم و بمرتبهٔ من نرسند
بلند پروازان طوایف انام پس من چون حال برین منوال
دیدم دامن از آن چیدم و پهلوی تهی از آن یکبار کشیدم

ومتفکر



ومتفکر شدم که با دست شکسته حمله کنم یا در گوشهٔ
نشسته صبر نمایم بر ظلمت ضلالتی که کودکی و غوغای
که تمادی مدت آن کودکان را بزرگ و جوانان را پیر کند و مؤمن
در آن زمان همیشه در تعب و کلفت باشد تا وقتی که
ببیند خدای خود را پس دیدم که صبر بعقل نزدیکتر
بود صبر کردم و خار یأس در چشم امید شکسته و کلوی
طمع بگلوی غصه بسته و میراث خلافت تا سخت دوسیدن
و هر کدام حصهٔ از آن بسوی خود کشیدند اول براه
خود رفت و خلافت را بعد از خود بفلان داد عجب حالت
که اول در حیات خود میگفت مرا عزل کنید و بعد از
وفات خود عقد آن برای دیگری میکنند والله که کار
از صعب و طمع در آن دشوار کرد صاحب آن مثل کسی
که بر شتر سرکش سوار باشد اگر سر شتر را میکشد
بینیش را میدرد و اگر میگذارد او را بورطها میبرد پس بخدا
قسم که مردم مبتلی شدند باختلال حال و اختلاف احوال پس
صبر کردم بر مدت مدید و محنتی شدید تا وقتی که او
براه خود رفت و خلافت را مردد کرد میان جماعتی که
مرا هم یکی از ایشان شمرد خدایا باین شوری نظر کن من کی نقص
اول بودم که حال قرین اینها شوم اما علاجی نداشتم و عنان موافقت
با ایشان گذاشتم من یکی از ایشان بسبب کینه که داشت که
نظر بجویی از من برداشت که نظر بجویی از من برد و دیگری

با اماد خود میل نمود بسبب خویشی و چیزهای دیگر
که میان ایشان بود تا اینکه سیوم از خلفا برخواست و شکم را
پر کرد و میان سرگین و آخور خود ایستاد و بنی امیه
با او برخواستند و مال خدا را از هر طرف بدندان
کشیدند مثل شتران که در فصل بهار علف بدندان
کیرند تا وقتی که ریسمانش پاره و کارش بی جا
شد و شکم پرستی بسرش در آورد و این بود مضمون
بعضی از آن خطبه رفیع مرتبه و ابن ابی الحدید در
شرح روایت کرده از براء ابن عازب که چون حضرت
رسالت رحلت نمود و من ترسیدم که مبادا قریش
اتفاق کنند و خلافت را از اهل بیت آنحضرت بیرون
برند پس از این فکر و از حزن و مصیبت فوت
آنحضرت حیرت تمام و وحشت مالا کلام دست
داد و در حجره آنحضرت که نشسته بودم تفحص و تجسس
اکابر قریش مینمودم که ناگاه ابوبکر و عمر را ندیدم و از
کسی شنیدم که ایشان بسقیفه بنی ساعده رفته‌اند
و دیگری گفت که با ابوبکر بیعت کرده‌اند و او
خلافت را گرفته من بی تاب شدم بیرون آمدم
دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده و جماعتی از اصحاب
ایشان همه جامهای مقطع پوشیده فرجی اند و هر کس را
بر میخوردند پیش رو داوری ارند و دستش را بدست

وخواهی



وخواهی نخواهی از وی برای ابوبکر بیعت میگیرند من که
این حالت را دیدم در خود عقل و شعوری ندیدم
و مضطرب میدویدم تا بخانه آنحضرت رسیدم و در را
بعنف کوبیدم و گفتم چه نشسته‌اید که مردم با ابی بکر
بیعت کردند و باو گرویدند عباس گفت خود را ناید
خوار و خفیف کردید گفتم شما نشنیدید و من در این
حال فکر میکردم و غصه میخوردم تا شب شد مقداد
و سلمان و ابوذر و عباده ابن صامت و ابو الهیثم ابن
تیهان و حذیفه و عمار را دیدم که تجدید ونه بیعت میکردند
که این کار را بر هم زنند این خبر با ابوبکر و عمر رسید
ابوعبیده و مغیره بن شعبه را طلبیدند و با هم مشوره
میکردند که مغیره گفت مصلحت این است که عباس
را ببینید و او را بوعده خلافت و امارت برای خود
و اولادش تسکین دهید و از خود کنید و با این به پسر
جانب علی ضعیف شود و چاره دیگر نتواند پس این
چهار کس با هم بخانه عباس رفتند و این قضیه
در شب دویم وفات حضرت رسالت بود پس ابوبکر
گفت مردم مرا برای امامت و ایالت خود اختیار کرده
و من برضای ایشان مرتکب اینکار شدم و میشوم

وجمعی بر من طعن میکنند و با مردم مخالفت مینمایند و
اعلام کرد تو و اولاد ترا بعد از من در این کار شریک کنیم
و برای شما نصیبی مقرر نماییم با اینکه مردم نسبت قرابت
شما را با رسول خدا میدانند در صرف این امر از شما
کوشیده اند تا توانستند اما چون ما و شما همه خویشان
رسول خداییم شما را بی بهره نمینماییم در این اثنا عمر بن الخطاب
در رسید و درشتی کرد و از راه تهدید و توعید در آمد و
گفت والله که این چنین است و زیاده بر این بدتر که ما
بسبب احتیاج بخش شما نیامده ایم اما نمیخواهیم که بر شما
طعن کنیم و کار بر شما و بر مردم دشوار شود پس فکری
بحال خود کنید و کار را بر خود و بر مردم دشوار مکنید
عباس در جواب گفت که اگر تو بقرابت با حضرت
رسالت ادعای خلافت کرده پس حق ما را برده و اگر
برضای مومنین تصرف نموده ما از جملهٔ ایشانیم که اصلا
در مقام استرضای ما نبوده و ما نه در اول کار با شما بوده ایم
و نه در وسط و نه در آخر پس بی رضای ما چون
تصرف در آن کردی و چگونه حق ما را بردی و حقی
دور است آنچه این دو قول تو که بر من طعن میکنند و بر
شده اند و وعده که با ما میکنی اگر حق مومنان است ترا چه
اختیار در آن و چه کار با آن است و اگر حق ما است تمام حق
خود



خود را میخواهیم و به بعضی از آن راضی نمیشویم و اما اینکه گفتی
رسول خدا از ما و شما است رسول خدا درختی است که ما شاخه
های آنیم و شما همسایگان آنید و اما قول تو ای عمر که میترسی
که مردم بر ما طعن کنند کاری که شما کردید سبب هر چیز
بر ما می آید گردید براء ابن عازب گوید که من با این حال غصه
میخوردم تا شب دیگر از مسجد بیرون رفتم سلمان و مقداد
و عباده و ابو هیثم و ابوذر و حذیفه بر خوردم که ایشان خود
طلبیدند و مهیای بر هم زدن این کار میکردند چون بیش
رفتم شنیدم که حذیفه با ایشان میگفت که والله که آنچه گفتم
خواهد شد دروغ نگفتم و بمن دروغ نگفتند بروید بنزد
ابی ابن کعب که آنچه گفتم او هم میداند با هم بدر خانه او رفتیم
در در زدیم بانگ در آمد گفتیم در بگشا گفت چکاره اید
گفتیم مطلب ما از آن خطیرتر است که از پشت در توان
گفت میدانم بچه کار آمده اید حذیفه با شما است گفتیم بلی
گفت حرف همان است که او میگوید و در نمیگشایم تا آنچه
شدنی است بشود و آنچه بعد از این خواهد شد بدتر
از این است و جوهری روایت کرده که در روز بیعت
عثمان عمار فریاد کرد که ای قریش تا کی خلافت حضرت
رسالت را از اهل بیت او بیرون میبرید گاهی اینجا و گاهی

انجا میکنند اید من ایمن بنیستم از اینکه خدا این دولترا
از شما بدیگری دهد چنانکه شما از اهلش گرفتید
وبنا اهل داد پس همه قریش یکبار بر عمار فریاد کردند
و منعش نمودند پس گفت الحمد لله رب العالمین
همیشه اعوان حق ذلیل بودند و بعد ازان رفت و
امثال این احادیث واخبار بسیار است و همین حکایات
و روایات که همین اکابر علمای خودشان نقل میکنند
و انکار نمیکنند بلکه تصدیق و تصریح بصحت
و تواتر انها بالمعنی مینمایند دلایل ظاهره و حجج باهره
اند بر اینکه خلافت ابوبکر نبود مگر بجبر و مکر
و حیله و کسی که نهایت سعی در ان کرد و از ان
از بیش برد عمر بود چنانکه ابن ابی الحدید تصریح کرده
و گفته که عمر بیعت ابی بکر را محکم کرد و بر مخالفین
غالب شد و شمشیر زبیر را شکست و بر سینه
مقداد زد و سعد ابن عباده را لگد زد و بینی حباب
ابن منذر را شکست و جمعی را که بخانه حضرت
فاطمه پناه برده بودند تهدید بسوختن کرد و
اگر او نمیبود کار ابی بکر از پیش نمیرفت و نه همین است
که از خصوصیت و شیعیان او بخلافت ابوبکر راضی نبودند
و باکراه و جبر بیعت نمودند بلکه عمر هم که باعتقاد

سنیان



سنیان وزیر و معین او بود و تقویت و تمشیت دولت
او مینمود و از ترس و برای مصلحت امر خود
با او بیعت کرد و دولتش را از پیش برد چنانکه
هیثم ابن عدی روایت کرده از سعید بن جبیر که روزی
مردی در پیش عبد الله پسر عمر گفت والله که ابوبکر
و عمر دو افتاب و نور این امت بودند پسر عمر گفت از چه
دانستی گفت نه ایشان با هم موافق و مؤلف بودند گفت
بلکه مختلف بودند روزی بپیش پدرم بودم فرمود که
مجلس را خلوت کردم تا دیگر کسی داخل نشود در این
وقت گفتند که عبد الرحمن پسر ابوبکر اذن دخول
میخواهد گفت حیوانک بد نیست و با وجود این بهتر
از پدرش است این حرف بر خاطر من گران امد گفتم
ای پدر عبد الرحمن بهتر از پدرش است گفت کیست
که بهتر از و اینست مادر بمیرد پس عبد الرحمن را اذن
داد داخل شد و التماس کسی را کرد و هرچند مبالغه
نمود پدرم قبول نکرد چون عبد الرحمن رفت پدرم
بمن گفت که تا امروز غافل بودی از ظلمی که احمق بنی تیم
بر من کرد و تعدی که بر من نمود گفتم من
ای فرزند پس چه چیز میدانی گفتم والله که ابوبکر
مردم دوست تر از نور چشم خودشان است گفت

میگوییٔ علی رغم بدانت چنین بود گفتم ای پدر پس چرا
در حضور مردم بد بیهای او را ذکر نمیکنی تا ایشان
مطلع شوند گفت با اینکه خود میگویی که در نظر
ایشان عزیزتر از نور چشم شان بود چون من انکار کنم
سر مرا بضرب سنگ خواهند شکست پس پسر
عمر گوید که والله که بعد ازین حرف جرأت کرد و یکهفته
نگذشت که در مجمع مردم خطبه خواند و گفت بیعت
ابی بکر فلتة بود بی تأمل خدا از شر آن نگاه دارد و هر که
اراده مثل آن کند بکشیدش و ایضاً هیثم بن
علی روایت کرده که خالد ابن سعید گفت روزی
رفتم به پیش شعبی که از او سوال کنم نشستم و تعریف
ابوبکر و عمر میکردم شعبی خندید و گفت عمر
آتش بزرگی از ابوبکر در دل داشت مرد حاکم
بود گفت والله ماندیدیم و نشنیدیم که کسی ا
اطاعت کسی و تعریف کسی کند که عمر ابوبکر را
شعبی گفت پس چه میکنی با قول عمر که بیعة ابی بکر
کانت فلتة وقی الله شرها آیا هیچ دشمنی برای
دشمن خود بیش ازین میتواند گفت امروز گفت
تو بلی ابوبکر چنین میگویی شعبی گفت من
نمیگویم عمر میگوید با واز بلند در میان جمعی و ایضاً

شریک

شریک ابن عبد الله نخعی روایت کرده از ابو موسی
اشعری که گفت من با مغیرة بن شعبه رفتیم بمنزل عمر
و مغیره میگفت اگر حسد را حساب میتوانست
نمود نه عشر بخصوص قریش بود و یک عشر در تمام
عالم باواز بلند او گفت و گفت نه عشر حسد و آن
نه عشر دیگر هم نه عشر مخصوص قریش است و یک عشر
عشر در همه مردم و قریش در آن عشر عشر هم با مردم شریکند
بعد از آن گفت میخواهید بگویم که حسودترین همه
قریش کیست گفتیم بلی گفت با اینکه رختها که پوشیده
اید حاظر باشید گفتیم چه میشود و از رختها چه میآید
گفت میترسم سخن بیرون رود گفتیم ما شرط کردیم که
هر چه گویی جایی نقل نکنیم بعد از آن خودش برخواست
و در را بست که کسی نیاید و نشنود و گفت تا من زنده
ام جایی مگویید بعد از آن خود را بیند باواز بلندی
گریستید و گفت شما که را گمان دارید گفتیم گمان
ما اینست که مراد تو طلحه و رفقای او باشد که با ابوبکر
که خلافت را برای عمر وصیت مکن گفت نه والله که
ابوبکر خود حسودترین قریش بود بعد از آن
مدتی ساکت بود و باز از روی حسرت و تأسف گفت
ضعیف و بی وجود بنی تیم بر من بظلم تقدم کرد و من

ومن هر قدر سعی کردم و قوت و بازو دم علاجی ندیدم سوای
اینکه چنینم از هر چه کرد بپوشم و حسرتی در دل بکشم مغیره
گفت پس چرا در روز سقیفه تو آن تکالیف خلافت کرد
قبول نکردی و حالا حسرت و تاسف میکشی گفت
ای مغیره من مادر زمانی کمان داشتم که تو در میان عرب عقل
و شعوری داری گویا امروز نبودی و ندیدی که او باه
و من با او مکر و حیله بسیار کردیم تا اینکه دید که مردم
همه رو باو دارند و او را میخواهند و خاطر جمع کرد که غیر
او کسی را نمیخواهند خواست مرا امتحان کند که آیا داعیه
خلافت دارم یا نه بمن تکلیف کرد و او و من هر دو میدا
نستیم که اگر من قبول کنم مردم اطاعت نخواهند
کرد و کینه من در دلش مدتها خواهد بود تا وقتی انتقام
از من بکشد مگر نشنیدی که وقتی که مرا تکلیف
نمود مردم از هر طرف فریاد بر آوردند که یا ابا بکر ما غیر
تو کسی را نمیخواهیم پس چون حالت را باین نحو دیدم قبول
نکردم و چون خاطرش جمع شد از غایت سرور و
خوشحالی رویش افروخته شد و بعد از مدتی هم
از من حرفی باو رسیده بود پیغامی تمام عتاب و اعتراض
بمن کرد جواب فرستادم که از این گفتگو بگذر والا
والله که حرفی بگویم که قافلها بشنوها خبر برند جواب
فرستاد که صبر کن که چند روز دیگر خلافت بتو خواهد

رسید



رسید من گمان کردم که بعد از هفته بمن تسلیم خواهد
نمود پس تغافل کرد و دیگر از آن مقوله حرفی نگفت تا
فوت شد پس از این حکایات معلوم شد که عمر هم بخلافت
ابوبکر راضی نبوده و باو بیعت ننموده مگر بعد از
اضطرار و بطمع اینکه بعد از خود خلافت را باو دهد
چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرموده احلب حلبا لك شطرها اشدد له الیوم یرده
علیك غدا چنانکه مکرر روایت شد پیش از این نیز
گذشت و ملا سعد الدین با اینهمه حمیت و عصبیت
گفته که محاربات و منازعات که واقع شد میان صحابه بوجهی
که در کتب تواریخ مسطور و بر زبان ثقات مذکور است
ظاهرشان دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان
از طریق حق عدول نموده و ظالم و فاسق بوده اند بسبب
حقد و حسد و طلب ریاست و میل بلذات
و شهوات اما علما از جهت حسن ظن بصحابه محامل
و تاویلات برای آن گفته و باین سبب بمذهب ایشان
از ضلالت و فسق محفوظند رفته اند تا اعتقاد بعضی
باکابر صحابه خصوصا مهاجرین و انصار که بشارت
بثواب در دار القرار داده شده ایشان اهل فساد نشود
و اما ظلمی که بعد از ایشان که بر اهل بیت نبوت شد

از ظهور بجایی و در شناعت بمنتهائی رسیده که بجای
اخفا و احتمال اشتباه بحال نداده و غریبتر آنکه این دو
و ابن ابی الحدید و استادش و امثال و اقرانش که این سخنان
مکرر میگویند و این محامل و تاویلات برای ابوبکر و عمر
میجویند گویا نشنیده یا نفهمیده اند که انها منازعه
و علی آوردند در طلب ملک و دنیا صادر نشده مگر از ابوبکر
و عمر میجویند گویا و نزد کان پس حامل انها ظلم و فسق که
باشد عین ایشان و نهایت تاویلات این غاشیه کشان
ان بود که ابن ابی الحدید از خود و از دیگران حکایت
نموده که غصب حق حضرت امیر المومنین علیه السلام
برای مصلحت دین و صلاح مسلمین بود و بتوفیق
الهی بوده باشد که همین علت عین کفر ایشانست و ایضا هرگاه
این علما خود اعتراف میکنند که ان خلفا برای حقد
و حسد و حب ریاست و سلطنت بر آنحضرت
ظلم کردند و غصب حق آنجناب نمودند پس کدام عاقل
این عمل را باین وجه تاویل با ایشان مدارا توان کرد بعینه
مثل اینکه گویند یهود و ترسای کفار اطاعت انبیاء
نکردند و ایشانرا در نبوت دخل ندادند بلکه ایشانرا
کشتند و بجای ایشان نشستند برای مصلحت
ملت و صلاح دولت این توانند بود عین مفسده

وحق

بمحض عناد و اما حرف بشارت ثواب جوابش اینست
که آیات وعید علما نیز بسیارست و در هیچ کدام از این
دو طایفه امامت کسی بنام مذکور نیست بلکه هر که از
ایشان معروفند آیات وعید مقید بکفر و نفاق و ارتداد
و عصیان و باحادیث متواتره معتبره از طرق خود شان
بفضل الله تعالی ثابت شده که معیار شناختن مومن
و کافر و خوب و بد حضرت امیر المومنین است
علیه السلام که باب مدینه حق و باب جنت
و علم و حکمت و ملازم قران و امام فرقه ناجیه و رأس
و رئیس مومنان و صالحات و مومنات و منافقان شناخته
نمیشدند مگر بمحبت و عداوت او پس معلوم
و یقین شد بحمد الله تعالی که این اکابر انصار و مها
جرین نیستند که اجماع کردند مگر اهل وعید و عذاب
نه بشارت و ثواب وجه پنجم از وجوه جواب وجه
دوم اجماع اینکه معتمد میان قائلین بحجیت اجماع اینست
که اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاجست بسندی که
فی الحقیقه حجت همان است و اجماع دلیلیست بر آن و سندی
که برای این اجماع دعوی میکنند اینست که میگویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مرض موت
چون کوفتش شدید شد ابوبکر را امر نمود بامامت

نماز جمعه و هر گاه برای نماز که امر دینست آباء و راضی باشند برای
امامت و امارت که کار دنیاست بطریق اولی راضی خواهند بود پس
قیاس کرده اند امامت امت را با امامت جماعت و جوابش
چند وجه است اولا اینکه قیاس باعتقاد ما اصلا حجت
نیست چه معنی قیاس اثبات حکمست از جزئی برای جزئی
دیگری بسبب اشتراک در علت مثل اینکه گویند
خمر حرامست باین علت که مسکرست و نبیذ هم
در اسکار با او شریکست پس در حرمت نیز شریکست
و علت مذکوره برای حکم دو قسم است یکی اینکه نص
در علت آن وارد شده و این نیز دو قسم است یکی اینکه
معلوم و یقین است که آن علت منصوصه تامه و مستقله
اما این فی الحقیقه از اقسام قیاس نیست بلکه تفریع فرعست
بر اصل چه قیاس حمل جزئیست بر جزئی دیگر و این حمل
جزئیست بر کلی چه آن علت منصوصه قاعدهٔ کلیه
کرده هر جا یافت شود فردی از خواهد بود مثل مثال
مذکور چه نصوص متواتره ثابت شده که علت حرمت
خمر منحصرست در اسکار پس کل مسکر حرام قاعده ایست
کلی که مستفاد است از این نصوص پس هر جا مسکری که علت
حرمتست یافت شود حرمت ثابت شود و مثل
اینست قوله تعالی ولا تقل لهما اف چه این علت با انضمام





قرینهٔ مقام که تعظیم و احترام ابوین است دلالت کند بر اینکه
که سبب نهی از اف همین است که خلاف تعظیم است
پس قاعدهٔ کلی نهی از هر چیزیست که خلاف تعظیم باشد
و ذکر اف بخصوص برای تأکید و تنبیه است بر اینکه هر گاه
خلاف تعظیم در ضمن اخف افراد حرام باشد در ضمن
افراد دیگر بطریق اولی حرام خواهد بود قسم دویم از تقسیم
دویم اینکه معلوم است که علت مذکوره ناقص است
یا تمام و نقصانش محتمل ام یقین نیست و این قسم اصلا
حجت و مفید علم و حکم نیست چه علت ناقصه موجب
وجود معلول نیست قسم دویم از قسم اول اینکه علت
حکم منصوص نیست بلکه باجتهاد و تخمین چیزی را علت
نام میکنند و این قسم را اگر چه بطریق اولی باشد بطریق اولی
حجت و معتبر نیست چه هر چه را باجتهاد علت دانند
تواند بود که علت اولی چیزی غیر آن باشد و این دو قسم
قیاس که منصوص العله و بطریق اولی است که اقوی و
اعظم اقسام قیاس است حجت و مفید علم نباشد سایر
بطریق اولی حجت نخواهند بود و در طرق ما از ائمه
ابطال قیاس مطلقا احادیث متواتره وارد شده از آنجمله
برای ابطال این دو قسم بخصوص که اعمد اقسامند.

اخبار بسیار روایت کشته که ابوحنیفه نعمان خود
داده و کفته که رفتم بخدمت امام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام فرمود شنیدم بقیاس عمل میکنی کفتم بلی
اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود وقتی که خدا او را امر
بسجود ادم کرد ابا نمود و کفت مرا از اتش افریدی و او را
از خاک یا نعمان قتل بزرکتر است یا زنا کفتم قتل کفت چرا
خدا در قتل دو شاهد فرموده و در زنا چهار با قیاس
راست می اید کفتم نه کفت بول نجستر است یا منی کفتم
بول کفت از بول وضو واجب شده و از منی غسل
بقیاس راست می اید کفتم نه کفت نماز عظیمتر است
یا روزه کفتم نماز کفت چرا بر حایض قضای روزه واجب
شده نه نماز بقیاس راست می اید کفتم نه کفت زن
ضعیفتر است یا مرد کفتم زن کفت چرا در میراث حصه
زن نصف حصه مرد است بقیاس راست می اید کفتم
نه کفت دست مومن در نزد خدا عزیزتر است یا عشره دراهم
کفتم دست مومن کفت پس چرا کسی که عشره درهم
درم بدزدد دستش را باید برید و کسی که دست مردی
ببرد پنجاه درهم دیت میدهد بقیاس راست می
اید کفتم نه پس ثابت شد بفضل الله تعالی که قیاس ا صلا

حجت



حجت و موجب علم نیست پس اجماعی که بر قیاس
مبنی است ان حجیت ندارد و ثانیا انکه بمذهب جمعی
که قیاس را حجت دانند تجانس بجامع مشترک و قیاس
مع الفارق البته حجت نیست و قیاس خلافت
بامامت نماز مع الفارقست چه خلافت مشتملست
بر امور بسیار که یکی از انها نماز است و محتاجست امام
بمعرفت همه احکام دین و اقلا بمرتبه اجتهاد در انها و معرفت
احکام جنایات و دیات اجتهاده و حدود و قدرت بر اقامت انها
و سیاست مدنی و تدبیر ملک و شجاعت و معرفت قوانین
و اداب حرب و جهاد و فنون و امامت نماز محتاج بهیچیک
از اینها نیست و خصوصا بمذهب شما که نماز خلف کل بر و فاجر صحیح
است و خلافت البته مشروط بعدالتست پس از انکه کسی قابل امامت
نماز باشد لازم نیست که لایق خلافت هم باشد و ایضا اکر همین قابلیت
امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد لازم اید که هرکرا
حضرت رسالت صلعم رخصت امامت نماز در محلات و بلاد و
قری در مدت زمان خود داده بود برای خلافت کافی باشند
و حاجت بخلافت ابوبکر نباشد خصوصا اسامة بن زید
که در همان ایام مرض او را سردار لشکر نمود ابوبکر و عمر را
داخل اتباع او و امر باطاعت او فرمود چنانکه انشاء الله

بتفصیل خواهد امد وثالثا اینکه معارضست با استخلاف
غزوه تبوک چه حضرت رسالت صلعم دران سفر چنانکه
بین الفریقین متواتر است حضرت امیر المؤمنین را بر
مدینه خلیفه نمود پس باید خلیفه باشد بر همه عالم
بطریق اولی نیست نماز ابو بکر چه خلافت مدینه اقوی
نیست بخلافت مطلقه از نماز تنها بر تقدیر صحت چه ان
مشتملست بر نماز بر همه امور احکام خلافت نیز و رابعا اینکه
حدیث امر بامامت ابو بکر خبر واحد ورواینش مخصوص
شماست و بر ما اصلا حجت نیست و خامسا اینکه سند
این حدیث منتهی شود بعایشه و چون عایشه دختر ابو
بکر و محل تهمت جلب نفع است برای پدر خود روایتش
معتبر نیست و خصوصا بمذهب شما که همین سبب شهادت
حضرت امیر المؤمنین و حسنین را علیهم السلام را عذر
در دعوای فدک چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد
امد ابو بکر رد کرد و شما قبول کردید اگر گویند ان شها
دت بود و این روایتست و اتحاد حکم اینها ضرور نیست
گوئیم اولا اینکه هرگاه سبب تهمت جلب نفع شهادت اقربا

کنید

٢٥٧

کنید همان علت در روایت بعلیها ثابت باشد لازم
اید که در روایت نیز مردود باشد و خصوصا بمذهب
شما که قائلید بقیاس و این قیاس بجامع مشترکست
و بمذهب ما داخل حمل فرع بر اصلست دویم اینکه روایت
فی الحقیقة شهادتست بر شرع خبر از قایل باصدور شرع
ازو سیم اینکه روایت گاه هست که متضمن شهادت بر
حکمی مثل همین روایت که متضمن شهادت بر صحت نماز
با ابو بکر پس اقلا از نجهت فرد از افراد اوست و حال
انکه چند چیز هست مؤید این احتمال که امر بامامت
ابو بکر از عایشه بود و مشعر باینکه حضرت رسالت صلعم
نفرمود یکی اینکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت ر
سالت صلی الله علیه واله گفت یکی از قوم را بگو
یید که با مردم نماز گزارد عایشه ببلال گفت پدر مرا
بگو که نماز کند و حفصه گفت پدر مرا بگویید پس حضرت
باخبر شد فرمود انکن کصویحبات یوسف یعنی شما
مثل ان زنانید که مایل بیوسف شدند و هر کدام خواستند

او را پیش خود بردند وابن ابی الحدید در شرح نهجا
نکه انشاء الله در مطاعن عایشه خواهد بود از ا
ستاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده که گفت رسول
الله صلی فرمود یکی را بگوئید با مردم نماز کند و تعیین
نفرمود من باستادم گفتم پس تو میگوئی عایشه ابو
بکر را تعیین کرد و رسول الله نکرد گفت من نمیگویم اما
علی میگوید و تکلیف من غیر تکلیف اوست او حاضر بود
و من غایبم و بنا بر اعتراف این شیخ که این قول حضرت ا
میر المؤمنین علیه السلام است که قرین قران حقست
از معرض احتمال بیرون آمد و یقین شد که امر بامامت
ابو بکر از حضرت رسالت صلی نیست و از عایشه است دویم
دویم قوله صلی انکن لصویحبات یوسف چنانکه درین روایت
روایت و روایت دیگر مکرر آمده و سنیان نیز مسلم و معتبر
و معتبر داشته اند چه اگر تعیین امام نه از عایشه و حفصه
بلکه از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام معهود
اینکلام اصلا مناسب اینمقام نمیبود سیوم اینکه او را از امامت

عزل



عزل کرد چنانکه بخاری و مسلم و واقدی و شاذکونی و
ابو حنیفه و دیگران نیز روایت کرده اند بعد از آنکه
ابو بکر متوجه امامت شد و حضرت رسالت خود را
اندکی سبکتر یافت بر عباس یکی کس دیگر تکیه نموده
بیرون آمد چون بمحراب رسید گفت مرا بنشانید او را
نشانیدند پس ابو بکر بنماز او و مردم بنماز ابو بکر یعنی بتکبیر
او نماز میکردند و لفظ یعنی بتکبیر او از نشانسته از ما
حضوصگ
پس اگر بامر آنحضرت امامت میکرد عزلش نمینمود و
با این همه اهتمام که با آنهمه ضعف که یک دو کس تکیه کند
و خود نتواند نشست و نشسته نماز کند با اینکه خود در
روایت کرده اند که آنحضرت خود بمرض وفات جماعتها
میکرد پس چرا باقتدای دیگران با بو بکر راضی نشد
جماعتها اینکه در همین روایات خودشان مذکورست که وقتی
که خبر امامت برای ابو بکر آمد بعمر گفت که تو امامت کن
عمر گفت تو اولی باین کاری و این سخن چند احتمال
دارد یا ابو بکر میدانست که این خبر از جانب آنحضرت
نیست یا امامت نماز فضیلتی ندارد یا مخالفت آنحضرت
جایزست یا دانست مخالفت آنحضرت حرامست و با وجود
این مضایقه نکرد و بعمر تعارف درین روایت برای آن

وسادساً آنکه بر تقدیر تسلیم صدور این امر و اذن آنحضرت
بعد از آن عزلش فرمود چنانکه گذشت و در روایت دیگر
نیز آمده که چون آواز ابوبکر و قرائتش را شنید فرمود
انکن کصاحبات یوسف و خود با کمال ضعف تکیه
بر امیر المؤمنین و فضل ابن عباس نموده بیرون آمد و
خود نماز گذارد و ابن طاوس از حضرت امام موسی علیه
السلام روایت کرده که چون وفات آنحضرت سنگین
شد علی علیه السلام را طلبید و سر مبارک در کنار
آنجناب گذاشت بیهوش گشت پس نماز شد و اذان
گفتند عایشه بعمر گفت که پدرم نماز کند گفت
پدر تو اولیست گفت راست میگویی اما او مرد ملایم
است مبادا اگر پدرم بیرون آید عمر گفت او نماز گذارد
ومن بیرون آمدن منع کنم و چون محمد بیهوش است و علی مشغول
اوست نبود تو نماز کنی که مبادا که بهوش آید و علی را
امر کند بامامت که دیشب میشنیدم که حرف چند
باو میگفت و در آخر کلامش میگفت الصلوة
الصلوة پس ابوبکر بیرون رفت که نماز کند هنوز تکبیر
نگفته بود که آنحضرت بهوش آمده تکیه بر علی و عباس
نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد و بعد از آن بر منبر
آمد بکمال ضعف و اهل مدینه از مرد و زن گریان و فریاد کنان
جمع



جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند
و گفت من بعد از خود برای شما کتاب خدا را میگذارم که
مشتمل است بر نور و بیان احکام و علی اکبر علم دین و نور
هدی یعنی امیر المؤمنین را میگذارم و سبب وسیله
رحمت و فضل خداست و باو اعتصام جوئید و دست بدا
من او زنید و از او جدا مشوید که گنج رحمت و نعمت
خداست امروز و بعد امروز هر کس او را دوست
دارد با خدا بعهد خود وفا کرده و هر کس امروز و
بعد از امروز با او عداوت کند روز قیامت کور
محشور شود و هیچ حجتی او را پیش خدا نباشد و هر کس
امامت جمعی کند بی علم و معرفت و در میان امت ا
اعلم از و باشد بتحقیق که کافر شده و غزالی در احیاء
العلوم روایت کرده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که ابوبکر را پس کرد تا آخر صفوف بعد از آن فرمود بر منبر
میشود جمعی را که بی امر من تقدم میکنند از روی حسد
بر اهل بیت من خدا جوف ایشانرا از آتش پر کند پس
این عزل بعد از آن امر بعینه مثل عزل سوره برائت
بمکه و عزل از آن و دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امامت

ان عظم الشانست و سنیان چون دیده اند که عزل تا آخر
ابوبکر ناقض مقصود ایشانست خود را رسواتر نموده حد
یث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر آمد و با ابوبکر ا
اقتدا کرد و باین هم اکتفا نکرده حدیث دیگر وضع نمو
نموده اند که وقتی بعبد الرحمن بن عوف هم اقتدا کرد
بلکه روایت میکنند آنحضرت هر بر و فاجر اقتدا نمود
و از غایت سفاهت ندانسته اند که این احادیث نا
قض مطلب ایشانند چه بر تقدیر تسلیم آنها هیچ فضلی
در اقتدای آنحضرت بکسی بلکه در امامت نماز مطلقا
نماند و اگر نماز کردن آنحضرت بکسی دلیل امامت باشند
عبد الرحمن و هر بر و فاجر باید امام باشند بلکه اولی
با امامت چه احادیث اقتدا با ابوبکر از دو جهت یکی آنکه
سند شان از مثل عایشه که محل توهم جر نفع است محفوظ نیست
دوم آنکه عزل ابوبکر میان مخالف و مؤالف چنانکه مذکور
شد ثابتست و عزل عبد الرحمن و دیگران مروی نیست
و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره که در مدح حضرت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفته تعریض بعزل
ابوبکر و تکذیب حدیث اقتدا باو نموده که گفته شعر ولا
کان معزولا و لا قرارة براءة ولا فی الصلوة ام فیها مؤخرا
یعنی امیر المؤمنین علیه السلام نه از قراءت سوره
براءت معزول شد نه از امامت نمازی که امامت متحقق
و سابقا اینکه مکرر گذشت که امامت اگر وجه موافقت
حکم الهی است مؤخر گشته منصب دینیست نه کار دنیا و اگر
برای و اجتهاد نفس است اصلا امامت نیست بلکه محض
پادشاهیست و این دلیل اجماع بدو طریق که مذکور شد
که اعظم و اعمد و اتم ادلهٔ ایشانست باعتراف خودشان بفضل
الله تعالی ثابت و ظاهر گشت که حقیقتش مثل حقیقت دل
یلشان تمام ناتمام و نظامش بی انتظامست و جمعی از متاخران
مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد از الزامات شیعه
بریشان بر بطلان این دلیل اجماع مطلع شده و سخافتش
را فهمیده و دیده اند که تحقق خلافت ابوبکر نیست مگر
به بیعت عمر و ابوعبیده و خلافت عثمان به بیعت عبد
الرحمن در تقریر این دلیل بجای لفظ اجماع بیعت و اختیار
امت اصلا از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت درین
کار مطلقا از اعتبار خالیست و ایضا اگر مراد بیعت و اختیار

همه امت باشد عین اجماعست که بطلانش و تفصیلش
بحمد الله تعالی بیان شد و اگر بعض امت باشد هرگاه
تمام ایشان اتفاقشان حجت نباشد اختیار از ایشان
خصوصا یک کس و دو کس بچه کار اید دلیل دوم و از ادله
که بر امامت ابوبکر استدلال کرده اند قوله تعالی وعد
الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الا
رض کما استخلف الذین من قبلهم یعنی خدا وعده نموده
مؤمنان صلحا را که ایشان را در زمین خلیفه گرداند چنا
نکه دیگران را پیش خلیفه کرده است و بیان دلالتش انست
که اقل جمع سه است و خدا اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
را وعده فرموده که ایشان را در زمین خلیفه و بر دینشان
که برای ایشان پسندیده متمکن و صاحب اختیار گرداند
و هر چه خدا وعده نموده البته وفا بان فرموده و خلافت
برای غیر این چهار کس یافت نشده پس واجبست جزم بصحت
خلافت ایشان و جوابش اولا اینکه خدای مؤمنان صالح
وعده خلافت فرموده نه همه اصحاب را و ان سه کس ایمان
و صلاح در ایشان اصلا مسلم نیست و بتفصیل انشاء الله
بیان خواهد شد ثانیا اینکه در تتمه همین ایه فرموده که ولیمکنن
لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا

امنا یعنی وعده فرموده که ایشان را بر دین خود تمکین دهد
و بعد از ان که خوف داشتند خوفشان را بامن تبدیل
فرماید و این دو وعده دو شاهد عادل صادقند
بر اینکه مراد ان سه کس نمیتوانند بود چه هر دو وصف
در اینکه خلفا را پیشتر متمکن بر دین نبودند و صاحب
خوف بودند و بعد از ان حضرت بتفاصیل
خود دین و امارت را صاحب شدند و بهر نحو
خواستند تصرف نمودند ثالثا اینکه مراد از ان
خلفاء ائمه هدی صلی الله علیهم باشند چنانکه
در کتاب کافی از امام همام ابی جعفر صلی الله علیه
در حدیث طویلی در تفسیر همین ایه روایت
نموده که فرمود و نحن هم و همان دو وعده که مانع
حمل بر انان بود چه ایمان کامل و صلاح تام بالاتفاق
مخصوص ایشانست و حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام در زمان ایشان چنانکه بتفصیل ثابت شد
در کمال خوف و عدم تمکن در دین بود و همچنین
ائمه طاهرین صلوة الله علیهم اجمعین چنانکه
بر هیچکس مخفی نیست اگر گویند ایه صریح در
خلافت بالفعل است گوییم ائمه ما علیهم السلام
خلفای بالفعل بودند و این سوال و جواب هر دو

بیشتی کذشت وبر تقدیر تسلیم بالقوه بودن
تمه ائمه علیهم السلام بسبب عدم سلطنت
بالفعل حضرت امیر المؤمنین وامام حسن وصاحب
الزمان صلوات الله علیهم صاحب نصرتند بالفعل وبی
خلاف وبرای ایشان صیغه جمع همین کافیست دابعا
اینکه توان کفت که صیغه جمع برای تعظیم ومراد
همین حضرت امیر المؤمنین است چنانکه محمد مؤمن
شیرازی که از افاضل علمای ایشانست روایت
کرده از ابن مسعود که لفظ خلافت از جناب الهی
در قران بر سه کس واقع شده اول ادم که فرموده
انی جاعل فی الارض خلیفة دویم حضرت داود که
فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سیوم امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب که فرموده وعد الله
الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات یعنی علی ابن
طالب لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم ادم وداود علیهما السلام الی قوله
ومن کفر بعد ذلک بولایة علی ابن ابی طالب
فاولئک هم الفاسقون یعنی عاصین لله ولرسوله
خامسا اینکه توان که مراد تمکن تام وامن مطلق
واین



واین خلافت موعود مقید باین قیود مخصوص
حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلی ابائه الطاهرین
باشد چنانکه در طرق ما روایات متعدده امده چرا که
مرتدین ونفاق منافقین وانواع حروب ومقاتلات
واقعه در ایام خلفاء ثلاثه وحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منافی امن تام وتمکن عامست چنانکه
مخفی نیست وبهمین مضمون از حضرت امام جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام مرویست دلیل اسیوم
قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون
الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون
فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما
تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما یعنی بکو بجمعی از
اعراب که از جنگ حدیبیه تخلف کردند که زود باشد
که شما را دعوت کنند بمحاربه با قومی صاحب قوت وشدت
که با ایشان مقاتله کنید یا اسلام بیارند پس اکر اطاعت
نمایید خدا بشما اجر خوب عطا نماید واکر رو بکردانید
بکردانند واطاعت نکنند چنانکه پیش ازین کردید
شما را عذاب الیم فرماید ووجه استدلال باین ایه چنانکه
امام فخر در کتاب اربعین کرده اینست که داعی این
اعراب باین محاربه یا رسول الله هست یا یکی از خلفاء

ثلاثه یا علی علیه السلام یا امرای که بعد از علی بوده‌اند
جایز نیست که داعی رسول الله باشد لقوله تعالی سیقول
المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعکم
یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم
قال الله من قبل یعنی وقتی که شما میروید که اخذ غنایم
خیبر نمایید اعرابی که تخلف نموده‌اند میگویند ما را
بگذارید که با شما بیاییم میخواهند کلام خدا را
تغییر دهند بگو که شما هرگز با ما نخواهید آمد پیش از این
چنین گفته و نتواند که مراد علی علیه السلام باشد
چه خدای تعالی فرموده او یسلمون و الحجاب بعد از رسول
الله مقاتله نفرموده بلکه قتال آنحضرت برای طلب امامت
بود و نتواند بود که مراد امرای بعد از علی باشند
چه ایشان همه یا مخطی و همه یا فاسق و یا کافر
بوده‌اند و بهر تقدیر قابل اجر حسن که خدای تعالی وعده
فرموده نبوده‌اند پس چون همه این احتمالات باطل
شد باید که مراد یکی از خلفای ثلاثه باشد و هرگاه
یکی از ایشان صحیح باشد خلافت همه صحیح است چه قایل
تفرقه نیست یعنی هر کس قایل است بخلافت یکی
از ایشان قایل است بخلافت همه و هر کس قایل بخلافت
یکی نیست قایل بخلافت هیچیک نیست پس قول بخلافت

بعضی



بعضی خرق اجماع مرکب است و جواب این دلیل
چند وجه است اولا آنکه تواند که مراد از داعی ر
سول الله باشد بدلیل روایت سعید بن جبیر
و غیر او که قوم اولی بأس شدید هوازن و ثقیف
و غطفان‌اند چه جناب مقدس رسالت خود با
ایشان قتال نمود و امام فخر رازی در تفسیر کبیر
این احتمال را که داعی آنحضرت باشد اقوای این
احتمالات شمرده و استدلال بر آن کرده و آنکه
در اول یعنی گفته که آیه سیقول المخلفون مانع این
حالت بیان نکرده که از چه وجه و ظاهرا از جهت
لن تتبعونا باشد چه اتیان ایشان منافی تأبید و نفی است
و این قول را خود رازی در تفسیر کبیر در جواب گفته
یکی آنکه مراد نفی اتباع در آن سفر بخصوص اگر چه
بعد از حسن اسلام یا در سفر دیگر متابعت کنند
ثانیا آنکه تواند که داعی امیر المؤمنین و یسلمون یعنی
ینقادون و یطیعون باشد ثالثا آنکه تواند داعی
امرای بعد از آن حضرت باشند و مراد از اجر حسن
اجر دنیوی باشد نه اخروی چه رحمت واسعه
الهی و عدل شامل نامتناهی حسنات کفار و فجار را
در دنیا جزا عطا فرماید و ابطال حق هیچکس ننماید

ننمایند رابعا اینکه بر تقدیری که داعی یکی از
خلفای ثلاثه با همه ایشان باشند خطاب بونکم
الله بمعنی عوین است نه بداعین پس توانند که معنی
عوین بسبب اطاعت جهاد با علدای یا احتمال
جور و جفا مستحق اجر حسن شوند در دنیا
وعقبی و داعین بسبب تغلب و حب
ریاست و سلطنت دنیا و متابعت نفس
و هوا مستحق اجر حسن نباشند بلکه مستحق
عذاب مهین باشند مثل همه مؤمنین در زمان
سلاطین جور خامسا اینکه بر تقدیری که اجر
اخروی هم باشند هر هستی که بسبب فعل حسن
مستحق اجر حسن شود لازم نیست که خلیفه
باشند تا خلافت ابن جماعت لازم اید دلیل
چهارم ایضا بتقریر امام فخر در اربعین اینکه اگر خلافت
ابوبکر باطل میبود ابوبکر عند الله ممدوح و معظم
نمیبود و حال اینکه خدای تعالی مدح و تعظیم او
نموده پس خلافت او صحیح است اما ملازمت
ظاهر و متفق علیه است واما اینکه ممدوح و معظم
بچند وجه اول قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة و او از جمله جمعیت

کرد



که در تحت شجره بیعت نمودند و خدا از ایشان
راضی گشت دویم قوله تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم و رضوا عنه و شک نیست که او
از جمله سابقین اولین است در اسلام پس خدا از
ایشان و ایشان از و راضیند اگرچه در تقدیم ایمانش
بر همه خلاف باشد چه لفظ جمع دلالت بر هر که
او را سبقی در دین باشد سیوم قوله تعالی وسیجنبها
الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی وما لاحد عنده من
نعمة تجزی چه اکثر مفسرین بر اینند که مراد
از اتقی ابوبکر است وما اقامت دلیل برین کنیم و گوییم
کسی که مراد است درین ایه موصوف شده باتقی
و اتقی اکرم است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اکرم
عند الله البته افضل است پس کسی که مراد است
درین ایه افضل خلق است و اجماع امت متحقق
که افضل خلق بعد از رسول الله صلی الله علیه
وآله ابوبکر است ولعنة الله علی الکاذبین یا
علی ابن ابی طالب پس این ایه مخصوص است باحد هما
و جایز نیست که مراد علی باشد چه شخص مخصوص
درین ایه موصوف است باینکه کسی را نعمتی نزد

که جزا باید داد و علی چنین نبود چه او ربیب بیت
طعام و شراب رسول الله بود نشو و نما نموده
و نبی را بر ابو بکر نعمتی که جزا باید داد نبود بلی
نعمت ارشاد بدین بود اما این نعمتی نیست که جزا
باید داد چه خدای تعالی از زبان انبیا فرموده ما
اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب
العالمین من برای ارشاد از شما حق نمی‌خواهم اجر من
بر خداست پس علی مراد درین آیه نتواند بود
پس این آیه مخصوص ابابکر باشد پس او افضل
خلقست و ایضا این آیه دلالت کند بر اینکه
خدا ازو راضیست در حال و استقبال هر دو چه
لفظ سوف در تتمه آیه که و لسوف یرضی برای
استقبالست پس دفع شد اعتراض کسی که گفته
که شاید در آن حال از آن راضی باشد اما در وقت
ارتکاب خلافت رضایش ازو سلب گشته
باشد و جواب این دلیل اما از آیه اولا اینست که خدای
تعالی فرموده رضی الله عن المؤمنین پس رضای او مخصوص
مؤمنانست نه هر که در تحت شجره بیعت کرده و اصل
ایمان ابوبکر در مقام منع است چه پیش ما ثابتست که او
بطمع جاه و ریاست اظهار اسلام نمود بلکه ثابت و محقق

کرده است



کرد ابا و اکثر منافقین بود چنانکه همه اینها بتفصیل گذشت
بحمد الله تعالی ثانیا اینکه ظاهرست که امثال این احکام
تابع امر حال و مشروط بسلامت و عافیت اند
چه هر گاه لشکری فتح و ظفری کنند و غلام و فرزندی
کسی خدمتی برای او رسانند و پادشاه و مولای گوید
از شما راضی شدیم مراد همین است که بسبب آن کار
درین حال راضی شدیم نه اینکه بعد ازین هم هر چه کنند
و هر چه گویند اگر چه بر ما خروج کنند و دشمن ما
و از دین بیرون آیند و مرتد شوند راضی خواهیم
بود اما از آیه دویم مثل الخبر ظاهرست که مراد از سابقین
اولین سبق و تقدم در ایمانست و ایمان ابو بکر ممنوع
بلکه ثابت العدم است و اما از آیه سیوم اینکه ضرور
نیست که مراد اتقی من کل الجهت و از همه امت
باشد تا مخصوص بعلی یا ابوبکر شود بلکه تواند که مراد
اتقی فی الجمله باشد چه در هر کاری بخصوص اتقی از
و غیر اتقی متصور است چه هر کس کاری باخلاص
کند اتقی است از کسی که ریا کند و بنا برین تواند
که ابو الدحداح باشد چنانکه ابن عباس روایت
کرده که مردی درخت خرمایی داشت که شاخی
از آن بخانه فقیری صاحب عیال مایل بود که هر گاه خرمایی

از آن بخانه فقیری افتاد صاحب درخت می آمد و بر
درخت میرفت و اگر طفلی بر میداشت میوه بعنف ازو
میگرفت و گاه بود که از دهانش بیرون می آورد
و مرد صاحب عیال شکوه این حال بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه برد حضرت او را طلبید
فرمود این درخت را بمن ده درختی در بهشت
عوض آن بتو دهم قبول نکرد و گفت این درخت بهترین
درختان منست ابو الدحداح حاضر بود گفت اگر
من این درخت را بخرم و بصاحب عیال دهم
درخت بهشت را بمن دهی فرمود بلی پس درخت او را
بچهل درخت خرید معاوضه و بفقیر داد پس این
آیه نازل شد پس بنابرین مراد از اتقی ابو الدحداح است
و از اشقی صاحب درخت خواهد بود و ایضا تواند
بود که اگر چه سبب نزولش خاص باشد
حکمش عام باشد چنانکه از حضرت ابی جعفر علیه
السلام مرویست چه معنی آیه کریمه اینست که
در دادن مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد
نه عوض و تلافی احسان کسی چنانکه تتمه آیه که الا
ابتغاء وجه ربه الاعلی است شاهد عدل است
برین نه اینکه هیچکس را بهیچوجه برو منت و نعمتی

نباشد



نباشد چه این معنی بغیر جناب الهی حتی بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صادق نیست
پس هر که باخلاص تصدق کند اتقی است از کسی
که بقصد دیگر کند و حال اینکه اگر مراد از
اتقی علی الاطلاق نیز باشد البته منحصر در حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه خواهد بود چه
هیچکس چنانکه رحمه الله تعالی در مبحث افضلیت
ثابت شد در صدد فزونی نکوهد و هیچ کمالی بعد
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آن
آنحضرت نبود و اما اینکه گفت جای نیست
که مراد آنحضرت باشد جوابش اولا اینست که در آیه
کریمه نعمت را تخصیص نداده باینکه از نبی
صلی الله علیه و آله و سلم باشد بلکه فرموده هیچکس
را برو نعمتی نباشد و چنانکه بر امیر المؤمنین علیه
السلام نعمت تربیت رسول الله صلی الله علیه و
آله بود و بر ابو بکر نعمت تربیت و تغذیت و ابو
والدینش بود ثانیا اینکه هرگاه نعمت طعام و شراب
رسول الله صلی الله علیه و آله را بر امیر المؤمنین
حسنا کنی ابو بکر هم البته مکرر طعام و شراب آنحضرت
را خورده ثالثا اینکه هرگاه امثال این نعمتها محسوب

معاشی وخویشی واشنایی ونگاهداشتن در میان
مردم امثال این نعمتها ممکن نیست ودلیل اینکه جناب
الهی انجانب انبیا فرموده که ما از شما طلب اجر
نمیکنیم واطاعت ومحبت ورعایت حقوق ایشان کردن خاصه
اینکه جناب الهی از جانب الهی انبیا فرموده که ما از جانب
شما طلب اجر نمیکنیم وتفهیم کرد که نعمت هدایت [illegible]
وارشاد اجری ندارد چنانکه جناب الهی از جانب
آنحضرت فرموده الا المودة فی القربی یعنی من از شما
برای ارشاد وهدایت اجری نمیخواهم مگر مودت
ومحبت با اقربا واهل بیت من پس ارشاد نیز
نعمتیست که اجر داد واعظم اجر واجر واجب
فرض من الله تعالی باجماع امت ونص قرآن واما
اینکه گفت سوف دلیل است بر رضای
خدای تعالی در استقبال جوابش اینست که ضمیری
را جست باتقی بطریق نظم وسیاق کلام نیز
بر تب آنکه جز او نیست واستقبال بعضی نظر بانبای
دالست ومعنی کلام اینست که کسی که تصدق
کند بجزای آن وقتی که باو رسد راضی خواهد
شد ورسیدن جزا وحصول رضا اعمست از
دنیا واخری پس تواند که خدای تعالی از اتقی در وقت

اینا



اینا بسبب ایمان وتقوی واولیاء را راضی شده باو وبعد ازان
بسبب فسق وکفر راضی نباشد اما جزای ملاقات
وسایر حسنات که کرده باشد در دنیا باو رساند
واو را راضی کرداند اگرچه کافر باشد چه در اخبار
بسیار ثابت شده که جناب الهی بمقتضای عدل
شامل حق هیچ احسانی را ضایع نمیکند بلکه جزاء
هر نیکی را بصاحبش میرساند اگر مؤمن باشد
در دنیا یا اخری یا هر دو واگر کافر باشد در دنیای
تنها واز مجموع انچه گفتیم ثابت شد که این دلیل
نیز از جمله دلایل امامت حضرت امیر المؤمنین ا
صلوات الله علیه چه ایمان آنحضرت یقینی و
متفق علیها است بین الفریقین بی شائبه وخلاف
واسبقیت آنحضرت نیز به اجماع امت متفق
علیه اگرچه مخالفین ثابت ومحقق است به براهین
واخلاص آنحضرت در تصدق وعبادت مستغنی از
بیان چنانکه همه اینها بفضل الله تعالی ثابت گردید
ومکرر ذکر یافت والحمد لله حق حمده دلیل
پنجم اینکه اکثر اصحاب ابوبکر میگفتند
خلیفه رسول الله وخدای تعالی ایشان را وصف
بصدق نموده که فرموده للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا
من دیارهم واموالهم الی قوله اولئک هم الصادقون

پس هرگاه ایشان صادق باشند او خلیفهٔ رسول الله باشد
وجوابش اولاً اینست که وصف ایشان بصدق
در دعوی ایمانست وازینکه در ایمان صادق باشند
لازم نیست که عادل در همهٔ افعال واقوال هم
صادق باشند وثانیاً اینکه خلیفهٔ رسول الله دو قسمست
یکی اینکه آنحضرت خود او را خلیفه کرده باشد
واینمعنی بالاتفاق در شان ابوبکر کاذب وباطلست
دویم اینکه خود یا مردم او را خلیفه نام کرده بجای
آنحضرت نشانده باشند در اینمعنی برای ابوبکر
وبرادر داشتن هیچکس را خلافی نیست وما هم
قائلیم باینکه ایشان بتغلب خلیفه شدند و
خلافت را غصب کردند واین محتاج بدلیل
نیست دلیل ششم اینکه اگر خلافت حق علی
میبود باید امت اعانت نمودند بر طلب حق خود پس
بر وی واجب بود با مقدرت طلب خود نمودن ولا
تقصیر لازم آید ومعصیت عظیم باشد واگر
اعانت او نکردند لازم آید که ایشان شر امت
باشند وحال آنکه خدای تعالی در شان این امت
فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر واگر ترک نصرت
علی کرده باشند شر امت باشند وامرین بالمعروف

وناهین

وناهین از منکر نباشند وجوابش اینست که
اکثر امت امامت آنحضرت نفی نمودند واعوان
آنجناب زیاده از پنج کس یا چهار کس نبودند چنانکه
جناب الهی فرموده وان وجدنا لاکثرهم وان
وجدنا اکثرهم لفاسقین وتفصیل بفضل الهی
بیان شد وخیر امت بعضی ازین امتند که اهل بیت
نبوتند که بالاتفاق آمر بمعروف وناهی از منکر
نزهٔ امت چه برخلاف منافقین ومرتدین
وناکثین ومارقین وقاسطین از جملهٔ این امت اند
وبی شک ایشان خیر امت نتوان گفت وخاذلین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل ایشانند
دلیل هفتم قوله صلی الله علیه واله اقتدوا باللذین
بعدی ابوبکر وعمر اقتدوا صیغهٔ امر است یا برای
وجوبست ویا برای ندب وبهر تقدیر دلیلست
بر جواز اقتدا بایشان واگر بر خطا وضلال میبود
اقتدا بایشان جایز نبود دلیل هشتم قوله صلی الله
علیه واله الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یصیر
ملکا وجواب هر دو اینست که اینها خبر واحدند
ودر روایتشان مخصوص شمایند ونقیض آن در منا
شماتتها متواتر است باللفظ والمعنی چه جای آن

ما چنانکه بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت
و امام فخر درین مقام گفته عجیب است کار شیعه
که هرگاه خبری یابند مقوی مذهب ایشان باشد
مثل خبر مولی و خبر منزلت متواتر نام کنند و اگر
خبری یابند که مقوی مذهب ما باشد خبر واحد
گویند اخبار وارده در حق علی علیه السلام اقوی است
چه بنی امیه با انهمه قوت سلطنت مبالغه مینمودند
در اخفای مناقب اخطب پس اگر نه در کمال قوت
میبود با این مبطل قوی ثابت نمیشد گوییم این سخن
حق است اما معارضی دارد که روافض همیشه مبالغه
مینمودند در القای شبهات در فضل ابی بکر و این
موجب وهن و ضعف انهاست پس اگر نه غایت
صحت انها میبود با این مانع قوی ثابت نمیشد
و بمقتضای الانسان حریص علی ما منع هرچند بنی امیه
مبالغه بیشتر کردند در اخفای مناقب علی دواعی
اهتمام بیشتر میکردند در نقل ان تا اینجا اعتراض و
جواب امام فخر بود و جواب اولا آنکه عجیب تر حال
سنیه است که اینکه از فهمیدن معقول دورند
و از دیدن محسوس کورند هرگاه اخبار مناقب
علی علیه السلام بشروط معتبره در تواتر بین الفریقین

متصو



متصف و محقق و اخبار مناقب ابو بکر باقرار شما
و عینی متواتر باشد چنانکه مکرر بفضل الله تعالی
بیان شد چه تعجب است از کار شیعه که این متواتر
و این را خبر واحد گویند تمام تعجب از حال شماست
که امری باین ظهور را نفهمید یا دانسته برای عصبیت
و حب دنیا میپوشید ثانیا آنکه شیعه با انهمه ضعف
و ناتوانی که در هر دیار و بلاد که یافت میشدند
بانواع زجر و عقوبت مقتول میشدند با بنی امیه
با انهمه سطوت و شوکت چقدر مقاومت
توانند نمود و شبهاتی که شیعه با این حال به تقلید
تسلیم القا کنند با اینکه بنی امیه با انهمه قدرت و
قوت شوکت الاف الوف میدادند و ادرار و
احکام باطراف و اکناف میفرستادند و وعد و وعید
و تهدید و توعید مینمودند که مردم در فضائل ابی
بکر و مذمت امیر المؤمنین علیه السلام اخبار
وضع کنند و اطفال را در مکتب ها باین نحو تربیت
و تعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور و کتب
سیر بان مشحون و مسطور است و کار تولی امیر المو
منین علیه السلام بر مردم بنحوی تنگ کرده بودند
که مرویست که خطیبی در اثنای خطبه روزی سهو

روزی بسهو نام مبارک آنحضرت بر زبانش میگذرد
والی اشتهر از روی تعجب میگوید که هنوز این نام
از خاطر مردم نرفته و زبان خطیب را برید و همه جهد
خواستند که اطفاء نور جناب الهی کنند نتوانستند
زیرا که نور آنحضرت مستنیر و مطاعن ابو بکر
عالم گیر است بلکه محض فضل اهلبیت چنانکه
میفرماید یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند که نور
خدا را بدهن خاموش کنند و خدا نور خود را
تمام میکند هر چند کفار از آن دلگران باشند
وقوله بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون بلکه حق را
بر باطل می اندازیم پس دماغش را میکوبد و زایل
میشود و جزای شما بازای آنچه میگوئید عذاب
خدا است که بشما میرسد والا حرص شیعه با
شوکت بنی امیه معارضه نتوانند کرد و این سخن
بغیر از معدن ضلالت و عصبیت ناشی
نتواند شد ثالثاً اینکه شبهه که شیعه القا کرده باشند
در مطاعن ابو بکر خواهد بود و در این مقام ما و
شما را هیچکدام را سخنی در آن نیست و اینکه اخبار

احادند

احادند و آنها اصلا ربطی باین نیست و این سخن
محض مغلطه و فریبندگی است رابعاً اینکه آنهمه
احادیث که در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر
شد و آنهمه مطاعن که برای ابو بکر و عمر در این
انشاء الله ذکر میشود همه از طرق معتبر مشایخ شما
و شیعه را اصلا در آن دخلی نیست سوای بیرون
آوردن آنها از کتابهای شما و روی شما را سیاه
کردن بآنها تا بمقتضای الغریق یتشبث بکل
حشیش بهر گیاهی که پناه برید بعد از های بلند
از گناه متشبث گردید و ایضاً امام فخر رازی در
دلیل هفتم افاده فرموده که اگر گویند این خبر واحد است
گوئیم مسئله امامت هم بمذهب ما از فروع دین و
اثباتش بخبر واحد جایز است و حال اینکه اگر
انصاف دهیم کمتر از خبر واحد مولی و منزلت نیست
و جوابش اینست که بحمد الله تعالی بدلایل عقل و نقل
و اعتراف شما ثابت شد که امامت نظیر نبوت
و امام عدیل نبی است تا حدی که کسی که بی معرفت
امام بمیرد از اسلام بهره نیست و خبر مولی و منزلت
مکرر گذشت که از طرق شما تنها از حد تواتر
متجاوز است و این خبر با اینکه مخصوص شما است از حد
خبر واحد قاصر است چه همین خبر ان هذا الامر لا

لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم
من قریش تنها که نقیض آنست متواتر است چنانکه
گذشت تا بسایر اخبار چه رسد دلیل دهم
آنکه ابوبکر افضل خلق است و افضل امامت
اما آنکه او افضل است بچند وجه یکی قوله تعالی
وسیجنبها الاتقی الذی چنانکه گذشت
دوم حدیث مشهور والله ما طلعت شمس
ولا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر
سیوم حدیث ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل
الجنة ما خلا النبیین والمرسلین وجواب
این دلیل اما آیه تفصیلا گذشت و اما احادیث
آنکه خبر واحدند و روایتشان مخصوص شماست
ومعارضند با اینهمه احادیث متواتر باللفظ و
المعنی که از طرق شما تنها بفضل الله تعالی برای فضیلت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله ذکر
شد نکته وغریبست که کسی حدیث کهول را در
برابر حدیث الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة وضع کرده گویا حدیث مشهور که
اهل بهشت همه جوانند و پیر در بهشت نیستند
نشنیده بودند بلکه احادیث بسیار و امثال
این اخبار در فضل ابوبکر و رفقایش در زمان

معاویه



معاویه ومدت ملک بنی امیه بجوش آمد وبنابر
اغوای ایشان ابوهریره و دیگران احادیث وضع
نمودند و اذناب ایشان آنها را صحیح شمرده و بروایت
آنها کتابها پر کرده و عوام را از راه بیرون بردند
وجواب همه آنها علی الاشتمال آنست که روا
یت شان مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست
وباین سبب احتمال آن از درجه اعتبار ساقط
ومطلقا از مرتبه حجیت زایلند و اکثر آنها بخصوص
نیز جوابها دارند که ذکر آنها بتفصیل مؤدی بتطویل
میشود مثل این حدیث کهول که مذکور شد و
مثل آنکه برای عمر روایت کرده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله فرمود یا ابن خطاب
والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط الا
سلک فجا غیر فجک یعنی هرگز شیطان در راهی که روی
با تو ملاقات نمیکند مگر که او براه دیگر میرود و باین افتخار
بسیار میکنند و دلیل صحت خلافت ابی بکر هم میگردانند
چه هرگاه شیطان براه عمر نرود پس راه عمر حق باشد
وچون خلافت ابی بکر به بیعت عمر است پس خلافت
ابی بکر حق است وجوابش اجمالا آنست که بر تقدیر تسلیم
صحت این حدیث توانند که مراد این باشد که در راهی که تو

حاجت بشیطان نیست و توجه تو کافیست ازین جهت
شیطان براه دیگر میرود و مثل این حدیث مشهور
کرده مجلسی که طفلی یا بچه کربه باشد شیطان داخل
نمیشود وجه ظاهر است که مراد اینست که از بسکه مردم
بسبب شغل بازی انها از خدا غافل میشوند حاجت
بزحمت شیطان نیست و برای حرمان از فضل
ذکر حضرت رحمن همین غفلت کافیست پس
حدیث دلیل بطلان خلافت هم هست اولی
اینست که سنیان شرمنده شوند و اظهار این حدیث
نکنند و مشهورترین دلایل بر فضل ابی بکر میان
ایشان آیه غار است که ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول
لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته
علیه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده
از شیخ مفید رحمه الله که گفت در خواب دیدم که
براهی میروم بجمعی رسیدم مردی در میان ایشان
بود و حرفی چند میگفت پرسیدم کیست گفتند
عمر ابن خطاب گفتم ای شیخ آیه غار چه حجت بر فضل
مصاحب تو ابی بکر دارد گفت از شش جهت اول
اینکه خدای تعالی او را ثانی اثنین رسول خدا نموده که او را
نموده ثانی اثنین دویم اینکه ایشانرا وصف باجتماع در مکان

که سنیان شر

واحد



واحد کرده اذ هما فی الغار سیوم اینکه او را صاحب رسول
نموده که اذ یقول لصاحبه چهارم اینکه خبر داد از شفقت
و محبت نبی با او که گفت لا تحزن پنجم اینکه خبر داد که
خدا بهر دوی ایشان نسبت داده در نصرت و اعانت
که ان الله معنا ششم اینکه خبر داد از نزول سکینه برو
که انزل الله سکینته علیه چه از رسول الله هرگز سکینه
مفارقت نمیکرد این شش جهت دلالت این آیه است
بر فضل ابی بکر که نه تو و نه از برای کسی دفع آن میتواند
کرد پس گفتم از جانب صاحب خود خوب سعی کردی
و حق احتجاج بر فضل او بجا آوردی اما من بعون الله
تعالی همه را مثل خاکستر بباد میدهم اما وجه اول چه از
عدد است و ظاهر است که مؤمن با مؤمن و مؤمن با
کافر و هر چیز با چیز دیگر دو است و در ذکر عدد برای
کسی فضلی و اما وجه دویم انهم مثل اولست چه ظاهر
کرده مکان واحد مؤمن و کافر با هم جمع میشوند چنانکه
در عدد و ایضا مسجد رسول الله اشرف است از غار و
مؤمنان و منافقان و کفار در آنجا بودند و ایضا در کشتی
نوح نبی و شیطان و بهایم بودند و اما وجه سیوم ضعیفتر از
از وجه اول چه وجه لفظ صحبت مؤمن و کافر را جمع کند
چنانکه خدای تعالی فرموده اذ قال لصاحبه و هو یحاوره اکفرت

اکفرت بالذی خلقک وایضا در نظم ونثر عرب که قرآن
بزبان ایشان نازل شده لفظ صحبت انسان وحیوان
وغیر انها را اشیا جمع کرده اند چنانکه شاعر گوید شعر
ان الحمار مع الحمار مطیة ° واذا خلا بک فهو بئس الصاحب
پس هرگاه لفظ صحبت مومن وکافر وانسان وحمار
باهم جمع کند چه فضلی دران برای صاحب است
واما وجه چهارم تمام وبال ونقص وخطای صاحب است
چه لا تحزن نهی است از حزن وحزن ابی بکر نتواند
که طاعت باشد والا حضرت رسالت نهی ازان
نمیکردند پس البته معصیت وشک است پس اینکار
دلیلست بر شک ومعصیت او واما وجه پنجم تواند
که مراد از معنا همان حضرت رسالت تنها باشد چه
تعبیر از واحد بلفظ جمع در قرآن وکلام عرب شایع ا
وحال اینکه در روایت است که ابو بکر گفت یا رسول الله
حزن من از جهت پسر عم تو علی ابن ابی طالب است فرمود
لا تحزن ان الله معنا یعنی خدا با من وبا علی است واما وجه
ششم تتمه همین آیه که فانزل الله سکینته علیه وایده
بجنود لم تروها شاهد است بر اینکه نزول سکینه
وصاحب جنود هر دو یکیست وصاحب جنود
البته آنحضرت است وصاحب سکینه هم اوست

واگر این

واگر این وجه را اصحاب خود میپوشیدند بهتر بود چه
در دو موضع که جناب الهی که انزال سکینه بر نبی
فرموده ومومنان که با آنحضرت بوده اند ایشانرا در
سکینه با او شریک کردانیده یکی آنجا که فرموده انزل
الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین والزمهم
کلمة التقوی دویم آنجا که فرموده انزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المومنین وانزل جنودا لم تروها وچون
در اینجا سکینه را مخصوص آنحضرت تنها کردانید
معلوم شد که مومنی با آنحضرت نبود والا مثل موضع
دیگر شریک مینمود این آیه دلیلست بر خروج ابی
بکر از ایمان مثل خروجش از سکینه عمر دیگر جواب
نگفت ومردم متفرق شدند ومن بیدار شدم
ومؤید اینکه شیخ مفید افاده فرموده که اصل رفتن
ابو بکر بغار اصلا برای او فضلی ندارد بلکه تمامش
دلیل نفاق اوست ابو القاسم ابن صباغ از علماء معتبر
سنیان در کتاب نور برهان ذکر کرده که رسول الله
صلی الله علیه واله علی را بر فراش خود خوابانید
وچون از ابن ابی قحافه ترسید که مبادا مشرکین را
بر آنحضرت دلالت کند با خود برد وطبری وشافعی
در تاریخ روایت کرده که بعد از رفتن آنحضرت ابو بکر

ابوبکر امد علی را دید خبر انحضرت را پرسید گفت
گفت بغار رفت پس ابوبکر از عقب او روان
شد ودر راه بانجناب رسید وچون انحضرت
اواز پای او را شنید پنداشت کسی از مشرکین
است تند رفت و او از عقب میرفت و انحضرت
بپشتی سرعت مینمود تا انکه از غایت سرعت
انگشت مبارکش بسنگ امد وخون روان
شد وبا این حال بشتاب میرفت و ابوبکر از عقب
میدوید تا بانحضرت رسید وگفته اند که این
اول خونی بود که بعد از هجرت بهتر ابی بکر از این
ریخت و اگر غایت عداوت یا اقلا نهایت حماقت
نبود وقتی که نزدیک رسید ودید که انحضرت
از صدای پای او سرعت میکند می توانست
بگوید یا اواز کند تا انحضرت بداند که دوست
اوست و شتاب نکند پس بر تقدیر این ایه
و این حکایت تمام دلیل کفر و نفاق و جهل و نقص
اوست نه دلیل فضلش و مشهورترین دلایل
بر فضایل هر سه خلفا حدیث عشره مبشره است
که از جمله ایشان حساب میشوند که حضرت رسالت
صلی الله علیه واله هر را بشارت بجنت داده

پس



پس هرگاه ایشان از اهل جنت باشند خلافت
وهمه افعال ایشان صواب وطاعت باشد وجواب
این حدیث را ترمذی از عبد الرحمن ابن عوف
وابن ماجه از سعید بن زید روایت کرده اند
وهر دو از جمله عشره اند ومحل احتمال تجلب نفع اند
دویم انکه قتل عثمان وطلحه و زبیر که در خون او شریک
بودند و هر سه از جمله ایشانند پس لازم اید که قتل
عثمان صواب وطاعت وقاتل ومقتول هر دو اهل
جنت باشند سیوم انکه اگر این حدیث صحیح
میبود وقتی صحابه وسایر مهاجران وانصار
اتفاق بر قتل عثمان کردند عثمان بر ایشان احتجاج
مینمود ومیگفت من از اهل جنتم و افعال حق است
چرا بر من ظلم میکنید چهارم انکه علی علیه السلام
وطلحه و زبیر که سر دار لشکر جنگ جمل بودند
وان فتنه را انگیختند از ان جمله اند پس مثل
مفسده قتل عثمان بر ایشان نیز لازم اید پنجم انکه
امیر المومنین علیه السلام تکذیب این خبر نمود
وقتی که زبیر در حرب جمل افتخار باین کرد
که از جمله عشره مبشره است انحضرت فرمود که ان عشره
کیانند زبیر گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه

و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید ابن زید
و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این ده تن
دیگر شما را بازهمین نه کس را شمرد و فرمود همان نه
بهشتی نشند باید دیگر شما را این مرتبه مضطر گشتند
تمام ده ورده هم آنحضرت را شمرد پس آنحضرت فرمود تو
شنیدی از آنحضرت رسالت که من اهل جنتم گفت
بلی فرمود من شهادت که از آنحضرت شنیدم که
فاذا اهل نادی ششم اینکه عمر در نفاق خود شک
داشت و از حذیفه می پرسید که من از جمله منا
فقان هستم یا نه اگر این حدیث صحیح میبود
شک نمیکرد هفتم اینکه ابوبکر و عمر در وقت مردن
اظهار ندامت از بعضی افعال خود میکردند و
میگفتند کاش فلان نمیکردم و فلان میکردم
اگر این حدیث صحیح و افعال اهل جنت البته
همه صواب میبود ایشان ندامتی داشتند و تا اینجا
ترجمه اجوبه میر نور الله است هشتم اینکه بر تقدیر
تسلیم صحت این حدیث همه مؤمنان و قایلان
لا اله الا الله در آیات قرآن و اخبار صحیح متواتر از
طرق ایشان اهل بشارت بجنانند پس اگر اهل

جنت



جنت بودن مستلزم معصیت نکردن و طاعت
بودن همه افعال باشد باید هیچ مؤمنی معصیت نکند
و ایضا اگر بشارت مؤمنی بجنت مستلزم دوام او
بر ایمان باشد باید هیچ مؤمنی مرتد نشود بلکه معنی
امثال این اخبار اینست که بر تقدیر بقای ایمان اخر
بجنت میروند اگرچه بعضی بسبب معاصی مدتی
معذب باشند و اما اگر ایمان زایل شود استحقاق
جنت اصلا نماند و این چند خبر که مذکور شد
عمده ادله ایشانست بر فضل این خلفا و حال سایر
اخبار و آیاتی که در شان ایشان ذکر میکنند از همین
که گفتیم معلوم شود مستغنی باشد نمونه خرواری
دلیل دهم اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله ابوبکر را در ایام کوفت برای نماز خلیفه نمود
و عزل نفرمود پس باید در سایر امور هم خلیفه
باشد چه کسی قایل بفرق نیست چنانکه امیر ا
لمؤمنین صلوات الله علیه در اثنای امامت او گفت
ما ترا عزل نمیکنیم رسول خدا ترا برای دین ما مقدم
داشت و ما ترا برای کار دنیا چون مقدم نداریم
و جواب این بتفصیل گذشت و کلامی که بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده کذب محض

وهمین سخن را خود ایشان از عمر روایت کرده اند و چون
تواند که از آنحضرت صادر شده باشد و حال آنکه
چنانکه بیشتر بیان شد این قیاس است مع هذا مع
الفارق و مذهب اهل بیت صلوات الله علیهم
نفی قیاس است مطلقا دلیل یازدهم آنکه رسول
الله صلی الله علیه و آله در مرض موت گفت
ائتونی بکتاب و قرطاس اکتب لابی بکر کتابا
لا یختلف فیه اثنان بعد از آن گفت یابی الله والمسلمون
الا ابا بکر یعنی دوات و کاغذی بیارید تا برای ابو بکر
کتابی بنویسم که هیچکس در آن خلاف نکنند
و خدا و مسلمانان ابا دارند از غیر ابی بکر و جوابش
اینست که درین حدیث تغییر و تحریف بسیار
شده این حدیث در شان امیر المؤمنین علیه السلام
است و اینکه این حدیث در شان آنحضرت است
و منع کردن عمر دوات و کاغذ را میان مؤلف و مخالف آن
از آن مشهورتر است که با این تحریف علاجش توان
کرد و پیش از این اشاره بآن شده و بعد ازین بتفصیل
خواهد آمد انشاء الله و شارح مقاصد بعد از ذکر
این دلایل تقلید امام فخر کرده و گفته که اکثر
این دلایل ظنیاتند اما مسئله امامت هم عملیست و دلایل

ظنی



ظنی بآن وافی اولا آنکه سند اجماع توانند شد کافی قدرت
وجواب امام فخر گذشت و ثانیا آنکه اجماع
تنها حقیقتش بتوفیق الله تعالی بیان شد پس با تصمیم
این دلایل که باقرار شما ظنی است معلوم که چه قدر
یقین از آنها حاصل تواند شد و چه مقدار تقویت
آن اجماع توانند نمود و جواب قاطع از همه این
دلایل و امثال اینها آنکه حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله باتفاق همه شما از دنیا رفت و
هیچکس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض
این اخبار است پس شما را چاره نیست بغیر آنکه یا
اعتراف ببطلان آن اجماع یا بکذب این اخبار کنید
والحمد لله رب کما هو اهله و مستحقه و چون
بفضل الله تعالی و حمده از ابطال و ابطال دلایل امامت
ابو بکر و برادرانش فارغ شدیم ذکر مطاعن و معایب
ایشان که برهان قاطعند بر بطلان امامتشان و متمم
دلیل اجماع امامت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و مؤید سایر ادله رفیع بنیان خلافت آنحضرت
منیع المکان است نمائیم انشاء الله العزیز الحکیم فصل هفتم
در ذکر اندکی از مطاعن ابو بکر که در هیچ کتابی
نمی گنجد اول مطاعن آنکه چهل سال کفر ورزید و عمر

وعمر خود را در کفر گذرانید و با آنکه کفر مطلقا
منافی عصمت و مانع امامت است چنانکه در مبحث
وجوب عصمت امام بتفصیل ثابت شد دیگر در این
مقام زیاده از آن گوییم که کفر او بیقین ثابت و
متفق علیه شود و اسلام و ایقانش بایمان یقین نیست
جز در ظاهر و تمامی وی است که قبول اسلام برای طمع
جاه نمود پس با وجود این اگر چه بر سبیل احتمال باشد
یقین کفر منتقض نشود و قابل امامت نباشند و اما
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بالاتفاق
هرگز کافر نبود و هرگز سجده بت ننمود دویم آنکه
غصب حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و
ظلم بر افضل اهل بیت طاهرین نمود و اول بنای ظلم
ایشان و غصب حق ایشان از او بوجود آمد چنانکه
باخبار متواتره و اضعاف مضاعف حد تواتر
همه از طرق معتبر مخالفان ثابت گشت و بتفصیل
گذشت پس ظلم و غصب در او بالفعل ثابت
و مستمر است تا آخر عمر که باتفاق منافی عدالت
و مانع امامت است چنانکه جناب الهی فرموده لا ینال
عهدی الظالمین سیوم تخلف از جیش اسامة بن زید
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در ایام
مرض وفات اسامه را امیر دادی لشکری بجانب شام

میفرمود

میفرمود لعن الله من تخلف جیش اسامة و اسامه
از شهر بیرون رفته در صحرا و انتظار اجتماع لشکر
میکشید و ابوبکر در مصاحبتش چون گوفت
آنحضرت را سنگین دیدند در بیرون رفتن تکاهل
و مساهله میورزیدند که مبادا بعد از فوت آنحضرت
حاضر نباشند و از خلافت محروم شوند و ابن
ابی الحدید در شرح روایت کرده که اکابر مهاجر
و انصار داخل جیش بودند از جمله ابوبکر و عمر و
ابوعبیده جراح و عبد الرحمن بن عوف و طلحه
و زبیر و مکرر که وقت آنحضرت سبک و سنگین
میشد و هر بار که سبک میشد تاکید در تنفیذ
جیش اسامه میفرمودند تا آنکه اسامه معروض
داشت که چند روز توقف کنم تا خاطر اشفاء
فرمودن بیرون و روانه شوم علی برکة الله تعالی گفت
ترا با این حال چون گذارم و بیرون روم و خاطر مجروح
از جهت تو فرموده برو علی النصر و العافیه عرض
کرد چون لشکر را از پیش فرستادم فرموده برو بکاری
که ترا امر کرده ام بعد از آن بیهوش و چون بهوش
آمد پرسید که اسامه و لشکرش در چه کارند
گفتند در تهیه رفتن باز شروع کرد و مکرر

انفذوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه هر کرا
داند ان شعوری باشد و بر احوال ایشان و اخبار
و سیر کر با حال کذشته مطلع شود هیچ
شک نکند که عمده غرض از انفاذ این جیش و
اخراج آن خلفاء با او همین بود که دین و قت خالی
نباشند و دین و خلافت از فتنه ایشان محفوظ
ماند و مخفی نماند که این حکایت از سه جهت دلیل
است بر بطلان امامت ایشان یکی آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله اسامه را بر ایشان
امیر کرده و معزول نکرده اند و ایشان را در تحت
حکومت و امارت او بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت
نمود پس هر گاه ایشان رعیت و مامور باطاعت
اسامه باشند و او بالاتفاق خلیفه نیست بلکه
واجب است برو اطاعت هر که خلیفه باشد
پس ایشان بالطریق اولی خلیفه نباشند بلکه واجب
باشد بر ایشان اطاعت خلیفه دیگری دوم آنکه
از جیش او تخلف نمود و هر که از جیش او تخلف
نمود بقول حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
ملعون است پس ایشان ملعونند و ملعون رسول
خدا خلیفه او نباشد سیوم آنکه ایشان بمقتضای

این عمل



این عمل مطلقا بیرون رفتند از ایمان چنانکه جناب الهی
فرموده و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم
یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین یعنی
میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت
ایشان کرده ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند
و اطاعت نمیکنند و این جماعت مؤمن نیستند
و بعضی از متعصبان مخالفان از شناعت این حکایت
مفری نیافته ملجأ شده انکار دخول ابو بکر در جیش
اسامه نموده و گفته که چگونه داخل آن جیش باشد و [illegible]
آنکه حضرت رسالت او را امر بامامت نماز نموده
و ندانستند که این عذر رسواتر از آن گناهست
چه این حکایت در تمام عالم مشهور و بر زبان دوست
و دشمن مذکور و در کتب مؤالف و مخالف مسطور
از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری
و در تاریخ جوهری در کتاب سقیفه و زهری و
غیر ایشان همه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید
روایت کرده که ابو بکر و عمر تا زنده بودند باسامه
بلفظ امیر خطاب میکردند و صاحب کتاب عقد
روایت کرده که میان اسامه و پسر عمرو بن عثمان نزاعی
گفتگو شد پسر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفه ام

اسامه گفت من بنده تو و مصاحبانش امیر تو هم
افتخار بر من میکنی چون خلافت بابی بکر قرار
گرفت کس پیش اسامه فرستاد که من خلیفه
رسول خدایم لشکر را بر دار و بیا اسامه گفت
رسول الله مرا عزل نکرده من و صحبی که با منند ترا
امیر نکردیم و تو و مصاحبت بی اذن من رفته
ولکن نکرده اید و حضرت نبوت وقتی که
مرا بر شما امیر فرموده و شما را امیر نفرموده و شما را میشناخت
پس اگر خواست که خود را عزل کند عمر نگذاشت
پس اسامه برگشته بر در مسجد ایستاده فریاد کرده
که جماعت مسلمین تعجب است از شما که رسول الله
مرا بر شما امیر کرده و عزل نفرموده مرا عزل نموده و خود
بر من امیر کرده اید و حکایت امارت اسامه را
جمع کثیری از شعرا مثل سید حمیری و عونی و جوزی
و ابن حجاج نظم کرده اند و ابن ابی الحدید در قصیده
کرده در منقبت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه گفته شعر ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا علیه
فاضحی ابن زید مؤمرا یعنی حضرت امیر المؤمنین در
لشکر اسامه ابن زید مأمور نبود که بعد از آن امیر
شود و او را امیر کنند و دیگری از نشستیان برای

فراد

فراد ازین مخمصه که اهل سنت باین شده که اگر
چه اسامه بر وی امیر بود اما او را اذن گرفته باذن او در مدینه
توقف نمود که اهل سنت بانکار عبارت لعن الله من تخلف
نموده گفته این روایت روافض است و جواب اول آنکه اذن
اسامه دروغ است و او پیش از خبر اسامه خود را خلیفه
کرده چنانکه از همین روایت که مذکور شد معلوم است
دویم آنکه بقول حضرت رسالت بسبب تخلف
از جیش اسامه در زمان آنحضرت ملعون شد و اذن
اسامه بر تقدیر تسلیم نفعی با آن نکند سیوم آنکه
باذن اسامه بر تقدیر تسلیم از ماموریت آن بیرون
نرود و قابل خلافت نشود و از جمله اغرب امور آنست
که از ابی هاشم شیخ معتزله منقول است که در کتاب
مستمی بجامع گفته و علمای دیگرشان از وی بر سبیل
تصدیق یا اقلا بر سبیل تجویز نقل کرده اند که اگر
گویند مخالفت امر حضرت نبوت جایز است یا نه گوییم هر
را بوحی الهی گفته خلافش بهیچ وجه جایز نیست
والّا خبر را برای خود گفته مثل قول سابق آمده است
که در زمان حیوة مخالفتش جایز نیست و اما بعد
از وفات مخالفتش جایز است و دلیل بر اینکه اسامه را امیر
نموده که با لشکر متوجه بسفر شام شود نرفت و گفته

نمی توانم لشکر را از پیش تو ببرم و ابو بکر و عمر را از
لشکر اسامه نگاه داشت و اگر بامر الهی میبود
مخالفت اسامه و نگاه داشتن شیخین جایز نمیبود
و بنا بر این سخن اولاً اینست که در مبحث ابطال اجتهاد
گذشت و بچندین دلیل بحمد الله تعالی ثابت گشت
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای و
اجتهاد بی امر و وحی الهی حکم نمینموده و برای اندک
امری منتظر امر الهی می بود پس نسبت رای
و اجتهاد بآنحضرت اعظم حرام و مخالفتش بهر
وجه کفر و خروج از اسلام است و ثانیاً اینکه بر
تقدیری که آنحضرت برای حکم مینموده
و امر باجتهاد بر آنجناب جایز میبوده باشد که جناب
الهی در چندین موضع در کتاب خود اطاعت
رسول و قبول امر و حکم او را مطلقا واجب
گردانیده و فرموده و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و فرموده و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا و در هیچ جا مقید باینکه اگر از وحی باشد
ننموده بلکه مطلق گذاشته و هر قید را از آن بر
داشته بلکه توان گفت که اعادهٔ اطیعوا در اطیعوا
الرسول در بعضی آیات و ترکش در بعضی مشعر

بلکه



بلکه دلیل است بر اینکه در هر حال اطاعت رسول
کنید و مخالفت او ننمائید خواه در حکمی که بامر الهی
کند که اطاعتش عین اطاعت اوست و خواه در
حکمی که برای و اجتهاد خود کند و بر تقدیر تسلیم
چنین حکمی پس فرق میان وحی و رای و خطا و وفاق
او کردن مخالفت حکم خدا است و هر که مخالفت
حکم خدا کند کافر است چنانکه فرموده و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اقول اینکه بر تقدیر و ثالثاً
تقدیر تسلیم جواز اجتهاد و عمل کردن برای خود
بر آنحضرت جناب الهی بی فرق و قیدی مطلقا اطاعت
او را عین اطاعت خود نموده و فرموده و من یطع الرسول
فقد اطاع الله پس هرگاه اطاعت رسول عین
اطاعت خدا باشد فرق میان ایشان مخالفت حکم
خدا و عین کفر است فثانیاً اینکه سوال اسامه که من لشکر و رابعاً
را چگونه ببرم خبر واحد است و بر تقدیر تسلیم بر
سبیل مخالفت نبود بلکه بر سبیل التماس بوده
از روایت سابق ابن ابی الحدید مستفاد میشود
و بر تقدیریکه بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیوة
آنحضرت بوده نه بعد از وفات پس باعث همین شیخ
نقل و حرام و کفر بوده نه باعث صحت مخالفت و اما

واما توقف او نیز بر سبیل مخالفت نبود بلکه بانتظار
جمعیت لشکر بود و بر تقدیر تسلیم این هم مثل سؤال
باشد خامساً آنکه رفتن ابوبکر با جیش اسامه که شیخ
از آن ساکت شده و نگاه داشتن او عمر را دو دلیلست
بر کفر و چنانکه بتفصیل الهی بیان شده نه بر طعن مخالفت
آنحضرت و همچنین نرفتن عمر و اطاعت کردن ابوبکر
وجواب ثانی اولاً آنکه محمد شهرستانی صاحب
کتاب ملل و نحل که از اعاظم اسلام است باین
لفظ که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و ابن ابی
الحدید که از اکابر معتزله است در شرح نهج البلاغه
باین عبارت که انفذوا بعث اسامه لعن الله من تخلف
عنه روایت کرده اند ثانیاً آنکه بر تقدیر تسلیم
عدم آنکلام اصل تخلف از جیش اسامه مخالفت امر
حضرت رسالت و خلاف قرآنست و برای
طعن و کفر ایشان همین کافیست باب چهارم
در مطاعن آن مطعون آنکه خود را خلیفه رسول
الله نام کرده و باین نام نامها باطراف نوشت و این
دروغ محض و افترای صریحست چه باتفاق اهل
خلاف و وفاق حضرت ابوبکر را خلیفه نکرد
بلکه بلی خلافت نبوده عمر و دو کس دیگر و هیچکس

دو عالم

دو عالم بنزد که بدانند که هر گاه پادشاهی از دنیا رود و یا
سفری کند و هر کسی که از جایی بجایی رود حتی
رئیس دهی و کدخدای بهلیز و ملا مکتبی اگر کسی را خود
تعین نکند بلکه دیگران برای سرکردگی آن مکان کسی را
نصب کنند او را جانشین او نگویند بلکه پادشاه
یا رئیس یا کدخدا یا مکتب دار گویند حتی روایت
شده که بعد از استقرار خلافت ابوبکر بر پدر خود
ابوقحافه کتابت نوشت که از ابی بکر خلیفه رسول
الله صلعم بنزد ابی قحافه بآنکه مردم مرا برای خلافت
پسندیدند و بمن بیعت نمودند تو هم با ایشان موافقت
نمای و بمن بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم
او اول از رسول پرسید که علی بن ابی طالب اول
خلیفه رسول بود چون شد که او را گذاشتند و ابوبکر
را بخلافت برداشتند گفت برای آنکه ابوبکر
بزرگتر و سالش بیشتر است و علی ع کم سن است
و بسیار جماعت را از قریش و دیگران کشته است
گفت اگر بسن است من از او اسن من برای خلافت
احقم و بتحقیق که بر علی ع ظلم کردند پیغمبر صلی الله
علیه و آله برای او بیعت گرفت و ما را امر بیعت
او امر فرمود بعد از آن جواب نوشت که کتاب

احمقانرا از تو میرسید کلماتش نقیض یکدیگر بود
گاهی میگوید من خلیفهٔ رسول خدایم و گاهی خلیفهٔ
خدایم و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا پسندیدند
خلافت کار مشکلی است داخل کاری مشو که فردا
از آن نتوانی بیرون آمد و عاقبتش ندامت و ملامت
نفس باشد روز قیامت هر کاری چنانکه اولی
دارد اخری هم دارد تو میدانی که اولی باین کار کیست
پس از خدا بترس چنانکه گویا او را می‌بینی و
خلافت را بصاحبش که از وی دست از آن بردا
کناره و ترک آن کردن آسان تر است چون ابوبکر
نامه‌اش را خواند آزرده شد و در آتش انداخت
و ایضا مرویست که اعرابی آمد و از ابوبکر پرسید
تو نبی خلیفهٔ رسول الله خدای تعالی بر زبانش جاری
کرد گفت نه گفت تو چیستی گفت من خالفه‌ام
و ابن اثیر که از علمای ایشانست در نهایه این حکایت
را روایت کرده و در تفسیر خالفه گفته که خالفه
کسیست که خیری در او نباشد و بکاری نیاید
و بعضی گفته‌اند بمعنی کثیر الخلافست تا اینجا کلام
ابن اثیر است بخبر فرستادن ابوبکر امیر المؤمنین
صلوة



صلوة الله علیه برای بیعت و امر بعنف و قتال و
احراق خانه و بعد از آنکه آنجناب را آوردن تهدید
بقتل و سایر خصوصیات آن قضیه چنانکه مفصل
گذشت و حکایت احراق بخصوص
بروایت طبری و واقدی و ابن عبد ربه و ابن
ابی الحدید و محمد شهرستانی و انفاس الجواهر که همه
اعاظم علمای عامه‌اند ثابت گشت و از جمله غرایب
اینکه احمد ابن حنبل در مسند روایت کرده که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
دید که خانهٔ موچه را آتش زده بودند فرمود که خدایا
بآتش مخصوص خلافت آدم را سزاوار نیست
که بعذاب خدا عذاب کند و اینجماعت اهل بیت
پیغمبر خدا را آتش میزنند و ایشانی بقدر موری
احترام نمیکنند و ابن روزبهان از نواصب متأخران
در کتابی که برای رد کشف الحق علامه قدس
سره نوشته انکار این حکایت نموده و گفته این حکایت
افترای روافض است و طبری رافضی و مشهور
بتشیع و اهر که روایت این حکایت کرده رافضی
و متعصب است و قبیح تر از این کاری نمی‌باشد که
ابوبکر چون مرتکب این گناه شود چه خانهٔ فاطمه

متصل بود بخانهای ازواج مطهرات آنحضرت و
بمسجد و بقبر مقدس و عمر چون خانهای پیغمبر و
آن سرور را میسوزانند و ایضاً اکابر بنی هاشم
و قریش همه شمشیرها در دست و بر در خانه بودند
چون بیرون نیامدند و آن جماعت را نکشتند
و ایضاً حفظ نفس و دفع ضرر از خود واجبست
چون علی علیه السلام ترک واجب که منافی عصمت
بود نمود و ایضاً اگر چنین باشد غایت عجز علی لازم
آید این قدر عجز منافی امامتست و ایضاً امرای امصار
همه مسلمین بودند و اصحاب که همه مؤمنین کامل بودند
چون همه ساکت شدند و معارضه ننمودند
و ایضاً این عمل قبیح تر است از قتل عثمان و قتل امام
حسین و اگر واقع میبود بایست همه کس روایت
کنند و حال آنکه ما در روایت هیچ کس ندیدیم
سوای روافض و طبری و مثل این حکایت عظیم
هرگاه خبر واحد و از جماعت مجهول متعصب
باشد در پیش اهل حدیث مقبول نیست و ایضاً
این خبر مخالف روایت صحاح است چه ارباب
صحاح روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه
السلام از ابوبکر اول اظهار کراهت نمود و بعد از آن از روی

طوع



طوع و رغبت با وی بیعت نمود و جواب این خرافات
اما از تشنیع طبری آنکه چنانکه قاضی نور الله در کتاب
احقاق الحق تحقیق نموده که طبری و محمد ابن جریر شیعه
اند و طبری سنی و محمد ابن جریر شافعی است غیر از
ایشانند و دانستی مندانی که احادیث از ایشان روایت
میشود عارف بقرآن و بصیر باحکام اند و عالم بطرق
صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ اند پس با وجود این
خبر واحد و مجهول و متعصب گفتن از غایت جهل و
نادانیست و اما جواب اتصال خانه حضرت فاطمه
علیها السلام آنکه اگر چه بخانهای ازواج متصل
بود اما بمسجد و قبر مقدس برای حفظ نظام مضایقه
نیست ممکن بود که جمعی را مقرر کنند برای آب ریختن
و دفع آتش نمودن و حال آنکه میگوییم که احراق بفعل
نیامد بلکه سخن در اراده آن و تهدید بآنست و اما اعانت
بنی هاشم و وجوب حفظ نفس و عدم عجز حضرت
اسد الله الغالب علیه السلام و نصرت انصار
زیاده از نجتی بنیسته و جواب بتفصیل بحمد الله تعالی
گذشت و اما جواب آنکه امثال این وقایع عظیم را
باید همه کس روایت کنند نیز از تضاعیف مباحث
سابقه معلوم است چه باشد تحت حسد و عناد

طوایف قریش وتسلط ابوبکر وعمر وضعف حال
حال شیعه وسستی ایمان عامه وتجاهر وتظاهر بنی امیه
بعداوت با اهل بیت نبوت که اخبار را انکار
میکردند وتغییر میدادند ولعن وسب امیر
المؤمنین علیه السلام واولاد طاهرین او را در مکتب
ها تعلیم اطفال میکردند وبر در مساجد ودیوارها
مینوشتند وامثال این افعال از آن شجره ملعونه بوجود
آمد وچنانکه ظاهر شد جمع کثیری از اکابر علما واعاظم
مشایخ شما روایت کرده اند اما جواب اینکه این
روایت مخالف صحاح است دروغ محض است
که بیعت آنحضرت واقع نشد مگر بعد از اضطرار
وانواع تهدید وتوعید وبعد از وقوع بیعت نیز
همیشه آنحضرت اظهار ظلم وجور ایشان مینمود
چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف بتواتر آن نموده و
بخصوص اگر جز بفعل نیامده باشد اما عزم وتهیه
واسباب وقسم خوردن عمر که اگر بیرون نیایند
خانه را آتش زنند متواتر بود چنانکه بتفصیل گذشت
بفضل الله تعالی [illegible] اینکه انفال وخمس که بنص قرآن
واجماع اهل اسلام مخصوص اهل بیت علیهم السلام
بود از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح بخاری ومسلم

وسایر



وسایر کتب مرویست وهمچنین فدک وعوالی را
که بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله بحضرت
فاطمه علیها السلام بخشیده بود چنانکه در کتب
سیر مسطور است ودر عالم مشهور وابن مردویه وواقدی
وخدری ومجاهد روایت کرده اند که چون آیه وآت
ذا القربی حقه یعنی حق خویش خود را بده نازل شد
حضرت رسالت صلی الله علیه پرسید که ذوی القربی
وحق او چیست جبرئیل گفت فدک وعوالی را بفاطمه
بده پس آنها را بحضرت فاطمه داد ابوبکر در وقت خلافت
خود پس گرفت ووکیل حضرت فاطمه را از آنجا
بیرون کرد وچون حضرت فاطمه دعوای بخشیدن
نمود دعوای آنجناب را رد نمود وشاهد طلبید و
چون حضرت امیر المؤمنین وامام حسن وامام حسین
صلوات الله علیهم اجمعین که آیه تطهیر شهادت
بطهارت وعصمت هر داده چنانکه بتفصیل بفضل
الله تعالی گذشت وام ایمن واسماء بنت عمیس
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هر دو را بشارت
بجنت داده بود شهادت او رد وشهادت دادند و
شهادت هر دو را رد کرد وگفت جر نفع برای خود میکنند
وایشان زنانند شهادت ایشان عمل نکنم پس چون حضرت

فاطمه ملجأ شد که گفت هرگاه تصرف من در آن
و دعوای بخشیدن آن و شهادت این شاهدان
هدر داده میکنی پس مال پدر منست و میراثش بمن
میرسد چنانکه خدای تعالی فرموده یوصیکم الله
فی اولادکم الآیه میراث را هم انکار کردی چنانکه ابن
قتیبه و ترمذی و بخاری روایت کرده اند که حضرت
فاطمه فرموده که میراث بکه خواهد بود گفت باهل
و اولادم فرمود هرگاه اولاد تو از تو میراث میبرند
پس من چرا از پدرم میراث نبرم گفت من از رسول
الله شنیدم که ما معاشر الانبیاء میراث نگذاریم هرچه
از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه فرمود جناب
الهی غیر این فرموده بقوله و ورث سلیمان داود و قوله
حکایت از زکریا فهب لی ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب
پس حضرت فاطمه از وی و از عمر آزرده شد و بر ایشان
غضب فرمود و قسم خورد که با ایشان هرگز حرف
نزنم تا وقتی که شکوه ایشان بخدمت پدر خود
کنم و در وقت وفات وصیت کرد که آنجناب را
شب دفن کنند و هیچ کس از ایشان نگذارند
که بآنحضرت نماز کنند و حافظ ابی بکر ابن
مردویه در مناقب روایت کرده که
چون خبر منع ابی بکر فدک را بفاطمه علیها السلام

رسید

٢٨١

دستهٔ خود را بر سر پیچید و چادر پوشید با جماعتی
از خویشان و اقربای خود متوجه مسجد گردید
بخوبیکه رفتار آنجناب برفتار رسالت مآب
تا بابوبکر رسید و جمعی کثیر از مهاجر و انصار
و سایر بیگانگان و اعیان حاضر بودند پس
ناله کرد که همه مردم از ناله وی گریه افتادند پس ساعتی
صبر نمود تا فریاد و غوغا تسکین یافت بعد از
آن افتتاح کلام بحمد و ثنای جناب الهی نمود
و بعد از آن فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف
رحیم فان تعزوه تجدوه ابی دون آبائکم وانا ابنته
دون نسائکم واخاه ابن عمی دون رجالکم فبلغ الر
سالة صادعا بالنذارة مائلا علی مدرجة
المشرکین ضاربا ثبجهم یکسر الاصنام وینکث الهام
ویدعو الی ربه بالحکمة والموعظة الحسنة حتی
تفری اللیل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق
زعیم الدین وخرست شقاشق الشیاطین وتمت
کلمة الاسلام خلاص وکنتم علی شفا حفرة من النار
تشربون الطرق وتقتاتون القد اذلة خاسئین حتی
استنقذکم الله برسوله بعد اللتیا والتی بعد ان

من النار مذقة الشارب ونهزة الطامع وقبسة العجلان وموطئ

لكنا

ان مني ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل
كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله فغرت منهم
فاغرة قذف اخاه في لهواتها فلا ينكفي حتى يطا
سماخها باخمصه ويطفي عاديه لهبها بسيفه و
انتم في رفاهية امنون وادعون حتى اذا اختار
الله لنبيه دار انبيائه اطلع الشيطان راسه
فدعاكم فالفاكم لدعوته مستجيبين وللعزة ملاحظين
ثم استنهضكم فوجدكم خفافا واحمشكم فالفاكم غضابا فوسمتم غير ابلكم واوردتموها
غير شربكم هذا والعهد قريب و
الكلم رحيب والجرح لما يندمل الا زعمتم خوف
الفتنة الا في الفتنة سقطوا وان جهنم لمحيطة با
لكافرين ثم لم يلبثوا ريث تسرون حسوا في ارتغاء ونصبر
منكم على مثل حز المدى وانتم تزعمون الا ارث
لنا أفحكم الجاهلية يبغون الا ايها معشر المسلمين اابتز تراث
ابي يا ابن ابي قحافة في كتاب الله ان ترث اباك ولا ارث
ابي لقد جئت شيئا فريا فدونكها مرحولة مخطومة
تلقاك يوم حشرك ونشرك فنعم الحكم الله والزعيم
محمد والموعد القيمة وعند الساعة يخسر المبطلون
ثم انكفأت الى قبر ابيها وهي تقول شعر قد كان بعدك انباء
وهنبثة لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب انا فقدناك

فقدناك



فقدناك فقد الارض وابلها واختل اهلك فاشهدهم ولا
تغب ا فعلي عمد تركتم كتاب الله واتخذتموه وراءكم
ظهريا وقوله تعالى وورث سليمان داود ومما اقتص الله من
خبر يحيى عليه السلام اذ قال وهب لي من لدنك وليا
يرثني ويرث من ال يعقوب وقال واولوا الارحام بعضهم
اولى ببعض في كتاب وقال يوصيكم الله ثم عطفت
على ابيها وبكت وتمثلت بقول صفية بنت اثاثة
وقيل اثابه شعر وكان قربك بالايات يونسنا فغاب عنا
عنا وكل الخير محتجب وكنت بدرا ونورا يستضاء به
عليك ينزل من ذي العزة الكتب تقضمنا رجال واستخف
بنا مذ غبت عنا فنحن اليوم نغتصب ابدت رجال لنا
نجوى صدورهم لما مضيت وحالت دونك الكتب
فقد رزينا بما لم يرزه احد من البرية لا عجم ولا عرب
سنبكيك ما عشنا وما بقيت منا العيون بتهمال
لها سكب مجمل ترجمه اين خطبه عالي رتبه اينست كه حق تعالى
كردسولي بر شما مبعوث شد از قوم شما كه دشوار بود
بر وي كناه شما و حريص بود بر هدايت شما و مهربان و رحيم
بود و مهربان كه اگر نسبت او را باز نياييد پدر من است نه
پدر شما و من دختر اويم نه زنان شما و برادر او پسر عم
من است نه مردان شما پس رسالت خدا را بشما رسانيد

ونبوت خود را ظاهر کردانید با مشرکان طریق معارضه سلوک
داشت وپای بر اعلی مراتب ایشان کذاشت وایشان را
مثل بتان شکست وسرشان را بضرب شمشیر شکافت
وراه چارها را بر ایشان بست بحکمت وموعظه
مردم را بخدا دعوت نمود تا صبح دین از شب کفر کشود
ومحض حق از ظلمت باطل رو نمود واهل دین بر مسند هدایت
نشستند ولخواه شیطان زبان غوایت بستند وکلمهٔ
اخلاص تمام ونمام عام شد وبسبب کفر وشرک در لب
جهنم خوار وذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طالب
وطمع استیلا داشت وپای ترفع بر سر نکبت شما میگذاشت
آب متعفن ممزوج ببول وسرکین میخوردید وپوست بزرا
قوت خود میکردید وبا این مذلت ودنائت بسر
میبردید تا بعد از این مراتب خدا شما را برسول خود
از آن مخمصها نجات داد وبعد از آن کرفتار شجاعان
وکردان ودزدان اعراب وسرکشان اهل کتاب شد
وراه خلاص از آن مهلکها کشاد هر بار که آتش حرب افرو
ختند خدا آتش ایشانرا نشاند وکار سازی ایشانرا پرداخت
وهر مرتبه که کرکی از ایشان دهن کشود برادر خود
را در دهن ایشان انداخت وهرکز از جنک رو نکردانید
تا نخوت ایشان را پامال ظفر میکردانید وآتش جرئت ایشان
را باب شمشیر می نشانید وشما در مهد امنیت وبستر

رفاهیت

وبستر رفاهیت استراحت مینمودید تا آنکه
خدا برای پیغمبر خود مکان انبیا را اختیار کرد شیطان
سر از کمین طبیعت خود بیرون آورد وشما را بطاعت
خود طلبید همه را مطیع ومنقاد خود دیدید پس تصرف
در غیر حق خود کردید وحق دیگری بجانب خود بردید
با آنکه هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته وجراحت
مصیبت آنحضرت خود را نکو نکرده کمان فتنه کردید
وخود بفتنه افتادید وجهنم محیط است بکافران
ومتعهد جای ایشان بعد از آنحضرت انتقال وصی
نکردید واز برای مصلحت امت شروع در عداوت
اهل بیت او کردید وما از شما صبر میکنیم بر حالی
مثل دم شمشیر یا سر نیزه وکمان میکنید که ما میراث
نداریم آیا پیروی حکم جاهلیت میکنید ای جماعت
مسلمین میراث پدر مرا میبری ای پسر ابی قحافه
آیا این در کتاب خداست که تو از پدر میراث ببری
ومن از پدر میراث نبرم حقا که بجا افترا کردی
امروز شتر را با جهاز ومهار بدست آر که روز حشر
پیش آید وقتی که حاکم خدا باشد ومطالب محمد مصطفی
وموعدگاه قیامت باشد در آن وقت زیان مبطلان

ظاهر کردد اما عمل کتاب خدا را پشت سر خود کذاشتند
و دست از اطاعت او بر داشتید وارث داود
سلیمان بود و دعای زکریا با یحیی مستجاب نمود
وایه او لو الارحام حکمش عام و یوصیکم الله فی
اولادکم شامل همه اهل اسلامست بعد از ان بر سر
قبر مطهر پدر خود افتاد و بنیاد شکوه را بر خطاب
انسرور نهاد و کفت بعد از رفتن تو فتنه و
اشوب بسیار روی نمود اکر ذات مقدس تو
میبودی انها نمی بود ما بی تو کلستانیم بی باران
سرو برک ما همه پژمرده از سموم ملالت این یاد
کواه حال ما باش و دل ما را بخار تغافل مخراش بی برکت
وجود تو ما را بوی الهی مولانست میبود و از فیض
حضرت تو بما انواع نوازشها مینمود تا تو رفتی همه
خیر از میان ما رفت و تمام خوشی از ما کناره کرفت
شعر
رفتی و داغ بر دل پرغم کذاشتی ۵ ما را بروز تیره و ماتم
کذاشتی ۵ رفتی چو افتاب ازین تیره خاکدان
روز سیه بمردم عالم کذاشتی ۵ وقتی که تو از میان
رفتی دوستانی که سالها در کمین ما بودند کینها از
سینها اظهار نمودند و ما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم

کر هیچکس

کر هیچکس مثل ان ندیده و مانند ان نکشیده شعر
رفتی زبحر غصه در سفینه بر کنار ۵ ما را غریق اشک
دمادم کذاشتی ۵ ما را بدست اینهمه دشمن
غریب خوار بی غمکسار و مونس و همدم کذا
شتی ۵ و این خطبه را لا رتبه و با خطبه بکرده
نهج البلاغه روایتست و در طرق ما روایت شده
که وقتی که ابو بکر شهادت حضرت امیر المومنین
علیه السلام را رد کرد انحضرت کفت ای ابو بکر
قسم میدهم ترا بخدا از تو چیزی سوال میکنم راست
بکو کفت میکویم فرمود اکر دو کس پیش تو
بمحاکمه بر سر چیزی که در تصرف یکی از ایشان
باشد ایا از تصرف او بیرون اری پیش از انکه
مدعی ظلم او را بر تو ثابت کند کفت نه کفت
پس چرا میکنی کفت از مدعی شاهد میطلبم و بر
علیه حکم بقسم میکنم چنانکه رسول فرموده پس
امیر المومنین فرمود برای ما حکم میکنی بخلاف حکم
مسلمانان کفت چرا فرمود برای انکه جمعی مدعی
اند که پیغمبر رسول الله صلعم قرار کرده است
باشد همراه دین صحابه قرار نصیب باشد و تو شهادت
شریک را برای شریک قبول نمیکنی و جایز نمیدانی

وقتی که رسول الله بحکم اسلام در تصرف ورثه
آنحضرتست تا وقتی که شهود عدل شهادت دهند
که حق ایشانست پس بدرهم که مدعی صدق قرابت لابین میت
اقامه بیّنه است انجهی که نصیب … دران صدق قرابت
باشند وبر ورثه رسول الله است یمین در انجه منکر اند
پس چون تو از فاطمه با آنکه منکر صدق قرابتست طلب
شاهد میکنی برای چیزی که از جهات رسول الله تا
حال در تصرف اوست وشهادت کسی را که از
جماعت مدعیان صدق قرابت قبول مینمایی خلاف
حکم خدا کرده بعد ازان گفت ای ابو بکر قران میخوانی ورسول
گفت آری فرمود این آیه که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان
ما نازل شده یا در شان شما گفت در شان شما گفت
پس اگر شهود عدل باعتقاد تو شهادت دهند
بر فاطمه دختر رسول بفاحشه بوده چون حکم کنی
گفت والله العظیم که بر وا قامت حد کنم چنانکه
بر زنان دیگر گفت چرا فرمود هرگاه چنین کنی در
پیش خدا از جمله کافران خواهی بود گفت چرا
فرمود برای آنکه شهادت الهی را که بطهارت او
واقعست رد میکنی وشهادت مردمی را در قبول

مینمایی



مینمایی چنانکه خدا ورسول او را در فدک قبول نکنی
وشهادت اعرابی را که بر پاشنه پای خود بول میکند
قبول میکنی پس مردم بر هم خوردن وگفتن که والله
که علی راست میگوید وابو بکر ملزوم گشته جواب
نگفت وبخانه خود رفت وانحضرت بمنزل خود
رجوع فرمود ومخفی نماند که این حکایت از چند
جهت مشتمل است بر فسق وکفر این امام بادیه
ضلالت اول آنکه چنانکه حضرت امیر المومنین
الزامش داد خلاف حکم خدا ورسول خدا کرد
وبا وجود تصرف شاهد طلبید دوم آنکه قطع نظر
از ثبوت وبطلان تصرف واخراج وکیل وانتزاع
متصرف منه نمود سیوم آنکه با وجود طهارت
وعصمت این چهار معصوم مطهر رد وردع نمود
وبیکی نسبت دعوای باطل وطمع در مال وبان
سه دیگر نسبت دروغ وطمع جلب نفع بناحق داد
چهارم آنکه رد شهادت الهی بطهارت
وعصمت ایشان کرد چه نسبت معصیت در
عصمت ایشانست پنجم آنکه رد شهادت
امیر المومنین حضرت رسالت تصدیق دعوا

حضرت فاطمه و صدق شهادت امیر المؤمنین و
حسنین صلوات الله علیهم نمود که فرمود که اهل بیت
من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نشوند تا در سر
حوض باهم پیش من آیند پس هرگاه ایشان خلاف
قرآن نکنند دعوی و شهادتشان البته حق باشد
چه قرآن باطل نباشد و از جمله غرایب اینکه دعوای
حضرت فاطمه را با شهادت آن بزرگواران و شها
دت جناب الهی و حضرت رسالت پناهی و بطهارت و عصمت
و جلالت ایشان رد کنند و حجرهای عایشه و حفصه
را بمحض ادعای ایشان که حضرت رسالت پناه
بخشیده و همچنین جابر بن عبد الله بمحض ادعای
اینکه آنحضرت فلان قدر از مال خود بمن بخشیده
میدهند بی اینکه از ایشان شاهد طلبند و بینه اقا
مه نمایند چنانکه بخاری و مسلم و اهل تواریخ روایت
کرده اند ششم اینکه رد شهادت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله در شأن ام ایمن و اسماء نمود
چه هرگاه ایشان شهادت دروغ دهند و در
وغ بر حضرت رسالت بندند مستحق عزت
نباشند هفتم اینکه رد حکم و شهادت حضرت
پیغمبر کرد که ترجیح شهادت مردم بر شهادت
حضرت



حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد که شهادت
او را رد کرد و شاهد دیگر طلبید با آنکه از
حضرت رسالت حدیثی در شأن آنجناب متواتر
و متفق علیه است چنانکه گفته است که اگر همه
مردم بطرفی روند و علی بطرف دیگر تابع علی باشید
که او هرگز شما را دلالت بباطل نکند و از راه
بیرون نبرد و علی با قرآن و با حق ملازم و متلازم
اند هشتم اینکه دروغ بر حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بست که گفت ما معاشر انبیا میراث
نگذاریم و ترکه ما صدقه است بچند دلیل اول همین
حدیث متواتر متفق علیه دوم اینکه حضرت امیر
المؤمنین باب مدینه علم بالاتفاق و هرکه از
در بخانه رود دزد بود و هرکه از غیر در دعوای علم
کند کاذب است پس اگر این حدیث راست میبود
آنحضرت اولی بود بآن و چون آنحضرت انکار
آن فرمود معلوم شد که دروغ بود و اگر گویند
آنحضرت انکار این خبر ننمود بلکه تصدیق فرمود
چنانکه مرویست که فرمود که هیچکس حدیثی نگوید
مگر اینکه او را قسم میدهم و ابوبکر حدیثی راست
گفت گوییم اولا اینکه این حدیث خبر واحد و روا

مخصوص شماست و بر ما حجت نیست و دلیل
بر کذب این حدیث اینکه باب مدینه واهل
ذکر وصاحب علم کتاب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود او را چه حاجت بود او را چه
حاجت بود که حدیث از دیگری بشنود وبرای
تحصیل علم بصدقش محتاج بقسم دادن شود پس
ازهمین معلومست که دروغ محض است ثانیا
اینکه این حدیث درین قضیه روایت نشده پس
تواند که درجای دیگر بمقتضای الکذوب قد یصدق
راست گفته باشد ولازم نیست که درینجا هم راست
ثالثا اینکه همین حکایت دلیل است بر انکار
آنحضرت وکذب آن روایت چه اگر راست میبود باب
باب مدینه علم اعلم بان باشد واگر علم بان میداشت
وچون مصداق آیه کریمه اذن واعیه است البته
فراموش نکرده بود وهرگاه داند وفراموش نکرده
باشد که ترکه حضرت رسالت مال ایشان بود سیوم
اینکه آنحضرت بلا اختلاف وصی ووارث آنحضرت
رسالت اوست این وصایت ووراثت از سه
جهت بیرون نیست یا در مال است یا در علم یا در خلافت
اگر در مالست دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه





هرگاه مال نباشد که او وصی ووارث چه باشد اگر
گویند وصی برای صرف مال صدقه است در مصا
رفش گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام وصی این کار شد باز تصرف
ترکه آنحضرت باو نسبت دارد نه بابی بکر واگر
در علمست باز دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر
چه هرگاه وصی علم آنحضرت باشد ابوبکر
چکاره است اگر در خلافت است این خود عین مطلب
وابوبکر یکباره در کفر وضلالت است چهارم اینکه
ابوبکر خود بنقیض این روایت حکم وعمل کرده
در چند مواضع یکی اینکه چون حضرت فاطمه
علیها السلام از و پرسید که میراث رسول الله
بتو میرسد گفت نه بلکه باهالیش میرسد
دویم اینکه حجره حضرت فاطمه را میراث باو داد
سیوم اینکه حجرهای عایشه وحفصه را بمیراث با
ایشان داد چنانکه در بعضی روایات امده وشعر
ابن عباس یا محمد حنیفه خطاب بعایشه وقت
منع او از دفن حضرت امام حسن علیه السلام
در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه واله که
گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک

لك التسع من الثمن و في الكل تصرفت ملکت نیز شا
بیین و مخالفین چنانکه ان شاء الله خواهد آمد برای
عدد اینکه ابوبکر و عمر را در آن حجره دفن کردند همین
را گفته اند بقدر حصه خود شان بل دان خود را
دفن نمودند چهارم آنکه چنانکه ابن حجر و دیگران
روایت کرده عباس امیر المؤمنین را برافقت
پیش ابوبکر برد و دعوی کرد بر زره و استر و شمشیر
و عمامه آنحضرت و گفت من عموی آنحضرتم
و نزدیکترم بآنحضرت از تو ابوبکر حکم کرد
که بعلی میرسد پس اگر متروکات آنجناب میراث
نبوده حکم بمیراث درین صورت چه بود و
چون دروغ بستن ابوبکر بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله ثابت شد پس بالاتفاق
کافر است و معروفست در جمع بین صحیحین به
پنج سند که آنحضرت صلی الله علیه و آله
فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده
من النار یعنی هر کس عمدا بر من دروغ بندد
جای خود را در آتش قرار دهد و مخفی نماند
که مرافعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و عباس فی الحقیقه منازعه نبود چنانکه حکایت

هشام ابن



هشام ابن الحکم که از اصحاب امام جعفر ابن محمد
الصادق علیهما السلام پرسید که آیا تواند که حق در طرف
دو جهت مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر
دو کس در حکم دین منازعه کنند هر دو محق یا هر دو
مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود گفت یکی از این
شقوق خواهد بود یحیی گفت پس بگو که وقتی که علی
و عباس بر سر میراث منازعه را پیش ابوبکر بردند
چون هر دو محق و هر دو مبطل نبودند کدام محق و کدام
مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر گویم
علی علیه السلام بر باطل بود کافر شوم و اگر گویم
عباس مبطل بود هارون گردنم بزند پس بخاطرم رسید
که حضرت امام علیه السلام فرموده بود که ای هشام
مادام که تو در نصرت ما باشی خدا ترا بروح القدس
مؤید میکند دانستم که ملزم نمیشوم فی الحال جواب
بخاطرم رسید گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند
بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت
دو ملک است که بدعوی پیش حضرت داود رفتند
کدام از آن دو ملک مخطی و کدام مصیب بود یا هر
دو مخطی بودند یحیی گفت هیچکدام مخطی نبودند بلکه هر
دو مصیب بودند چه فی الحقیقه ایشان نزاع و خلاف

نداشتند بلکه برای این ان کار کردند که حضرت را دروا
خبر دار کنند که در حکم غفلت کرده گفتم همچنین علی
علیه السلام وعباس نزاع نداشتند بلکه برای این
چنین کرده ابوبکر را تنبیه کنند بر غلط وظلمی که در
میراث میان ایشان کرده بود پس هرون را این جواب
خوش امد وبر او تحسین نمود دلیل پنجم بر کذب
دعوی ابوبکر اینکه عثمان خلیفهٔ سیوم ایشان دو مرتبه
رد ان کرد یکی در کتاب ایضاح از شریک ابن عبد
الله که از عظمای علمای اهل سنت است و در کتاب
صفوة الابرار از عمار بن ربیعه روایت کرده اند که بعد
از انکه عثمان وظیفهٔ عایشه وحفصه را از انچه عمر
مقرر کرده بود کم کرد پس از دفتر از ان طلبید نداد
قبول نکرد گفتند پس میراث ما را از باغهای رسول الله
بده گفت شما پیش ابوبکر شهادت دادید که پیغمبر که
رسول الله میراث نمیدهد ومالک ابن حویث را که
ببول خود طهارت میکرد با خود شریک کردید اگر شهادت
شما حق بود بهمان شهادت با شما عمل میکنم واگر باطل بود پس
لعنت خدا وملائکه وناس بر کسی که شهادهٔ باطل
دهد دویم وقتی که عایشه وحفصه را انچه را که
بمیراث گرفته بودند منع کرد وگفت شما شهادت
دادید که پیغمبر که رسول الله میراث نمیدهد والله شک

ندادم



ندادم که شما دیروز شهادت دروغ گفتید پس رفتند و
او را لعنت میکردند ومیگفتند سلطنت ما
را صاحب شدی ومال ما را بردی گفت شما و پدر
ان شما را چه حق در سلطنت بود ششم اینکه
بسیاری از خلفای بنی امیه وبنی عباس از غایت ظهور
کذب این روایت رد فدک با اولاد حضرت فاطمه
علیها السلام نمودند وبعد از ایشان دیگران از غایت
تعصب باز میگرفتند چنانکه حموی شافعی در
کتاب معجم البلدان وابو هلال عسکری در کتاب اوا
یل ودیگران در کتابهای خودشان گفته اند اول کسی که
رد فدک بورثهٔ حضرت فاطمه علیها السلام نمود عمر
بن عبد العزیز بود بعد از و یزید بن عبد الملک پس گرفت
بعد از و سفاح رد کرد بعد از و منصور پس گرفت باز
مهدی داد وهادی گرفت باز مأمون داد ودیگران
گرفتند باز واثق داد ودیگری گرفت باز منتصر داد
بعد از و گرفتند باز معتضد داد باز گرفتند بعد از ان
داد ونقل کرده اند که مأمون هزار کس از علمای حجاز و
وغیرها جمع کرد وتاکید نمود وامان داد که راست بگویند
ومتمسک وظلم ابی بکر را بر همه اثبات کرده ونوشته
برین تمام کرد که در موسم جمعیت مردم باواز بلند بر ایشان

میخوانند و کسی را متقرر فرموده که فدک و عوالی را تعمیر
و نسق میکرد و حاصلش را هر سال میان ورثه حضرت
فاطمه علیها السلام قسمت مینمود و بعد از طی شدن این مراتب
گوییم هرگاه ابوبکر دعوای حضرت فاطمه و شهادت
حضرت امیر المؤمنین و سیدی شباب اهل الجنه
را با شهادت کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت
و عصمت ایشان رد کند بنسبت تهمت جلب نفع برای
خود ما چرا روایت او را بهمین نسبت رد کنیم و شما
چون اعتماد بر دعوای او میکنید با عدم عصمت با
لاتفاق بین جور نمودن و متفرد در تصرف آن بودن بر جلب
نفع هرگاه اندکی شعور و انصافی باشد از همین نسبت شک
جلب نفع بایشان دادن و متصرف آن تنها شدن او هیچ
نکنید که این عمل محض عناد و عین فساد بود که این ملعون
مفسد مردم نادان را گمراه نمود و فرق کردن میان شهادت
و روایت باینکه شهادت از کسی که محل تهمت جر
نفع باشد مسموع نیست بخلاف روایت فرقیست
ناشی از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت
که تهمت جر نفع است بعینه در روایت ثابت باشد
البته مثل آن مردود شود خصوصا مثل هیچ جمعی که
قیاس را حجت دانند بلکه اهتمام بشان روایت چنانکه
صاحب نقود و دیگران گفته اند بیشتر بود از آن باعتقاد

تهمت



تهمت ضرور نیست چه روایت سبب ثبوت
حکمیست عام بخلاف شهادت و حال اینکه چنانکه
بیشتر گفته شد روایت اینهم شهادتیست بر
آن دعوی گفتگو بر تقدیر اشتراک شهادت و روایت
در تهمت جر نفع و مسئله ما اصلا از این قبیل نیست
چنانکه گفتیم چه اهل بیت نبوت بشهادت کلام
خدا و سید انبیا معصوم مطهرند از تهمت هر رجس
و خطا و ملازمند با حق و قرآن مطلقا و ابوبکر باوجود
عدم عصمت مثل جور و نسبت معصیت باهل
عصمت رد و شاهد عادل بر خیانت جر نفع داد و بین
تفاوت راه از کجاست تا بکجا **نهم** از وجوه طعن
ابوبکر رد و منع فدک اینکه ایذای حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود چه ظاهر است که هرگاه رد شهادت با
او کند و با و نسبت جر نفع باطل نماید البته بحضرت
آزرده شود و مسلم و متفق علیه است که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرموده ایذای علی ایذای منست و ایذای
من ایذای خدای تعالی فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بتحقیق
که جمعی که خدا و رسول او را برنجانند خدا ایشان را در
دنیا و آخرت لعنت نموده و عذاب مهین برای ایشان

مهیا فرموده و بیهقی نیز از مسند احمد حنبل و غیر او
و از مناقب فقیه شافعی نقل کرده که هر که
علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
مبعوث شود پس ابوبکر بحکم همین عمل و همین آیه و
این حدیث ملعون دنیا و آخرت و مستحق عذاب
بی نهایت است دهم آنکه ایذای حضرت فاطمه
صلوات الله علیها کرد و آنجناب را بغضب آورد
چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست
که فاطمه علیها السلام فرستاد پیش ابی بکر و میراث
خود را از فیء و فدک و خمس خیبر طلبید و ابوبکر
نداد پس فاطمه از او آزرده شد و با او حرف نزد
تا از دنیا رفت و علی علیه السلام آنجناب را شب
دفن و ابوبکر را خبر نکرد و خود بر او نماز گزارد و
ابن ابی الحدید و علمای دیگر شان اعتراف کرده
اند که حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر
آزرده شد و قسم خورد که با ایشان حرف نزند
و در وقت وفات وصیت کرد که علی علیه
السلام او را شب دفن کند تا ایشان بر جنازه او حاضر
نشوند و بر او نماز نگزارند و غضب حضرت فاطمه
علیها السلام و قسم خوردن که با ایشان حرف نزند را

ابن ابی

ابن ابی الحدید در حکایت بردن حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام برای بیعت با ابوبکر نیز
و سند از شعبی و بسند دیگر از داود بن مبارک
روایت کرده چنانکه در معجم خود اسناد بآن شد
و در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتبشان مروی
و مسلمست پیش همه شان که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود فاطمه پاره ایست از من
هر که او را برنجاند مرا رنجانیده و هر که او را بغضب
آرد مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب
او و راضی میشود برضای او پس ابوبکر باین عمل
ایذای رسول خدا کرده و خدا و رسول او را بغضب
آورده یازدهم آنکه ایذای امام حسن و امام حسین
علیهما السلام کرد و ظاهر است که ایذای ایشان ایذای
حضرت فاطمه و امیر المؤمنین و حضرت رسالت
و جناب الهیست چه البته ایشان آزرده شوند دوا
زدهم آنکه ایذای ام ایمن و اسما کرد بر د شهادتشان
و نسبت کذب و خیانت بایشان و خدای تعالی
فرموده والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر
ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا یعنی جمعی که
مؤمنین و مؤمنات را بی گناه برنجانند بی گناه بهتان

وگناه ظاهر نمایان بر خود یاد کرده‌اند و این دو زن
از اهل بهشت‌اند گناهی نداشتند سوای شهادت
حق کرد داشتند سیزدهم اینکه بر تقدیر تسلیم
که فدک نحله نباشد صدقه باشد اولاد آنحضرت
وحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین
همه پریشان و افضل اهل ایمان بودند پس چرا اقلا
بر وجه صدقه فرا قلا قدری از آنرا بایشان نداد و
این خود ظاهر است که بر تقدیر صدقه بودن صدقه
بنت که بر اهل بیت حرام باشد و سنیان نیز
باین معترفند چنانکه خواهد آمد انشاء الله که بر آن
عمر در آخر امیرالمؤمنین وعباس گویند که متروکات
را بر وجه صدقه بآنحضرت داد نه بر
وجه میراث چهاردهم اینکه بر تقدیری که ایشان
صلوات الله علیهم در صدقه شریک نباشند
چه میشد اگر از باب مروت و رعایت حرمت
حضرت نبوت صلی الله علیه واله از مسلمین
التماس میکرد و یکده را باهل بیت آنحضرت
که نهایت پریشانی و عسرت بودند میگذاشت و در
تصرف ایشان میداشت و هر گاه او اینقدر
اختیار داشت که فدک را تنها خاصه خود کند

وزیاده



وزیاده برین هر روز از بیت المال باجرت خلافت
برای خود سه درهم مقرر کرده‌اند و وظیفه عایشه
و حفصه را مضاعف ساخت چرا اینقدر را اختیار نداشت
که یکده را باختر و اهل بیت آنحضرت واگذارد
چنانکه خود همراه بوده دید که عزیزترین خلایق
کفا نفذیه قرار یافت زینب دختر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله برای خلاصی ابوالعاص
شوهر خواهر خود عقد مروارید که خدیجه باو داده
بود با اموال دیگر فرستاد چون آنحضرت را چشم مبارک
بآن مروارید افتاد متاثر شدند و از مسلمین التماس
نمودند که برای زینب پس فرستاد پس چه میشد
اگر او هم اقتدا بآنحضرت نموده با اهل بیت آنجناب
اینقدر مروت میکرد پانزدهم اینکه از همه مراتب
گذشتیم بر تقدیر تسلیم صدقه همه مسلمین در آن
شریکند بی اذن ایشان شیخ تصرف کرد و همه را خود صاحب
شد و بهیچ کس نداد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی
شافعی در تاریخ الخلفا گفته که فدک در حوزه ابوبکر بود
بعد از و عمر بعد از آن مروان باقطاع از عثمان گرفت
این بود حکایت منع فدک و وجوه طعن ابوبکر و بعضی
از متعصبان سنیان از بعضی این وجوه بمقتضای

الغرور نیستند بکمال حسنیش بعلاوه چند متمسک
شده اند که نتوانند در قباحت کمتر از وقاحت انها باشند
اول منع اصل نبوت حق حضرت فاطمه علیها السلام کرد
چرا که او را خلیفه میبود ابوبکر که حق هیچکس را از اهل کتاب
وغیره منع بکند چون حق او را منع میکرد وحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت خود تصرف
ننمود وجوابش اولا روایت وشهادت اکابر علمای
شما بر صحت این چنانکه گذشت که چون آیه
وآت ذا القربی حقه نازل شد فدک را بفاطمه علیها
السلام بخشید ثانیا اینکه ابوبکر را با هیچیک از اهل کتاب
انقدر عداوت وکینه نبود که با اهل بیت نبوت
بود چنانکه از احادیث متواتره احوال منافقین ومر
تدین وغصب حق امیر المؤمنین وسایر سلوک ایشان
با سید مسلمین بکمال ظهور یافت واز انان
توهم داعیه خلافت وهم چشمی نداشت که از ایشان
داشت واینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
تصرف نفرمود بچند سبب بود یکی دفع تهمت
تا بر مردم ظاهر شود که شهادت آن جناب برای جر نفع
نبود چنانکه ابوبکر توهم نمود دویم اینکه در روایت
از اهل بیت نبوت صلی الله علیه وآله در چند فقره
که فرمودند



که فرمودند چیزی را که از ما بظلم بگیرند ما بان رجوع نمیکنیم
چنانکه منقول است که عقیل بن ابی طالب خانه حضرت
پیغمبر صلی الله در مکه بی اذن آنحضرت فروخته بود
چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت حالا بخانه خود
نزول فرمایند فرمودند مگر عقیل برای ما خانه گذاشته
ما اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم ببرند دیگر بان رجوع
نکنیم سیوم اینکه نخواست که چیزی که سبب اذیت
حضرت فاطمه شده بود سبب سرور اولاد او شود
چهارم اینکه در روایت که از حضرت امام همام جعفر
ابن محمد الصادق علیهما السلام پرسیدند که آنحضرت
در ایام خلافت خود چرا فدک را تصرف نکرد فرمود
برای اینکه ظالم ومظلوم هر دو پیش خدای عز وجل
رفته بودند وخدا مظلوم را بثواب وظالم را بعقاب
خود رسانیده بود آنحضرت نخواست که بعد از رسیدن
ثواب وکشیدن عقاب آنرا تصرف نماید پنجم اینکه
همین را از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال
نمودند فرمود ما اهل بیتیم که حقوق ما را از ظالمان ما نمیگیرد
مگر خدا وما اولیای مؤمنانیم حکم برای ایشان میکنیم
وحقوق ایشانرا از ظالمان برای ایشان میگیریم وحق
خود را نمیگیریم ششم اینکه خلافت آنحضرت چنانکه

مکو تر مذکور شد خلافی نبود که هر چه خواهد تواند
و باین سبب بود تا ملجا نشد قبول ننمود و حکایت منع
نماز تراویح و واعمراه شاهد صادقست برین و غرض
که صاحب این اعتراض نفهمیده یا چشم می‌پوشد از
اینکه اگر حضرت فاطمه حق نمیداشت حضرت امیر
المؤمنین چون برای او گواهی داد دویم منع دعوای
نحله و ارث از حضرت فاطمه علیها السلام و جوابش
اولاً اما دعوای نحله شهادت یاقوت حموی شافعی
که در کتاب معجم البلدان حکایت کرده که فاطمه
علیها السلام گفت که رسول الله فدک را بمن بخشید
و ابو بکر گواه طلبید و اما از دعوای ارث
اینکه بخاری در اواخر باب غزوه خیبر از عایشه
روایت کرده که فاطمه پیش ابو بکر فرستاد و طلب
میراث خود را کرد و ابو بکر گفت لا نورث ما ترکناه
صدقه و ایضاً روایت ابن قتیبه و ترمذی و بخاری
که پیشتر گذشت که حضرت فاطمه گفت چرا که
اهل تو از تو میراث میبرند و من از پدرم میراث
نبرم ایضاً روایت بخاری و مسلم چنانکه پیشتر
گذشت که عمر بعلی و عباس گفت که شما پیش
ابو بکر آمدید و بر میراث رسول خدا دعوی کردید

واعتقاد



واعتقاد شما این بود که ابو بکر کاذب و خاین و آثم
و غادر است و حالا پیش من آمدید و اعتقاد
شما اینست که من کاذب و خاینم و ظاهر است که این
دعوی و این گفتگوی برای عمامه و شمشیر نبود
چه آنها را ابو بکر تسلیم حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نمود و تا زمان عمر دعوای آن باقی نبود
و ثانیاً اینکه از جمله متروکه حضرت رسالت حجرهای
مسکونه حضرت فاطمه و ازواج را در تصرف
ایشان گذاشت و شمشیر و عمامه و استر
و زره را برای حضرت امیر المؤمنین مقرر داشت
و سوای فدک از متروکات دیگر چیزی نبود
پس ادعای حدیث ما ترکناه صدقه برای چه
بود و ثالثاً اینکه اگر دعوای نحله و ارث و رد آنها واقع
نشد رنجیدن حضرت فاطمه از ایشان که بخاری
و مسلم و واقدی و دیگران روایت کرده اند چنانکه
گذشت سیوم اینکه چنانکه شارح مقاصد و دیگران
گفته اند که بر حاکم لازمست که بآنچه خود یقیناً علم
علم دارد حکم کند نه بشهادت شهود اگر چه
فرض کنی که مدعی و شاهد معصوم باشند و جوا
پس اینست که بر تقدیر تسلیم جواز حکم بمحض

علم یقینی بخلاف قول معصوم غایت حماقت وقول
باجتماع نقیضین است چه هرگاه مدعی وشاهد
معصوم باشند دعوا وشهادتشان بیقین صادق
وموافق واقع خواهد بود پس اگر خلاف انهم
حق باشد اجتماع نقیضین است پس عصمت مدعی
تنها چه جای انضمام عصمت شاهد بان علت
مستقله است برای حصول علم یقینی بصدق مدعی
وحکم بصحت دعوی وهمین عصمت ایشان بر
هان قاطع است بر بطلان خلاف ان نیز تنها وقصه
ذو الشهادتین را با اعرابی گفتگوی شتری بود از انحضرت
شاهد خواستند خزیمة ابن ثابت شهادت داد
که شتر از حضرت رسالتمآب است انحضرت از وی پرسید
که مگر تو حاضر بودی وقتی که من شتر را خریدم گفت
نه فرمود پس از چه دانستی که مال منست گفت از
عصمت تو پس انحضرت شهادت او را تنها
بجای دو شاهد گرفت وباین سبب مسمی بذو
الشهادتین شد واز جمله غرایب تعصبات انکه صاحب
مواقف بعد از انکه منع عصمت حضرت فاطمه
علیها السلام کرده گفته که عصمت پیغمبر هم مسلم
نیست بدلیل که شخصی ملعون برای انکه دفع کلام
ابوبکر تواند بمنع عصمت اهل بیت طهارت تنها

راضی



راضی نمیشود ورد عصمت حضرت رسالت
م میکند لعنه الله دوس عن الاذناب چهارم منع عصمت
حضرت فاطمه علیها السلام بروایت ضحاک ایه تطهیر
شامل فاطمه وزینب وام کلثوم ورقیه وعلی وحسن
وحسین وجعفر است بلکه قول بشمول این ایه
ازواج را نیز از بعضی صادر شده ولی ازواج واقربا
بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد از طهارت
عصمت نیست اما چون طلب فدک را یکبار
بوجه نحله وبار دیگر بوجه میراث نمود خواه بعمد و
خواه بسهو که ابطال عصمتش نمود وجواب منع
اینست که اختصاص ایه تطهیر بال عبا ودلالتش
بر عصمت ایشان بتفصیل از طرق متواتر صحیح ومعتبر
مخالفان در مبحث افضلیت گذشت واین خبر
که واحد ومخصوص شمار است معارض انها نیست
وغریبتر که باین حدیث رد عصمت حضرت
فاطمه علیها السلام کرده اند ومتعرض عصمت حضرت
امیر المؤمنین نشده اند باانکه این حدیث شامل
هم است وظاهر است که این سخنان ناشی نیست مگر
از محض عناد ولجاج والا عصمت وصدق ایشان
بر هر کس ظاهر وعیان بود چنانکه ابن ابی الحدید

اعتراف نموده وحکایت کرده از علی فارقی که مدرس
مدرسهٔ غربیهٔ بغداد بوده از وی پرسیدم که ایا فاطمه
در دعوای خود صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا
ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد وگفت اگر امروز
فدک را بمحض دعوای بآنحضرت میداد فردا می
امد وادّعای خلافت از برای شوهرش میکرد
وبعد از ان ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن ومدافعه
کردن چون پیش ازین خود شهادت بیّنه وشهود
حکم بصدق او کرده بود بعد از ان ابن ابی الحدید
گفته که اگرچه این کلام بر سبیل شوخی
وخوش طبعی گفت اما راست گفت وجواب طلب
فدک اینکه اول بوجه نحله نمود که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه واله باو بخشیده بود وچون نحله را قبول نکردند
از باب الزام بوجه میراث طلب نمود پنجم اینکه رد شهادت
حسنین علیهما السلام بسبب صغر سنشان بود برای
اینکه شهادت فرزند برای ابوین واجداد بمذهب
اکثر اهل علم مقبول نیست ششم اینکه رد شهادت
علی علیه السلام وام ایمن برای قصورش از نصاب
بیّنه بود که دو مرد است ویا یکی دو زن وایضاً بعضی
قایل شده‌اند بعدم قبول شهادت احد زوجین





برای ان دیگری وجواب اینها اوّلاً اینکه بعد از ثبوت
عصمت ایشان وقطع نظر از عصمت کرده بشهادت
احادیث متعدد از جمله متواتر از طرق شما انها چنانکه
که علی مع الحق والحق مع العلی وعلی مع القران والقران مع علی
وکتاب الله وعترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و
امثال اینها اقلاً بر عدالت ایشان که چنین عدالتی کمتر
از عصمت نیست واین سخنان بعینه مثل قول بحکم
حاکم بعلم خود با فرض عصمت مدّعی وشاهد
وثانیاً اینکه قول برد شهادت فرع وزوج مخصوص
شما ومیان شما هم خلافی نیست وحال اینکه چنانکه روایت
شده این قول همین فعل ابوبکر است پس اصلا حجت نیست
وثالثاً اینکه نصاب شهادت اقلاً بعلی علیه السلام وام
ایمن واسماء بنت عمیس تمام بود چنانکه شارح ینابیع
گفته ومذهب اکثر علمای شما است پس چرا اقلاً
باین عمل ننمود هفتم اختصاص ایه یوصیکم الله فی اولاد
کم یعنی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه واله و
اختصاص وراثت در اینجا میراث بعلم ونبوت
وجوابش اوّلاً اینکه ظاهر ایه عام وشامل همه اقسام واهل
ذکر وباب مدینهٔ علم وملازم قران وکتاب الهی عترت
واهل بیت حضرت رسالت پناهند پس ایشان مراد از
از قران بهتر دانند پس استدلال ایشان باین ایات بر

ميراث خود دليل است بر كذب روايت ابو بكر
وچه خوب كفته جاحظ كه عجب است از حال علما
كه هر حديثى كه روايت شود بخلاف آيه ميراث
كه سندش صحيح تر از روايت ابى بكر باشد از آن
رد كنند وچون بميراث حضرت پيغمبر رسند
با آنكه سندش صحيح تر از روايت ابو بكر باشد
از آن رد كنند وچون بميراث پيغمبر رسند آن آيه
بآن تخصيص دهند ثانيا آنكه در تفسير نشابورى و
غير آن روايت از ابن عباس وحسن بصرى و
ضحاك در آيه دعاى زكريا كه مراد وراثت مال است
هشتم آنكه صدقه بچند معنى استعمال شود يكى
زكوة مفروضه دويم تصدقات مسنونه واين
دو معنى بر اهل بيت صلوات الله عليهم حرام است
سيوم هر مالى كه صرف مصالح وجنود مسلمين
شود چهارم مال من لا وارث له وابو بكر شمشير
وعمامه حضرت رسالت را با امير المومنين بوجه
ميراث نداد بلكه از جهت آنكه صدقه بمعنى چهارم
بود داد واكر از جهت ميراث ميداد عباس هم عم
ووارث بود وجوابش اولا آنست كه چنانكه
كذشت روايت آنست كه منازعه امير المومنين

وعباس

٣٠١

وعباس بر سر ميراث بود وابو بكر حكم براى امير المومنين
نمود ووجه صدقه اصلا موجه نيست ثانيا آنكه اكر
بوجه صدقه ميداد وشمشير وغيره را بامير المومنين
بجهت شجاعت داد بايست عمامه واستر را بعباس
دهد تا رعايت مصلحت خاطر جوئى او هم كرده
باشد وثالثا آنكه بعباس بوجه ميراث نداد بسبب
آنكه بمذهب اهل بيت با وجود فرزند عم ميراث
نبرد نهم آنكه غضب فاطمه عليها السلام از عوارض
بشريت وبشر خالى از غضب نيست وغضب
كاهى بسبب غرض دينى است ومراد از حديث خدا
غضب ميكند بغضب فاطمه ظاهرا اين قسم غضب است
وجوابش آنست كه بنابرين بايد كه غضب حضرت
فاطمه بر ايشان كه تا وقت وفات مستمر بود غضب
باطل باشد وخداى تعالى باين سبب بر ايشان غضب
نكرده باشد پس حضرت فاطمه از اين جهت امتيازى
از ساير مسلمين نخواهد بود چه ايذا وغضب هر مسلمى
بسبب غرض دينى موجب ايذا وغضب خدا و
رسول او شود وبسبب امر باطل موجب غضب
وايذاى ايشان نشود بلكه ايشان از اين خوشنود باشند
نسبت بهركه باشد وحال آنكه اين حديث وحكايت

ایذای فاطمه ایذای منست و امثال این بالضروره
دلالت کنند بر امتیاز و فضلی برای حضرت
فاطمه علیها السلام مخصوص باو که سایر مسلمین
با او در آن شریک نباشند و این وقتی شود که
غضب باطل هرگز از و صادر نشود و همه غضبهای
آنحضرت البته برای دین باشد پس همین احادیث
برهان قاطعند بر عصمت آنحضرت و بر این که
منع فدک از ایشان بسبب عناد دینی بود و از این
جهت آنحضرت بر ایشان غضب کرد و ایضا و از جمله
غریب ترین عذرها آنکه ابن ابی الحدید بعد از آنکه
اعتراف کرده و گفته که صحیح باعتقاد من اینست
که فاطمه علیها السلام از ابو بکر و عمر آزرده و دلگیر
از دنیا رفت و وصیت کرد که ایشان بر و نماز نکنند
گفته این مذهب اصحاب ما آنا مور و مغفوره است
از ایشان اولی این بود که اکرام آنحضرت کنند و احترام
او را بجا آرند اما از فتنه ترسیدند و بعمل آوردند
آنچه را مصلحت دیدند هرگاه باعتراف تو آنحضرت
از ایشان آزرده و غضبناک از دنیا رفت و ایضا
باعتراف و اتفاق همه شما غضب او غضب خدا
و رسول است و ایذای او ایذای خدا و رسول است

پس از



پس ایشان باین دو اعتراف شما کافر و مستوجب
غضب خدای تعالی باشند و اینکه میگویی که ازاو
مغفوره است اگر مراد اینست که شما و اصحاب شما
این گناه را از ایشان بخشیده اید هرگاه خدا
نبخشد بخشیدن بیچاره شما اید شما چکاره اید
که کفر و حق اهل بیت نبوت را ببخشید و اگر مراد
اینست که خدا بخشیده و پیغمبر خدا که خبر از پیش
خدای تعالی آورده فرموده است که هر که ایشانرا برنجاند
و بغضب آرد کافر و در مرتبه یهود و نصاری و مستحق
غضب خدا است پس این خبر بخشیدن را که برای
شما آورده و آنکه گفته که از فتنه ترسیدند و
مصلحت دین دیدند پس بفضل الله تعالی تفصیل
گذشت و از آفتاب روشن تر گشت که در امامت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هیچ فتنه و در
عزل آنحضرت هیچ مصلحتی نبود مگر حرمان ابو بکر
و عمر از خلافت و این عین مصلحت بود هر که اندک
شعوری باشد از همین عذرها که این علما برای خلفاء
خود میخواهند یقین کند و اصلا شک دامنگیر
خاطرش نشود که آنچه ایشان کردند سوای کفر نبود و
آنچه ایشان میگویند سوای شرک چیزی نیست

هفتم فرار از زحف یعنی گریختن از لشکر در جهاد
که از جمله اعظم کبایر و موجب غضب الهی و عذاب
جهنم است چنانکه فرموده ومن یولهم یومئذ دبره
الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب
من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر یعنی هر که
در روز قتال با کفار رو بگرداند از جنگ بگریزد
بتحقیق که مرجع او غضب خدا و جای او جهنم است
ابو بکر و عمر و عثمان همیشه عادت ایشان بود چنانکه در غزوه
احد و ذات السلاسل و خیبر کرده همه عالم مشهور است
و در همه کتب سیر مسطور و مشهور است و دلیل است
بر جبن و معصیت بل بر عدم اعتقاد این جماعت و
ابن ابی الحدید سنی در قصیده خود شهادت بر این داده
و گفته شعر ولیس ینکر فی حنین فراره وفی احد قد
فر خوفا وخیبرا و شنیع تر از گریختن هم عملی کردند
که چون اسلام را شکست قوی دیدند و شیطان
ندای ان محمدا قد مات داد ابو بکر و عمر صبر نکردند روز
بشب رسد و ببینند که چه میشود فی الحال بخانه
عبد الله ابن ابی سلول منافق رفتند باو متوسل شدند
و تضرع و زاری کردند که شفاعت ایشان پیش ابو
سفیان کند و عهد اسلام را که ظاهری بود بخواهند
و او ضامن شود که کفار مکه آزار ایشان نکنند و

بعضی



و بعضی عثمان را نیز دیدند که با ایشان رفیق میباشند
و بعضی گفته اند که او بعد از سه روز پیدا شد و پوشیده
نباشد که این عمل از دو جهت دلیل است بر نفی قابلیت
امامت یکی از ارتکاب کبیره چنانکه بیان شد دویم از
جهت دلالت بر جبن که منافی شجاعت است که بمذ
هب سنیان نیز از جمله شروط امامت یکی ارتکاب
کبیره چنانکه بیان شد دویم از جهت دلالت بر جبن
که منافی شجاعت است که بمذهب سنیان نیز از جمله شروط
امامت و عذری که عثمان خود در جواب عتاب
عبد الرحمن و سنیان برای ایشان گفته اند که خدای
تعالی بعد از آن گناه ایشان را در فرار احد عفو نمود که فرموده
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان
ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم یعنی آن جماعت از
شما که در روز احد از جنگ گریختند و بعضی گناهان
که کرده بودند خدا از ایشان عفو کرد جوابش اولا
اینست که در آیه اول این حکایت که یا ایها الذین امنوا
ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم تا اینجا
چند آیه است همه جا بنای کلام بر ذکر احوال مؤمنان
و تعریض بمنافقان اصلا اهل عفو نباشند و بالضروره
غیر این نتوانند بود و توانند که چنانکه خطاب یا ایها الذین
درین آیه مخصوص مومنانست الذین کفروا کنایه از

از منافقان که ای مؤمنان اطاعت منافقان مکنید
وبر وفق ایشان مکوئید که مثل ایشان کافر شوید
واما ایهء ثم یتوب الله من بعد ذلک علی من یشاء کرده
چنین فرموده جوابش اولا اینست که قبول توبه فرع توبه است
وتوبه کردن اینجماعت اصلا معلوم ومسلم نیست تا
بقبولش چه رسد ثانیا اینکه نفرموده که توبهٔ همه را قبول
میکنم بلکه فرموده یلکه فرموده توبه هر که را خواهم قبول کنم
ثالثا اینکه بیقین ایشان توبه نکردند تا بقبول چه رسد
چه ایشان همیشه در فرار مصر بودند ودر غزوات هر گاه
کار اندکی تنک میشد میگریختند وهرگز اقدام
ننمودند وثابت قدم نبودند [illegible] خلف قسم
چنانکه بخاری ومسلم روایت کرده اند که وقتی که
فاطمه علیها السلام بطلب فدک وخمس خیبر پیش
ابوبکر فرستاد واو مرتد نداد وقسم خود دکه هیچکس
وهیچیک از صدقات آنحضرت را از انچه خود عمل
میفرمود تغییر نمیدهم ودر جمع بین صحیحین روایت کرده
که ابوبکر قسمت صدقات نبویه که آنحضرت خود
مینمود میکرد سوای اینکه بقرابت آنحضرت که
خود میداد ونداد واینحدیث زیاده از دلالت بر خلف
قسم دلیل واضحست بر عداوت وحسد او نسبت
بعداوت باقرابت حضرت رسالت صلی الله علیه

وآله



وآله وسلم که قسمت هر کس را میداد وقسمت
ایشان را نمیداد یعنی ایشان را نمیداد و بنی هاشم چنانکه متواترست وطبری
در تاریخ وبلاذری در انساب اشراف وسمعانی
در فضایل وابو عبیده درکتاب خود روایت کرده
که ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم
یعنی مرا عزل کنید با اینکه علی در میان شماست من
بهتر از شما نیستم وسبب اینرا دو وجه روایت کرده
اند یکی از ابان ابن عثمان از ابن عباس که امیر المؤمنین
صلوة الله علیه بمناقب خود احتجاج نمود برای ابوبکر
وبعد از آن ابوبکر حضرت رسالت را بخواب
دید وسلام کرد آنحضرت از او رو کردانید وفرمود
برو وحق را بصاحبش باز ده پس آن بی سعادت
بر منبر بر آمد وخواب خود را تفسیر کرد واین کلام
گفت پس عمر بر خواست وگفت والله ما ترا عزل نکنیم
واو را منع کرد دوم فضل ابن روزبهان در کتاب
رد کشف الحق گفته که حضرت امیر المؤمنین باو
گفت تو امامت را برای خود بر داشتی ومارا
که اشتی ما ترا از آن منع نمیکنیم وترا عین اهل میدانیم
اما چرا با ما مصلحت نکردی وانتظار حضور ما نکشیدی
ابوبکر عذر خواست که چون انصار میخواستند که

برای خود امیری از خود نصب کنند من از فتنه
ترسیدم و مصلحت دین دیدم هرگاه تو رغبت
با مارت داری من خطبه میخوانم و خود را عزل
و بتو بیعت میکنم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
وعده ما و تو بعد از نماز ظهر پس نماز که ادا کرده
شد ابوبکر بر منبر رفت و گفت اقیلونی تا باخر
و امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه خواند و فرمود
این سخن بنای کاملیه است که من کرده بودم و او اولی
است بخلافت از عمر و در حضور دیگر دم با و بیعت کرد
و مخفی نماند که مآل این دو روایت یکی است و در روایه
و زواید و نواقص روایت ثانی از تصرفات خود شان
بلکه تصرف همین شقی است چه هذا انها تخالف
روایات متواتره صحاح و طرق معتبره خود شانست که بفضل
الله تعالی بتفصیل گذشت ایضا مخفی نباشد که این کلام
ابی بکر علی زعم اولیایش از سه جهت ناقض مذهب
ایشانست یکی آنکه بر تقدیر هر یک از دو روایتین
از عمل خود پشیمان شده و چون جواب و علاجی
نداشت راضی گشت بعزل خود پس اگر خلافتش
بحق بود و او را حجتی میبود ملزم و ملجا نمیشد و
احتجاج بآن مینمود دویم اعتراف بآنکه امیرالمؤمنین

افضل از



افضل از وی و بهتر است برای خلافت سیوم آنکه
با وجود افضل خلافت مفضول باطل و مستحق عزلست
بعضی از متعصبان از جانب او عذر خواسته
اند که این سخن از باب تالیف قلوب است و مراد
اینست که من اعتنایی بخلافت ندارم و خلافت
امری نیست که از آن نتوانم گذاشت چنانکه
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود که خلافت
پیش من بکفش کهنه پینه کرده نمیرسد و مخفی نماند
جواب این تدلیس اولا آنست که اگر خلافت
او خلافتی بود الهی و قوام دین و رکن اسلام چنانکه
تعریف خلافت و جهات حاجات بخلیفه و امام
مقتضی آن دلیل است بدلیل تواضع و تکلف روا
و بی اعتنایی نسبت آن و خود را عزل کردن و بدیگری
واگذاشتن نه معقول است و نه مشروع و بعینه
مثل اینست که پیغمبری گوید که مرا عزل کنید و بدیگری
دهید و من اعتنا بشان نبوت ندارم و این کفر است
و اگر خلافتش امری دینی و از جانب الهی نبود بلکه پاد
شاهی دنیا و محض حکومت بود همین بعینه اقل طعن
اوست چه اقل مرتبه صاحب می شد و حق ثابت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه را غصب میکرد و که

بزور زر آورده و اگر او قبول نمیکرد که ام فتنه در اسلام
بهم میرسید که بیش ازین نبود که اگر او نمیکرد حضرت
امیر المومنین که از جانب خدا و رسول خدا برای اینکار
مقرر بود خلیفه میبود چنانکه انصار گفتند ایشان
و مهاجران هر کدام امیر جدائی میداشتند چنانکه
هر قبیله و طایفه پادشاهی و سرکرده دارند یا هر یکی
مرتکب این پادشاهی میشد ثانیاً اینکه اگر در واقع حکومت
را میخواست و اعتنا نمیداشت چرا التماس میکرد که مرا
عزل کنید و عزل خود را موقوف بکردن دیگران میگذاشت
بایست خود را عزل کند و مباشر حکومت نشود چنانکه
معاویه ابن یزید لعنة الله علی ابیه و جده کرد پس معلوم
شد که سخن آن مدلس محض تدلیس بوده و اما کلام
حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه اصلا ازین
ازین قبیل نیست چه خلافتی که آنحضرت متحمل شد
خلافت الهی بود و باختیار مرتکب آن نشد بلکه چنانکه
گذشت بمباحث مردم و بیعت ایشان مثل خلافت
دیگران پادشاهی بوده حکایت حرف زدن بعض
از اسلام در نماز چنانکه فضل ابن شاذان در کتاب
ایضاح از سفیان ابن عیینه و حسن ابن صالح ابن حی
و ابوبکر ابن عیاش و جماعتی از فقهای ایشان و شیخ
طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده اند که ابوبکر

بمشورت

بمشورت عمر خالد ابن ولید را طلبید و گفت همین که
من از سلام نماز صبح فارغ شوم علی را بکش و در اثنای
نماز سطوت و شجاعت آنحضرت بخاطرش رسید
و از عاقبت اینکار اندیشید و متفکر گشت که اگر
این عمل کند بکجا رسد چون تشهد گفت از ترس
این معنی سلام نمیگفت و فکر میکرد تا اینکه مردم
پنداشتند که سهو کرده و آفتاب نزدیک شد که طلوع
کند بعد از آن سر بر گردانید گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک
به و در روایت دیگر لا یفعلن خالد ما امرته السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه نگاه بخالد کرد که شمشیر بسته
در پهلوی او نشسته بود پرسید که ترا بچه امر کرده
بود گفت ترا بکشم فرمود میکردی گفت والله
اگر منع نمیکرد میکردم پس علی علیه السلام فرمود
دروغ گفتی و تو از آن نادرست تری که این توانی کرد
والله که اگر نه حکم میبود میدانستی که کدام
یک عاجزتر و ضعیفتریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر
حکایت کرده که بعد ازین حضرت امیر المومنین
خالد را بدو انگشت سبابه و وسطی گرفته فشرد
چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین افتاد و پا بر زمین

ونفس ان سال گرفت و زبانش ببند امد و هر چند
اهل مسجد التماس میکردند دست بر نمیداشت
و هر کس پیش می امد چنان نگاهی باو میکرد که
می ترسید و میگریخت پس ابو بکر بعمر گفت این
رای باطل تو بود که چنین شد من اینرا میدانستم
شکر خدا که ما بسلامت ماندیم برو و عباس را
بیاور پس عباس را اورد و التماس کرد و قسم
داد بحق صاحب این قبر دست بردار پس انحضرت
دست برداشت و گریبان عمر را گرفت و گفت
ای پسر صهاک اگر نه امر حضرت رسالت پناهی
و تقدیر جناب الهی میبود میدانستی که میان
من و تو کدام عاجزتریم و در کتاب ایضاح نقل
از ابن مقاتل از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیده اند
که چه میگویید در بیعت ابو بکر همه گفتند
بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه
گفته اند قصوری ندارد اگر برای صلاح امت
که متفرق نشوند مردی را بکشند و چون علی مردم را
از بیعت ابو بکر منع میکرد او هم امر بقتل او
نمود و جمعی هم از ترس شناعت علت این عمل را
روایت نکرده اند اما اصل تمهید ابو بکر با خالد
که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان
شدن



شدن و پیش از سلام گفتن که مکن انچه را گفته
گفته بودم حکایت نموده و همین فعل را دلیل جواز
حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از ان نقل
کرده که کسی از ابو یوسف قاضی بغداد شاگرد ابو
حنیفه پرسید که چه بود انچه ابو بکر بخالد گفته
بود ابو یوسف اعراض کرد و گفت خموش باش
ترا چکار است والله که اگر علی راضی ببیعت
ابو بکر و مطیع او بود او و اصحابش همه شهادت
میدهند که رسول الله فرموده که علی از اهل جنت
است پس چون در روی زمین این بهشتی نباشد
که با این حال امر بقتل او کنند و اگر به بیعت او راضی
نبود این عین مذهب شیعه است که ابو بکر بجبر بر علی
تقدم کرد و مخفی نماند که جواب ابو یوسف با انهمه
تعصب و عذرهای سایر سنیان شاهد عادل و
حجت ظاهره بر کفر و ظلم ابو بکر بهر تقدیر و اگر چه
بعضی دیگر از ایشان از ترس رسوایی خود و امثال
حقیقت اینحکایت و علت حرف زدن ابو بکر را روایت
نکرده اند اما بمقتضای اینکه سکوت در مقام بیان
علامت رضاست سکوت ایشان دلیل ظاهر است
بر اینکه سبب ان همین یا اقلا مثل این در نهایت شناعت

بوده که مضطرب شده و حرف زدن را در اثنای نماز
بران ترجیح داده پس این قضیه از دو جهت موجب
طعن ان مطعون است یکی انکه رضای بقتل حضرت
امیر المؤمنین که عین کفر و نفاقست دویم بدعت حرف
زدن پیش از سلام که محض ضلالت و شقاوتست
ثالث عشر اینکه چنانکه در صحیح بخاری و مسلم مسطور
و میان مؤلف و مخالف متفق علیه و مشهور است
که عمر در شان او گفته که بیعت ابو بکر فلتة وقی الله
المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت
بی تدبیر شد خدا مسلمانان را از شر ان نگاه دارد پس
هر کس مثل ان بیعتی کند او را بکشید هر که را اندکی
شعور و انصاف باشد حکم میکند که یکی ازین دو
ملحد یا هر دو کاذب و غیر قابلند و ثانیا اینکه مراد از
خلافتی که نزدیک بود که بهم رسد یعنی خلافتی که انصار
که گفتند منا امیر و منکم امیر عین انست که بعد از انکه
حضرت ان رفع و شرش دفع شد و انصار بیعت
کردند و اطاعت نمودند دعا کردن که خدا از شر ان
نگاه دارد هیچ معنی ندارد اگر مراد مثل انست یعنی
خدا حفظ کند که مثل ان خلافتی دیگر نشود بایست
بجای شرها مثلها گوید و بهر تقدیر ذکر فلتة برین

اینمطلب



اینمطلب لغو محض و تفریع فمن عاد بران نا مربوط صرفست
چه مطلب اینست که خدا این بیعت را از مخالفت
و تشویش حفظ کند خواه فلتة باشد و خواه نه اینکه
چون فلتة بود از خلاف نگاه دارد و اگر فلتة نبود خلاف
مخالف مقصود نبود پس ظاهر شد که این معنی اصلا
از ان عبارت بیرون نمی اید و ثالثا اینکه حکایت بیعت عمر که
در ملتقط بسیار که ابو بکر را کرد و بعد بمنبر رفته گفت
کانت بیعة ابی بکر الی اخره و ایضا قول شعبی که از اکابر
مشایخ ایشانست که بیشتر گذشت که ایا هیچ دشمنی
برای دشمن خود میتواند گفت بیش از انکه عمر برای
ابو بکر گفت که بیعت ابی بکر فلتة و ایضا تسلیم سامعان
و راویان این حکایت سکوت شان از تاویل اینکلمات
و عبارت دلایل ظاهرات بر اینکه غیر قطع و طعن ان
شیخ با دیگر ضلالت و عدوان هیچ چیز دیگر نیست
و رابعا قول امام حضرت صلوات الله علیه و نفوذ
بخوارج که لم تکن بیعتکم ایای فلتة و لم یکن امری و امرکم
واحدا انی اریدکم لله و انتم تریدون لانفسکم یعنی
بیعت شما با من فلتة نبود و کار من و شما یکی نیست من
شما را برای خدا میخواهم و شما مرا برای خود میخواهید
چه در کمال ظهور است که اینکلام کنایه صریحست

اینکه همیشه داخل رعایا و اراذل بود و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله همیشه دیگران را بر وی والی و امیر
مینمود حتی اینکه عمرو عاص را بر وی امیر نمود و در وقت
رحلت برای رسوایی حالش اسامه را بر وی امیر فرمود
تا دلیل واضح باشد بر اینکه او شان خلافت و
پادشاهی ندارد چه در وقت رحلت آنحضرت
صلی الله علیه و آله با این جناب از جمله احاد الناس و
ماموریخدمت و اطاعت دیگری بود و بعد از ان
بی فاصله شان سلطنت و خلافت برای او انجا
بهم رسید سیزدهم اینکه آنحضرت صلی الله علیه
و آله هرگز ایالت و امارت باو عطا نفرمود و اگر گاهی سر
داری لشکری انهم برای اتمام حجت بر وی بر دیگران
شناسانیدن شان او بایشان و با و در وقایعی در هر یک
چون روباه و شغال گریختن و خاک مذلت بر سر خود
و هر لشکر ریختن و یکمرتبه که انهم برای خواندن آیه
از سوره برائت بر اهل مکه مقرر فرمود بامر الهی چون
او را قابل این قدر کار ندید از دست وی گرفت و این
معنی هم از کتب تواریخ و سیر ظاهر میشود و میان دوست
و دشمن متواتر است و این روز بهان از متعصبان
متأخران گفته که ابوبکر وزیر آنحضرت بود و همیشه

بقدح بیعت ابی بکر و طعن عمر بر ان و اگر ابوبکر و عمر
از جیش اسامه تخلف نمیکردند و در مدینه حاضر
نمیبودند نه انصار را داعیه خلافت و نه اغیار را
جرئت مخالفت بود پس کدام ضرورت داعی شد
باین خلافت و ترک اطاعت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام سوای حب ریاست ان دو رئیس
که عین فتنه و محض ضلالت و ثالثا اینکه لفظ
مثلها مانع اینمعنی است چه هرگاه بیعت ابوبکر بضرورت
باشد و بیعت دیگر و فتی مثل ان باشد که بضرورت
و اگر بیعت فلته بضرورت موجب قتل نباشد
چرا مثل ان برای دیگری موجب قتل باشد پس
فرق بحکمت و منافی حکم مماثلت است و رابعا اینکه
بر تقدیر تسلیم فرق بیعت بی امر الهی هرگاه جایز
باشد بی تامل گوید و خلاف مصلحت باشد اما
موجب قتل چرا شود و نفس محترم بمحض نسبت
ترک اولایی و آن هم در امری که بمذهب شما از اصول
دین بلکه از احکام یقینی هم نیست بلکه از جمله احکام
فرعی ظنی است چرا واجب القتل گردد و با اینکه
قتل نفس از کبایر است و سخافت این عذرها
خلافت ان مبدا عذرهای بغایت ظاهر است دوازدهم

اسم

و همیشه در کارها با او مشورت مینمود و عمر و عثمان هم در مشورت
با او شریک بودند و در غزوه تبوک که هرگز با آن جمعیت
آنحضرت لشکری نبود و علم بزرگ با او بود و در سال
نهم از هجرت که سال نزول سوره برائت بود امیر حاج شده
بود و چون قابل خواندن ده آیه بروجهی مخصوص نباشد
چون قابل امامت دین و سنن سید المرسلین باشد و
در ایام بیماری آنحضرت امامت نماز با و رجوع فرمود
و جواب این هذیانات آنست که وزیر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بالاتفاق و باحادیث حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و هیچکس نگفته که
آنحضرت دو وزیر داشته باشد و بر تقدیری که برای
وزارت ابی بکر خبری باشد از موضوعات بنی امیه
و بالجمله مخصوص شما است و معارض با اخبار وزارت
امیر المؤمنین نمیکند که متفق علیه است میان ما و شما
و بامر الهی که وشاورهم فی الامر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله با ایشان و با دیگران مشورت
میفرمود اما نه برای حاجت برای ایشان بلکه برای
تالیف قلوب ایشان و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد
و عین طعن ایشان است که اینقدر نمیدانستند که
رسول صلی الله علیه و آله هرچه میکند بامر او میکند

بجهت



چنانکه خود فرموده و حاجت برای ایشان ندارد و باین
تسلی میشدند و اگر با ایشان مشورت نمی‌نمود از آنحضرت
میرمیدند و با آنجناب نمی‌گرویدند و در غزوه تبوک آنحضرت
آنجناب حاضر بود و ابوبکر و دیگری امیر لشکر نبود و چون
خدای تعالی میدانست در آن سفر حاجت بجنگ
اصلا نمیشود و بی منازعه و تعب کار بجویی خود بفضل
خواهد یافت از اینجهت حضرت امیر المؤمنین را در
مدینه خلیفه نمود و کفایت است و اگر میدانست که حاجت
بحرب خواهد بود درست آنو بر نمیدانست و علمداری
فی نفسه با اینکه داخل لعادت و امارت نیست بخصوص
در جایی که مقاتله و منازعه نباشد سبب افتخار
و دلیل جلالت نیست و با اینکه در سال ده بروایت
بروایت احمد حنبل و ثعلبی و دیگران در ابوبکر
بمدینه برگشت و بحج نرفت و بر تقدیر صحت
روایت رفتن در آن سال امیر حاج حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود و تعلیم افعال حج آنحضرت فرموده چنانکه
ارباب سیر تصریح کرده اند و حال اینکه امارت حج
زیاده از قافله سالاری نیست که باعث افتخاری بود و
خواندن ده آیه و تمام قرآن بمعنی تلاوت از ابوبکر
و هر که اندکی سوادی دارد می آید اما سخن در تبلیغ

احکام اهل البیت که کار غیر نبی باید که او نیابت
نبوت و بیگانه از این کار بری است و امامت بر این از
مباحث گذشته معلوم شد که هرگز ابوبکر نکرد
و در این کار از او کاری نیامد و امامت نماز تفصیل
گذشته بار دیگر بیان نباید کرد چهاردهم حکایت
مالک بن نویره که بزرگ طائفه حنیفه است
و آن چنانست که ابوبکر فرستاد پیش ایشان که زکوة
ایشان را بگیرند ایشان گفتند حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را خلیفه
خود و امام امت کرده است و ابوبکر را خلیفه ننموده
او بچه جهت از ما زکوة میخواهد ما زکوة خود را بجهت [امت]
حضرت امیر المؤمنین میفرستیم که امام ماست
یا خود چنانکه در زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله میدادیم بفقرای قوم خود میدهیم
ابوبکر را از این بد آمد و میان مردم شهرت دادند
که ایشان قبیله مرتد شده و از دین برگشته‌اند و خالد را
با لشکری مقرر نمود که بر سر ایشان رفته ایشان را
بکشند و اسیر کنند و هر چند با او گفتند که ایشان
مرتد نشده‌اند و شهادتین میگویند گفت چون
زکوة نمیدهند اسلام ایشان را قبول نکنم و اگر

زانوبند



و اگر زانوبند شتری از آنچه برسول الله میدادند
کمتر دهند دست از ایشان باز ندارم و امام فخر و بعضی
دیگر گفته‌اند که ابوبکر از بسکه اهتمام در این کار داشت
خود بیرون رفت و خالد را پیشتر فرستاد بعد تقدیم
خالد با لشکر مقرر بر سر ایشان رفت ایشان از خا
نهای خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و اذان
نماز گفتند و با هم نماز گزاردند و هر سواری بخانه
یکی از ایشان فرود آمدند و چون شب شد چنانکه
مقرر کرده بودند هر کس خانه خواه خود را کشت و خالد
خود پیش مالک بن نویره که بزرگ ایشان بود نزول
نمود و مالک را با هزار سوار برابر میگرفتند خالد از او
ترسید و او را امان داد و چون مالک بر قول او اعتماد
نمود و سلاح از خود گشود او را غافل گرفته کشت
و همان شب زنش را که بحسن و جمال مشهور بود
بفراش خود آورده با او مقاربت نمود و تمام زنان
و فرزندان و اموال ایشان را غارت کرد و ابوقتاده
که از اکابر صحابه و اعاظم لشکر خالد بود گفت
پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمانان بودند
و با ما نماز کردند خالد قبول نکرد ابوقتاده قسم خورد
که هرگز با لشکری که خالد سردار باشد نرود و در [تاریخ]

اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را کوفتند
پیش خالد آوردند هر چند فریاد میکردند که ما مسلمانیم
وکشتن ما در اسلام جایز نیست خالد قبول نکرد و
گفت خلیفه چنین امر نموده و چون ایشان را پیش
ابوبکر بردند ایشان را با اموال میان مسلمانان تقسیم کرد
و از جمله اسیران مادر محمد بن حنیفه بود چون او را با اسیران
دیگر بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند خود را
بر ضریح مقدس آنحضرت افتاد فریاد بر آورد و گریه
و فغان کرد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول
خدا آوردیم و تخم محبت تو و اهل بیت تو در دل کاشتیم
و ولایت شما را با جان خود سرشتیم و حالا ما را
مثل کفار فرنگ و دیلم اسیر کردند و باین حال ما را آو
ردند روز قیامت داد خود را از تو میخواهیم و انتقام
خود را از تو میطلبیم حضار مجلس با ابوبکر زنان
مطایبه گشوده و خطاب باو نموده گفتند زنان را
شوهری ضرورست کسی را بجای خود اختیار کن
گفت شوهر من کسی باشد که حال تولد من و آنچه در آن
وقت بر زبان من گذشته و عیبی من اعلام
خبر دهد مردم سخنان او را حمل بر هذیان نموده
هر کس سخنی میگفت درین اثنا حضرت امیر المؤ

آمد

٣١٣

آمد کسی گفتگوی او را بخدمت آنحضرت عرض
نمود فرمود چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد گفت
خدایا وضع این حمل را بر من آسان کن و آن بعد از آن
اگر خواهی بگذار و اگر خواهی مگذار چون تو متولد شدی
همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی
و با مادر خود گفتی که چرا بهلاک من راضی بودی
زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سید
از من بوجود آید چون مادرت این سخنان شنید
فرمود آنها را بر پاره مسی نقش کرده در آن زمین
دفن نمودند در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام
تو این بود که آن نوشته را ضبط نمایی تا اینکه از نظر
داشته بر بازوی خود بستی بعد از آن بمبالغه تمام
و دیگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت که آنحضرت
فرموده بود منقوش دیدند پس آنحضرت علیه
السلام آن جاریه را یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش
که در سفر بود آمد و او را با آنحضرت تزویج نمود و مسلم
و بخاری و طبری روایت کرده اند که لشکر خالد
شهادت میدادند و میگفتند که این قوم اذان
گفته نماز میکردند و برادر مالک عمر شفیع کرده پیش
ابوبکر فرستاد و از خالد شکوه کرد و از غایت رسوایی

این عمل عمر ابوبکر را ملامت کرد و گفت رعایت
ظاهر شریعت ضرورست خالد را بقصاص
مالک باید کشت قبول نکرد و گفت اما صاحب
اصحاب خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت
دیگر گفت خالد سیف الله است او را نمیکشیم
عمر وعده کرد و گفت اگر من قدرت بهم رسانم
خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه که از غنایم برای
او جدا کرده بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا
وقتی که خود خلیفه شد حصه خود را و هر چه
از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در بیت
مردم باقی مانده بود همه را گرفت و بمردان و صلحای ایشان
داد و ایشان را مرخص نمود و اکثر زنان و دختران
حامله بودند و چون خالد از وعده کشتن او ترسید
و همیشه از و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض
کشتن مالک بروم و سعد ابن عباده را بکشم
رفت و سعد را کشت پس عمر از و راضی شد
و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و
چون برادر مالک آمد که بوعده وفا کن و خالد را
بکش گفت من خلاف امر صاحب رسول
الله کرده نمیکنم و در بعضی روایات آمده که عمر

لعنه بعد از



بعد از کشتن سعد او را سیف الله لقب داد بهر تقدیر
این لقب از یکی از این دو بود نزد یکی از این دو سبب
برای او بهم رسید و سبب کشتن سعد که سید قبیله
انصار بود اینست که چنانکه گذشت با ابوبکر و عمر
هیچکدام بیعت نکرد و چون قبیله اش بسیار
عظیم بودند با او معارضه نتوانستند نمود تا روزی
عمر در کوچه با او برخورد و گفت یا با ما بیعت کن یا از
دیار ما بیرون رو سعد گفت در دیاری که تو خلیفه
باشی من نباشم پس بجانب شام رفت که در آن
ولایت قبایل او بسیار بودند و هر هفته در میان طایفه
میبود تا آنکه خالد با یک کس دیگر رفتند و در کمین
او بودند تا روزی که از قبیله بقبیله میرفت هر کدام از کمین
تیری انداختند و او را کشتند و سبب قتل غضب
ابوبکر با و مشایخ ما چنین روایت کرده اند که روزی
مالک بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله آمد و گفت مرا تعلیم ایمان فرمای او را سنها
دین و ارکان شریعت تعلیم نمود و از مناهی نهی فرمود
و گفت وصی من علی ابن ابی طالب است بعد از
من متمسک بولایت او باش و چون مالک متوجه
رفتن شد فرمود هر کس خواهد مردی از اهل بهشت

را بر بینه این مرد را به بند ابوبکر و عمر از عقب رفتند
والتماس کردند که برای ایشان استغفار کند گفت
خدا شما را بیامرزد شما صاحب شفاعت را میکشید
دید و از من طلب استغفار میکنید از آزرده میشوید
و بعد از رحلت آنحضرت مالک بمدینه آمد دید
که ابوبکر خطبه میخواند گفت وصی رسول الله
که مرا امر بطاعت او کرده بود چه شد گفتند تو
حاضر نبودی احکام تغییر میباید گفت بالله که حکم
تغییر نیافته بلکه شما با خدا و رسول او خیانت کرده اید
پس با ابوبکر نگاه تندی کرد و گفت تو چرا
بر این منبر رفته و در جای وصی رسول نشسته و قنفذ
را فرمود که برفند از مسجد بیرون کردند پس بر مرکب
خود سوار شد و گفت شعر اطعنا رسول الله ما
کان بیننا ٭ فیا قوم ما شأن و شأن ابی بکر ٭ اذا مات بکر قام
بکر مقامه فتلک و بیت الله قاصمة الظهر یعنی ما اطاعت
رسول الله میکردیم مادامی که در میان ما بود مرا با ابوبکر
چه کارست هرگاه ابی بکر بمیرد بکر بجای او می ایستد
پس چرا بجای رسول الله دیگری می ایستد بخانه
خدا قسم که اینمعنی پشت مرا می شکند و مخفی نماند
که این حکایت از چند جهت مشتملست بر طعن ابوبکر
ودو

ودو بعضی از انها عمر هم با او شریکست اول حماقت
ایشان چنانکه مالک گفت که صاحب شفاعت را گذاشته
از او استدعای شفاعت کردند دوم آنکه بی گناه
و تقصیر شرعی لشکری بر سر قبیله از مسلمین فرستادند
و بقتل و غارت ایشان مسلمین رضا داد و اولیا ایشان برای
علت این عمل شنیع گویند که مرتد شدند و
منع زکوة کردند و جوابش چنانکه گذشت اینست
که هم لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامت
شهادت و اذان نماز نمودند و حال آنکه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس ادای شهادت
و اقامت نماز کند مسلم است و منع زکوة نکردند
بلکه گفتند زکوة را با بوبکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر
یا خود بفقرا میدهیم و اگر نه محض عصبیت باشد
چرا ابوبکر و دیگران که با خبار متواتر ثابت میان مخالف
و موالف نقض عهود خدای تعالی و مخالفت نصوص
حضرت خاتم الانبیا و غصب حق امیر المؤمنین
و سیدة نساء عالمین و رد شهادت الهی و گواهی حضرت
رسالت پناهی بطهارت و عصمت اهل بیت طاهرین
و ذریه طیبین و سایر مسلمین را کشتند با احادیث
متواتر متفق علیه که یا علی سلمک سلمی و حربک حربی

و امثال این کلمه بتفصیل که گذشت مرتد نیستند بلکه
خلفای خدا و رسول او و ائمه مسلمین‌اند و اطاعتشان
فرض و مخالفتشان کفر است و مالک بن نویره بمحض اینکه
گوید ابوبکر خلیفه نیست و چون رسول الله نگفته
که زکوة را باو دهیم نمیدهیم مرتد و مستحق قتل است
و اگر این سبب ارتداد او بود چرا برای عذر خالد در
کشتن مالک همین را نمیگویند و میگویند در اثنای گفتگو
خالد نام پیغمبر را صلی الله علیه و آله برد مالک گفت
صاحب شما خالد گفت صاحب ما است و صاحب
تو نیست پس مرتد شد و باین سبب او را کشت
و حال آنکه بر تقدیر صحت این روایت این عبارت
صریح در ارتداد نیست برای درء و دفع حد و در
شبهه کافیست و بر تقدیر رده و سبب کشتن
این باشد این بعد از رفتن خالد و لشکر کشیدن و بر
سر ایشان شد پس ابوبکر چرا پیش از این لشکر
بر سر ایشان فرستاد و اگر ارتداد مالک راست است
چرا عمر بر ابوبکر اعتراض کرد و گفت خالد را بقصاص
مالک بکش و چرا ابوبکر همین را جواب نگفت و گفت
ما صاحب خود را یا شمشیر خدا را برای اعرابی نمیکشیم
و بر تقدیری که مالک مرتد شده بود سایر قبیله چه

گناه

گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال ایشان
که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند و پدر ایشان
خود کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان در حکم ایشان
باشند چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار
اسیر کردند و به بندگی برده بمردم دادند و اولاد
از ایشان بهم رسید سیوم اینکه حال از احتمال خالی
نیست یا این جماعت در واقع کافر بودند از جهت
ارتداد و مستوجب قتل و اسر و غارت نبودند
ابوبکر این همه مسلمین را بیگناه کشت و اسیر کرد
و به بندگی بمردم داد و باعث اینهمه زنا و هتک
حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد
زنا ظالم و فاسق بلکه کافر باشد حکم کرد بخلاف
حکم الهی و اگر این جماعت همه مرتد و مستحق
اینهمه انواع عقوبت بودند پس عمر که اینهمه زنان و مر
دان و دختران و پسران که بنده مسلمین شده بودند
و اموال ایشان را پس گرفت و بر مسلمین ظلم نمود فاسق
و کافر خواهد بود پس این ظلم و فسق و کفر بیکی
ازین دو امام لامحاله لازم آید و خلافتش باطل شود
چهارم اینکه ابوبکر چند حد از حدود الهی تضییع نمود
یکی خالد را بعوض مالک قصاص نکرد و دیگر اینکه

حد زنا که خالد با زن مالک کرد اقامت ننمود و دیگر
اینکه سایر مقتولین را خونشانرا باطل و دیتشانرا
معطل نمود و درین کارها عمر هم با او شریک است در
تضییع قصاص مالک از خالد عمر شریک است غایت
از دو جهت یکی اینکه قسم خورده بود که خالد را
بکشد و خلف قسم کرد دویم اینکه بقتل سعد
ابن عباده بیگناه راضی شد و قتل او را عوض
قتل مالک قبول کرد پانزدهم اینکه چون فجاة
سلمی با او بیعت نکرد فرمود او را در آتش انداختند
و مؤمن مظلوم در میان آتش میگردید کلمه شهادت میگفت
و خدا و رسول او را یاد میکرد تا باجر شهادت
رسید شانزدهم اینکه روایت کرده که اشعث ابن
قیس مرتد شد و خالد بن ولید او را در معرکه جنگ
گرفته پیش ابوبکر فرستاد ابوبکر را بخاطر رسید
که اشعث از اکابر عرب است و او و پدران او را
چندین مثل ما خدمتکاران داشتند و بعوض اینکه او را
بکشد اقامت حکم الهی و حد شرعی برو نماید
خواهر خود را با او داد و اصبغ بن حرمله در ینبا قصیده
گفته که یک بیت آن اینست شعر کان ثواب الممکث
احیا نفسه وکان ثواب الکفر تزویج البکر یعنی ثواب

دده کشی

۳۶

دده اش این بود که او را زنده گذاشت و جزای
کفرش این بود که دختر بکر را با او داد هفدهم اینکه بدعتها
در دین خدا میکرد از انجمله اینکه با عمر ساختند و حی علی
خیر العمل را از اذان اقامه انداختند و گفتند هر گاه مردم
بشنوند که نماز بهترین عملهاست دست از جهاد بکشند
و اکتفا بنماز کنند و بعوض این نقصان در عوض نماز
صبح الصلوة خیر من النوم زیاد کردند و این دو بدعت
را در جمع بین صحیحین روایت کرده و امثال این بدعتها
از ایشان بسیار صادر گشته چنانکه کتب اخبار
و فقه خودشان ناطقند بان هیجدهم اینکه درهای
مسجد را که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بامر الهی بسته بود او میگشود و شراکت
رفیقانش بعد از آنحضرت گشود نوزدهم اینکه
برای خود هر روز از بیت المال سه درهم بصیغه اجرت
خلافت مقرر فرمود و وظیفه دختران خود و عمر را
از بیت المال مضاعف فرمود و اینقدر بی پروا در تصرف
در اموال مسلمین کرد و وقت مردن بیست هزار دینار
از بیت المال در ذمه اش بود و مجملا ابوبکر در اموال مردم
اینقدر حریص و بی پروا بود برای خود و دختران و
مصاحبان خود بصیغه که میتوانست بقرض یا جبر

تصرف مینمود وخمس وانفال ونحله ومیراث اهل
بیت رسول الله صلی الله علیه واله را قطع میکرد و
حضرت امیر المومنین علیه السلام اینقدر احتراز میفرمود
که مشهور است که در ایام خلافت انحضرت در خانه اش
فرش نبود ومردم بر روی خاک مینشستند کسی عرض
کرد که حالا بیت المال در تصرف شماست چرا بوریایی نمیفر
مایی بیاورند که مردم بر روی زمین نه نشینند فرمود
بیت المال مال من نیست که بخانه بیاورم ومروارید در
بیت المال بود روزی زینب دختر انحضرت فرستاد نزد
ضابط بیت المال که عروسی میشد ان مروارید را
بعاریه گرفت وحضرت امیر المومنین خبردار شد
فرستاد بپیش زینب که مروارید را بجای خودش بفرست
والا اول کسی از بنی هاشم که دستش بدزدی بریده شود
تو خواهی وضابط را ادب فرمود وعقیل برادر انحضرت
چون بعسرت میگذرانید خواست تقربی کند
که وظیفه اش زیاد شود هرچند از وظیفه خود قلیلی
نگاه میداشت تا مدت هشت ماه ونان جمع کرد
انحضرت را بضیافت طلبید وان نانها بر سفره
گذاشت انحضرت پرسیدن کرد ونانها را
انجا اورده عرض نمود که باین نحو درین مدت

جمع



جمع کرده ام فرمود پس معلوم شد که تو با این قدر
قناعت میتوانی کرد وان زیادتی را از ان قطع کرد
وفرمود اینرا بدیگری دهیم که چیزی ندارد وانحضرت
شبی نشسته بود وحساب بیت المال مینمود در
اثنا کسی مسئله پرسید وفرمود چراغ را کار نسی
کاد بیت المال میسوخت خموش کردند بعد
از ان جواب ان مسئله فرمود وگفت درین وقت
که تعلقی به بیت المال ندارد وچراغ از سرکار نباید
بسوزد و بلیشتی در کتاب ابن ابی الحدید گذشت
که تقسیم غنایم واموال مینمود تا اینکه هیچ نمیماند بعد
از ان بر میخاست ومیفرمود که نصیب ما همین است
کسی که اندکی انصاف دارد از همین سلوک
داند که سیر او بر خلاف کیست ومعنی تقوی
وزهد چیست وهمین محمل قطع فدک وعوالی
وخمس وانفال از اهل بیت حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وضبط انها وتصرف در سایر
اموال مسلمین برای خود واقربای خود که خلفای ثلثه
باهم کردند دلیل ظاهر است بر عداوت ایشان با اهل
بیت نبوت صلی الله علیه واله واراده اینکه
ایشان فقیر وپریشان باشند تا مردم که همه اهل دنیا اند

با ایشان میل نمایند و از جمله عجایب علما اینکه جمعی
از مخالفان مثل شارح مقاصد و دیگران گفته
اند که زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و قطع نمودن
حق اهل بیت از جمله مسائل اجتهادیه است و امام را
میرسد که باجتهاد خود هرچه را مصلحت داند
چنان کند و با اینکه خود اعتراف کرده اند که خمس
بنص قرآن و اجماع همه مسلمانان حق بنی هاشم است
که گفته اند شیخین اجتهاد کردند که مناط
استحقاق فقر است یا اینکه خمس هم از جمله اوساخ است
که بر بنی هاشم حرامست پس بدیگران دادند
وجواب این مزخرفات اولا اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح
ایشان مطلقا بدعت و ضلالت است چنانکه در فصل
اول گذشت ثانیا اینکه اجتهاد در مقابل نص باتفاق
تمام باطلست پس هرگاه نص قرآن که بتخصیص
انفال و خمس باهل بیت مسلم و سیما مقرون
باجماع هم باشد اجتهاد در حکم الهیست و
لعبینه مثل اینست که کسی در میراث مثلا
گوید که مناط تضعیف نصیب مرد بزن اینست
که زن عیال شوهر خود است و مرد صاحب عیال است
پس اگر مردی بی عیال یا صاحب مال و زنی بی شوهر

بای زن



با پریشان باشند تغییر فریضه ایشان توان کرد و بنا
برین اکتفا بلکه همه احکام الهی را تغییر میتوان
داد و دین تازه وضع میتوان نمود ومن لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون ثالثا اینکه بر
تقدیر جواز تغییر نص الهی اهل بیت و سایر بنی
هاشم همه در غایت پریشانی و عسرت بودند نصیب
ایشانرا چرا بدیگران میدادند رابعا اینکه خدای
تعالی زکوة را بسبب اینکه اوساخ اموال است
بر بنی هاشم حرام کرد و الحضرت بهتر میدانست
که خمس هم از جمله اوست یا نه پس اگر میبود
بایست خود آنرا هم حرام کند و با بوبکر و عمر
نگذارد خامسا اینکه هرکه را اندک شعوری
باشد و غشاوه عصبیت حجاب بصیرت نشود
هیچ شک نکند که بعد از غصب خلافت
از اهل بیت نبوت قطع همه انواع حقوق ایشان
از نخل و میراث و انفال و خمس و جمله همه وجوه معیشت
کردند احتیاط اینکه مبادا اگر اهل بیت را مالی و
وسعتی باشد عامه ناس که همه اهل دنیا اند هرگاه
دنیا را پیش ایشان ببینند و بیقین خود میل البته
وصریح میگفتند که امامت و سلطنت حق ایشانست

پس با وجود اجتماع دین و دنیا رو بایشان کنند و بتدریج
منجر بضعف دولت ان نامربان شود و حال انکه باعتراف
همین سنیان حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله برای هر یک از زنان خود وظیفه بقدر
حاجت ایشان مثل دیگران مقرر نمود و خمس
وانفال و عوالی دلبابی الهی مخصوص اولاد و خویشان
خود کرده بود و حال انکه اگر برای مصلحت دین
بود بنی هاشم که اشجع طوایف بودند و همیشه
در راه خدا جهاد کردند و حاجت برای
چنین جهت داشتند اولی بزیاد کردن بودند
از زنانیکه در خانه ها مینشستند و هیچ کاری از
اعانت دین نمی امد و اگر برای محبت بخویشان
و دختران خود یا از جهت عداوت با اهل بیت
رسول صلوة الله علیه بود این خود عین فسق و محض
کفر است پنجم انکه چنانکه در مرافعه حضرت
امیر المؤمنین صلوة الله علیه بدعوای میراث
بروایت صحیح بخاری و مسلم کذشت
که عمر گفت بان حضرت که تو ابو بکر و مرا کاذب
میدانی یا نه انحضرت انکار نمود و نه یک کس
از عثمان و عبد الرحمن و زبیر و سعد و مالک بن

اوس



اوس که بودند روایت این حکایت در حضور
ایشان بود و مذری خواست و اعتذاری نمود و انحضرت
باب مدینه علم و همیشه قرین قران و ملازم حقست
پس این صفات در ایشان ثابت و محقق است و بیقین
با این صفات هیچکس قابل خلافت و لایق امامت نیست
حکایت عزیزی مناسب اینمقام ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده که اسمعیل بن علی حنبلی که فقیه و صاحب
فضل و مقدم حنابله بود در بغداد روزی مردی یکی را
از زیارت امیر المؤمنین علیه السلام امده و با و گفت
باستیدی دو نزغد پیرد دیدم بر قبر علی ابن ابی طالب
علیه السلام دیدم که مردم باواز بلند بی ترس و خوف
صحابه را سب میکردند و اقوال شنیع قبیح نسبت
بایشان میگفتند اسمعیل گفت گناه ایشان چیست
والله که ایشانرا برین کار جرئت نداده و این راه را
نگشاده مگر صاحب این قبر ان مرد پرسید که
صاحب این قبر کیست گفت علی ابن ابی طالب گفت
ان این راه را نموده و ایشانرا باین امر فرموده گفت اری
والله گفت اگر محقق است پس ما چرا ابو بکر و عمر تولی
کنیم باید از این صاحب قبر یا ایشان تبری کنیم اسمعیل
برخواست و گفت لعنت خدا بر اسماعیل زانی بن زانیه

اگر جواب این مسئله را دانند و بجرح رفت و
پنجم آنکه علم باحکام شریعت ندارند
تا حدی که زد دیرا امر نموده بعوض دست راست
دست چپش را ببریدند و نفی میراث جده را از
فرزند زاده خود سؤال نمود و گفت در کلام خدا
و رسول او برای جده نصیبی نمی یابم پس مغیره
و محمد بن مسلمه گفتند رسول الله بجده سدس
داد دوم آنکه ترجمه الفاظ قرآنرا هم نمیدانند تا
چه جای احکامش را چنانکه مشهور و مسلم
است که لفظ کلاله را که بمعنی وارثیست که
والد و ولد نداشته باشد ندانست و صاحب
روایت کرده که اب را که بمعنی گیاه که و علف
حیوانات است از وی پرسیدند گفت کدام زمین
مرا برمیدارد و کدام آسمان بر سر من
سایه میکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن
گویم سیوم آنکه تفسیر قرآن برای خود کرد
باقرار خود چنانکه صاحب کشاف روایت کرده
که کلاله را از وی پرسیدند گفت برای
برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست

واگر

واگر خطا باشد از من و از شیطانست و خدا از آن بریست
کلاله ما سوای ولد و والد است با آنکه خود روایت
بسیار کرده اند در منع و طعن تفسیر قرآن برای از آنجمله
جمله صاحب مصابیح ابو محمد حسین ابن مسعود فرا
روایت کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده هر کس در قرآن برای خود سخن گوید صواب
گوید خطا کرده و بروایت دیگر آنحضرت جمعی را دید
که برای خود تفسیر قرآن میکردند فرمود جمعی که پیش
از شما بودند بهمین هلاک شدند که کتاب
خدا را بر هم زدند هرگاه برای خود گویند در کتاب
الهی خلاف بهم رسید چه رایهای شما مختلفند و
حال آنکه حکم خدا خلاف ندارد و همه با هم موافقند
هرچه میدانید بگویید و هرچه نمیدانید بکسی که میداند
واگذارید دوای ندانستن پرسیدنست انتهی روایات
ابنا سنت کدیست که راضی شود که امامش در جهنم
باشد مگر را بدش چنین کره بوده که مدیحش را
بجنت ره بوده ششم آنکه خودش اعتراف میکرد
و میگفت شیطان بر من مسلط است و بر من
دور میاید پس اگر خوب کنم مدد کنید و اگر
غلط کنم و براه باطل روم مرا براه راست آرید هرگاه

خود تا این مرتبه افراد بتسلط شیطان کنند و محتاج
باعانت و هدایت دیگران باشند و بچه عذر امثال این
توان کرد بدعت پنجم آنکه خودش در زندگی متحمل
گشت و غصب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
نمود خواست که بعد از مردن هم از این فیض محروم
نباشد عمر را بجای خود خلیفه تمام احکام اهل اسلام
کرد بنا بر آنکه او در خلافت او سعی نمود با آنکه
خود از خلافت استقاله و استعفا میکرد و بعدم
قابلیت خود معترف بود و باین طعن در خطبه
شقشقیه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشاره
کرده است که فرموده عجب حالیست که در حیوة
خود میگفت مرا عزل کنید و بعد از وفات عقد آن
برای دیگری میکند و در این عمل خلاف حکم خدا
و رسول خدا کرده بمذهب ما و شما هر دو اما بمذهب
ما ظاهر است چه خلافت حق او نبود و تصرف
او در آن غصب محض بود و اما بمذهب شما برای
آنکه باتفاق اعاظم علمای شما حضرت رسالت
صلی الله علیه خود تعیین خلیفه ننموده و دیگری را
هم امر و اذن نفرموده و جناب الهی فرموده لکم فی
رسول الله اسوة حسنة شما را لازم و واجبست

ناشی و

تاسّی و پیروی برسول خدا بدعت ششم آنکه وصیت کرد
که او را در خانه حضرت رسالت صلی الله علیه
در پیش آنحضرت دفن کنند و آن خانه از دو احتمال خالی
نیست یا صدقه مسلمین بود چنانکه ابوبکر دعوی نمود
پس بعد از آنکه تقسیم شود میان همه ایشان حصه
ابوبکر بر تقدیر اسلام بقدر پیزی نمیشود چه جای قبری
و بی رضای همه شرکاء که نه وصیت باسترضای ایشان
و نه کسی از هیچیک از ایشان طالب رضا نمود تصرف
در آن غصب حقشان و ظلم بر ایشان خواهد بود
یا ترکه و میراث و ورثه است ابوبکر خود از جمله ورثه
نیست و حصه دخترش که تسع ثمن است بقدر خشتی
نیست و در این معنی محمد حنیفه با عبد الله عباس گفته
لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت چنانکه
گفته است و در صورت حضرت امام حسن
علیه السلام هم شریک بود و اقرب و اولی پس
چرا عایشه مانع دفن آنجناب شد در آنجا و هیچکس
مانع او نشد با آنکه آنخانه مقدسه را آنحضرت
مخصوص خود کرده بود و هیچکس را در آن دخلی
و شرکتی نبود پس ابوبکر چگونه بود که در آن
تصرف کرد بی اذن آنحضرت داخل آن شد و جای

اینکه خدای تعالی نهی فرموده دخول خانهای آنحضرت
بی اذن آنجناب بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس خلاف
حکم الهی نمود و مخالفت آنحضرت کرد بشرحی که گذشت عمر
بحث هفتم اینکه ابوبکر و عمر و عثمان هر سه منافق
بودند اما از قرآن که در شان ایشان آمده از انجمله قوله
تعالی المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یأمرون
بالمنکر وینهون عن المعروف ویقبضون ایدیهم
یعنی منافقان از جنس یکدیگرند امر بمنکر و نهی
از معروف میکنند و دست خود را در وقت جهاد
وصرف اموال در راه خدا نگاه میدارند و انفاق
نمیکنند پس سه نشان ذکر فرمود که انها را توان
شناخت و ابوبکر چنانکه بتفصیل بحمد الله تعالی
بیان و عمر و عثمان هم در ضمن ان قدری احوال ایشان
گذشت و بعد از این انشاء الله بتفصیل خواهد آمد
تقصیر در هیچ کار نکردند و آنچه توانستند بعمل آوردند
کدام امر بمنکر و نهی از معروف امر بجحد
حق امیرالمؤمنین علیه السلام کردن و دستار
در گردن آنجناب کردن و برای بیعت کشیدن او را
و منع فدک و عوالی و خمس و انفال و سایر خصوص
کریان

کمیان تقریبا کردند تا بسایر کارها چه رسد میرسد
وکدام دست باز داشتن مثل ترک محاربه دشمن
واز جهاد در راه خدا همیشه که گریختن و عطای نیم درهم
بلکه نیم خرما و نیم مویز چند روز ترک صحبت
رسول آنحضرت رسالت صلی الله علیه واله
کردن میشود اما از حدیث احادیث متواتره بالمعنی
که در جواب دلیل اول از انکار بعض گذشت
از انجمله چند حدیث را برای تاکید مضامین آنها تکرار
کنیم و در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار بن یاسر
که کاری که با علی کردند اجتهادی بود یا حضرت
رسالت چیزی فرمود سوای آنچه هر کس از او
شنید اما آنحضرت فرمود که دوازده کس از
امتم منافقانند و ایضا در صحیح مسلم مرویست
که عایشه از رسول الله صلی الله علیه واله پرسیدم
که سخت تر از روز احد روزی دیدی فرمود آنچه از
قوم تو کشیدم از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از ایشان
دیدم و در مناقب ابن مردویه و در شرح ابن ابی الحدید
مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه واله
بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که جمعی اند که کینها در دل
دارند که اظهار نمیکنند تا من از میان شما بروم و ایضا

ابن ابی الحدید روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله
با آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که بتحقیق که امت بعد
از من فریفته شوند و تحریف قرآن کنند و عمل برای
کنند و حرام را بشبهه بر و ربا را بیع نام نهند و ضلالت
بر هدایت غالب شود و دران زمان در خانه خود بنشین
تا وقتی که خلافت بتو دهند و اخطب خوارزمی
در مناقب روایت کرده که رسول الله صلی الله
علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود با حذر باش از
کینهای که برای تو در سینهای جمعیست که اظهار
نمیکنند تا من از دنیا بروم ایشان ملعون خدا و ملعون
هر لعن کننده اند بعد از ان گریه کرد و فرمود که
جبرئیل مرا خبر داد و گفت ایشان بر علی ظلم کنند
و حقش را ببرند و باین مضمون اخبار بسیار در کتب
معتبر ایشان گذشته و دلالت بر نفاق اینها از
غایت ظهور مستغنی از بیانست چرا که جمعی که بعد
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنای این افعال
گذاشتند و در سینها کینهٔ آنحضرت
داشتند همان ساعت که حضرت رسالت از
دنیا رحلت کرد اظهار کردند و خلافت و سایر
حقوق حضرت امیر المومنین علیه السلام بظلم و غصب

کردند

بردند ایشان بودن و از دلایل و فضایل آنحضرت باخبار متواتر
مسلمه ثابت شد که هر کس کینهٔ آنحضرت داشته باشد
منافقست و مومن و منافق ممتاز نمیشوند مگر بمحبت
و عداوت آنحضرت پس ثابت شد که راس و رئیس منافقان
نیست مگر همین بزرگان بیست هشتم آنکه از اسلام
ظاهری هم که داشتند برگشتند و مرتد شدند
چنانکه در صحیح بخاری بسه طریق روایت که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود در روز
قیامت جمعی را می بینم که بجانب جهنم میبرند
میگویم ایشانرا بکجا میبرند گویند بجهنم میگویم خدایا
اینها اصحاب منند میگوید نمیدانی که بعد از تو چه
کردند همین که تو از ایشان جدا شدی مرتد شدند
و از دین برگشتند پس من میگویم دور کنید از من
هر که بعد از من دین مرا تغییر داده و ایضا در صحیح بخاری
روایت که ابو درداء میگفت والله از امت محمد صلی
الله علیه و آله چیزی نمی بینم مگر اینکه همه گمراه میشوند
و در فردوس دیلمی روایت که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بعایشه فرمود اول جمعی که گمراه
شوند قوم تو باشند از این قبیل احادیث صحیح بسیار
دارند دال انها ظاهر و محتاج ببیان نیست بیست نهم

کلمات که در وقت وداع دنیا ومشاهده احوال عقبا گفته
که هم اینها شهود عدولند بر انواع ظلم وفسق که در ایام
خلافت کرده یکی انکه گفت کاش از رسول خدا
صلوة الله علیه می پرسیدم که ایا انصار را درین
کار حقی هست یا نه اگر حدیث الائمه من قریش
را خود از انحضرت شنیده بود چه شك مینمود که
انصار دران حق ندارند واگر خود نشنیده وبر و
ثابت نگشته بود چرا بر انحضرت دروغ می بست با
انکه انحضرت فرموده باعتراف خودشان متواتر است
که من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده فی
النار چرا در ان روز بر انصار باین حدیث احتجاج
نمود وایشان را از عمارت دفع کرد وحق امیر المومنین
علیه السلام را برد وازجمله اقبح عذرها انکه
بعضی از اذناب ان رئیس ضلالت گفته که این
کلام از باب نهایت تقوی از و صادر شده
که خواست یقین کند که انصار حقی ندارند واین
گمراه نفهمید اگر احتیاط وتقوی میداشت
بایست تا یقین نکند که حق انصار نیست مانع ایشان
نشود تا جزم که حق خود نشن است صاحب نگردد
ویا انکه جزم ویقین میدانست که حق امیر المومنین است

ظلم



ظلم نوزند وغضب نکنند بلك چنانکه قاضی
نور الله رحمة الله متفطن شده غرضش ازین
کلام اینست که با وهام عوام اندازد که امیر المو
منین واهل بیت طاهرین را صلوة الله علیهم را
بیقین حقی نیست اما شکی که هست در
که شاید انصار را حقی باشد دویم غزالی در کتاب
احیاء روایت کرده که عمر پیش ابوبکر امد
در وقتی که زبانش را حرکت میداد چون عمر
را دید گفت اینست که مرا باین بلاها گرفتار کرده
وایضاً روایت شده که در وقت مردن گفت
کاش من مرغی میبودم ودر صحراها بر سر
درختهای نشستم واز میوهای انها میخوردم وعن تکیه
خلافت نمیشدم که درین وقت عمر امد وگفت
اینست که مرا باین مهالك مبتلا کرد سیوم در کتاب
صراط المستقیم روایت کرده که میگفت کاش من
کاهی میبودم در دشتی ومویی میبودم در
سینه مومنی چهارم درین کتاب روایت کرده
از محمد ابن ابی بکر که پدر در شر او دید وقتی که زبانش
می پیچید پرسید که چه حال داری گفت گرفتار
مظلمه علی ابن ابی طالبم از و التماس بکن که مرا حلال

[illegible]

کند بخدمت آنحضرت رفت و التماس کرد
و نمود بر منبر رود و در حضور مردم اقرار بمظلم
من کند حلالش کنم چون با او گفته آنحضرت اهمال
کرد گفت میخواهم اهمال کرد و کس بر پا درد نماند
نکنند و در کامل بهائی همین را با اندک تفاوتی
حکایت و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم تا قیامت
بر من لعنت کنند بعد از آن آهی کشید و گفت
کاش با فاطمه و خانه او بی کاری بنودی و کاش
سلمی را در آتش نمی انداختمی و کاش خواهر خود
باشعث بن قیس ندادمی پس ویل و وای میگفت
و فریاد میکرد تا جان بمالک سپرد و فضل بن
شاذان در کتاب ایضاح روایت کرده از زیاد
بکائی که از اکابر علمای ایشانست که ابو بکر
میگفت کاش از رسول الله می پرسیدم که
خلافت حق کیست و کاش در خانه فاطمه را
نمیگشودم و از جیش اسامه تخلف نمینمودم
و کاش اشعث و خالد را کشته بودم پنجم تعاقد
صحیفه یعنی عهد نامه که ابو بکر و عمر و سالم
ابکم و معاذ ابن جبل باهم نوشته و قرار دادند که
از میراث حضرت رسالت بهیچیک از اهل بیت

چیزی



چیزی ندهند و هیچکدام از ایشان بجای او نگذارند
و آن عهد نامه را با بوعبیده سپردند و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امین ملقب امت شدی
و ازین جهت در میان سنیان مشهور باین لقب شد
در صراط مستقیم روایت کرده از محمد ابن ابی بکر که گفت
من و عمر و پدرم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه
ویل و وای گفت بعد از آن گفت این رسول الله است
مرا مژده آتش میدهد و عهد نامه ما در دست دارد
گفتند هذیان میگوید ان نمیپرسید که هذیان میگویی
گفت نه والله ابن صهاک لعنه الله علیه هو الذی
سدنی عن الذکر بعد اذ جائنی و بعد از آن ویل و وای
میگفت تا جان بداد و ایشان بمن سفارش کردند
که این واقعه را حکایت مکن مبادا بما شماتت کنند
و مؤید این حکایت باز در صراط المستقیم روایت
کرده که معاذ بن جبل وقت مردن بر خود نفرین میکرد
و ویل و وای میگفت کسی گفت که هذیان میگویی
گفت نه والله گفت پس این چیست گفت
تمهیدیست که با ابو بکر و عمر کردیم و مثل این میان عمر
و پسرش روایت شده و همین حکایت صحیفه را که
محمد و علی صلوات الله علیهما مرا بدوزخ مژده میدهند

[صلی الله علیه وآله]

وعهدنامه در دست محمد است و بمن میخوانند و میکوید تو وعمر وعثمان ومعاذ ابن جبل وسالم مولای حذیفه وابوعبیده وزخدیت عمر کفت هذیان میکوید این قضیه را بکسی مکوییدکه بنی هاشم بما شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد و کفت ای عمر من هذیان نمیکویم نه من در دغار با انحضرت بودم فرمود کشتی جعفر را می بینم که بر روی دریا میرود کفتم یا رسول الله من میخواهم به بینم دست مبارك بر چشم من مالید منهم دیدم بعد از ان در مدینه بتو نقل کردم کفتی ساحر است چنانکه منهم بخاطرم رسیده بود اما حالا ظاهر شد که بسبب ان اعتقاد باطل وظلمی که بر اهل بیت کردیم در عذاب ابد خواهیم بود عمر خندید و کفت هذیان میکوید برخواست و برادرم بیرون رفت بعد از ان من کفتم ای پدر بگو لا اله الا الله بگو کفت نمیتوانم دوزخ وتابوت نمیکذارند کفتم تابوت چیست کفت نه بینی تابوتیست در درك اسفل دوزخ دوازده کس در ان بینم من وعمر وعثمان ومعاذ وسالم وابوعبیده وشش کس دیکر از پیشینیان وان تابوت در غسق است که از نشدت حرارتش دوزخ تفسیده کفتم هذیان میکوید کفت والله هذیان نمیکویم

هذیان



هذیان نمیکویم لعنت بر عمر که او مرا از امر خدا و رسول او مانع شد پس رو بر زمین کذاشت وزاری میکرد وویل و وای میکفت با جان بداد پس عمر ودوم امد بر سید ان که چون کذشت نقل کردم کفت هذیان کفته زینهار با علی و دیکری مکو که بما شماتت نکنند نشنیم اینکه چنانکه ابن قتیبه در کتاب سیاست وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن اثیر در کتب تواریخ نقل کرده اند که در وقت مردن میکفت کاش متعرض خانه فاطمه نکشته و دست بدست یکی از این دو مرد داده بیعت میکردم مراد از ان دو مرد عمر و ابوعبیده بود واز جمله غرایب عذرها اینکه کسی کفته این کلام از باب بترسی از باب خلافت است چنانکه طریقه عرفا و اولیاست تا دیکران بدانند که خلافت کار دشوار است و بترسند و طمع در ان نکنند و کویا این مردك تمام کلام اندیده و یا نفهمیده که من وزیر میبودم دلیل ظاهر است بر اینکه حب جاه و ریاست هنوز از دلش بیرون نرفته و با وجود این حال چه جای بترسی و بیزاری مانده واکر غرضش اینمعنی میبود میکفت کاش مرتکب این کار نمیشدم هفتم اینکه واقدی

روایت کرده که وقتی مردی میگفت میدانم که
بدوزخ میروم واما کاش میدانستم که بیرون خواهم
آمد یانه سیوم آنکه اصل انعقاد خلافت ابوبکر
باطل از اعتماد واعتبار بخالدیت وحاجت باین
همه تطویل وتفصیل نیست چه سنیان خود معترفند
که ثبوت خلافت او به بیعت عمر وبتصدیق ابو عبیده
جراح بود وبیعت واختیار همه امت که اجماع است
اگرچه باعتقاد ایشان حجت وواجب الاطاعه است
اما بفضل الله تعالی ثابت ومبرهن شد که اصلا حجت
نیست واعتبار ندارد وهرگاه معصوم نباشند
واجب الاطاعه نیست وایضا بنص از خدای
تعالی ورسول او نیست وایضا خلافتش باطل ومربیان
هالك وکذشتکانش در تحت مالك خاتمه این
فصل در ذکر دناءت نسب وخست حسب
آن عالی منصب که اینهم دلیل دیگر است بر سلب
قابلیت او برای خلافت ودر کامل بهائی از اهل توا
ریخ نقل کرده که ابو قحافه در میان قریش مشهور بود
بلواطه ودر بام خانه ابن جدعان ندا میکرد و
مردم را بضیافت میخواند وهر روز یك درهم اجرت
میگرفت تا طعامی که در دیگ با بهای مانده وصیاد

بود وسی



بود وشریکی داشت سعد نام وهرچه در خانه شریکین
بود میبرد وچیزی نمیگذاشت وباین سبب ملقب
بابو قحافه شد چه قحف بمعنی اینست که هرچه در
کاسه باشد بخورد وهیچ نگذارد وقحاف
بودن عرب سالب که همه چیز را ببرد ودر کتاب
مشارق الانوار از کتاب ملل ونحل وعلمای انساب
حکایت کرده که پدر ابی بکر نامش عامر بود در
میان یهود مکتب دار ومعلم اطفال ایشان میبود
شهره بلواطه کرد ایشان از میان خود اخراج کردند
وبعد از آن ابن جدعان برای او اجرتی مقرر کرد که
هر روز بر بام خانه آتش میافروخت ومردم را بضیافت
میطلبید اتفاقا شبی باران بسیار بود وآتش روشن
نمیشد کاسه روغن آوردند که همه را چرب
کند تا روشن شود کاسه تمام خورد وابن جدعان
آزرده شد وبیرون کرد وباین سبب ملقب بابی
قحافه شد ونام خودش در زمان جاهلیت عبد
اللات بود ولات نام بتی است که ابوبکر چهل سال
در عبادت او بود بلکه شصت سال وهمیشه بتها را رو
مالید ودنیا دید وغن را از باب تبرك بخود میمالید
تا آنکه سیاه شد وچون مدتهای مدید در خدمت

در خلافت بان میبود مسمی بعتیق شد چه
عتیق بمعنی قدیم و کهنه است و بشغل خیاطی بود و
چون اظهار اسلام نمود حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله بعبد الله ملقبش فرمود و نام مادرش
سلمی بود و از جمله فواحش مشهور بود که علم بر در
خانه خود نصب کرده و علانیه فسق و فجور میکرد
بود روزی که ابوبکر خلیفه شد پدرش تعجب
کرد و گفت تو با اینکه نه نامی داری و نه نشانی
و نه نجابت نسب و شرافت حسب و نه
علم و نه شجاعت و نه کرم و نه عبادت چون
بخلافت تو راضی شدند با اینکه بنی هاشم با آن
بزرگی و نسب عالی و حسب متعالی حاضر
بودند گفت برای اینکه سن من بیشتر بود این
نسب و حسب خلیفه اول که خود اعتراف
بان دارند پس کسی که اندکی انصاف دهد و
غیرت داشته بخلافت و امامت کسی با این
اصالت و نجابت و آن کمال و اطاعت و عبادت
چگونه راضی میشود و چنین کسی را چون
بر حضرت امیر المومنین علیه السلام با آنهمه
جهات فضایل که شمه از انجمله در انجناب تنهاست
در



در تمام عالم نیست چنانکه خود معترفند و مکرر بیان
شد حسد و عداوت قدیم بنا شد همچکس چنین
کاری پس جمعی که بسبب این حسد و عداوت
مرتکب مثل این عمل که اقبح قبایحست شوند
فعل ایشان چگونه حجت باشد و بر اتفاق ایشان
چه اعتماد توان نمود که این دانشمندان گمراه و منافقان
روسیاه و راه زنان دین خدا و دشمنان حضرت
مصطفی همیشه میگویند و اعتراف میکنند
که عمده دلایل اجماعست فصل هشتم در ذکر اندکی از
مطاعن خلیفه دوم که مضاعف اولست چه
در اکثر مطاعن بلکه در همه با او شریکست و چندین
بر آن در ایام خلافت خود تنها کرده و خود مخصوص
است بان اما آنچه در آنها با خلیفه شریکست بلکه
غالبست از آنجمله کفر اصلی و چندین سال بت پرستی
و غصب خلافت و حق حضرت امیر المومنین
و احضار آنحضرت برای بیعت و تهدید بقتل
و سوختن خانه و منع فدک و عوالی و سایر خصوص
کردن آن قضایا واقع شد و در منع فدک عمر شریک
غالبست چه مرویست که اول مرتبه که حضرت
فاطمه علیها السلام پیش ابوبکر آمد و بر و اعلام

وزهرا و فدك را پس داد و کاغذی نوشت و بان
حضرت داد بعد از ان عمر امد و ان کاغذ را گرفته
پاره کرد و جور کردن فدك بروایت حمیدی شافعی
چنانکه گذشت با دختر خود و عایشه و سایر
ازواج تقسیم نمودن چنانکه صاحب جامع الاصول
از طریق مسلم و بخاری روایت کرده نظیر جور با بکر
نوعی از انست و تغافل بر صحیفه و نفاق و علامات
او و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاد کردن
وظایف عایشه و حفصه و دین سنی یك غالبست
چه هر یك عایشه و حفصه را هر سال از بیت المال ده
هزار درم می داد و تخلف از جیش اسامه و فرار
از زحف و بخشیدن خالد و کشتن سعد ابن عباده
و همیشه داخل رعیت و مامور ولی دیگران بودن
و هم کنیت ابلیس و عمارت [illegible] و گشودن
درهای خانهای بسته و وصیت دفن او در خانه
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و ترك
حی علی خیر العمل از اذان و امثال این نصوص که بتفصیل
گذشت و اگر چه عمر پیش از سلام نماز خوف
نخوانده در سبب باهم سنی یك بودند بالکلیه اصل اصل
بود و اگر بقتل مالك راضی نبود اما در بخشیدن

فالکل او



فالکل او سنی یك شد اما افعالی که مخصوص است باو
اول قضیه منع دوات و کاغذ که باعتراف سنیان
چنانکه غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان تصریح
کرده اند که اول فتنه و خلافیست که در اسلام
بهم رسید و سببش عمر بود و شهرستانی در کتاب
گفته که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان
بود از امر الهی بسجود ادم و اول خلافی که در اسلام
منع عمر بود از کاغذ و قلم و این حکایت ایشان
که در صحیح مسلم و بخاری و احمد حنبل و بلاذری
و اکابر شان روایت کرده اند بالفاظ مختلف
که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در
ایام بیماری فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای
شما وصیتی بنویسم که هرگز بعد از ان گمراه نشوید
عمر مانع شد و گفت این مرد هذیان میگوید کتاب
خدا کافیست و حاجت بنوشتن دیگر نیست
پس حاضران مختلف شدند بنی هاشم گفتند
اطاعت رسول خدا کنید کاغذ و دوات بیارید
و دیگران گفتند قول قول عمر است و کتاب خدا
بس است و در بعضی روایات امده که کاغذ
اورده و عمر پاره کرد و بعد نقل بی جهل میانشان

کفتکو بسیار شد پس آنجناب فرمود از پیش من
برو یک کرد بیش من نزاع سزاوار نیست وکلام
عمر در صحیح مسلم باین عبارت است کران نبیکم لیهجر
و بلفظ دیکر ان رسول الله لیهجر و در کتاب حمیدی
ماشانه یهجر و در روایت ابن عمر ان الرجل لیهجر و در
روایت دیکر دعوا الرجل فانه یهجر لفظ یهجر و هجر
چنانکه علماء لغت و ابن حجر عسقلانی در مقدمه
شرح صحیح بخاری کفته اند بمعنی هذیان و سخنان
پوچ و بیفایده است و چون بخاری دیده که نسبت
هذیان بانحضرت محض کفر است بجانب امام
خود تغییر داده و بلفظ غلب علیه الوجع ذکر
کرده و غافل شده که اکرچه بی ادبی لفظی
تغییر یافت اما کفر معنی بعینه باقیست چه معنی
این لفظ اینست که کوفتش سنکین و سخنانش زیست
بجا نیست و حرفش اعتبار ندارد و این همان هذیان
ومخفی نماند که این حکایت انچند جهت
متضمن فسق و کفر است اول نسبت هذیان
بانحضرت دادند دوم باینقدر بی ادبی ذکر
کردن که این مرد یا بعبی شما هذیان میکوید یا او
کذارید این مرد را که هذیان میکوید هر کس

انداك



اندک حیایی و ادبی داشته باشد نسبت بادنی کسی
مثل این سخن نتواند کفت چه جای جناب خاتم
الانبیاء صلی الله علیه واله که جناب الهی در قرآن
مجید میفرماید در همه جا نام انحضرت را بالقاب مستطاب
ذکر نموده مثل یا ایها الرسول و یا ایها النبی و امثال این
رعایت حرمت انحضرت فرموده که هیچ جا بنام
انحضرت را ذکر ننموده مکر در چهار موضع انهم برای
تعریف و شناسانیدن حضرت او وایضا فرموده
لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم بعضا
یعنی نام انحضرت را مثل اینکه شما یکدیکر را میکویید
مکویید و مثل خود انرا او را مکسید و این شقی
بلفظی چنین و طریقی ناپسندیده که او تشخیصا
را اکر کسی نام برد غایت قباحت دارد و در
حضور انحضرت و خویشان و اهل بیت و دوستان
آنجناب نام میبرد و این قسم نسبتی بانحضرت
میدهد نه متادب بادب الهی میشود و نه اطاعت
اوامر و نه از خدا و رسول او شرم میدارد و نه از
دیکران از دوم سیوم دلالت این کفتکو و این نسبت
بر نهایت بی پروایی و عدم محبت بانحضرت
چه همه کس میداند که هر کس بکسی اندک محبت

داشته باشد این قسم نسبتی نتوانند داد و چنین
لفظی بر زبانش جاری نشود چه آنکه دلالت بر شماتت
و شعف بموت آنحضرت تا هر چه خواهند کنند و
حق اهل بیت او را ببرند در چنین حالی بیگانگان
بلکه اکثر دشمنان هم رقت میکنند و منافی
و این بیچاره از هیچ حیثی پروا ندارد پنجم رد حکم
خدای تعالی کرده چه بین جا فرموده اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه و فرموده
ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم هر جا فرموده اطاعت
خدا و رسول او کنید هر چه رسول خدا میگوید
قبول کنید و هیچ جا نفرموده که فرقی میان بیماری
و صحت آنحضرت هست و در بیماری از رسالت
معزول است و نگفته در وقت گفتن اطاعتش
مکنید و در جای دیگر فرموده و من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون ششم مشاقه
یعنی شق نقیض گرفتن با رسول خدا چنانکه ابن ابی
الحدید روایت کرده از ابن عباس که عمر گفت
رسول الله در وقت رحلت خواست که تصریح
بنام علی کند من مانع شدم بسبب ترحم بر اسلام

ورسول



و رسول الله دانست که من قصدش را دانستم
ترک آن نمود و همین اعتراف آنقدر دلیل است بر
کفرش یکی مشاقه با آنحضرت که خواست و
صیت نامه بنویسد مانع شد و من یشاقق الرسول
من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین
نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا دویم
علت ترحم بر اسلام چه آنکه منع او ترحم بر اسلام
نمیباشد که خلاف وصیت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و مخالف امر کلی جناب
الهی است باطاعت آنحضرت حال از دو حال بیرون
نیست یا گمانش اینست که او وحی و نظام اسلام
و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و رسول خدا میدانسته
و اینهم کفر عیان مستغنی از بیانست سیوم
و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که عین نفاقست چنانکه احادیث صحیح متفق علیه
است درین باب بسیاری که آنرا تا اینوقت
در دل داشتند و اظهار نمیتوانستند و در روز
رحلت آنحضرت باظهار آن کردند چنانکه این هم
باحادیث صحاح متواتر ثابت گشت هفتم آنحضرت را
ایذا کردند و بغضب آوردند خصوصا عمر تا بجدی

حتی اینکه رحمة للعالمین را از ایشان کردانید و
اعراض فرمود و ایشان را بیرون کرد و از پیش خود
راند و پیش کذشت که ایذا و غضب انحضرت
ایذا و غضب الهی و موجب کفر و عذاب غیر
متناهیست هشتم اینکه کفت کتاب خدا بس
یعنی رسول خدا نمیداند که قرآن کافیست و عمر بهتر
میداند یا میداند و کار لغو و بیهوده میکند نهم
اینکه باین قول تکبر کرد بر رسول خدا و استغنا
از امر او کفت حاجت بوصیت او نیست و کتاب
خدا کافیست دهم اینکه خود نقیض این سخن و
تکذیب آن نمود و در چندین مواضع درفتاوی
و احکام محتاج بدیکران میشد و از ایشان سؤال
میکرد حتی اینکه میکفت همه کس از عمر داناترست
حتی زنان در خانها در پس پرده ها پس اکر قرآن کافی
بود چرا از دیکران سؤال میکرد اکر کافی نبود
چرا مانع وصیت رسول خدا شد و کفت حسبنا
کتاب الله و سنیان بعد از آنکه فضیحت این عمل را
دیدند و از شیعیان شنیدند در صدد توجیه امثال
متصدی معذرت آن کردیدند و هر کسی عذری
کفته و بسی لالی مزخرف سفته یکی اینکه لفظ هجر

نقصی

نقصی و قصوری ندارد چه معنیش اینست که
کلامیست خارج از حد صحت بسبب شدت
مرض و کثرت علت و جوابش اینست که هذیانست
نظیر هذیان عمر چه علمای لغت تصریح کرده اند که
هجر هذیانست و حال اینکه کلام خارج از حد
صحت بعینه هذیانست چنانکه بیان کردیم دوم
اینکه امر انحضرت کاهی برای وجوب میشود و کاهی
استحباب و کاهی اباحت پس سبب اختلاف و منع
عمر شاید این باشد که از قراین هر کسی چیزی فهمیده
باشد از آنکه استحباب یا اباحت فهمیده باشد صواب
و صلاح در قول عمر دیده و انحضرت را غرضی در آن
وصیت نبود از آن رجوع نمود و ترک آن فرمود و
جوابش اولا اینکه وصف فرمودن انحضرت
کتاب وصیت را که هرکز بعد از آن کمراه نشوید
دلیل ظاهرست بر اینکه البته آن وصیت امری
بود متعلق باصول دین و هدایت مؤمنین که رسالت
انحضرت صلی الله علیه و آله بود مکر برای این
پس البته اباحت محض نبوده بلکه با امری بوده که
پیش از این تبلیغ ننموده یا تبلیغ فرموده و در وقت

اراده تجدید و تأکیدش داشته که خاطر از اطاعت
امت جمع نداشته پس یا واجب بوده و یا سنتی
که کمتر از واجب نبوده و بهر تقدیر مانع آن
شدن راضی بگمراهی همه مردم بودن و مانع هدایت
و تبلیغ رسالت گشتن است که فی الحقیقه
عدم رضا بدین خدا و پیروی هوس و هوات
وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله و
رسوله فقد ضل ضلالا مبینا و ثانیا اینکه قول الهی
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و امثال این هیچ جا تخصیص
بواجب و استثنای غیر واجب نفرموده و مخالفت
اینان اگر چه در سنت و اباحت باشد و
هرگاه بر وجه استغنا و استکبار شود چنانکه گفت
کتاب خدا ما را کافیست و حاجت بوصیت
رسول خدا نیست محض کفر است چه همین یعنی
خلاف حکم خدا است ومن لم یحکم بما انزل الله فا
ولئک هم الکافرون ثالثا اینکه جمعی که قول
عمر را صواب دیدن همه از اتباع او بودند فهمیدن
که همه مضمون وصیت وصایت امیر المؤمنین
علیه السلام است و مانع آن گردیدن و این عین

کفر



کفرشناسیت نه صلاحشان و آنحضرت از آن وصیت
رجوع و ترک هدایت مردم که نوشتنش مکرر برای همین
نماید و متمسکان بقول عمر شود تا لازم آید که تقصیری در نبوت
کرده و تبلیغ رسالت نکرده باشد و دلیل بر اینکه قول عمر
را نپسندید و اعراض نمود و اخراجش فرمود و اگر قول او
مفید بود البته تحسین میکرد سیوم اینکه قول منع عمر از کاغذ
و دوات از جهت شفقت و مهربانی آنحضرت بود
چون آزار بسیار داشت نخواست که مشقت کتابت
اضافه آن شود جوابش اولا اینکه اگر عمر اینقدر محبت
بآنحضرت میداشت و رعایت حرمت آنجناب مینمود
نسبت هذیان و انواع بی ادبیها و بی حیاییها که مذکور
شد نمیکرد و ثانیا اینکه مبعوث نبود مگر برای هدایت
مردم و کارش نبود مگر برای آزار کشیدن در راه خدا
و دو سه کلمه نسبت بآنچه در ایام نبوت مشقت
کشیده نبود مگر قطره نسبت بدریا و اگر کسی مانع
آن شود مانع اصل نبوت باید گردد و حاصل حال اینکه
نوشتن تا بر کردن دیگری ممکن بود و از آن دو سه
کلمه وصیت مثل این غوغا و فریاد نبود ثالثا اینکه
مهربانی و شفقت باین الفاظ و این نحو که هذیان میگوید

حاجت بوصیت او نیست و کتاب خدا کافیست
بعینه مثل دوستی خرسی است که مشهورست چرا اینکه
بسبب زیادتی دانش و دقت نظر چیزی چند
نویسد که از عهده انها بر نیایند و مؤدی بحرج شود
و عاجز گردند و بسبب مخالفت مستحق عقوبت
شوند و جوابش اولا همانکه گفته شد بتحریم اسلام
که اگر عمر یا کسی دیگر را گمانش این باشد که او
خیر و صلاح امت را بهتر از خدا و رسول میداند
همین گمان عین کفر و طغیان او باشد ثانیا
اینکه معذرت نقیض صریح قول آنحضرتست
که فرمود چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید چه
هرگاه آن وصیت موجب هدایت عالم و امان
از ضلالت عوام باشد بالضروره سبب مخالفت
امت و ضرر اسلام نباشد ثالثا اینکه بر تقدیر
کتابت کار دشواری میفرمود بالضروره دشواری
که موجب هدایت و مانع ضلالت باشد بهترست
از آسانی که این نعمت باین عظمت از فوت شود
و اگر باین سبب رفع حکم خدا و رفع حکم رسول
خدا توان نمود رفع و رفع روزه و نماز و حج و زکوة که بی
بجنیل دشوارتر از جان دادنست و جهاد که متضمن
کشته



کشته شدن و از مال و عیال و همه محبوبات گذشتن است
که هیچ دشواری باین نمیرسد بلکه اینکه چون کتابت
در خلوت بود عمر ترسید که مبادا منافقین و جمعی
که در دل مرضها داشتند اظهار غرضها کنند و دروغ
چند بر آنحضرت بندند مثل دعوای وصیت
که رافضه میگویند و جوابش اولا اینکه وصیت
در خلوت نبود بلکه اکابر قریش از بنی هاشم
و مهاجر و انصار حاضر بودند چنانکه در روایت
و برای تصدیق این شهادت فریاد و غوغا کافیست
ثانیا اینکه این حرف شفقت بر اسلام و امت از
که مکور تر که کذانست ثالثا اینکه مکرر برهان
بیان شد که ریشهای منافقین همین بزرگانند و رابعا
اینکه دعوای رافضه خلاف واقع و تخمین و گمان
نیست و عمر خود اعتراف نمود که آنحضرت میخواست
تصریح بنام علی کند من مانع شدم و حمیدی
و دیگران بالفاظ مختلف نقل کرده اند که ابن عباس
هرگاه این حکایت را یاد میکرد زار زار میگریست
و میگفت یوم الخمیس و ما یوم الخمیس کسی پرسید
که کدامست آن یوم الخمیس گفت روزی که مانع
نوشتن رسول الله شدند الرزیه کل الرزیه

ماحال بين رسول الله وبين ان يكتب ذالك الكتاب
وايضاً شاهد بر اينكه نزد آنحضرت هم بود اينكه
بخاری روايت كرده در باب هل يستشفع الی اهل الذمة
كه حضرت رسالت سه وصيت فرمود يكی اينكه
مشركين را از جزيرهٔ عرب بيرون كنيد دويم اينكه
رسولان پادشاهان بفرستيد بنحويكه من ميفرستادم
سيوم را راوی فراموش كرد وايضاً در باب مرض
نبی صلی الله عليه وآله همين حديث را روايت
كرده وگفته سيوم را يا آنحضرت نگفت يا راوی
فراموش كرد وهر گاه از ان شعوری باشد از همين
حديث متفطن شود كه وصيت سيوم وصايت
حضرت امير المؤمنين بود چون سنيان را صرفه
در روايتش نبود گاهی بنسيان وگاهی بسكوت
آنحضرت نسبت دهند وبر تقدير سكوت
آنحضرت چه دانستند كه وصيت ديگر بوده
خامساً اينكه دعوای روافض بسبب منع عمر شد
از نوشتن وصيت نامه واگر نوشته ميشد رافضه
وغير ايشان را دعوايی نميبود وسادساً اينكه
آنحضرت فرمود چيزی بنويسم كه هرگز گمراه
نشويد پس احتمال وسوسهای منافقين وافترای

بر آنحضرت

بر آنحضرت تكذيب قول او وبسبب دروغ
وهذيان است بجناب او كه عين كفر است ششم
اينكه قوله تعالی اليوم اكملت لكم دينكم وقوله صلی
الله عليه وآله اوصيكم بكتاب الله وعترتی معلوم
گشته كه شرع وملت تمام شده وقرار يافته عمر را
حاجت بوصيت نيست وكتاب خدا كافيست
وجوابش اولاً اينكه قايل اين آيه وحديث بعينه
ميدانستند كه با وجود آن حاجت بوصيت
هست يا نه وعمر را نميرسد كه با ايشان معارضه
نمايد ورد حكم ايشان كند ثانياً اينكه كتاب
وولايت اهلبيت نبوت كافيست وتنها كتاب
كافی نيست واز اين جهت قرين يكديگر واز هم جدا
نشوند چه آنكتاب مستطاب مشتمل است بر ناسخ
ومنسوخ ومجمل ومطلق ومتشابه كه تفسير وتأويل
آنرا كسی نميداند سوای اهلبيت نبوت كه ابواب
مدينهٔ علم وحكمت ووارثهٔ خزاين معرفت
واهل ذكر وراسخون فی العلم ومعدن وحی وموضع
سر خدای تعالی اند وباين سبب در قرآن مجيد
واحاديث متواتره چنانكه مكرر ذكر شد
هميشه امت مأمورند برجوع بايشان وتعلم .

ومعدن وحی وموضع سرّ خدای تعالی اند وباین
سبب همیشه امت مامورند برجوع بایشان
وتعلم از ایشان وایشانند زبان قرآن ومبیّن اسرار
آن چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوة الله علیه
فرموده منم قرآن ناطق وقرآن بی تفسیر ایشان خموش
وصامت است وملا قطب شیرازی شافعی در
یکی از مکاتیب خود تصریح باینمعنی کرده وگفته
راه بی رهنما نمیتوان رفت وگفتن چون کتاب الله
وسنت رسول الله در میان هست بمرشد
چه حاجتست بآن ماند که مریض گوید که چون
کتب طب هست که اطبا نوشته اند مارا باطبا
رجوعی نیست چه این سخن خطاست برای آنکه
نه هر کس را میسر است فهم کتب واستنباط از آن
میتواند کرد ورجوع باهل آن باید نمود ولو ردّوه
الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
کتاب حقیقی صدور اهل العلمست که بل هو
آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه دربطون
دفاتر چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
انا کلام الله ناطق وهذا کلام الله الصامت
تا اینجا عبارت ملا قطب پس دفع ظاهر است

اینکه



اینکه بی ولایت ایشان قرآن کافی نیست واین بی آن
کافیست پس اینهمه خلاف واختلاف میان
امت از جهت قرآن خود باویت اطاعت
ایشانست که بینت عالم از اختلاف ممتلیست
وباین سبب چنانکه پیشتر گذشت اکمال
دین بولایت حضرت امیر المؤمنین صلوة الله
علیه شد واین آیه برای آن نازل گشت ودرین
روز هم وصیت برای همان وتاکید آن بود که شاید
هرگاه گفته ونوشته شود بر منافقین وبر دیگر
مرضها در دل داشتند اطاعت لازم تر گردد و
از مخالفت دورتر شود چنانکه خود اعتراف
کرده اینمعنی را فهمیده مانع نوشتن گردیدند هفتم
اینکه خواست راه اجتهاد بسته نشود وامت
بسبب اجتهاد خواه خطا باشد وخواه صواب
ماجور ومصاب شوند وجوابش اولا همانکه
که مکرر گذشت که صلاح وخیر عباد را
خدا ورسول بهتر میدانند ومخالفت ایشان
ومشاقه با ایشان نیست مگر محض کفر وعناد
ثانیا اینکه اجتهاد بمعنی مقصود سنیان عین بدعت
ومحض ضلالت واجرش خواه صواب وخواه

خطا انش جهنم است چنانکه در مقدمه این باب
گذشت هشتم اینکه قول عمر که حسبنا کتاب
الله رد حضرت رسالت بود بلکه رد بر کسی
بود که منافع عمر بود وجوابش اولا اینکه این کلام
بعد از آنکه نزاع بهم رسید در جواب حضرت
رسالت صلوات الله علیه گفت پس البته رد آن
حضرت بود ثانیا اینکه بر تقدیری که بعد از
حدوث و تحقق نزاع گفته باشد کلام فرضنا
رد بر ایشان است اما آنکه رد بعمر کرده‌اند و گفته‌اند
که اطاعت آنحضرت واجبست و اجابت
مسئول او باید نمود پس در این مقام حسبنا کتاب
الله معنیش اینست که حاجت بوصیت او
نیست و هذیان میگوید نهم اینکه این وصیت
ابتدا یا داده آنحضرت نبود بلکه جواب کسی
بود که استدعای آن نمود وجوابش اولا اینکه
بر تقدیر تسلیم قول آنحضرت که چیزی نویسم
که هرگز گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه
حکم بودعام متعلق بهدایت همه اهل اسلام
پس مانع آن شدن مانع هدایت عالم گشتن است
چنانکه گذشت ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم

اختصاص



اختصاص سئول وجواب مانع جواب و سئول
مسلمی شدن راه نفی شفقت و احسان است و آن
آنحضرت ثابت و محفوظ است که فرمود لعن الله
قاطع سبیل المعروف دهم اینکه هر کس که احوال
عمر را در مدت صحبت آنحضرت ملاحظه نماید این سبب
تعجب نمیکند چه همیشه در ایام صحبت او معارضه
با آنجناب مینمود و آنحضرت تحمل برای او میفرمود و جواب
اینست که میگوید که آنست که معارضه با آن
حضرت محض کفر است وما التعجب از فعل عمر
نیست و مسلم است که همیشه آنحضرت را میرنجانید
و روان اطاعت آنجناب میکرد و اینیکی
از جمله آنست و عمل کردن آنحضرت برای او
محض افتراست و این نسبتهم بآنحضرت کفر است
یازدهم اینکه قول رافضه که میخواست نص بر خلافت
امیرالمؤمنین کند از قبیل اخبار بغیب است از آنجا
که نص برای یکی نمیکرد چنانکه در میان
ما روایت شده وجوابش اولا اینکه قول رافضه
اخبار بغیب نیست بلکه عمر خود اعتراف باین
نمود و دلایل و شواهد بر این اند و اما ابن عباس و بخاری

کشته است ثانیا آنکه اگر مقصود نص بر ابوبکر
میبود بنی هاشم سعی نمیکردند و عمر مانع نمیشد
بلکه اعانت مینمود و عجبست از نهایت کوشش
این گمراهان که گاهی دعوای اجماع بر عدم نص
مطلقا میکنند و گاهی تحریف نصوص
حضرت امیر المؤمنین برای ابی بکر مینمایند
حتی این حکایت را بلفظ اکتب لابی بکر
روایت میکنند چنانکه در فصل خلافتش
گذشت و ظاهر است که منشاء این عمل بانهایت
عصبیت و محض عناد و شقاق با کمال
عداوت با آنحضرت و عین کفر و نفاقست دوا
زدهم آنکه دعوای ارادهٔ نص درین موضع نقیض
دعوای نص قبل ازانست چه اگر از قبل نص کرده
بود امروز چه حاجت بنص بود و جوابش اینست که
این هذیان گفتن از هذیان عمر نیست چه تکرار دلیل
کاشف تاکید است نه نقیض آن و غریبتر حال
این ارذال وقتی که در مرض موت با آنحضرت نسبت
وصیت برای امامت ابابکر میدهند که فرموده
بگوئید با مردم نماز کنند یا بعد از من امام باشد
و وقتی که بعد از منع دوات و کاغذ فرمود مشتی

از جزیره

از جزیره عرب بیرون کنند و رسولان باطراف
بفرستید و در وقتی ابوبکر وصیت نامه را
برای خلافت عمر نوشت و در قصد این ضلالت
را با نامهٔ وصیت سرشت نه او و نه ایشان
هیچیک را نسبت بهذیان ندادند و وقتی که
خلافت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
وصیت میکند هم هذیان میگویند و درین معنی
شاعری گفته شعر اوصی النبی فقال قائلهم ۰ قد ظل
یهجر سید البشر ۰ ادعی ابابکر اصاب ولم یهجر وقد
اوصی الی عمر ۰ ایضا چون کرد وصیت بعلی آن سرور ۰
هذیان گفتند خیر بشر ۰ هذیان گویان بجان
قبولش کردند ۰ چون کرد ابوبکر وصیت بعمر ۰ و از
جملهٔ غرایب عدد نهای نظیر گناه چه بدتر
ازین گناهی نباشد تا بدتر ازان گناه توان گفت آنکه
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که بد اخلاقی
عمر درشتی و حمق و جهل و کبر چنانکه اهل لغت
تفسیر کرده اند و انا لجاهل کلمه که در مرض موت
رسول الله صلی الله علیه و آله گفته و حاشا
که قصدش ظاهر آن باشد بلکه لفظی بود که مقتضای
خشونت طبعی او صادر شد و عمر یا ان امثال

این و درشتیها داشتند مثل اینکه در سال قحطی یکی
از ایشان خطاب بجناب الهی نموده انزل علینا القطر
لا ابا لکا یعنی بی پدر بر ما باران ببار و مثل اینکه عمر
در صلح حدیبیه با آنحضرت گفت الفاظ چند
که حکایت آنها ناخوش است حتی اینکه آنحضرت
شکوه او را با ابوبکر کرد و عمر بود که بر جبلة بن ایهم الغسانی
تنگ گرفت و درشتی کرد که مضطر گشته مرتد شد
و از اسلام بیرون رفته پناه بنصاری برد هر که
شعوری باشد از همین عذرها که در فضل عظیم الشأن
که از الفاظ ایشان است که با کمال اهتمام در توجیه
کلام این امام رفیع مقام عرض هنر را برده تا
عرض هنرهای او کرده میدانند که با رسول الله
صلی الله علیه و آله چه سلوک نموده و در چه
مقام از احترام او بوده و اسلام از وجه دیگر و اهل
اسلام از وجه کشیده اند و همین عذرها کل سی سبب
همه عذرها و تخم سخن اصل کفرهاست که دشنام
عمر بحضرت خاتم النبیین را تمثیل بدشنام کافر
بجناب رب العالمین میکنند و میگویند او دشنام
بخدا داد و این دشنام برسول خدا داده باشد چه
قصور دارد و کمانش اینست که مدیان او را

یا بن عدوا

علاوه هموار نموده و گوی خباثت امام خود را از میدان
غوایت ربوده دیگر از مطاعن عمر اینکه سعی در
خلافت ابوبکر و اطاعت او را بر مردم واجب
گردانید تا اینکه هر که از آن ابا نمود امر بقتل و احراق
نمود حتی اینکه هیمه برد بخانه حضرت فاطمه
علیها السلام کشید و مباشر انواع بی حیایی و بی ادبی
با اهل بیت نبوت گردید با اینکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله برای دعوت بخدا و اطاعت
خود هیچکس را تعذیب باتش ننمود و از یهود
و نصاری بجزیه راضی شد و بمنت و فدیه
اکتفا نمود اگر اینها را بامر و نص خدا و رسول
او کرد خود معترفند که از ایشان نصی در این باب
اصلا نبوده بلکه نصوص متواتر متفق علیه
بنصرت و اعانت و محبت و اطاعت اهل بیت بود
و اگر متمسک باجماع باطلی که دعوا میکنند
بود آن وقت هنوز این اجماع نبود باری منشأ نسبت
ملوک جابره و سلاطین جائره بود که عین مدعای
شیعه است پس چرا خود را خلیفه خدا و رسول
او میکنند و نام امام دین بر خود نهند و مخفی نماند
که اینهم هنریست مشترک میان خلیفه اول و ثانی

چنانکه این انتها منیکند او هم بی این نخفتم منهوف
سیوم آنکه منکور با حضرت رسالت صلی
الله علیه واله معارضه میکرد و در ایام حیوة
آنجناب در احکام و اوامر مینمود چنانکه همه
سنیان معترفند مثل رد من قال لا اله الا الله
دخل الجنة که مذکور شد و مثل آنکه در جمع بین
الصحیحین روایت کرده چون عبد الله ابن ابی
سلول فوت شد حضرت رسالت صلی الله
علیه واله بروی نماز کذارد و عمر بدامنش گرفت او
و کفت تو بروی نماز میکذاری و حال آنکه خدا ترا
نهی کرده آنحضرت فرمود خدا امر فرموده که اگر
هفتاد بار برای او استغفار کنی او را نمی آمرزم
من بیش از هفتاد میکنم و کفت او منافق بود و بکو
با و التفات نفرمود و نماز کذارد و ایضا در جمع
بین صحیحین روایت کرده آنحضرت صلوة الله
علیه بعد از نماز شام داخل حجره مبارکه شد و نماز
خفتن را دیر کرد عمر بدر حجره رفت و فریاد کرد که
زنان و اطفال خوابیدند آنجناب بیرون آمد و فرمود شما را نمیرسد
که رسول خدا را از خانه بیرون آرید و باین نحو
با آنحضرت سلوک میکرد با آنکه جناب الهی

ان الذین

ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون
و غریب تر آنکه امثال این قبایح را مدایح نام نهند
و رای او را بر امر آنحضرت ترجیح میدهند و
این عین کفر و محض شقاق و اصل نفاق است چهارم
آنکه باعتراف خود دانسته خلاف حکم جناب
الهی و حضرت رسالت پناهی میکرد تحریم متعه
نساء و متعه حج درین باب در عالم مشهور و در کتب
صحاح و معتبر ایشان مسطور و میان مؤالف و مخالف
معروف و مذکور است و همه کس را در آن خلافی
و راه انکار نیست و همه تصریح کرده اند که این
دو متعه در قرآن بآن نازل و با طاقت و در زمان حضرت
رسالت صلی الله علیه واله و زمان خلافت
ابی بکر و مدتی هم از اوایل خلافت خود در میان
مسلمین شایع و معمول بود و همه اهل اسلام بامر
آنحضرت عمل بآن مینمودند چنانکه در صحیح بخاری
و مسلم و ترمذی و مسند احمد حنبل و حمیدی
و در شرح ابن ابی الحدید بچندین طریق روایت
با آنکه عمر نهی کرد و کفت متعتان کانتا علی عهد

رسول الله وانا احرمهما واعاقب علیهما متعة
النسا ومتعة الحج ودر جمع بین صحیحین بچندین
طرق وا ز جابر بن عبد الله که ما در رسول الله متعه
میکردیم تا وقتی که عمر برخواست وگفت خدا برای
رسول خود هرچه را میخواست وبهرچه که میخواست
حلال میکرد وان القرآن قد نزل منا ذکر ولفظ
منازله در لغت بمعنی مجادله کردن با خصم
بنابرین معنی این عبارت این خواهد بود که قران
بخواهش پیغمبر نازل [شد] واول واخر این کلام
نیز دو شاهد اند بدین وبعد ازین گفت شما حج
عمره را چنانکه خدا فرموده عمل کنید ونکاح متعه
را مکنید که هر کس زنی را متعه کند او را سنگ
باران کنم واحمد در مسند روایت کرده که
متعه نساء در کتاب خدا نازل شد وقران
بحرمت آن نازل نشده وحضرت رسالت
از آن نهی نفرموده تا از دنیا رحلت نمود ودر جمع
بین صحیحین روایت همین حدیث بعینه
که قران بآن نازل وبتحریمش نازل نشد ورسول
الله عمل نمود واز آن نهی نفرمود تا از دنیا رفت مرد
برای خود انچه خواست گفت ودر هر دو صحیح

تصریح

تصریح کرده باینکه آن مرد عمر است وایضاً روایت کرده
عثمان در میان مکه ومدینه مردم را از حج تمتع منع کرد
چون علی علیه السلام نهی او را شنید باواز بلند
لبیک بحج تمتع گفت عثمان گفت من نهی میکنم وتو
عمل میکنی آنحضرت فرمود من سنت رسول خدا را
بقول هیچکس ترک نمیکنم همین حدیث بقول ایشان
که در حضور خلیفه ووقت نهی آن آنحضرت
علیه السلام رد وخلاف آن فرمود وهیچکس معارضه
با آنجناب ننمود افاده صریح حجیت در بدعت
منع متعه حج که سوای غایت بیحیایی هیچ چیز
علاج آن نتوانند نمود وایضاً در کتاب مذکور
روایت کرده که عمر گفت بتحقیق من میدانم
که رسول الله واصحاب او بمتعه عمل کردند اما
من نمیخواهم که مردم شبها در پای درختها با زنان
صحبت دارند وبعد از ان بحج ایند وقطرات اب
از سرشان میچکیده باشد وصاحب طرایف
از جمعی علما وفقها ومحدثین ایشان نقل کرده اند از
جابر بن عبد الله که متعه در زمان رسول الله
صلی الله علیه واله ودر زمان ابو بکر ومدتی در
زمان عمر هم معمول بود تا وقتی که عمر ابن حریث زنی را

متعه کرد عمر پرسید که شاهد کو کیست گفت
مادرش یا برادرش عمر گفت چرا کسی دیگر نیز
میترسم دروغ گویی و بعد از آن نهی کرد از
متعه و همین حدیث در جمع بین صحیحین رزین نیز
باندک تفاوتی و ترمذی روایت کرده که مردی
از پسر عمر پرسید از متعه گفت حلال است
گفت پدرت از آن نهی کرده گفت هرگاه رسول خدا امر
فرموده و پدرم نهی نموده ما ترک سنت آنحضرت
نمیکنیم و از بعضی مخالفین نقل کرده اند که مردی
متعه کرده بود بر او اعتراض کردند که برخصت
که متعه کردی گفت برخصت عمر گفتند عمر خود
از آن نهی و بر آن عقوبت میکرد گفت عمر خود
گفته که متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا احرمهما
واعاقب علیهما پس من روایت او را برای شیء
متعه قبول کردم و نهی که از قبل خود کرد واگذا
شتم و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده که
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرمود
که اگر منع عمر متعه نمیبود زنا نمیکرد شقی و در جامع
الاصول و نهایه ابن جوزی و در تفسیر طبری روایت
از ابن عباس که متعه نبود مگر رحمتی از جناب

الهی



الهی برای این امت و اگر نهی ابن خطاب نمیبود
هیچکس زنا نمیکرد مگر شقی و امام فخر در تفسیر
گفته و اما متبعان استدلال کرده اند بر حلیت متعه
واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم
محصنین غیر مسافحین یعنی حلال است بر شما سوای
زنان که در آیه سابق تفصیل مذکور شدند و
حرام گشتند زنان دیگر که بمال خود ایشان را تزویج
کنید برای اینکه خود را از حرام نگاه دارید
نه اینکه بر وجه حرام معاشرت نمایید بیان
دلالتش اینست که زنان غیر ایشان شامل موقت
و مؤبد هر دو است و بعد از آن اعتراضی برین نقل
نقل کرده از ابی بکر رازی که مراد از تحلیل درین
آیه مقابل تحریمیست در آیه سابق که حرمت
علیکم و مراد از تحریم در آنجا تحریم مؤبد است
لقوله تعالی محصنین و در متعه احصان نیست
و قوله تعالی غیر مسافحین و مراد از متعه نیست مگر
سفح مائه نه طلب ولد بعد از آن خود جواب گفته
که ما وراء ذلکم شامل متعه است و ملازمتی میان
این تحلیل و آن تحریم نیست و دلیل نیست بر اینکه
احصان بغیر مؤبد نشود و مقصود از متعه منحصر

در صفحه ما بعد از آن گفته که پس ظاهر شد که
این سخن گزافست و معتمد در حرمت متعه
قول عمر است این بود ترجمه قول امام فخر و جواب
دیگر از استدلال ابوبکر رازی اینکه تحریم در آن
آیه مثل تحلیل در آیه شامل موبد و موقت
هر دو است بعد از آن برین اعتراض نقل کرده اند
از ابی بکر رازی که مراد از تحلیل درین آیه مقابل
تحریمست و در آیه سابق که حرمت علیکم و
مراد از تحریم درانجا موبدست لقوله تعالی محصنین
و در متعه احصان نیست لقوله تعالی غیر مسافحین
و مراد از متعه نیست مگر نکاح موقت طلب
بعد از آن خود جواب گفته که ما وراء ذلکم
شامل متعه است و ملازمتی میان این تحلیل
و آن تحریم نیست و دلیل نیست بر اینکه احصان
بغیر موبد نشود و مقصود از متعه مخصصات
در صفحه مابعد بعد از آن گفته که پس ظاهر شد
که این سخن گزافست و معتمد در متعه قول
عمر است این بود ترجمه کلام امام فخر و اعتراف
باینکه قرآن دلیلست بر حلیت متعه و معتمد
در حرمت آن قول عمر است و دلیل دیگر بر آن

نیست

نیست اعتراف ظاهر است بر اینکه حکم عمر خلاف
حکم القرآن مثلا اعتراف عمر خودش باینکه
حکم نبویست و این هم راجع با آنست که عین کفر
و ضلالتست و من لم یحکم بما انزل الله فا
ولئک هم الکافرون و حدیث نقل قرآن مبنا ذلک
دلیل ظاهرست بر مناقضه و منازعه آن امام و ادعای ضلالت
با حضرت رسالت صلوات الله علیه پس این
خلیفه باعتراف خود و اقرار مریدانش بهمین
حکم تنها کافرست تا بسایر احکام چه رسد
و قاضی القضات گفته که عمر کراهة للمتعه
نهی کرده و توانند بود که بسبیل روایت از
حضرت نبوت باشد نه از پیش خود و جواب
علی هذا القول اینکه کراهة للمتعه و احتمال داد
یکی اینکه چون کراهت داشته باشد از آن
و حال منیل انست نهی کرد دویم اینکه نهی کراهت
بوده نه تحریم و بهر تقدیر ممکن نیست نشنیده بود که
خطاب الهی فرموده عسی ان تکرهوا شیئا و هو
خیر لکم و فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه پس
همین علی هذا اقرار است بکفر او باینکه احرم
و اعاقب دو دلیل ظاهرند بر بطلان آن شق.

وجواب از دوم اینکه کلام دیگرش بروایت
جمع بین صحیحین چنانکه گفته است که من
نمیخواهم که ببینم سنبلها در پای درختها با زنان
صحبت داده‌اند و روز قطرات آب غسل از
سرشان ریزان بطواف اینک دلیل واضحست
بر نفی این احتمال و ایضا احادیث صحاح مستفیض
بلکه متواتر مذکور شد شهود عادله بر اینکه
در تمام زمان آنحضرت و تا مدتی در زمان خود
حلیت مستمر بود پس این روایت در این مرتبه
کجا بود که جلوه ظهور نمی‌نمود و ایضا جمیع این دا
نشمندان کوه ضلالت متفقند در اینکه عمر برای
خود کرده نه بروایت و ایضا روایت جمع بین
صحیحین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که باب مدینهٔ علم و وصی و خلیفه
و وارث علوم نبوت است بی خلاف فرموده من
سنت رسول خدا را بقول هیچکس ترک نمیکنم
بر نهان قاطعست اگر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله نهی نفرموده و نهی از دیگری بوده
و ایضا سید مرتضی قدس سره جواب گفته
که تحریم را بخود نسبت داد و گفت در زمان

الحضرت بود



الحضرت بود و مجموع این کلام بالمفهوم دلالت
بر دوام این حکم و تمام آن زمان و اگر نهی از آن
حضرت مشهود بنام آنحضرت ابلغ بود برای تأثیر
در مردم پس چرا بنام او نگفت و بخود نسبت
داد و ابن روزبهان جواب گفته که متعه تا بعد
امّا بعد از آن حرمتش قرار گرفت و ایضا نص
قرآن والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین مقتضی حر
مت است چه متعه نه مملوکست چنانکه
ظاهر است و نه زوجه چه زوجه را جناب
الهی وصف نموده بتوارث میان او و زوج و متعه
نه میراث میبرد و نه میراث میدهد و جهی
که این احادیث از ایشان مرویست خبر از این
نداشته‌اند که متعه آخر بحرمت قرار یافته
و معنی قول عمر من حرام میکنم اینست که بموافقت
آنحضرت حرام میکنم و خبر از فعل آنحضرت میدهم
و از اینکه در زمان آنحضرت مباح باشد لازم نیست
که در تمام آن زمان تا وقت فوت آنجناب باشد
بلکه احتمال نسخ دارد و اگر تحریم متعه از جانب عمر
میبود چرا امیر المؤمنین علیه السلام در وقت

در وقت خلافت تحلیلش نفرمود چرا علمای
صحابه بر عمر اعتراض نکردند و شافعی که از
ازجمله اعلم الناس بود بناسخ و منسوخ بسبب
اینکه قرشی بود و حجازی و مالک که عالم مدینه
بود و محمد بن ابو حنیفه بایست اختیار حرمت
نکنند با اینکه مالک شاگرد ابن عمر بود و ابو حنیفه
شاگرد ابن مسعود و ایشان قایل بحرمت نبودند
و جواب این مزخرفات اما از قرار گرفتن متعه
حرام اگر اینکه بار حضرت رسالت احادیث
مذکوره چنانکه بیان شد همه صریحند در کذب
و اگر مراد بار عمر است مسلم و همین دلیلست بر کفر
ان شقی و اما از اینکه متعه زوجه نیست و سنت
لاسش بآیه مذکوره منع این دعوی چنانکه صاحب
کشاف که از اکابر علمای ایشانست تصریح کرده
و گفته که این آیه دلالت بر حرمت متعه
ندارد زیرا که متعه از جمله واجبات و نفی توا
رث دلیل نفی زوجیت نیست چه توا
رث حکمیست علی حده مشروط بشرط
مثل نفی نشوز و قتل و کتابی بودن اگرچه نکاح
دایم باشد و از جمله شروط عدم رقیت و اما اینکه

ق ۳۲

که باب مدینه علم و ملازم حق و قرآن است
و دیگران و ابن عباس و ابن مسعود و جابر ابن
عبدالله و ابن عمر و عبدالله ابن حصین و امثال
ایشان که همه از اکابر و اعاظم صحابه اند هرگاه
ایشان اخبار ندانسته باشند عمر که باعتراف
خودش همه کس از او افقه بودند حتی زنان
در خانها از کجا دانست و اما توجیه قول عمر
که مرادش بر سبیل موافقتست چنانکه قاضی
نورالله فرموده سخن گفته اراده این معنی از این لفظ
از قبیل لغز و معماست و همچنین از این لفظ که من
حرام میکنم احتمال این معنی که از دیگری روایت
میکنم نمیدهد و همچنین حرف احتمال نسخ بعینه
مال حرف قاضیست چنانکه مفصلا مذکور
گشت و اما اینکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه چرا که حکم بحلیت متعه نفرمود
و برای اینکه ممکن نگشت که خلافت
آنحضرت خلافتی شود که مردم فی الحقیقه
اطاعت او کنند و حکایت منع آنحضرت
از نماز تراویح و فریاد مردم یا عمراه شاهد عادلست

برین دعوی واما اینکه صحابه اعتراض نکردند برای
اینکه عمر انقدر جلف ودرشت ومهیب بود که اکابر
صحابه ازو میترسیدند وجرات حرف زدن
با و نمیکردند چنانکه میان ایشان متواتر ومسلم است
وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت نموده که
چون ابن عباس بعد از فوت عمر اظهار قول خود
ببطلان عول کرد کسی پرسید که چرا در وقت
حیوة عمر نگفتی گفت میترسیدم وعمر رنجیرا
طلبید که ازو سوال کند از ترس طفلی کردن شکم
داشت ساقط شد واما اینکه شافعی اعلم ناس
بود بسبب قرشیت وحجازیت اگر قرشیت
وحجازیت مستلزم اعلمیت میبود بایست همه
قریش واهل حجاز اعلم باشند وعمر اجهد از خلدرات
فی الحجار نباشد واگر شاگردکسی بودن مستلزم
موافقت با استاد میبود بایست اختلاف
درین امت که همه شاگردان حضرت رسالت
بو مخالفت میان هیچ استاد وشاگرد نباشد وحال
اینکه قول مالک بحرمت متعه مسلم نیست چه
صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی وشارح



مقاصد ودیگران قول بحلیت ازو نقل کرده اند بلی چون
اکثر فقهای مخالفان اتفاق بر حرمت وحل وقتل بر
مخالفت نموده اند متاخرین مالکیه ترسیدند و
انکار فتوای حلیت نموده اند وابو حنیفه نیز شاگرد
ابن مسعود نیست وادراک زمان او اصلا نکرده چنانکه
ابن حجر در رساله موسومه بخیرات الحسان که در ذکر
احوال وفضایل ابو حنیفه نوشته بتفصیل بیان کرده
وچندین دلیل گفته که او ادراک هیچیک از صحابه نموده
ودر زمان هیچکدام از ایشان نبوده وهر سندی ازو که مشتمل
بر سماع یکی از صحابه خالی از کذب نیست و شارح
مقاصد گفته که اباحت متعه باخبار مشهوره نسخ شده
اجماعا للصحابه چنانکه محمد ابن حنیفه از امیر المومنین
علیه السلام روایت کرده که منادی رسول الله صلی الله
علیه السلام در روز حنین ندا کردند که خدا ورسول
خدا از متعه نهی نموده اند ومعنی من حرام میکنم انیست
که حکم بحرمت واعتقاد بان میکنم بسبب قیام دلیل
وجواب این افاده اولا اینکه اخبار مشهوره همه از طرق
موضوعه شماست که اصلا بر هیچکس حجت نیست
وحال اینکه ان اخبار باخبار صحاح معتبره ما از طرق

شما متفض است چنانکه بیان شد و حنیری وی از محمد بن
حنیفه نیز از ان جمله است ثانیا اینکه اکثر مرادان
صحابه صحابهٔ حضرت رسالت است اجماع ایشان
کالب محضات چنانکه ثعلبی و محمد بن حبیب
نحوی در کتاب محبر گفته اند که شش کس از صحابه
و شش کس از تابعین فتوی باباحت متعه میدادند
و ایضا در کتب محبر گفته اند که بیست کس از صحابه
تواریخ و سایر کتب احادیث مرویست که شش کس از
صحابه و ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله
انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره
بن شعبه و جمع کثیری از تابعین فتوی بحلیت متعه
میدادند و ایضا احادیث فتوی حضرت امیر المو
منین علیه السلام و عبد الله بن عمر صریحا باباحت
متعه و بدعت ان خلیفه گذشت و ثالثا
اینکه توجیه هذیان اینکه حکم بحرمت اعتقاد
میکنم بسبب قیام دلیل بر نسخ قول حکم خدا
و رسول نتواند بود مگر ناسخ از قول ایشان و این
ناسخ در مدت خلافت ابو بکر و مدت تتمه
از خلافت عمر کجا بود که تا انوقت با اینکه احادیث صحیح

گذشت



گذشت که حضرت رسالت نهی نفرمود از دنیا رحلت
نمود و غیر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ حکم
ایشان نمود و هر که اندک شعوری باشد از همین جوابها
این علم یقین شود و بطلان خلافت و فسق و کفر
این خلفا اصلا حاجت بدلیل دیگر نباشد و برین مدعا
پنجم از بدعتهای دانسته کرده و بدعتها عظیم نقض حکم
خدا و رسول کرد و ترک بسم الله الرحمن الرحیم در نماز
از واجبات ششم دست بستن در نماز که از افعال یهود
و نصاری است هفتم سلام در تشهد اول نماز
اینکه خود روایت کرده و معترفند که تسلیم
تحلیل نماز و سلام پیش از تشهد عمدا مبطل نماز است
هشتم اینکه چنانکه صاحب استغاثه نقل کرده
مقام حضرت ابراهیم را که آنحضرت خود تعیین کرده
بود و قریش در زمان جاهلیت تغییر داده و بجای خود
برده عمر در زمان خود پرسید که جای مقام ابراهیم
را در جاهلیت کسی میداند مردی گفت من میدانم
و با تسمه اندازه کرده بودم و دارم میدانستم که روزی
حاجت خواهد شد عمر آن تسمه را طلبید و بنا بر آن
گذاشته مقام را از جایی که حضرت ابراهیم
و حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیهما و آلهما

روید و امثال این بدعتهای او در نماز

وهرکه اندک شعوری باشد از همین حکایت در نفاق
وشرک این امام اصلا شک نکند نهم بدعت
نماز تراویح با اینکه مسلم ومتفق علیه است که حضرت
رسالت فرموده نماز نافله در ماه رمضان بجماعت
بدعت است ونماز ضحی بدعتست وهر بدعتی
ضلالت وهر ضلالتی عاقبتش آتش است وایضا
ثابت ومسلم است که عمر شبی در ماه رمضان بمسجد
آمد مردم نماز میکردند بر سبیل جر میکنند کفتند
نافله بجماعت میکذاردند کفت بدعتست اما خوب
بدعت وحمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
هشتادهشتم متفق علی صحته روایت کرده از
عبد الرحمن بن عبد القادر که کفت شبی در ماه
رمضان برفاقت رفتیم بمسجد مردم متفرق
نماز میکردند وبعضی منفرد وبعضی بجماعت
عمر کفت اکر همه جمع شوند وبایک امام نماز کنند
بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد وکفت ای ابی بن
کعب نماز کذار دید عمر کفت خوب بدعتی
این نماز اول شب کنید بهتر از نماز است
که آخر شب واهل کوفه از حضرت امیر المومنین
علیه السلام استدعای کردند که برای ایشان

باشد که بدعت مطلقا ونیز ما حکایت



وضحی که مخصوص نهی از آنها با مثال شده ...

بدعت تراویح از دو جهت مشتمل است بر استحقاق
واستهزا بدین وکتاب ورسول خدای تعالی
که عین کفر است اول آیه الیوم اکملت لکم دینکم
همه متفقند که خدا رسول خود را از دنیا نبرد مکر بعد
از آنکه دین را تمام کرد پس هرگاه دین تمام شد
بدعت واختراع واجتهاد برای چیست دویم
آنکه عمر خود اقرار میکند وحیا نمیکند واصلا پروا
نمیدارد ونقیض قول رسول خدا که کفته که هر
بدعتی ضلالت وهر ضلالتی در دوزخ است نموده ومیکوید
بدعت خوب بدعتی است اما هیچ احمقی رسوایی میتواند
کفت که کمراهی وبجهنم رفتن خوبست
وجمعی عذر کفته اند که سنیان از این بدعتها وامثال
اینها از جانب او وابوبکر ودیکران خواسته
اند چنانکه مذکور کردید است وانشاء الله خواهد
آمد این است که مجتهد بودند وبا اجتهاد هیچ چیز
منافات ندارد ومجتهد البته ماجورند ومثاب
خواه مخطی باشند وخواه مصیب وجواب این
حرف با آنکه مکرر تمام کرده شده اولا آنکه
مکرر تمام کرده شده اجتهاد با این معنی عین بدعت
وضلالت وکفر است وعذر آنها بان مصادم

بالکه استثنا طبیعتی از کلی چه بهادانی بودن اعم

وانجمله جوابهای نافیانیکه این نور بهان گفته که بدعت دو قسمت است یکی اینکه مخالفت قوانین مقرره شرع متین است واین ضلالت وخلاف سنت نادات دوم اینکه اگرچه بخصوص ان در زمان حضرت رسالت نبود اما موافق قواعد است که مستفاد است از قواعد کلیه واین بدعت حسنه است وقول عمر که نعمت البدعة بدعت مرادش اینست وجواب این حیله اولا انیکه بدعت کاینا نیست که در دین نباشد اعم این که خلاف ان در دین باشد مثل اینکه نماز ظهر سه رکعت کنند چه رکعت چهارم در دین ثابت است ومثل اینکه شراب قلیل کمتر مست نکنند یا در بعضی اوقات حلال است چه حرمت ان مطلقا در دین مقررات یا خلاف ان در دین نباشد مثل اینکه نماز ظهر را پنج رکعت کنند چه حکمی دیگری بجای این در دین نیست که این خلاف ان باشد اما همین نبودن در دین قانونیست مقرر که اختراع بودن خلاف انست ودو قسم بدعت این دو قسمند وهر دو در دین شریکند که خلاف قانون شرع مبینند که این محیل قسم اول شمرده واعتراض واعتراف بضلالت وکفر نش کرده این محیل این دو نماز از قبیل قسم اولست باقرار او بدعت



بدعت وضلالت است چه نفی ونهی هردو چنانکه ثابت شد در دین ثابت بود واین قول عمر که نعم البدعة وبدتر از بدعت است چه حکی شقاق ومحادده است با رسول خدا که عین کفر است وازجمله حیلها انیکه کرمانی در شرح صحیح بخاری استدلال کرده بر صحت نماز تراویح وگفته که قیام ماه رمضان سنتست نه بدعت لقوله صلی الله علیه واله اقتدوا بالذین بعدی ابی بکر وعمر وجوابش اولا انیکه این حدیث از موضوعات سنیانست ومعارض احادیث صحیح متفق علیه نیست ثانیا انیکه اگر استدلال باین حدیث صحیح باشد لازم اید که در احکام بسیاری که میان این دو شیخ خلافیست واجتهادشان در باب ان موافق نیست اقتدا بهر دو سنت باشد وعمل بهما قضیین لازم دو بدعت عول در میراث که او نزد که بفرایض وفا نکند نقص بهمه سهام رساند باقیه همان انیکه سه طلاق را بیک لفظ صحیح دانستن وحکم بصحت ان کرده با انیکه کتاب الهی وسنت نبوی صلی الله علیه واله ناطق ومتواترات وبطلان ان وحدیث مشهور ومتفق علیه که ایاکم والمطلقات ثلاث فانهن ذوات ازواج یعنی از دیانی

که بیک طلاق و یک لفظ سه طلاق گفته اند
احتراز کنید که طلاقشان باطل و صاحب شوهرند
دلیل ظاهرند بر آن و جاحظ در کتاب نساء ذکر کرده
که مردی زن خود را سه طلاق بیک لفظ گفت
آنحضرت صلی الله علیه وآله غضبناک شد و فرمود
من هنوز در میان شمایم و شما بکتاب خدا بازی
میکنید دوازده حکایت مغیرة بن شعبه که
از جانب عمر حاکم بود در کوفه که زنا کرده بود و چهار
کس آمدند بشهادت چون سه کس اقامت
شهادت کردند عمر دید که اگر شهادت تمام
شود علاجی سوای اقامت حد ندارد و خاطر عمر
متوجه حمایت حاکم خود بود چون چهارم خواست
که ادای شهادت کند عمر گفت روی کسی را
می بینم که خدا مردی را از مسلمین بوسیله او رسوا نخواهد
کرد چون آمد دید که عمر نمیخواهد که
شهادت تمام شود ادای شهادت نکرد پس مغیره را
حد نزد و آن سه گواه را بیگناه حد زد و بعد
از آن هرگاه عمر مغیره را میدید میگفت میترسم
که خدا مرا از آسمان سنگ باران کند
و مخفی نماند که این حکایت از دو جهت دلیلست

بظلم



بر ظلم و فسق عمر اول تعطیل حد الهی و استخفاف بحکم
آن با اینکه فرموده ولا تأخذکم بهما رأفة
فی دین الله یعنی در دین خدا نسبت بزانی و زانیه
ترحم مانع اجرای حد نشود دوم اینکه برای خلاص
کردن یک گناهکار از حد واجب سه بی گناه را
بافترای حد زد و اینکار از دو جهت دلیل است
بر ظلم او یکی حد زدن آن بی گناهان دوم نسبت
افترا و معصیت بایشان و قاضی القضاة عذر خواسته
که چون عمر خواست که حد را از و دفع کند حیله کرد
و جوابش اینست که همین بعینه عین فسق بلکه
کفر او است که برای هوای نفس خسیس خود استخفاف
بحکم الهی نمود و فاسق واجب الحد را بخشید
و نسبت بد و سه بی گناه مرتکب معصیت
گردید و این روزبهان تازه تر از عمر و قاضی افاده
دیگر کرده که بر امام واجبست که دفع حد
بشبهات کند و مستحبست که مردم را تعلیم
اخفای معاصی نماید و حال اینکه خدای تعالی
فرموده که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی
الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی جمعی که میخواهند که
در میان مؤمنان شایع شود جزای ایشان عذاب الیم است

سیزدهم جاهل بود باحکام شرع تا حدی که
حکم تیمم را نمیدانست چنانکه روایت در جمع بین
صحیحین بچند طریق از مسند ابن عباس و عمار یاسر
روایت متفق علیه کرده‌ای که از عمر پرسید که جنب
شدم و آب نیافتم گفت نماز مکن عمار گفت بیاد
نداری که من و تو در سریه بودیم جنب شدیم
و آب نبود و من خود را بخاک مالیدم و تو نماز نکردی
حضرت رسالت فرمود کافیست که هر دو دست بر زمین
بزنی و روی و دستها را مسح کنی عمر گفت ای عمار
از خدا بترس عمار گفت اگر ترا اکرا(ه) داشتیم هرچه
میخواهی بگو و بکن این حکایت دلالت بر
کمال جهل وی در حکم شرع و مخالفت دین
و تضییع احکام و عبادات الهی و ایضاً در این
کتاب روایت کرده از ابی واقد که عمر از من
پرسید که رسول الله صلی الله علیه و آله در نماز
عید چه سوره میخواند گفتم اقتربت الساعة
و ق و مجمل جهل او و سایر خلفای ایشان
بجایی رسیده که همه علمای ایشان تسلیم کرده
و چون علاج نتوانسته‌اند معذور
داشته و گفته‌اند که قصوری ندارد که خلیفه

والمام



والمام مسایل و احکام را نداند و از سایر مردم سوال
کنند چهاردهم آنکه چنانکه در جمع بین صحیحین و
شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مروی
و مسلم است که حرام کرده و گفت هر که مهر دختر
خود را زیاده از مهر سنت کند میگیرم و داخل
بیت المال میکنم زنی الزامش داد و گفت چرا حرام
میکنی چیزی را که خدا حلال کرده و فرموده
اگر بقدر قنطار که یک پوست گاو پر
طلا مهر کرده باشد چگونه میگیری عمر گفت
کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال بعد از آن گفت تعجب نکنید از امامی
که خطا کند و زنی که صواب کند با امام شما
دعوای فضل کند و برو غالب شود و سنیان
علت خواسته‌اند که برای امام چنانکه رعایت
و حفظ واجبات ضرورت حفظ سنن
و مستحبات هم ضرورت و کل افقه من عمر
از باب تواضع و افتادگیست و جوابش آنست
که حفظ احکام شرع مطلقا ضرورت است
شرطی که باید ارتکاب حرام نشود امر بسنت
و نهی از منکر و بتحریم حلال و تحلیل و ترسانید

مسلمین که هر دو حرامند بنص قرآن واگر
در این حکم بحق بود وزن مبطل تواضع وافتادگی
که دلیل خلاف حق است باطل وحرام است
عمر کجا وتواضع کجا او بجلافت ودرشتی از او
مشهور بود ومیان مخالف ومؤالف مسلم بود است
از آنکه عمر نه تواضع برای آن توان گفت اگر
تواضع میداشت با حضرت فاطمه علیها السلام
تواضع میکرد این تواضع هم از جمله حیلهای آن مر
دود بود پانزدهم ابن ابی الحدید در شرح روایت
کرده که روزی عمر بجوان انصاری برخورد
واب طلبید قدحی شربت عسل برایش
آوردند نخورد وگفت خدای تعالی عتاب
فرموده اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا
شما در حیات دنیا عمر را صرف طیبات و
لذات کردید آن جوان گفت یا امیر المؤمنین
این عتاب خطاب بتو وهمچنین از مسلمین
نیست سابقش را بخوان فرموده که ویوم یعرض
الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم
پس عمر گفت همه کس از عمر داناتر است از عمر
شانزدهم آنکه قدامة بن مظعون شراب خورده

ودیگر

بود پیش عمر آوردند خواست که حدش زند فریبش
داد واین آیه خواند که لیس علی الذین آمنوا وعملوا
الصالحات جناح فیما طعموا یعنی بر مؤمنانی که
اعمال صالحه کرده اند حرجی نیست در چیزی که
خورده اند پس عمر از غایت حماقت وجهل فریب او
را خورد وگویا گمان کرد که حضرت
رسالت که همیشه بر شرب خمر حد میزد واین
جمله فرمود این آیه نشنیده یا نفهمیده بوده ودست
از او برداشت چون خبر بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام رسید فرمود قدامه از اهل این
آیه نیست ومستوجب حد است وقتی که
آیه حرمت خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند
یا رسول الله پس حال برادران ما که شراب میخوردند
وحالا مرده اند چون باشد این آیه آمد یعنی بر ایشان
که پیش بوده اند حرجی نیست وچون این خبر بعمر
رسید قدامه را طلبید وحد زد هفدهم
آنکه ترجمه لفظ قرآن هم نمیدانست تا بحکمش
چه رسد چنانکه صاحب کشاف با اینهمه
تعصب روایت نموده که عمر این آیه خواند وفاکهة
وابّا گفت همه را دانستم اما اب چیست بعلا

بعد از آن عصایی در دستش بود انداخت
و گفت بخدا قسم که این تکلف است ای
عمر وضوری ندارد اگر آب داند بعد از آن
گفت از این کتاب هر چه را میدانید پیروی
کنید و هر چه را نمیدانید واگذارید
وایضا صاحب کشاف گفته در تفسیر قوله
تعالی او یاخذهم علی تخوف گفته که عمر
روزی بر منبر گفت که درین آیه چه میگویید
همه ساکت شدند پس شیخی از قبیله هذیل
گفت این لغت ماست تخوف بمعنی تنقص
است گفت آیا در اشعار عرب هست گفت
بلی و شعری خواند و بعد از آن عمر گفت تتبع
دیوان خود کنید که مشتملست بر تفسیر
کتاب شما گفتند دیوان ما کدام است گفت
شعر جاهلیت اینست قدر علم و معرفت این
خلیفه جمعا ایشان بکتاب خدای تعالی و قدر
دانی او و گاهی حواله بدیوان اشعار کفار میکند
و گاهی میگوید اگر ندانند قصوری ندارد
و گاهی میگوید هر چه ندانید واگذارید به بینید
چقدر تفاوت است از این خلیفه تا جناب

باب مدینه علم که یک قطره از دریای بی منتهای
علم او اینست که فرمود اگر خواهم هفتاد شتر
از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم پر میکنم و ابن عباس
روایت کرده که یک شب تا طلوع
صبح تفسیر بای بسم الله فرمود آخر صبح کرد و تمام نشد
مشهور و متواتر و مسلم است و ابن ابی
الحدید نیز روایت و تصدیق کرده که شبی عمر
از پشت دیواری میگذشت آواز مردی شنید
بر سر دیوار رفت دید مردی و زنی نشسته و خیک
شرابی در پیش ایشان نهاده گفت ای دشمن خدا گمان
میکنی که معصیت خدا میکنی خدا ترا بپوشد
میدارد گفت یا امیر المؤمنین اگر من یک خطا کردم تو
سه خطا کردی خدای تعالی فرموده که تجسس مکنید
و تو تجسس کردی و فرموده بخانها از در داخل شوید
و تو از دیوار آمدی و فرموده بخانه که داخل شوید
بر اهل خانه سلام کنید و تو سلام نکردی پس عمر
خجل شد و برگشت و قاضی القضاة گفته که مجتهد
را میرسد که برای نهی منکر اجتهاد کند بهر نحو که
صلاح داند و خجل شدن عمر برای این بود که آنها را
چنانکه شنیده بود بر معصیت ندید و جوابش اوگا

اینست که اجتهاد مشروع استنباط فروعست از
اصول مقرره در شرع و در شریعت نبوی اصلا از جمله
طرق نهی منکر نیست تجسس احوال مردم کردن
و بر سر دیوار رفتن که صریح قران بعموم نهی کرده از آن
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هرگز
خود چنین کاری نکرده و هیچکس را باین نحو در
نهی منکر نداده خصوصا بمحض گمان که راجع باقرار
قاضی غلط برامرها با آنکه در شرع مقررست که
معصیت واقع شده را بشبهه دفع باید کرد پس
چه جای اینست که بمجرد گمان یک معصیت
خود مرتکب چند معصیت شود بلکه حق الناس
و قتل و سرقت و امثال آن و یقین شود و نهی از آن
منحصر در ارتکاب این قسم منهی که از قتل آنان باشد
نوزدهم اینکه با وجود کمال جهل باحکام را
حکم قتل بی پروا بود تا حدی که مکرر در حکم
غلط میکرد و امر بقتل ناحق مینمود از جمله اینکه
امر برجم حامله نمود حضرت امیر المومنین علیه
السلام فرمود اگر بر وی حجت داری بر طفلی که در شکم
دارد حجتی نداری گفت لولا علی لهلک عمر و هیچکس
را آوردند که زنا کرده اند همه را امر برجم کرد

حضرت



حضرت امیر المومنین یکی قتل و دوم رجم و سیوم را
حد و چهارم را نصف حد و پنجم را تعزیر فرمود عمر
پرسید که سبب این چه بود فرمود اول ذمیست
که با مسلمه زنا کرده دوم محصن است سیوم
غیر محصن است چهارم عبد است پنجم مجنون عمر گفت
زنده نباشم در میان قومی که تو نباشی یا ابا الحسن
و دیگر آوردند که زنی خود گفت یا زانیه زن
باو گفت تو از من زانی تری عمر حکم بحد هر دو کرد
آنحضرت فرمود زنا دو حد باید یکی برای افترا
دویم برای اقرار بر خود و دیگر دختری نیست و پسری
ادعای مادری و نفی برای خود نمود که زن منکر
آن بود و عمر امر بحد پسر فرمود پس حضرت امیر المومنین
علیه السلام را بمدد طلبید فرمود که زن مادر او
ایشان را باهم تزویج کن زن ملجا شد اقرار کرد عمر گفت
لولا علی لهلک عمر و پسری دعوای مال پدر خود کرد
عمر او را منع کرد و دفع نمود بآنحضرت پناه برد فرمود ان
قبر پدرش استخوان پهلویش را بیرون آوردند و
فرمودن ببوی و چون بویید خون از بینیش جوشید
و دیگران بوییدن خون نیامد باو و بویید خون آمد
فرمود مال را باو دادند و در جمع بین صحیحین مرویست

کرده بود امر برجم نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که در کتاب الله فرموده حمله وفصاله ثلاثون
شهرا مدت حمل و شیر دادن سی ماه است و فر
موده والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین
مادران بفرزندان دو سال تمام شیر دهند از این
دو آیه معلوم میشود که اقل مدت حمل شش ماه
هست پس عمر از امر خود برگشت و احمد در مسند
روایت کرده که عمر امر برجم مجنونه کرد حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود از رسول الله صلی الله علیه
وآله که قلم از سه کس مرفوع است خوابیده تا بیدار
شود و دیوانه تا بهوش آید و طفل تا بالغ شود پس
عمر از حد او گذشت بیستم آنکه از بسکه
جاهل باحکام الهی و دین حضرت رسالت پناهی
بود بسیار چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور
و میان همه شان مسلم و مشهور است حکم بنقیض
هم مینمود و خلاف حکم خود میکرد و در میراث
جد با برادران حکمهای مختلف بسیار کرد
و آخر تن بسیار گفت هر کس خواهد بقعر جهنم
رود در مسئله جد حکم برای خود کند
و با اینهمه جهل باحکام دین الهی اینقدر در دین

جری

جری بود که اصلا پروا از حق و باطل نداشت
چنانکه از حکمهاش ظاهر است و ایضا ابوداود
سجستانی و اسمعیل روایت کرده اند که عمر میان دو کس
حکمی کرد مردی تحسینش کرد و گفت خوب
کردی عمر گفت والله که عمر نمیداند صواب کرده یا خطا
بیست یکم آنکه اینقدر جاهل بود که عامه خود
روایت کرده اند که بجمعی اطفال گذشت
که بازی میکردند گفت امروز که از شما جدا شد
هیچ چیز ندارم طفلی گفت چون چنین میگویی
و حال آنکه از رسول خدا ادا دیدی که همه
چیز داشت پس عمر جامه پیراهن خود بجنت و گفت
همه کس از عمر عاقل تر است حتی اطفال بیست دوم
آنکه اینقدر دین خدا در پیش او بی اعتبار
بود که بسبب شغل دنیا پروای امر دین نداشت
چنانکه در جمع بین صحیحین در حدیث بیست
هشتم از متفق علیه روایت کرده که ابو
موسی سه مرتبه اذن طلبید که پیش عمر رود
اذن نداد پس او بازگشت عمر بعد اعتراض کرد
که چرا رفتی گفت در زمان رسول الله صلعم
میان ما چنین بود گفت اقامت شهادت کن والا

داد

ادبیت میکنم پس ابو سعید خدری شهادت داد که
آنحضرت چنین میفرمود پس عمر گفت سود و
معامله با زنا را از یادم برده بود بیست سیم آنکه
اینقدر جاهل و درشت بود که از جناب الهی و
حضرت رسالت پناهی هم حیا نمیکرد
تا بدیگران چه رسد اندکی از افعال شنیع او
این بمقدار که گذشت و البته چنین کسی قابلیت
بگلهی ندارد بخلافت و امامت چه رسد
بیست چهارم آنکه مکرر ایذای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله میکرد و خاطر مبارک آنحضرت
را میرنجانید و ایذای آنحضرت کفر ظاهر است چنانکه
گذشت بیست پنجم آنکه روزی که حضرت
رسالت درهای خانهای اصحاب را از مسجد منع
نموده بامر الهی ببست سوای در خانه حضرت امیر المو
المومنین عباس عم آنحضرت هرچند التماس کرد
که نبدای از در خانه او را نبندند قبول نشد
حتی آنکه بروزنی قایل شد رخصت نیافت آخر
التماس کرد که ناودانی از خانه او بفضای مسجد
باشد باعث افتخار و اعتبار او باشد در جواب قبول
یافت آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودانرا و

نمود



فرمود لعنت خدا بر کسی که ناودانرا بکند و عم
من عباس را آزرده کند و آن ناودان چنان بود تا عمر
در ایام خلافت خود روزی از غیظ آن بکند بشنیدن
آب از آن بر جبه او چکید بدش آمد و امر بکندن آن
نمود و بعضی از اصحاب حکایت و قول آنحضرت
را بیاد او دادند نفعی نکرد پس عباس آزرده و
گریان بخانه حضرت امیر المومنین علیه السلام
رفت آنحضرت چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمد
و فرمود تا قنبر ناودانرا بانجای خود نصب نمود و
فرمود برسول خدا قسم هر که اینرا بکند او را بشمشیر
دو پاره کنم عباس گفت خوشا کسی که مثل تو پسر
برادری دارد بیست ششم آنکه در نبوت حضرت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شک کرد چنانکه
عبد الله بن عباس و جابر و سهل بن حنیف و ابو وایل
و قاضی عبد الجبار و ابو مسلم اصفهانی و یوسف
قزوینی و ثعلبی و طبری و واقدی و زهری و بخاری
و حمیدی در جمع بین صحیحین روایت کرده اند
که در حدیبیه که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله با مشرکین صلح کرد عمر خود حکایت
کرده که من گفتم با آنحضرت که آیا تو پیغمبر بحق نیستی

وولده وماله فقال والله انت احب الی من
الله وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
مضمونش اینست که عمر از پیش من والله
که دلت کینه جو و ز باینست هرگز و دینت
درست و ناهموار با اینهمه خود را بهترین
گمراه کنندگان روزگار و از جمله طایفه
غلاد والله که اگر نه ای الهی میبود که باید
کسان او الفت و ما اکثم کار شما را میان مردم
رسوا میکردم دور شو از من والله که هیچکسی از
شما مومن نیست تا اینکه پیغمبر در پیش او از تو
تمام اهلش و مادر و فرزند و مالش نباشد عمر
گفت که والله که تو پیش من دوست تری از خودم

بیست هشتم قضیه شوری که از اعظم
قبایح و اشنع قضایاست و کیفیت آن بنحوی
که در شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب
ایشان مذکور و در همه عالم مسلم و مشهور است آنست
که چون ابولؤلؤ عمر را زخم و جرح کرد که
خواهد مرد مشورت نمود با اصحاب در باب خلافت
کسی گفت عبد الله پسر خود را خلیفه کن گفت
نه والله انا ولا مخطاب دو کس صاحب

اینکار

اینکار نشوند بس است عمر را ابجر کو خلافت
را برای اولاد خود ذخیره میکنم نه والله در حیات
و ممات متحمل اینکار نشوم بعد از آن گفت بتحقیق
که رسول الله صلی الله علیه و اله وقتی که
از دنیا رفت از این شش کس راضی بود علی و
عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد
الرحمن بن عوف بخاطرم میرسد که امر
را میان ایشان بشوری قرار دهم تا برای خود هر کرا
بخواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را
طلبید چون حاضر شدند نگاه بایشان
کرد و گفت هر یک از ایشان برعونتی امیدوارند
که میخواهد خلیفه باشد و بروایت دیگر
گفت آیا همه شما طمع خلافت دارید بعد از من چون
دو مرتبه اعاده این سخن کرد زبیر گفت چه
مانعست که ما خلیفه باشیم که تو خلافت
کردی ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل
و نه در قرابت حضرت رسالت بعد از آن
گفت میخواهید که بگویم که شما چون میل نزد
گفتند بگو پس گفت ای زبیر تو بدخو و مفسدی
اگر راضی باشی مومنی و اگر راضی نباشی کافری

کاهی انسانی و کاهی شیطانی کما هست که
اگر خلافت بتو رسد هر روز از برای یک جامه
جو خود را بر دریا زنی میدانم که اگر خلیفه شوی
روزی یک شیطان باشی امام مردم که خواهد
بود و یا اینکه تو باین صفت باشی بکار
این امت نمی آیی و اما ای طلحه بتحقیق که رسول الله
از تو آزرده از دنیا رفت بسبب کلمه که
که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید
میگوید که شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته که
آن کلمه این بود که چون آیه حجاب نازل شد
طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده
دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند
عنقریب خواهد مرد و ما زنانش را نکاح میکنیم
بعد از آن برای تو نازل شد و ما کان لکم ان
تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده
ابدا و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار
خلافت نمی آیی و اگر ریاست دهی بتو باشند
از عهده بر نمی آیی و چه نسبت میان بنی زهره
و خلافت و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و
عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره

باین کار

باین کار چه نسبت و اما تو ای عثمان والله که سرکین
بهتر از تست و اگر تو خلیفه شوی خویشان
خود را بر مردم مسلط گردانی و اموال بیت المال
همه را بایشان دهی می بینم که قریش ترا امام
کنند و قوم خود را بر مردم سوار و بنی اختصاص
دهی بعد از آن لشکرهای عرب بر تو برانید و ترا
بکشند بعد از آن رو بعلی صلی الله علیه و آله
کرد و گفت اگر مزاح و شوخی نمیداشتی برای
این کار خوب بودی والله اگر ایمان ترا با ایمان
اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن
آنحضرت برخواسته بیرون رفت عمر گفت
که والله قدر این مرد را میدانم و مرتبه اش
را میشناسم اگر کار خود را باو گذارید
شما را بر حق واضح و راه روشن دارد بر سبیل
که کیست آنمرد گفت اینکه میرود اگر او
را اختیار کنید شما را براه راست و طریق
حق میبرد گفتند پس چه مانع است که باو نمیدهی
گفت نمیخواهم که با این کار در زندگی
و مردگی بر دوش من باشند و بروایت دیگر
در غیر روز شوری گفت نبوت و خلافت را

برای بنی هاشم جمع نمیکنم و ابن عبد ربه در مجلد رابع
کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس که
کفت روزی با عمر براهی میرفتیم کفت چرا قوم
شما شما را از خلافت مانع شدند با اینکه شمایید اهل
بیت نبوت کفتم نمیدانم کفت اما من میدانم
برای اینکه شما بنبوت بر ایشان امتیاز یافتید
کفتند اکر خلافت را هم ایشان صاحب شوند برای
ما هیچ نماند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت
کرده از ابن عباس که کفت روزی با عمر براهی میرفتیم
کفت والله که صاحب تو اولی است از همه کس برای
اینکار بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله اما بدو
سبب نترسیدیم و او را خلیفه نکردیم کفتیم کدام
است آن کفت یکی سن و دیکری محبتش با خویشان
و ابوبکر انباری در کتاب امالی روایت کرده
که روزی آنحضرت در مجلس عمر بود بعد از آنکه
بیرون رفت مردی او را بکبر و عجب نسبت
داد عمر کفت مثل او را میسزد که تکبر کند
والله که اکر شمشیر او نمیبود عمود اسلام
راست نمیشد او داناترین امت و در میان
ایشان صاحب شرف و فضیلت است انتهی

کفت



کفت پس چه مانعست که او را خلیفه نمیکنید
کفت بجهة سبب او نمیخواهیم کم سن است
و بخویشان خود محبت دارد و سوره برائت را ابکر
برده و تتمه قضیه شوری اینست که بعد از آن
کفت اکر ابو عبیده جراح یا سالم مولای
ابی حذیفه زنده میبود مرا هیچ تشویش و تردد نمیبود
که ایشان برای اینکار مناسب و بی عیب بودند
بعد از آن ابو طلحه انصاری را طلبید و کفت پنجاه
کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع
کن و شما همه با شمشیرها بر در خانه بایستید
و تعجیل میکن و بیش از سه روز مهلت مده
تا ایشان باهم مشوره کنند و یکی از جمله خود را برای
این کار اختیار کنند و اکر پنج کس متفق شوند
و یکی مخالفت کند کردنش بزن و اکر چهار کس
اتفاق کنند و دو کس مخالفت کنند هر دو را کردنش
و اکر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان
ایشان باشد بقول او عمل کنید و اکر آن سه دیکر مخالفت
کنند کردن شان بزن و اکر سه روز بکذرد
و اتفاق نکنند کردن همه را بزن و مسلمین را بکذار

تا هرکه را اختیار کنند و چون عمر را دفن کردند ابو طلحه
با پنجاه کس با شمشیرها بر در خانه ایستادند و میان
اهل شوری گفتگوها کرده شد تا آنکه طلحه چون
از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت
از میان حضرت علی و عثمان بیرون نیست خواست
که تقویت جانب عثمان کند چه عم زاده
ابوبکر و تیمی بود و بنی هاشم و بنی تیم بسبب خلافت
عداوت شدید داشتند پیش آنها گفت من
حصه خود را بعثمان بخشیدم و زبیر هم چون عمه
زاده امیر المؤمنین بود حمیت قرابتش بحرکت آمد
در برابر او گفت منهم حصه خود را بعلی بخشیدم
و بعد از ان سعد ابن ابی وقاص نیز چون دانست
که خلافت باو نمیرسد گفت منهم حصه خود
با بن عم خود عبد الرحمن دادم بنابرین که هر دو از بنی
زهره بودند بعد از ان عبد الرحمن دادم بنابرین که
علی و عثمان قابلند بایشان گذاشتم و بجناب
امیر المؤمنین علی گفت بتو بیعت میکنم بر کتاب الله
و سنت رسوله و طریقه شیخین ابی بکر و عمر آنحضرت
فرمود من قبول میکنم علی کتاب الله و سنة
رسوله و اجتهاد خود دانم و دایم تعلق گیرد بعد از ان همان

بخو



بخو بعثمان گفت عثمان گفت باین قبول کردم و بار
دیگر بحضرت علی و عثمان گفت تا سه مرتبه
و در هر مرتبه عثمان قبول میکرد و آنجناب قبول نمیکرد
و چون دید علی شرط طریقه الشیخین را قبول نمیکند
دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین پس علی علیه السلام فرمود والله که بر تو
باو بیعت مکر بهمان امید که عمر باو بکر کرد خدا
میان شما جدایی اندازد پس چنانکه ابو هلال عسکری
در کتاب اوایل و دیگران روایت کرده اند که
دعای آنحضرت مستجاب شد و میان ایشان
فساد و عناد بهم رسید تا بجایی که هیچکدام با هم حرف
نزدند تا مردند علیهما علیه این بود کیفیت آن حکایت
بنحویکه اکابر مشایخ و علمای ایشان روایت
کرده اند و مسلم داشته اند و هیچکس مخفی نتواند
بود اشتمال این قضیه از چندین جهت بر طعن
و کفر و ضلالت ابوبکر و عمر و عثمان و رفقای
دیگر ایشان اول گفت پس اثبات عمر بالجبر کرد و در
حیات و ممات متحمل انکار نمیشوم اگر این کار
حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت و رضای
طاعت ایشان بود چرا از ان احتراز و استنکاف میکرد

میکوید واز تحمل آن میکریخت وبار سنگین را از دوش
خود میریخت واکر خطا وباطل وخلاف رضای
طاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل میشد
ودر بکلام حجت خدا ورسول او متمسک
کشت وحق را از صاحب حق کرفت اول برای ابو
بکر دویم برای خود رای او وابوعبیده را اول
ووصیت ابوبکر در ثانی چون معارضه با حکم
ونص الهی وحضرت رسالت پناهی کردند
وبر آن فایق کشتند دویم اینکه که کفت
که رسول الله صلی الله علیه وآله از این شش کس
در وقت وفات راضی بود وازین جهت ایشان
قابل خلافت هستند وبعد از آن از برای هر یک
عیبی کفت که باعتقاد خودش هر منافی عدالت
واکثر آن اکر کفر نباشد البته ظلم وفسق خواهد
بود وبا این عیوب چون تجویز خلافت ایشان
کرد وحضرت چون از ایشان راضی بود وابن ابی
الحدید از جاحظ نقل کرده که اکر کسی بعمر
میکفت که اول کفتی که رسول الله صلی الله علیه
وآله از این شش کس راضی بود پس چون حالا
بطلحه میکویی که از تو آزرده بود واین تناقض است

اماکه



اما که جرأت میکرد بعمر بکوید سیوم اینکه
امیر المؤمنین علیه السلام را عیب کرد بمزاح که از
جمله صفات محموده انبیاست وحال اینکه
اخبار متواتر صحیح متفق علیه که نزد شما ثابت
که آنحضرت با حق وقرآن همیشه با همند وهرکز
از هم جدا نشوند وباهم بیش حضرت رسالت
روند چهارم اینکه آنحضرت امام حق هادی ورهنمای
راه خدا وشان امامت از جمله هزامت مخصوص آن
بی همتاست چند عذر کفت برای سلب امامت
از آنحضرت که هر یک دلیل جدا بر کفر او بس است
یکی اینکه نمیخواهم که در حیات وممات بر کردن من
باشد هر کاه تو میدانی که این کار اوست اکر خلیفه
باشد امت را براه خدا دارد وخود همیشه میکفت
که لولا علی لهلک عمر پس چرا بعد از موت بکردن
نمی کیری وامیر المؤمنین را که باعتراف تو شان خلافت
منحصر است در او وخلیفه نمیکنی تا شاید کفار
الجنه در میان تو وسلطان خرابی در شریعت کردید
شود سبب این محض کینه وعداوت وچه تواند بود
چنانکه عذر آخرش صریحست در آن عذر دو
دیکر اینکه نبوت وخلافت را برای بنی هاشم

جمع می‌کنم تو چگونه اختیار انکار دارید که
بتو داده باشیم که جناب الهی فرموده ما کان لکم
الخیرة ان الامر کله لله لا تقدموا بین یدی الله
و رسوله و امثال اینها که در مبحث اختیار امامت
گذشت و بنی هاشم چه گناه دارند که قابل امامت
نیستند سوای اینکه معدن نبوت و ابواب علم
و حکمت و اعلام هدی و منار تقی و راه نمایان راه
خدا بودند دیگر اینکه اگر نبوت و خلافت
هر دو با شما باشد برای ما هیچ نماند که محض حسد
و عناد و حب جاه و ریاست است هرگاه خدا
ایشان را برای خلافت پسندیده و شما را قابل
ندیده کسی چه کند و با اینهمه حب جاه و
ریاست چگونه قابل خلافت باشند و علاوه بر
دیگر اینکه کم سن است کی سن هرگاه مانع
نبوت نباشد چنانکه حضرت عیسی و حضرت
داود و جناب یوسف بودند علی نبینا و آله و علیهم
السلام مانع خلافت چرا باشد و چرا چهل سال
عمر خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در وقت بعثت
برای نبوت خصوص صاحب ختم نبوت و آن مرتبه
و منزلت کم نباشد بیش از چهل سال برای امامت

این حضور

این حضرت که نفس مبارک آنحضرت است
چرا کم باشد و حال اینکه برای حمل سوره برائت
در غزوه تبوک سن آنحضرت کم نبود علاوه دیگر
اینکه ابوسفیان خود محبت داشت و محبت
ابوسفیان هرگاه آنحضرت ملازم قرآن و حق باشد
چه منافات با خلافت سوای اینکه طاعت خدا و
اجر رسالت حضرت خاتم الانبیاء است صلی الله
علیه و آله دارد علاوه دیگر اینکه حمل سوره
برائت با اهل مکه نمود بفضل الله تعالی که ثابت
و نمایان گشت که اینکار با امر جناب الهی و برهان
واضح بر خلافت آنحضرت و اتصال شأن او
بشأن حضرت رسالت بود پس از آن کراهت
داشتن و آن را مانع خلافت پنداشتن عین
شقاوت و محض کفر و نفاق است بجهت اینکه خلافت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باتفاق و بیان
تواتر ثابت شد که امیر المؤمنین و امام المتقین و
مسلمین و سید اولین و آخرین و خلیفه جناب
رب العالمین و وصی خاتم النبیین و ولی و مولای
مؤمنین و علم هدی و منار تقوی و قرین کتاب
الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان صادق

وصدیق اکبر وفاروق اعظم است واین امام خود اقرار
میکنند ومیگویند که او از هر کس اولی واحق است
بامامت وصاحب شرف وفضل است واگر
خلافت باو گذارید مردم را براه راست ارشاد
نماید وایضا در کتاب ایضاح از علمای خود شان
روایت کرده که کسی بعمر گفت که من نذر کرده ام
که بنده از اولاد اسمعیل آزاد کنم عمر گفت والله که
من اعتماد بر نسب هیچکس ندارم سوای اولاد حسن
وحسین که فرزندان دختر پیغمبرند واولاد علی ابن
ابی طالب که از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیده
که فرمود او پسر عم منست خود اعتراف مؤکد بقسم
کرده که صحیح النسب بیقین منحصر است در ایشان
وبر نسب هیچکس دیگر اعتماد نیست وباوجود
این همه فضایل ایشانرا از امامت بیرون میکنند ودر
ایشان متردد میشود وعلاوه چند که همه دلیلند
بر کفر او بهانه کرده وایشانرا قرین جمعی که خود شهادت
بدنائت میدهد ونظیر کسی که قسم خورده که
سرکینی از نو بفرات وابوعبیده جراح وسالم
غلام ابی حذیفه را که مثل دیگران خود اقرار
بعدم اعتماد بر نسب آن میکنند وبر او ترجیح میدهند

وعدها



و در قابلیت خلافت شان شک میکنند وایشانرا
بی تردد شایسته خلافت میدانند ششم اینکه روز
سقیفه خود روایت کرده اند که ائمه از قریشند
وانصار بهمین روایت مطیع ومنقاد گشتند وامروز
در امامت سالم مولای ابی حذیفه که بی شک قابل
خلافت میشمارد واز تناقض این اصلا پروا ندارد
هفتم اینکه اول قسم خورد و گفت بعد از موت بکرده
نمیکنیم وحال اینکه آخر متحمل شد ورجوع بشوری نمود
وخلاف قسم کرد هشتم اینکه بعد از آنکه متحمل شد
وبکرده گرفت رجوع بشوری نمود وشوری چه
نحو حجت دارد که مبنای خلافت شود بیش ازین
نیست که متمسک باجتهاد باشد واجتهاد با اینکه
منکر است بتوفیق الله تعالی بیان شد که بدعت وباطلست
هرگاه بنا را بر آن میگذاشت چرا خود که خلیفه بود
نکرد ورجوع باجتهاد دیگران کرد که برای اینهم
آن محتاج بامری بقتل وانهمه تقسیم وتهدید ووعید
شود واگر باجتهاد وامر خود اکتفا مینمود چنانکه
ابوبکر در خلافت او نمود البته از فتنه واشوب
اسلم میبود وفی الحقیقه منشا آنهمه مفاسد جمل ونهروان
وصفین وهیچ چیز غیر این نبود چنانکه ابن عبد ربه

م با ایشان موافقت میکرد سه میشدند عبد
الرحمن وطلحه خود البته موافقت نمیکردند پس
در هیچ یک ازین سه صورت خلافت با آنحضرت
نمیرسید دوازدهم اینکه درین چهار صورت
امر بقتل اینجماعت نمود مخالفت عمر با عبد الرحمن
یا سایر اولیاء عثمان با بر چیزی قرار نگرفتن ازان
ایشان چه نحو معصیتی بود امر او و رای عبد الرحمن
و دیگران چه حجیت داشت و کدام امر خدا و
رسول او دلالت بر وجوب اطاعت ایشان
نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی مسلمین
که بنص قرآن قتلشان حرام و از جمله اکبر
کبایر است شود سیزدهم اینکه در میان ایشان
امر بقتل حضرت امیر المومنین علیه السلام نمود
بلکه امر بقتل همه مگر برای آنحضرت و منا
بعان او چنانکه از حیله تقسیم ظاهر و محقق شد
با اینکه مکرر تکلف است و از طرق متواتر صحیح
معتبر ثابت و مقرر گشته که حب او ایمان
و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله و سلم
او سلم آنحضرت است چهاردهم اینکه بر تقدیر

وجوب

وجوب اطاعت اینجماعت و ایجاب مخالفت
ایشان قتل مسلمین و خصوصا حضرت واجب
العصمة را کدام دلیل دلالت بر خصوص
تعیین این مدت کرده که اگر از سه روز بگذرد
واجب القتل شوند پانزدهم اینکه حضرت
امیر المومنین علیه السلام را که با حق و قرآن
ملازم و مثل از منه و باب مدینه علم و امام
حق و حجت بر تمام خلق است چنانکه تفصیل
گذشت و مبرهن گشت امر باطاعت عبد
الرحمن کرد که میل است که جانب عثمان را
که عمزاده و دامادش بود نمیگذارد و با عداوت
خودش ضعیف الرای و محبت قوم خود است
و باین علت قابل خلافت نیست و رای
او را برای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش
را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف
رای کند امر بقتلش فرمود غایت حماقت
و نهایت کفر و شقاوت آن شقی از همین عمل
بر هیچ کس مخفی نمیتواند بود مگر کسی که منتهای
ضلالت غشاوه بصیرتش گشته و از استقامت
هدایت یکبارگی نشسته باشد شانزدهم

در کتاب بعضی از معاویه نقل کرده که گفت
سبب تفرقه میان مسلمانان نبود مگر شورای که
عمر میان آن شش کس نمود چه هر یک از ایشان خلا
فت را برای خود و قومش برای او میخواستند
و اگر او هم یکی را خلیفه میکرد چنانکه ابوبکر
کرد هیچ اختلاف نمیبود نهم آنکه مثل سلمان
و ابوذر و عمار و مقداد که بالاتفاق و اخبار ثابت
صحیح متفق علیه بین الفریقین چنانکه گذشت
از جمله اهل بیت و دوستکوترین اهل زمین
و ملازم حق و یار الهی محبوب حضرت رسالت
و شیعیان حضرت امیر المومنین و عباس عم
آنحضرت را در مشورت دخل نداد و جمعی را که بافراد
خودش معیوب بان همه عیوب و معدن نفاق
و ارکان شقاقند صاحب اختیار و مرجع
آنکار کرد دهم آنکه زیاده بر این در قضیه فدک
که امری بود جزئی متعلق بدنیا دعوی و شهادت
چهار معصوم که جناب الهی و حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله شهادت بعصمت و طهارت
و صدق و حقیت ایشان دادند و بتهمت جر نفع
رد کرد و در باب امامت که ریاست عامه

در هر



در هر امور و احکام دین و دنیا و آخرت مرجع
بجمعی نمود که همه را شریک در آن کرده بود و تهمت
جر نفع اصلا مانع نشد یازدهم آنکه اگرچه
بحسب ظاهر حضرت امیر المومنین علیه السلام را
داخل شوری کرد اما تقسیم آنرا بوجهی نمود و
حیله کرد که البته خلافت از جانب آنحضرت
بگردد و بغض او ظاهر شود دلیل واضح است
بر کمال شرارت چه در غایت ظهور است که ایشان
با وجود آن بغض نسبت بامیر المومنین و حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله باعتراف عمر
جانب اهل بیت آنجناب را نمیگرفتند و بخلافت
امیر المومنین راضی نمیشدند و همچنین با خویشی عثمان
و سایر نسبتها میان ایشان و همچنین سعد بن ابی
وقاص که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود و ختن
عبد الرحمن و عثمان را امین گذاشت و ایشان
با وجود عثمان بخلافت آنحضرت راضی نمیشدند
و زبیر با قرابت که گاهی انسان و گاهی شیطان
بود اگر با ایشان میبود آنحضرت تنها میماند
و اگر در خدمت آنحضرت اقامت مینمود دو
کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان

هم با ایشان موافقت میکردند و سه میشدند عبد
الرحمن و طلحه خود البته موافقت نمیکردند پس
در هیچ یک از این سه صورت خلافت بآنحضرت
نمیرسید دوازدهم اینکه درین چهار صورت
امر بقتل اینجماعت نمود مخالفت عمر با عبد الرحمن
یا سایر اولیاء عثمان با بر چیزی قرار نگرفتن از
ایشان چه نحو معصیتی بود امر او و رای عبد الرحمن
و دیگران چه حجیت داشت و کدام امر خدا و
رسول او دلالت بر وجوب اطاعت ایشان
نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی مسلمین
که بنص قرآن قتلشان حرام و از جمله اکبر
کبایرات شود سیزدهم اینکه در میان ایشان
امر بقتل حضرت امیر المومنین علیه السلام نمود
بلکه امر بقتل نشود مگر برای آنحضرت و منا
بعان او چنانکه از حیله تقسیم ظاهر و محقق شد
با اینکه مکرر گذشت و از طرق متواتره صحیحه
معتبره ثابت و مقرر گشت که حب او ایمان
و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله و سلم
او سلم آنحضرت نیست چهاردهم اینکه بر تقدیری

وجو



وجوب اطاعت اینجماعت و ایجاب مخالفت
ایشان قتل مسلمین و خصوصا حضرت واجب
العصمه را کدام دلیل دلالت بر خصوص
تعیین این مدت کرد که اگر در سه روز بگذرد
واجب القتل شوند پانزدهم اینکه حضرت
امیر المومنین علیه السلام را که با حق و قرآن
ملازم و منال زمند و باب مدینه علم و امام
حق و حجت بر تمام خلق است چنانکه بتفصیل
گذشت و مبرهن گشت امر باطاعت عبد
الرحمن کرد که میل نسبت بجانب عثمان
که عم زاده و دامادش بود نمیگذارد و باعدم وقوف
خودش ضعیف الرای و محبت قوم خود است
و باین علت قابل خلافت نیست و رای
او را بر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش
را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف
رای کند امر بقتلش فرمود غایت حماقت
و نهایت کفر و شقاوت آن شقی از همین عمل
بر هیچ کس مخفی نمیتواند بود مگر کسی که منتهای
ضلالت غشاوه بصیرتش گشته و از استفاضت
هدایت بکلی بر کنار نشسته باشند شانزدهم

اینکه چون آنحضرت که کتاب الهی و باب
مدینهٔ علم و علم هدی و سفینهٔ نجات و
کتاب ناطق خدا است بسیرت و طریقهٔ ایشان
عمل نمیکند و بهمین سبب از خلافت که حق
خاص آنحضرت بود گذاشتند نهایت
ظهور یافت بطلان سیرت و ضلالت طریقهٔ
ایشان همچنانکه فیست و علی ضلالتشان
و غوایتشان حاجت بدلیل دیگر نیست چه
اگر طریقه و سنت ایشان موافق کتاب
خدا و سنت رسول او بود چرا آنحضرت از آن
قبول نکرد و عثمان قبول اگر گویند طریقه ایشان
بود و اجتهاد بخلاف نص کفر است اما در چیزی
که نص نباشد اجتهاد اگرچه خطا باشد
که صوابست گوییم اولا اینکه در فصل
اول این باب بتوفیق الهی بیان شد که اجتهاد
بمعنی مقصود ایشان عین کفر است و ثابت
شد بآیات و احادیث صحیح که همه احکام
در کتاب خدا و دین او بیان شد و هیچ چیز
موقوف باجتهاد باین معنی نماند ثانیا اینکه
بر تقدیر تسلیم خالی از ین نیست که رخصت

اجتهاد



اجتهاد و عمل بآن و اعطاء مجتهد اگرچه خطا باشد
و در کتاب خدا و سنت رسول خدا هست
پس اجتهاد اقلا از ین جهت داخل دین و موافق
کتاب الهی و سنت حضرت رسالت است
پس چرا حضرت امیر المؤمنین قبول و عبد الرحمن
تسلیم عثمان کرد و اعتراض نمود و یا این رخصت
و اذن هم در کتاب خدا نیست و در سنت هم
نیامده پس اجتهاد مطلقا خلاف آنها و محض بدعت
و کفر است هفتم اینکه عثمان چون باین شرط
راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم
مثل ایشان ظاهر و محقق گشت و ایضا بر تقدیر
صحت اجتهاد علی علیه السلام و عثمان اگر مجتهد
نبودند پس بمذهب سنیان قابل خلافت نبودند
چه اعظم خلافت بمذهب ایشان اجتهاد است
پس چرا هم ایشان را داخل شوری خلافت و عبد
الرحمن تکلیف بیعت نکرد و اگر مجتهد بودند
چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد
خود عمل نکنند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز ننمایند
و چرا عثمان قبول این شرط کردند و اطاعت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که محض حق و قرین قرآن است

نکردند و بمقتضای الناس تبعة الذنب دست
از متابعت رؤسای خود بر نداشتند و رقم
ضلالت خود را بر لوح غوایت ایشان نگاشتند
نوزدهم آنکه بنی تیم بزرگشان ابوبکر است چون
مبغض بنی هاشمند که سادات شان اهل
بیت حضرت رسالت اند که سید و امامشان
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و همین دلیل
ظاهر است بر کفر و نفاق همه شان بیستم آنکه چون
بنی هاشم که یکی از ایشان سید و امامشان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است برای
خلافت مبغض و دشمن بنی تیمند پس همین
دلیل ظاهر بر بطلان خلافت و کفر ایشانست
چه آنحضرت البته مبغض حق و ایمان نیست
بیست یکم آنکه عثمان خلیفه سیوم ایشانست
عمر برایش عیب چند مانع خلافت گفت و خصوص
آنکه سرکیسه بیشتر از وزن باز است گفت
باد رفع و بعد نقل یکی از ایشان قابل خلافت
نیست و برای بطلان خلافت همه همین کافیست
چه خلاف بعضی دون بعض نقض اجماع من کرده
و از جمله غرایب آنکه برای خلاصی از این بلاها

این



این روز بهان حیلها کرده و گمانش اینست
که گوی حمایت عمر از میدان غوایت برده
اول آنکه گفته که قضیه شوری از ادل
دلایلست بر تقوی و خوف عمر از خدای تعالی
چه کمال احتیاط نموده که چنانکه از باب
صحاح روایت کرده اند گفته من در حیات و ممات
متحمل خلافت نمیشوم و این شش کس قابل و جامع
شرایط خلافتند و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از همه راضی بود من خلافت را میان ایشان
شوری میکنم دوم آنکه روایت سابقه را انکار
کرده و موضوع شمرده و گفته راوی آن کذابست
بوضع خبر چه عمر وقتی که مجروح بود جمعی را
که اکابر قریش اند و میخواهد ایشان را خلیفه
کند در رو بیشان چون دشنام میدهد و این قسم
سخنان میگوید بلکه حق اینست که ابن عباس روایت
کرده که عمر چند روز پیش از آنکه مجروح شود
آه کشید و گفت غم من گذشته و متفکرم که
خلافت را بکه رجوع کنم من گفتم چرا
بعثمان رجوع نمیکنی گفت میترسم که بنی امیه
را بر مردم مسلط کرداند بعد از آن عرب بر وی

بکوشش را بزنند والله اگر بکنم میکنند و اگر
بکنند میکنند گفتم طلحه گفت نعوذ بالله از
تکبر او گفتم زبیر گفت درشت است گفتم سعد
گفت او برای سرداری لشکر خوبست و قابل
خلافت نیست گفتم عبد الرحمن گفت ضعیفست
و اعتمادش بکار بنی امیه گفتم علی ابن ابی طالب
گفت اندکی مزاح دوست و از شوخی اعتراض نمیکند
اگر خلیفه باشد مردم را بر حقی میدارد که
طاقت آن نمی آرند و بعد از یکهفته ابولؤلؤ او را
زخم زد و بر تقدیری که این روایت هم صحیح باشد
المعیوب که ذکر شد قادح در امامت نیستند
بلکه اشاره جلی نزدیک بنص بر خلافت علی
علیه السلام نموده و رغبتش از این کلام بخلافت
او ظاهرست و اعتراضی بر و نیست سیوم اینکه
عدد شوری و تقسیم ایشان از جمله اجتهادات
و اختیار با اوست چهارم اینکه اگر این نقل
کرده از جهت تعدیل و توعید و شک نیست
اهتمام بعدم تاخیر بوده تا خیر منظنه فتنه
بود و قاضی قضاه افاده دیگر نموده و ابن روز
بهان تأیید و تفسیر کلامش نموده که این نقل

بجای این

بجای این وقتی بود که برای خلافت انغیر
راضی کنند و در مدت سه روز چون
این امام سابق است تاخیر عذر داده نیست و
بعد از سه روز چون خلافت ابن اورست مو
جب قتال است و جواب ابن روزبهان اولا اینکه
بر تقدیر تسلیم اینها جواب از چند وجه طعن
شوری نیست بلکه وجوه دیگر بر حال خود
باقیست ثانیا اینکه جواب اینها از انجمله
بتفصیل بیان شد ظاهرست چنانکه بر هر که
اندکی شعوری دارد ظاهرست اما برای توضیح
بار دیگر بیان کنیم اما جواب حرف اول اولا
اینکه اگر عمر تقوی و احتیاط میکرد خلافت
را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ثابت و
محقق و مسلم و متواتر است که حق خاص و کامل
مخصوص اوست و از و غصب کرده بود وامیگذاشت
و بآنجناب رجوع مینمود و دیگران را و شریک
و شریکان غالب نمیکرد و زمام اختیار را بعبد
الرحمن نمیسپرد ثانیا اینکه در دفع گفت
که متحمل نمیشوم متحمل شد با قبح وجوه بکردن
کردن و جواب حرف دوم اولا اینکه

این حکایت را باین کیفیت اکابر علمای شما
روایت کرده و اعتبار نموده و مسلّم داشته اند
واگر قدحی در صحت و اعتبار ان میبود قاضی
القضاة وابن ابی الحدید و شیخ ابو عثمان جاحظ
اولی بودند بقدح وطعن دران و شهرت و
مسلمیت ان لکن نشسته که انکارش توان
نمود وانکار ان دلیل عجز بجائی نتواند بود ثانیاً
اینکه روایتی را که خودش صحیح شمرده
بر تقدیر تسلیم تفاوتی با ان روایت که رد کرده
ندارد مگر در سه چیز یکی وقوع این گفتگوی
پیش از مجروح شدن یا بعد از ان دویم با ابن عباس
گفتن یا بجودستان سیوم اجمال و تفصیل ان و
ظاهر است تفاوت اول و دویم بهر تقدیر که باشد
نفع و ضرری ندارد و همچنین تفاوت سیوم
چه روایت او همان عیوب روایت اول را دارد
اما بر سبیل اجمال ثالثاً اینکه اگر این عیوب ما
نع نیستند چرا انها را عذر در خلافت ایشان
کرد و اگر مانع خلافتند چرا گفت که همه جامع
خلافتند و چرا همه را دخیل و داخل شوری
خلافت نمود و رابعاً اینکه گفت العیوب

مانع



مانع شموده برای چند کس ایشان تصریح کرده که
قابل خلافت نیست و از عهده خلافت بر نمی
اید خامساً اینکه گفت اشاره و بغض و رغبت بر
خلافت علی علیه السلام بود و نمود از کدام
کلامش این اشاره بیرون امد یا کدام عبارتش
دلالت بر بغض و رغبت کرد اختیار بعبد الرحمن
با وجود خویشی عثمان دادن و ابن عوف را حکم
حکم او کردن با امر بقتال انحضرت در چند
مورد کردن با هیچ عیب برای او ذکر نکردن
و بیش از این نگفتن که اگر او خلیفه
شود مردم را بر حق میدارد مثل این یا ان صریح
تر از این از برای همه گفت که همه جامع شرایط
و قابل خلافتند و حضرت رسالت صلی الله
علیه و اله از همه راضی بود و بروایتی که این
محیل نیز خود روایت کرده و لیسند بلکه
این مدحرا مقرون بکتّجی نموده که با ان
علت الشبه قابل خلافت نتواند بود که گفت
مردم را تکالیف ما لا یطاق میکنند و بر حقی میدارد
که از عهده بر نمی ایند و جواب حرف سیوم
اینکه سخن در اصل اجتهاد و اختیارات که بجه

خدای تعالی و حضرت خاتم الانبیا و معصیت ایشان مطلقا

وجمعی از اکابر مسلمین را بی اطاعت عبد
الرحمن وحکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان
وتعیین مدت سه روز وایجاب قتل بر
تقدیر تجاوز از آن بود وجواب حرف اجرام
اولا آنکه در کلام عمر اشاره بتوعید و تهدید
بود بالان تمامش صریح در حکم وحتم بود
ولکو امثال این مقال حمل بر مثل این مال توان کرد امّا
آنکه حدیث و قرآن بر خیزد و اعتماد بر هیچ چیز
نماند ثانیا آنکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد
الرحمن و دیگران و خصوص سه روز و تجاوز
و از آن اگر چه بقدر ساعتی و لمحه باشد
چه ضرر وچه ضرورت دارد که موجب
این قدر تهدید و توعید شود و این مظنه نه
از جهت معلوم شد که یکی بتبین از سه
روز بود ولحظه بعد از آن هم بهم رسید که موجب
تهدید قتل کردید و جواب افاده
قاضی اولا آنکه سخن در حکم عمر است که بحکام
حجت ایمهٔ است در نظر متعین شد بی زیاده
و کم یکساعت و کمتر از آن موجب قتل شود و محض
اجتهاد بی مستند چون مناط حکم مخصوصا چنین

که بنصوص



بعد از آن کرده ایم [illegible]

که بنصوص صحیح متواتره از طرق ثنها امام مفروض الطاعه
وواجب الاطاعه است هر که اندک شعور و انصافی
باشد بی شبهه یقین داند که امثال این بحثها
ناشی نشود مگر از غایت حماقت وحمیت بالنهایت
غوایت و عصبیت **بیست نهم** آنکه خلافت
عمر از اصل باطلست چه ثبوت خلافت او بنیت
بالاتفاق مگر بنص ابو بکر و بطلان خلافت او از
چندین جهت ثابت شد و خلافت انیم تابع آنست
و ایضا خلافتش چون بنص ابو بکر است موقوفست
بر خلافتش و این دور صریح است و تفصیل این
در ابطال خلافت ان کذشت بحمد الله تعالی
**سیم** کلمات آن که وقت رفتن از دنیا
برای یافتن جزای هنها بر زبان انصاف از بعضی
افعال که شنه جاری کشته درجمع بین
صحیحین بروایت که وفتی که مجروح شد ابن عباس
باید نشر رفت بیتابی میکرد گفت بیتابی من بسبب
کاریست که با تو و صاحب تو یعنی امیر المؤمنین صلی
الله علیه واله کرده ام والله که اگر تمام روی زمین
طلا و از من میبود میدادم که از عذاب خدا
پیش از آنکه به بینم خلاص شود و ایضا در جمع
بین دو صحیح
در بسته تما اسلام یافته اجرهما انیها را انخدا میخواهیم

زخم زدند عثمان سر شیر از زمین برداشت پس گفت
وای بر من از آتش حالا اگر تمام دنیا از من میبود
میدادم که آتش را نبینم و ایضا واقدی روایت
کرده که بعد از زخم خوردن کسی باو گفت
که خوشا حالت که پیغمبر از تو راضی بود گفت
مغرور کسیست که شما فریبش دهید والله که اگر
آنچه آفتاب بر آن تابید از من میبود میدادم از ترس
اطلاع بر آن خبر کرده ام و حافظ ابو نعیم اصفهانی در
حلیة الاولیاء روایت کرده و در مواعظ الکراجکی
نیز مرویست که عمر در وقت احتضار گفت کاش
گوسفندی میبودم از اهل خودم که گوشتم را
میخوردند و استخوانم را میشکستند و نصفم را
بریان و نصفم را قدید و مرا میخوردند و سرگین
میشدم و انسان نمیبودم و ایضا مرویست از پسر
عمر که وقتی که عمر محتضر بود گریه کرد
گفتم چرا گریه میکنی گفت علی بن ابی طالب که مرا
حلال کند و خلافت را باو تسلیم کنم چون
آنحضرت آمد و باو گفت فرمود حلال میکنم
باین شرط که دو کس از مهاجرین و دو کس از انصار
را گواه بگیری که تو و ابوبکر بر من ظلم کردید
عمر بعد

عمر بعد از آنجناب کرد آیند و آنحضرت بیرون
رفت من گفتم چرا قبول نکردی و اعراض کردی
گفت ای احمق میخواهد که یک کس بر من
نماز نکند خاتمه این مبحث حسب و نسب
آن بزرگوار و سبب اسلام اغلب ایشان اما حسب
عالم سنی ابوبکر حنبلی در کتاب نهایة الطالب
روایت کرده که عمر ابن خطاب پیش از اسلام
الاغ فروش بود و پدر معلوم و ابو عبیده در کتاب
مثالب روایت کرده که خطاب پدر عمر
دستش را بدزدی بریدند و ابن عبد ربه
در کتاب عقد نقل کرده که عمرو عاص میگفت
که والله میدانم که خطاب پشته هیمه
و پس از او عمر پشته دیگری بر پشت گرفته میبردند
و هرگز بجایی نرفتند مگر بمضرت و بجایی نرفتند
بمنفعت تا زمانی که ایشان بزرگان عرب
و پادشاهان اسلام باشند و بعد از ایشان سید
ایشان شود و از عجایب روایات ایشان که عمر
خودشان از آباء مدح کرده اند آنکه عبدالله بن
مسلم بن قتیبه که از اکابر متعصبان ایشانست
در مجلد اول کتاب عیون الاخبار نقل نموده که بری

منبر بالای ازو جدا شد و از غایت بی حیایی پروا
نکرد و فرود آمد و گفت فلان عمل کردم میروم
که وضو کنم و هیچکس از خطبا برو سبقت نکرده
مگر ابو بکر چنانکه محمد بن عبد الله بن سلیمان
از اعیان اهل سنت در مجلد اول کتاب خود
حکایت کرده که ابو بکر در منبر این عمل کرد
پس فرود آمد و ابو ذر دامنش داشت که باید
نماز کرد و هیچکس بعد ازو نکرد مگر معاویه
که بر منبر این عمل کرد و صعصعه او را رسوا
کرد و اما نسب متعالیش آنکه در صحیح بخاری
و احیاء العلوم مرویست که مردی از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله پرسید که
پدر من کیست فرمود فلانی دیگری پرسید
آخر عمر بدو زانو نشست و گفت عیبهای ما رسوا
مکن و صاحب طرایف نقل کرده از هشام بن
محمد کلبی از علمای عامه از کتاب مثالب که
صهاک مادر عمر کنیز حبشی بود از هاشم ابن عبد
مناف فضله بن هاشم با او جماع کرده و بعد از آن
عبد العزی بن الریاح با او جماع کرده و نفیل جد عمر
ازو بهم رسید و علی ابن عبد النبی از هاشم و طبقی

صهر



صاحب مطالع الانوار روایت کرده که صهاک
مادر عمر کنیز هاشم بود و بعضی گفته اند کنیز
عبد المطلب و متکفل شد بهشام بن مغیره و چون
خاطرش از وجع نبود زیر جامه از پوست دو بچه
پوشانید و قفل آهنی برو میزد و شتران او را میچرانید
نفیل غلامی بود از قریش نظرش برو افتاد با او میل
نمود او هم موافقت کرد اما زیر جامهٔ مقفل دلیل بر
او بود پس تدبیری بخاطرش رسید او را از حیض
او بخت آهسته آهسته بیرون آورد و مدتی با
بجان میبود و صحبت میداشت که مولایش خبر
نداشت تا حامله شد و خطاب بهم رسید
چون بحد بلوغ رسید مادر خود را دید و با او رغبت
کرد و مکرر مصاحبت نمود تا حامله شد و وضع
دختری کرد از ترس مولایش هشام طفل را در کرباسی
پیچید میان احشام بگذاشت هشام او را یافته
بخانه برد و بجاریه سپرد و او را حنتمه نام نهاد و چون
بزرگ شد خطاب با او مباشرت کرد و عمر بهم رسید
پس خطاب پدر و جد و خال او و حنتمه مادر و
خواهر و عمهٔ او است تعالی حسب و متعالی نسب و محمد
ابن یعقوب کلینی هم در کتاب کافی روایت کرده

از حضرت امام همام جعفر ابن محمد الصادق علیهما
السلام که ما در خطاب کنیز زبیر بن عبد المطلب
بود و نفیل با او زنا کرد خطاب بهم رسید و اما
سبب اسلام آن رفیع مقام اینست که از طرق
ماثوره است از ائمه هدی که عمر معین رفیق ابوجهل
بود در قصد و آزار حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله بود و عمر بسیار در صدد قتل
آنسرور بود اما چون آنحضرت صبر بر آزارهای
که از قریش میکشید مینمود و اصحاب خود
را از معارضه ایشان منع میفرمود و بر آنحضرت
دست نمی یافتند و الحذر میخواستند نمیتوانستند
و چون عمر حال برین منوال دید با ابوجهل تمهید نمود
که اظهار اسلام کند و مسلمین را بر معارضه و
مجادله دارد تا قریش بهانه بهم رسانند و الحال
میخواهند تواند آنحضرت را بکشند و انتقام از و بکشند
پس اظهار اسلام کرد و داخل مسلمین شد و گفت
بیرون شوید با مسلمین مقاتله نمایید و بخدمت آنحضرت و با مشرکین
عرض کرد و گفت یا رسول الله چرا ما خدا را پنهان
عبادت کنیم و بمسلمین گفت بیرون آیید تا با مشرکین
مقاتله نماییم و شمشیر کشید و گفت هر کس متعرض

ماشود



ماشود او را بکشیم و قصدش این بود که چون از جانب
مسلمین شمشیرها کشیده بینند بهانه شمشیر کشیدن
او شود و راه بقتل آنحضرت یابد چون شروع باظهار
این تدبیر نمود آنحضرت فرمود ای عمر اگر رغبت بدین
خدا داری با مسلمین در صبر شریک باش و متعرض این
نحو افعال مباش که من هنوز از جانب خدای تعالی
مأمور باین کارها نگشته ام و منتظرم که هر چه جناب
این تقدیر کرده باشد چنان شود و اگر غرض دیگر
دست از ما بردار پس چون عمر فرصت آنکار نیافت
حیران ماند و میخواست که بهمان نمایند مبادا حضرت
رسالت را دولتی نصیب شود یا مسلمین و بی
دست قریش هلاک شود و اگر آنسرور صاحب
سلطنت و دولت شود او بیرون رفته باشد
و از آن دولت بی نصیب شود ناچار مذبذب بین
ذلک با هر دو تماشا میکرد و روزگار بسر میبرد
و ایضا دلیل برین که اظهار اسلام او و ابوبکر
هم و خدعه بود نه برغبت آنکه در شعب عبد
المطلب که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله را با بنی هاشم مشرکان محاصره نمودند ابوبکر
و عمر هیچکدام با ایشان در محاصره نبودند و قرابتی

بر ملاهنه وانتظار میدادند وایضاً ایشان هیچکدام
از اهل شجاعت و در میان قریش از ارباب ریاست
واطاعت نبودند که وقتی که اهل اسلام ضعیف
بودند وعبادت الهی را پنهان میکردند عمر تنها جرأت
کند و شمشیر کشد وبا همه قریش معارضه نماید
وگوید چرا عبادت خدا را پنهانی کنیم وهر که متعرض
ما شود میکشیم اگر شجاع بودند چرا در غزوات
با لشکرها عظیم میگریختند اینهم دلیل دیگر
بر ساختگی ایشان وعدم حقیقتشان در اسلام
وایمان وغریبست که سنیان تمام این حکایت را
کتمان کرده وهمین کلمه را از عمر در مقام
مدح وشجاعت روایت میکنند که وقتی که
اسلام آورد گفت بعد از این خدا پنهانی عبادت
نخواهد شد وگویا اصلا نفهمیده که اگر ع
وحمایت دین خدا مینمود واین سخن از شجاعت
وتقویت اسلام میبود چرا هرگز شمشیر از غلاف
بیرون نیاورد وهمیشه در غزوات میگریخت
وجاهدین را فرار بر سر خود وسایر تابعین خود میکر
دند وایضا در کتاب احتجاج مرویست از
سعد بن عبدالله قمی که گفت یکی از مخالفان

بمن



بمن اعتراض کرده که شما میگویید که
ابوبکر وعمر منافق بودند واز حکایت لیلة العقبه
بران استدلال میکنید بگو که ایشان قبول
اسلام برغبت وطوع میکردند یا ملجأ ومجبور
بودند من متحیر شدم اگر بگویم اسلام ایشان
برغبت بود خلاف قول ما باشد واگر گویم
بجبر واکراه بود آنوقت هنوز اسلام قوتی ندا
شت که کسی باکراه وجبر قبول کند پس
رفتم بسر من رای بخدمت حضرت امام همام
حسن بن علی العسکری علیهما السلام که این
مسئله را با چندین مسئله دیگر که مشکل
گشته بود از خدمت آنحضرت سؤال نمایم
چون بخدمت مشرف شدم دیدم که آنحضرت
چیزی مینویسد ودر دامان مبارکش پسری
نشسته بود در غایت حسن وجمال که هر مرتبه
که آنحضرت میخواست کتابت کند دست
مبارکش را میگرفت ونمیگذاشت واناری
از طلا مرصع بجواهر قیمتی در پیش آنحضرت
بود که یکی از بزرگان بصره فرستاده بود آن
انار را می انداخت وآن طفل میرفت که آنرا بیاورد

والحضرت کتابت میفرمود و باین نحو با حضرت
صحبت میداشت پس فرمود مسایل خود را
ازین امام شما نور چشم من بپرس سید و مسایل
را یکی یکی بپرسید و آنحضرت جواب
میفرمودند تا آخر پس از آنکه من سؤال کنم فرمود
جوا در جواب آن خصم که گفته اسلام
ایشان بطوع بود یا بجبر نگفتی بطمع بود چه ایشان
پیش از اسلام با یهود مخالط و مصاحب بودند
و از ایشان میشنیدند که محمد صلی الله علیه
و آله خروج میکند و بر همه عرب مستولی میشود
پس چون آنحضرت مبعوث شد بطمع اینکه
هر کدام را والی شهری گردانند اظهار اسلام
کردند و چون از امارت خود مأیوس شدند
با منافقان دیگر متفق شدند که در لیلة العقبه
شتر آنحضرت را رم دهند و از بالای کوه بزیر
اندازند و آنحضرت را هلاک گردانند پس حق
تعالی پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود
مثل طلحه و زبیر که با حضرت امیر المؤمنین
صلی الله علیه و آله بیعت کردند با امید
اینکه هر یک را ولایتی عطا کند چون از آن

مأیوس



مأیوس شدند نقض بیعت کردند و با آنحضرت
خروج نمودند **فصل نهم در ذکر بعضی از مطا**
**عن عثمان ابن عفان هم با آن بزرگوار در بسیاری**
**ایشان شریکست** از آنجمله کفر اصلی و غصب خلافت
حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله
و بغض و عداوت با آنحضرت و نفاق و بغض
حدیث و قرآن و ارتداد از اسلام و ایمان
و اقطاع فدک بمروان بعوض همه جمع کردن ایشان
و تخلف از جیش اسامه و فرار از جهاد و
عدم شجاعت و همیشه داخل رعایا بودن
و هرگز از جملهٔ امرا نبودن و بغیر های دیگر از
ایشان ممتاز و از شرکت ایشان بی نیاز بودن و ازین
بسیار دارند که انشاء الله ذکر کنیم اول
اینکه حکم ابن ابی العاص و پسرش مروان
طرید یعنی رانده و اخراج کرده رسول الله صلی
الله علیه و آله بودند چنانکه میان موالف و
مخالف مشهور و در کتاب همه مسطورات
و از جملهٔ ایشان واقدی بچندین روایت معتبر
ایراد کرده که چون حکم بغایت عداوت
و ملامت و عیب و سب آنحضرت میکرد

[illegible]

اخراج فرموده وگفت هیچکس با او در یک شهر
ساکن نشود و لفظ طرید باین سبب نام او شد
و باین نام مشهور و معروف شد و عثمان از
جهت خویشی التماس او نمود اجنابت قبول نفرمود
و در زمان ابو بکر و عمر هم از ایشان التماس کرد
قبول نکردند و با او درشتی و تندی نمودند و
عمر گفت رسول الله بیرونش میکند و تو میگویی
من داخلش کنم و الله اگر کنم ایمن نیستم
که مردم مرا ملامت کنند و بگویند
که خلاف کرده رسول خدا کرد و دیگر
این حرف ازمن مگو عثمان در زمان خلافت خود
مرد و را بمدینه آورد و انواع مهربانی و محبت
که میان خویشان باید با ایشان کرد و روز
اول از غنایم افریقیه صد هزار دینار بمروان
داد و او را صاحب رای و تدبیر کرد و میان
بنی مطعم و بنی سود سیل بنی جابر اسب مقرر
فرمود و روز دیگر بحکم صد هزار دینار داد و انوا
اکرام و انعام و احترام بر ایشان کشاد و علی علیه
السلام و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف
و عمار یاسر و گفتند که تو حکم و جمعی را که با او بند

داخل



داخل مدینه کردی با آنکه رسول الله صلی الله علیه
و آله اخراج فرموده بود از خدا و از اسلام و از روز
قیامت بترس و ابو بکر و عمر پیش از تو این کار نکردند
و کسی نتوانست از ایشان التماس ایشان نموده
و از خدا بترس عثمان گفت شما خویشی و قرابت
ایشان با من میدانید و بودن ایشان درین شهر بشما
ضرری ندارد و درین شهر بعد از ایشان هست
پس حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله فرمود
از نو و از ایشان بدتر کسی نیست عثمان گفت اگر
یکی از شما با کسی این نسبت و قرابت که من با ایشان
دارم و قبل دنی که من دارم میداشت او را داخل
مدینه میکرد پس علی علیه السلام غضبناک
شد و فرمود والله که اگر سالم بمانی ازین بدتر
هم خواهی کرد و عاقبتش را خواهی دید و بخاری در
صحیح و حمیدی در جمع بین صحیحین و در حدیث
میجدهم و جهل هشتم از افراد مسلم و صاحب کتاب
شعار روایت کرده اند قول حضرت رسالت
را صلی الله علیه و آله که من احدث فی المدینة
حدثا او اوی محدثا فعلیه لعنة الله و الملائکة
و الناس اجمعین و لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا

یعنی هر کس در مدینه گناهی کند یا گناه کاری را
پناه دهد لعنت خدا و ملائکه و ناس همه
برو باد و خدا قبول نکند ازو نه عدل و صرف
و او عدل و صرف در لعنت بتوبه و فدیه و یا
فریضه و نافله تفسیر کرده اند پس عثمان بهمین
عمل ملعون خدا و همه ملائکه و انبیاء و همه
انسانست خوشا حالش و با وجود این رسوایی
قاضی القضاه و جمعی دیگر از جانب او عذرخواه
شده اند بدو وجه یکی اینکه خود گفته
که من از رسول الله اذن خواستم اذن داد و با بو
بکر و عمر گفتم قبول نکردند چون خود قدرت
بهم رسانیدم بعلم خود عمل نمودم دویم اینکه
بر تقدیری که اذن هم نداشت تواند بود که
اجتهاد کرده باشد چه هرگاه در وقت اخراج
صلاح باشد تواند که وقت دیگر ادخال صلاح
شود چنانکه ابوبکر و عمر را از جیش اسامه
نگاه داشت با اینکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله امر برفتن با او فرموده بود و
سید مرتضی قدس الله روحه جواب گفته
از عذر اول باینکه حرف اذن را هیچکس نشنیده

نشده



نشده و در هیچ کتابی منقول نیست و نمیدانیم
که قاضی از کجا نقل کرده یا در کدام کتاب
دیده و حال اینکه همه کس خلاف آن روایت کرده
اند چنانکه روایت واقدی بچند طریق
که مذکور شد شاهد است برآن و اگر او
مأذون میبود چرا وقتی که ابوبکر و عمر و امیر
المؤمنین علیه السلام و دیگران با او اعراض و بر او
اعتراض کردند باین عذر پناه نبرد و خود را از عتاب
و خطاب ایشان خلاص نکرد و دست بدامن قرآن
نزد و اما عذر دویم اینکه اجتهاد بمذهب قائلین باجتهاد
در جایی جایز است که نص نباشد و در جایی
که نص باشد بمذهب هیچکس اجتهاد جایز
نیست و اگر تجویز اجتهاد در مقابل نص شود
امان از دین برخیزد و مؤدی بانعدام شریعت
شود چه تواند که کسی اجتهاد بتحلیل خمر
و اسقاط صلوة کند و از دین اثری نماند و اما
استشهاد باسترداد عمر انهم مثل اینست و مخفی
نماند که این شهادت قول عثمان بر فعلش
بسیار تازه تر از آنست چه ثم رد او اگر چه
اذن او باهست و اما عین رد او هست و عثمان

عین عثمان لسنت و انکار حضرت امیر المومنین
علیه السلام که باب مدینه علم است برهان
قاطع است بر کذب این روایت و این روایت
او هم دلیل دیگر است بر فسق و کفر چنانکه در جمع
بین صحیحین به پنج سند روایت کرده اند
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده
من النار یعنی هر کس بر من دروغ بندد جای خود
را در آتش گیرد و این حدیث در مبحث مطاعن
خلیفه اول هم گذشت دلیل دویم آنکه
جمعی را که ظلم و فسق شان قدیما و حدیثا
ثابت و محقق بود بر مسلمین والی و امیر نمود از جمله
ولید ابن عقبه که از مادر با او برادر بود امیر کوفه
نمود که جناب الهی دو مرتبه او را فاسق فرمود
چنانکه مفسران از جمله ایشان ثعلبی و واقدی
در تفسیر آیه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و در
آیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا در شان
او آورده و در ایام امارت شب شراب خورده
بود با فراط که تا صباح بیهوش بمانده بود
و با این حال امامت مینمود و صبح بمسجد امد

تصدیع مکن کرمانان ... تمام کردیم وسعید ...

... نکه اشتند که داخل شعر شود ... که عثمان ...

از خلافت عزل کنند و بالضروره مضطر شدند
او را عزل کرده و قاضی القضاة از این افعال عذر خواسته
که عثمان علم بفسق ایشان نداشت و چون
شرب ولید را شنید عزلش کرد و حدش زد
و سید مرتضی قدس الله روحه جواب گفته
که این جماعت بفسق و فجور همیشه معروف
و مشهور بودند و شرب خمر و استخفاف بدین
عادت و طریقه قدیم مشهور و ولید ابن عقبه
بود و از این جهت بروایت واقدی چون مروان
داخل کوفه شد و سعد با او گفت بامارت آمدی
امیر یا بزیارت گفت بامارت گفت احمقی یا خبر نهی
گفت اینها نیست اما بنی امیه خلافت را
صاحب شدند و قوم خود را بر گزیدند و بروایت
ابی مخنف چون ولید داخل کوفه شد بمجلس
عمر ابن زراره گذشت عمر گفت ای معشر بنی اسد
چه بد کاری کردی ای عثمان آیا از عدالت
بود که ابن ابی وقاص را با آن ملایمت و همواری
عزل کرد و بجای او برادر خود ولید احمق دروغ
گوی فاسق را که قدیم با حال آنکه کارش

این بود و حال آنکه خدای تعالی در دو آیه شهادت
بفسق ولید داده و عزلش نکرد و حد نزد مگر بعد
از آنکه اهانه بسیار در وقوع و جبر امیر المؤمنین صلی
الله علیه و آله و واقدی روایت نموده که شهود
آمدند که بر شرب ولید شهادت دهند ایشان را
وعید و تهدید کرد و بعضی را چند تازیانه زد
ایشان شکوه عثمان را بحضرت امیر المؤمنین صلی الله
علیه و آله نمودند آنحضرت بنزد او آمد و فرمود
حدود الهی را معطل کردی و شهود را زدی
و از هر جانب او را بزبان گرفتند و حرفهای بی‌حجت
گفتند بعد از آن ملجأ شد و عزلش کرد و چون شهود
در روی عثمان شهادت دادند و مضطر شد
که او را حد بزند جبه خزی با او پوشانید
و بدرون خانه فرستاد و هر یک از قریش
میرفت که او را حد بزند ولید میگفت ترا
بخدا قسم میدهم که قطع رحم نکنی و امیر المؤمنین
را بیجانی و چون حضرت امیر المؤمنین صلی الله
علیه و آله مطلع شد تازیانه برداشته رفت
و او را حد زد تا اینجا مضمون جواب ستید بود عبد

الله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون از شکوه کردند
و بفریاد آمدند و از شکوه محمد بن ابی بکر بدل
او و محمد را والی کرده فرستاد و پنهان بعبد الله نوشت
که محمد را و هر کس که آید بکشد و بجای خود
باشد و چون محمد بر آن نامه مطلع شد و بیرون
آورد و همین سبب محاصره و قتل شد و تفصیل
این احوال در کتب تواریخ و سیما تاریخ اعثم مذ
کور است اگر گویند نامه از مروان بود
نه از عثمان گوییم بر تقدیر تسلیم مروان
باین سبب مستوجب قتل و تأدیب بود چرا
وقتی که عثمان او را خواستند حمایت
نمود و بایشان نداد و اعانت ظالم و ایوای فاسق
کرد و بمقتضای و لا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار مستوجب جهنم و بموجب
من آوی محدثا فعلیه لعنة الله و الملائکة
و الناس اجمعین مستحق لعنت خدای تعالی و
الملائکة و همه لاعنین گشت دلیل سیوم
آنکه ابوذر را با آن تقدم اسلام و ایمان و جلا
لت شأن که مشهور و مسلم است میان موالف
و مخالف و آنهمه احادیث متفق علیه در شأن

او امد که بعضی از انها که گفت ازمدینه
مستر فراخراج فرمود دیگر کیفیت ان حکایت که
مفصلست را ابن ابی الحدید روایت کرده نسبت
که ابوذر مکرر عثمانرا بسبب ظلمها
وبدعتها که میکرد ملامت وطعن مینمود
ودرکوچهای مدینه میگشت ومیگفت بشر
الکافرین بعذاب الیم مژده ده کافرانرا بعذاب
الیم وبعثمان خبر میبردند وصبر میکرد تا روزی
پیغام کرد که ترک این کار بکن گفت
مرا ازکتاب خدا خواندن منع میکنی والله که خدا
از من راضی باشد وعثمان ازرده مرا خوشتر است
که عثمان راضی وخدا ازرده وعثمان
غضبناک شد وصبر کرد تا روزی عثمان
گفت تو مارا بسیار ازار میکنی بشام رو چون
بشام رفت درانجا با معاویه همین سلوک میکرد
ومیگفت عملی چند تازه بهم رسید که نه
در کتاب خداست ونه درسنت رسول
وازین قبیل سخنان بسیار میگفت معاویه
شکوه اورا بعثمان نوشت جواب نوشت
که اورا بپیش من فرست بر مرکبی درغایت

درشتی



درشتی وبدی پس انجنابرا برشتری بی
جهاز سوار کرده بمدینه فرستاد ومقرر فرمود
فرمود که شب وروز بشتابند تمام میراندند
تا وقتی که بمدینه طیبه رسید گوشت
رانهای مبارکش همه ریخته بود عثمان بپیش او
کس فرستاد که هرجا خواسته باشی برو
فرمود بمکه میروم گفت نه گفت به بیت
المقدس گفت نه گفت بمصر یا بشام گفت
نه بربذه برو پس انجا فرستاد ودرانجا بود تا
از دنیا رفت بجانب جد خود مصطفی صلی الله علیه
واله رسید واین حکایت در تاریخ اعثم
کوفی باین نحو است که معاویه بامر عثمان ابوذررا
برشتری درشت روبرهنه سوار کرده وشخصی
درشت عنیف برانحضرت موکل نمود ومقرر
فرمود که شب وروز میرانند ونمیگذاشتند
که خواب کنند وانجنابرا باین مشقت
می اوردند واو دران وقت بسیار لاغر شده بود وتا بمدینه
رسیدن رانهایش مجروح شده وگوشتهایش
ریخته چون نزد عثمان رفت عثمان گفت ای
جنیدب بصیغه تصغیر وتحقیر ابوذر گفت

بود م جندب بن جناده نام نهاد و رسول الله صلى الله
عليه وآله مرا عبد الله نام فرمود بعد از ان عثمان
گفت تو از آنانی ما میگویی که خدا فقیر است
وما غنی ابوذر گفت من این سخن نگفته ام
اما از حضرت رسالت صلى الله عليه وآله شنیده ام
که فرمود اولاد ابی العاص هرگاه سی نفر رسند
مال خدا را وسیله دولت واسباب تجمل خود
وبندگان خدا را خول وخدمتکار و در
دین خدا خیانت کنند وتتمه روایت را بیهقی
که واقدی روایت کرده بعد از انکه
حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله و حضار
مجلس گفتند که شنیدیم که رسول الله
صلی الله علیه وآله میفرمود که در زیر آسمان
و بر روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست
خشم عثمان زیاده شد گفت بگویید که با این
بدین کذاب چکنم حضرت علی علیه السلام
گفت من میگویم انچه مؤمن آل فرعون برای
فرعون و موسی علیه السلام گفت فان یک
کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا
یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی من هو

مسرف

مسرف کذاب عثمان از سخن آنحضرت خوش
نیامد و گفت خاک در دهنت و آنحضرت فرمود
خاک در دهن تو بعد از ان بابوذر گفت از شهر
رو گفت بکجا روم گفت بهر جا که خواهی گفت بشام
گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت پس بکجا روم
گفت بجائی از برای تو بدتر گفت ربذه پس مروان
بن حکم را فرمود که ابوذر را بر شتری سوار
کن وبربذه فرست ومگذار که هیچکس بوداع
او بیرون اید و وقتی که آنجناب را بیرون میکرد حضرت
امیر المؤمنین وامام حسن وامام حسین صلی الله
علیهم وعبد الله عباس وعمار ومقداد رضوان
الله علیهم بمشایعت او رفتند و او را تسلی
میدادند مروان گفت عثمان فرموده که هیچکس
او را وداع نکند علی علیه السلام تازیانه بر
شتر مروان زد وفرمود ترا امیر رسید که براه ما اعتراض
کنی و چون برگشتند مروان شکوه آنحضرت
را بعثمان کرد و آنحضرت را طلبید و گفت نه من
فرموده بودم که کسی بوداع ابوذر نرود چرا
خود رفتی و جمعی را با خود بردی علی علیه السلام

را طلبید آنحضرت فرمود بر ما واجب بود
که هر چه تو گویی اطاعت کنیم و واقدی روایت
کرده که روزی ابوذر را پیش عثمان بردند
گفت تویی که این کارها میکنی ابوذر گفت
من خیرخواهی تو و صاحب تو میکنم و شما مرا بد
خواه گمان میکنید عثمان گفت دروغ میگو
فتنه میکنی ابوذر گفت تو همچنان کن که ابوبکر و
عمر کردند هیچکس را بر تو حرفی نباشد گفت ترا
باین کار چه دخل است گفت من چکنم
سوای امر معروف و نهی منکر پس عثمان
آزرده شد و گفت بگویید که من با این پیر کذاب
چه کنم بزنم یا حبس کنم و یا بکشم یا از دیار اسلام
اخراج کنم علی علیه السلام فرمود من بگویید
چنانکه اعثم روایت کرد و ایضاً واقدی روایت
کرده که عثمان منع کرد که کسی با ابوذر
حرف نزند و با او نه نشیند و مدتی برین
حال بود و بعد از آن اباذر را طلبید چون
پیش او رسید ایستاد و گفت ای عثمان
مگر رسول خدا را ندیده و ابوبکر و عمر را ندیده
چه بود که اینها میکنی و با من مثل پادشاهان جبار

سلوک



سلوک میکنی عثمان گفت از بلاد ما بیرون رو
اباذر گفت من هم نمیخواهم با تو در یک شهر باشم بکجا
روم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت بعراق
گفت نه گفت بمصر گفت نه گفت بکجا روم
گفت بصحرا گفت بعد از آنکه هجرت کردم و میان
اهل اسلام آمدم باز میان کفار روم گفت آری
گفت بصحرای نجد روم گفت دورتر برو بربذه
و باز مگرد پس آنجا رفت و ایضاً واقدی روایت
کرده که چون ابوذر به پیش عثمان رفت و کذا
رسانات بنحو بگیر کلمات و ایضاً واقدی روایت
نموده که ابوالاسود دیلمی گفت از ابوذر پرسیدم
که تو برغبت خود بربذه آمدی یا بجبر گفت
شبی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله خوا
بیده بودم که آنحضرت آمد و فرمود چه میکنی
وقتی که ترا از اینجا بیرون کنند گفتم بشام فرمود
اگر از آنجا بیرون کنند عرض کردم باز بمسجد عود کنم
فرمود اگر باز بیرون کنند چه میکنی گفتم شمشیر
میکشم و میزنم فرمود من بهتر ازین بیادت دهم
با ایشان مماشاه کن و اطاعت و انقیاد ایشان
نمای من هم بامر ایشان اطاعت میکنم والله

که عثمان کشته خواهد وگناه ظلمی که
بمن کرده با خود خواهد برد وایضا اخراج اباذر
را بربذه صاحب کتاب استیعاب ملل ونحل
روایت کرده اند وامام فخر در تفسیر والذین
یکنزون الذهب والفضة فی سبیل الله روایت
کرده از زید بن وهب که در ربذه با بی
ذر رسیدم پرسیدم که بچه سبب باین بلاد
افتادی گفت در شام بودم معاویه از من بعثمان
شکوه کرد وحکایت را چنانکه مکرر گذشته
نقل نمود وایضا ابن ابی الحدید روایت کرده
که چون فرستادن ابوذر بربذه مقرر شد
عثمان امر کرد که هیچکس با او حرف نزند
ومشایعتش نکند ومروان را مقرر ساخت عثمان
امر کرد که چون فرستادن ابی ذر مقرر شود با
ید کسی با او مشایعت نکند وچون آن مظلوم را بیر
ون کردند وهیچکس با او حرف نزد بغیر از آنکه بیرون
نشد مگر حضرت امیر المؤمنین وعقیل وامام حسن
وامام حسین علیهم السلام وعمار که بمشایعت
او بیرون رفتند امام حسن خواست که با ابوذر حرف
زند مروان اعراض کرد وگفت مگر نمیدانی
که امیر نهی فرموده که کسی با او حرف نزند

آگویی



آگویی را بیان علی علیه السلام بر وحمله کرد
وبا تازیانه بر شتر مروان زد وفرمود دور شو خدا ترا
باتش برد پس مروان پیش عثمان برگشت وشکوه
کرد واورا بر آنحضرت بغضب آورد پس آنجماعت
ایستادند که ابوذر را وداع کنند علی علیه السلام
گفت ای اباذر تو برای خدا از ایشان آزرده شدی
وایشان برای دنیای خود از تو ترسیدند وتو برای دین
خود از ایشان ترسیدی پس با تو دشمنی کردند
وترا بصحرا فرستادند والله که اگر همه آسمانها
وزمین بر بنده بسته شود واو از معصیت حق
پرهیز کند البته مخرجی برایش پیدا نماید بعد
هر یک از ایشان حرفی چند گفتند وهمه او را وداع کردند
واز هم جدا شدند وایشان بمدینه برگشتند
وعلی علیه السلام پیش عثمان رفت عثمان گفت
چرا رسول مرا رد کردی وحکم مرا خوار کردی
آنحضرت فرمود اما رسول تو خواست مرا رد کند
من او را رد گردانیدم واما امر ترا خوار نکردم گفت
مگر نشنیدی که من امر کردم که کسی با ابو
ذر حرف نزند گفت هرگاه تو معصیت کنی ما
باید اطاعت تو کنیم گفت مروان را از خود راضی

وانچه با او کردی تلافی کند فرمود چرا و چه کرده‌ام
گفت شترش را زدی و دشنامش دادی گفت
اما شترش را شترم را بعوض بزند واما اگر مرا دشنام
دهد والله که هرچه گوید مثل آن من برای تو نگفتم
و دروغ نمیگویم پس عثمان آزرده شد گفت گویا
تو بهتری از وی گفت آری از تو هم والله پس بمقتضی
اینهمه اخبار معتمد و از این علمای معتبر ثابت
و محقق شد حکم باخراج ابوذر و چون متعین
گشت رفتن او و بر شتر برهنه سوارش کردند
و با دختر خود یا با زوجه و خادمش علی اختلاف
الروایتین کسی متعرض نشد که ایشان را بربذه رسانند
و ربذه چنانکه منقولست رباطیست در
صحرایی که از هر طرف تا معموره بیست فرسخ
و در آنجا سوای آب شور و علف صحرایی هیچ چیز
نبوده پس مدتی در آنجا میبود و بهمان آب و علف
قناعت میکرد تا بیمار شد دخترش میگریست
و میگفت من درین صحرا تنها و بی کس و بی
مدد چگونه تجهیز و تکفین تو چون نمایم فرمود
اضطراب مکن و دلگیر مباش بعد از مردن
من جمعی خواهند آمد و متوجه نماز و تجهیز من

میشوند

میشوند و در خصوصیت تکفین و تجهیز و صلوت بر جنازه
روایات مختلفست و از آنجمله اینست که بوصیت آن جناب
جنازه اش را بر سر راه گذاشتند ابن مسعود با جمعی
از مکه بعراق میرفتند بآنجا رسیدند غلامش
گفت این اباذر مصاحب رسول خداست مدد
در دفنش مدد کنید ابن مسعود گفت راست فرمود
رسول الله صلی الله علیه وآله که تنها زندگانی
میکنی و تنها از دنیا میروی و روز قیامت
تنها محشور خواهی شد بعد از آن با رفقا پیش فرود
آمدند و جنازه مظلوم نماز کرده دفنش کردند
و باز ماندگانش را با خود بردند پس با وجود
تصریح اینهمه اکابر علما و تصدیق اعاظم
فضلا باخراج اباذر بجبر و قهر عذر قاضی
که شاید باختیار خود رفته باشد
ابن روزبهان و طبری و ابن جوزی و دیگران
نقل کرده اند که باختیار خود آنجا ساکن شده
در غایت سخافت و قاضی نور الله رحمه الله در کتاب
احقاق الحق گفته که آنچه ابن روزبهان
و دیگران گفته اند کذب محض است
و هیچکس از تابعین و تابع تابعین باصطلاح ایشان

نگفته اند و غریب تر آنکه طبری داهین شقی
پیش از آنکه فضایل حضرت امیر المومنین علیه
السلام و قبایح ابوبکر و عمر از و روایت میشد
میگفت رافضی مجهول روایتش متروک و
مهجور است و حالا در وقع باو نسبت میل هم و
صاحب صحت خبرش را میشمارد و مخفی نماند
استعمال این حکایت از چند جهت بر طعن
و کفر این امام ضلالت اول ایذاء و اذیت و اهانت
ابی ذر از چند جهت یکی بان رخصت و مشقت
بان رسانیدن و دیگر از مدینه رسول الله صلی الله
صلی الله علیه و آله اخراج کردن و دیگر بصیغه
تصغیر ان بجزیک بانام بردن و دیگر نسبت
کذب بان اصدق ناس دادن و دیگر
بجایی که بدترین جایها و نسادن یا
بتکه جناب الهی فرموده والذین یوذون
النبی المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد
احتملوا بهتانا و اثما مبینا دویم تکذیب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چه بعد
از انکه حضرت امیر المؤمنین و حضار
مجلس همه شهادت دادند که آنحضرت صلی
الله علیه و آله فرموده که در بارۀ بدرت ابی ذر تا اذ

اورا



او را کذاب گفت و قول آنحضرت را رد کرد و اگر
پیش ازین کافر نشده بود بهمین کافر و مرتد شده
سیوم تکذیب حضرت امیر المومنین صلی الله
علیه و آله و سایر مسلمین که شهادت
بحدیث اصدق دادند و با وجود آنکه ایذای مؤ
منین است و ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و مثل وجه سابق کفر و ارتداد نیز هست
چهارم رد شهادت جناب الهی بعصمت و طهارت
حضرت امیر المومنین علیه السلام چه کذب
شهادت زور خصوصا کذب بر حضرت
نبوت با اسلام هم جمع نشود چه جای با عصمت
پنجم دشنام که بحضرت امیر المومنین صلی الله علیه
داد و گفت خال در دهنت و سایر بی ادبیهای
ابن العوان که بآنحضرت کرد و این کفر دیگر
نظیر کفرهای دیگر است نظیر کفرهای سابق
ششم رد شهادت آنحضرت کرد و این کفر دیگر است
و شهادت آنحضرت با آنکه برای دنیا یا امثال بود
مومنی عظیم الشان رفیع مکان دشمنی کردند
و آنهمه اهانت و استخفاف نسبت باو بجا آوردند
و آخر از بد بنیا فروختند دین را بانش کفر سوختند

اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالاخرة فلا
يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون صدق الله اینجماعت
که باخرت تخفیف دنیا را خریدند پس از
ایشان سبك نشود و از هیچکس مدد نیابند و نصرت
نبینند هفتم شهادت آنحضرت بمعصیت
وظلم همین حکم بعینه و استحقاق هر دو
که باو گفته شود هستم فسق و ظلم
بجمال کرا بوذر که دلالت کوتی از و بنود شها
دت بجان داد بطعن و ملامت کر عثمان حالت
مبتلا شد بانی بلا و عقوبت دلیل چهارم
حکایت عمار یاسر و کیفیت آن اینست
که اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب
روضة الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند
که جمعی از صحابهٔ حضرت رسالت صلی
الله علیه و اله اتفاق نموده فسوق و ظلمهای عثمان
را نوشته و توعید و تهدیدش کرده اند که اگر
ترك افعال نکند بر وی شورش نمایند و بعمار
دادند که بوی برساند چون باو رسید و یکسطر را
خوانده انداخت عمار گفت ای امیر این نامه
اصحاب رسول خداست مینداز و بخوان و تامل





کن و یقین بدان که من خیر تو میگویم پس غلامان
فرمود که آن جناب را اینقدر زدند که افتاد بحیثیتی
که گویا جان نداشت و بعد از آن خود بپیش آمد
و الاغ وار لگد چند بشکم و اسافل اعضای آن بزرگ
زد انقدر که علت فتق بهم رسید و بیهوش
شد و تا نصف شب بهوش آمد و نماز ظهر
و عصر و مغرب و خفتن از و فوت شد و چون
بعد از نصف شب بهوش آمد وضو ساخت
و نمازها را قضا کرد و بعد از آن که این نزد
باو رسید میگفت که اگر سه کس بکفر
عثمان شهادت دهند من چهارم ایشانم و زیاده
از انکه پیش از این در فضل عمار روایت شد از
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله مرویست
که فرمود عمار را چکار دارند او ایشانرا بجنت
دعوت میکند و ایشان او را بنار و فرمود هر که
بعمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و هر که
بغض عمار داشته باشد خدا با او بغض ورزد قاتل
او و کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد
و ایضاً اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده که چون
خبر فوت اباذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت

کند اباذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند
اباذر را ما از دل میگوییم عثمان گفت ای گمان اینست
که من از اخراج ابوذر پشیمان شده‌ام گفت
نه والله که گمان ندارم عثمان از این اندوه شده
و گفت بر گردنش بزنند و از مدینه اخراجش
کنند بهمان جا که ابوذر بود و تا من زنده‌ام بمدینه
نیاید عمار گفت بخدا که همسایگی گرگان
و سگان مرا خوشتر است از همسایگی تو و برخواست
بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم
که اقربای عمار بودند اتفاق نموده بخدمت
حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه واله رفته
گفتند عثمان یکمرتبه عمار را آزرده و ما تحمل نمودیم
و حالا امر باخراج او نموده و اگر اینکار کند میترسیم
که از ما کاری سر زند که او و ما
هر دو پشیمان و علاج این کار در دست
توست و ترا باید [illegible] تدبیر این فرمایی
آنحضرت ایشانرا تسلی داد و فرمود شما صبر
کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس آنحضرت
نزد عثمان رفت و فرمود در بعضی کارهای ناحق
میکنی و سخن خیرخواهان نمیشنوی پیش اباذر را

کهاز صلحا



که از صلحای مسلمانان و اخیار مهاجران بود از مدینه
اخراج نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان آنرا نپسندیدند
و حالا میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس
و دست از عمار بردار و عثمان را این سخن حق بد آمد و گفت
اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع میکنی
آنحضرت فرمود ترا حد این نیست که با من این سخن
گویی و این کار توانی و اگر خواهی والله نتوانی و اگر شک
داری امتحان کن تا بدانی و فساد عمار و غیر او همه والله
از تست و ایشان گناهی ندارند کارهای بد میکنی
که ایشان تاب آن ندارند و بزبان می آرند و ترا
خوش نمی آید پس برخواست و بیرون رفت و اشتمال
این حکایت نیز مثل حکایت ابوذر بر چند جهت ظلم
و کفر عثمان در کمال ظهور است زدن عمار و تهدید کردن
باخراج وی و ایذای وی و تهدید بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و شهادت آنحضرت با تاکید بقسم
بظلم او و شهادت عمار بر کفر او و از دیگر و بخشش اخیار
از او تا حدی که عمار قسم خورد که قرب گرگ و سگ
مرا خوشتر است از قرب این روز بهمان علاج دیگر
نیافته از کار اصل این حکایت نقل کرده و گفته
وقایع عظیمه آنان اکثر آنست میبودند بالنسبت

بسیار حکایت شود و حال آنکه در هیچ کتابی نیست
و کتب صحاح از آن خالیست و جوابش چنانکه
قاضی نور الله گفته اینست که اعتنا باینها بتعصب
و تسنن و سایر ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب
صحاح روایت نشده از برای اینکه کتابهای
موضوعند برای ذکر اخبار و آثار حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نه برای افعال عثمان
و ذکر این اخبار کار اهل تاریخ است مثل تاریخ …
و ابن جوزی و ابن کثیر و یافعی و ضمیری و امثال
ایشان مثل آنکه عبد الله بن مسعود را با آنکه از
اعاظم صحابه بود وظیفه اش را قطع کرده و دو مرتبه
زیر دستی برای اینکه نماز بر ابوذر کرده چنانکه …
که چون این خبر بعثمان رسید ابن مسعود را
و چهل تازیانه زد و دوم برای اینکه مصحف را
طلبید که با مصحف خود که تحریف و کم و زیاد
کرده بود موافق کند نداد و انقدر زد که استخوان پهلویش
شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت
کرده که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش
رفت و از وی پرسید که از چه شکوه داری گفت

از کتابها



از کتابهای خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا
گفت طبیب برایت بیاورم گفت طبیب بیمارم
کرده گفت وظیفه ات را که قطع کرده بودم
باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع
کردی حالا که مستغنی شدم میدهی گفت برای
فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را روزی میدهد
گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت
از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرده
که عثمان بر او نماز نگزارد و اصل زدن عثمان
ابن مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب
روضة الاحباب و قاضی ابو بکر عبد الله بن
محمد ابن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف روایت
کرده و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق
نموده اند و عذری که از برای این هر زدنها
گفته اند اینست که چون اینها اطاعت او نکردند
و کلمات درشت گفتند و او امام بود بر امام لازم
که بی ادبی را تادیب کند اگر چه موذی بقتل
شود و جوابش اینست که چون اینها اطاعت
نکردند ابی ذر و ابن مسعود را قتل کرده امر بمعروف
و نهی از منکر و عمار که کمال خیرخواهی کرده با اینکه

اینکه کلام خدای الهی و اخبار حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله چنانکه بهمین حکایات و مباحث
سابقه مذکور گشت همه صریحند در حرمت
ایذای همه مومنان و وجوب رعایت خصوص آل محمد
و اکرام ایشان و هیچ کنایی از این ها صادر نشده
که موجب ضرب و قتل و سبب هتک
حرمت ایشان شود سوای اینکه از روی خیرخواهی امت
ظلم و فسق او را منع کردند و این عین نهی از منکر
و اعانت بر بر و تقوی است که بتصریح کتاب الهی و
احادیث نبوی واجب و لازم است و وجوب اطاعت
ایشان خصوصا در وقت ظلم و فسق و طغیان و جور
بلکه جواز تادیب مخالف او اصلا از قرآن و حدیث
مستفاد و مستنبط نیست اگر بآیه اطاعت
اولی الامر استدلال بر وجوب اطاعت این امر
میکنند بحمد الله مبرهن گشت که اولی الامر
واجب الاطاعه اهل بیت رسول الله صلی الله
علیه و آله است بالاتفاق نه این جماعه بد اصل
و فاسقان بد اصل که مخرب شریعت مصطفی
و قاتل ذریه مرتضی علیه التحیة و الثنا اند پس

انتهی



این همه اخبار متواتر باللفظ و المعنی و مراتب
اضعاف حد تواتر متفق علیه میان ایشان و ما
در کفر و شرک و نفاق و ظلم و فسق و شقاق
این خلفا که بفضل الله تعالی بیان شد همه برایشان
حجت است و آن اخبار فضایل و امامت و وجوب
اطاعت آن امرا که همه روایت شان مخصوص
خودشان و خلاف آن اخبار ثابت متجاوز از
حد تواتر است اصلا مسموع نیست پس
عثمان بکدام حجت شرعی متمسک شد
که اقدام برین کارها کرد و شما بچه دلیل
متوسل میشوید و اگر این ظلمهای نسوار این
قسم توجیهات میکنید و برای این ظالمه نی
بر و این نحو عذرها میگویید و حال اینکه
مذهب شما است که اگر خلفا ما سر
ظلم شوند واجب است که علما ایشان منع
کنند و اگر ممنوع نشوند عزل کنند و ظلم و فسق
عثمان از طرق معتبره شما ثابت شد پس این اکابر
صحابه چه بد کردند که او را ملامت و
نصیحت نمودند ثالثا اینکه بعد اغماض

از همه این مراتب در حدیث حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در شان ابوذر رحمه الله و شهادت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که قرین قرآن
و ملازم حق و باب مدینه علم و واجب العصمه
بنص قرآن است و در شهادت حضار بکر
بعد و آن حدیث از معدن نبوة و ایذای
ایشان و دشنام دادن بحضرت امیر المؤمنین صلوات
الله تعالی دخلی بتادیب نداد و رفع عذری
هموار نمیشود و با بسیاری از اکابر صحابه مثل کعب
بن عبیده و مالک اشتر رضی الله و غیر ایشان
همین معامله نمود و ایشان را از وطن و بکوه و صحرا
اخراج نمود چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب
تواریخ مشهور و معلوم و بعضا مقتول شدند بر آن و ذکر
همه آنها موجب طول کلام و تعویق مرام است
دلیل ششم اینکه خمس که مخصوص اهل بیت
است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین را
با ولاد و اقربای خود زیاده از حد داد و از آنجمله
بچهار کس که چهار دختر خود با ایشان داده
بود چهار صد هزار دینار داده و از مال افریقیه بمروان
صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی

دویست هزار



دویست هزار دینار داد و بروایت واقدی
همان مال را و بروایت دیگر خمس آن را و ایضا واقدی
روایت کرده که عثمان میگفت ابو
بکر و عمر ازین مال بخویشان خود میدادند من
هم بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت نموده که
مال عظیمی از بصره آوردند همه را بیک کاسه
میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و شتر بسیار
از زکوة آوردند همه را بحارث بن حکم داد
و حکم بن ابی العاص را والی زکوة قضاعه کرد
هزار در سید همه را باو داد و صد هزار دینار
بن عاص داد و مردم طعن و ملامت نمودند و مروی
است که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت
المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن
بیت المال نمیشوم با اینکه بطریق رسول الله
هزار دینار بار دهم میدهد و ابو مخنف روایت
کرده که عثمان نوشت بعبد الله ابن ارقم
که خازن بیت المال که بعبد الله ابن خالد که
خویش عثمان بود سیصد هزار و هر کس که رفیق او ست
صد دینار بدهد نوشته را انکار نمود عثمان گفت تو
خازن مایی هر چه میگوییم بکن گفت من خود را

من خود را خازن مسلمین میدانستم نه خازن تو غلام
تست و کلیدهای اموال را اورد و بر منبر
او بخت و عثمان آن کلیدها را بغلام خود داد
و واقدی روایت کرده که بعد ازین قضیه
زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم
از بیت المال برای عبد الله بن ارقم ببرد و گفت
امیر فرستاد که صرف عیال و اقربای خود کنی
عبد الله گفت مرا باین مال احتیاجی نیست و من
برای اینکه عثمان اجرم ابد هد خدمت بیت
المال نکرده ام والله که اگر این از مال مسلمین
کار من اینقدر نیست که اجرش سیصد
هزار درهم شود و اگر از مال عثمانست نمیخواهم
که نقصان باو رسانم که او بیت المال را بخواهش
خود قسمت کند و ابن ابی الحدید در جزو نهم
نهم روایت شرح روایت کرده از زهری که
جوهری از خزینه کسری پیش عمر آوردند که
چون آفتاب بر او میتابید مثل منقل آتش روشن
شد پس بخازن بیت المال سپرد و بعد گفت
این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطرم میرسد
که بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان مردم

خواهد



خواهد شد خازن گفت این یک جوهر را بهمه
مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که
تواند از عهده قیمتش برآید و اگر بخرد باشد شاید
سالها سال دیگر حق تعالی مسلمین را عطا
کند کسی را قدرت بهم رسد که تواند اینرا
خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن جوهر
بود تا عمر کشته شد و عثمان بعد از و آنرا بدختر
خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که
مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلی الله
علیه و آله آمد که از عثمان برای او چیزی
بگیرد فرمود که او جمال الخطایاست نه والله
که هرگز پیش او نمیروم و صاحب استیعاب
و اهل تواریخ گفته اند که بعد از کشتن
عثمان سه زن از و ماند و بعضی چهار زن
گفته اند که از ثمن ترکه او بهر کدام هشتاد
سه هزار دینار رسید که مجموع ترکه دویست
و چهل نه هزار دینار باشد کسی که اینقدر حریص
و بی پروا بوده در اموال المسلمین باشد چگونه
قابل خلافت ایشان تواند بود و چه اعتماد در
امور دین و دنیا بر دیانت او توانند نمود با وجود

وبا وجود اینقدر صراحت اینهمه اخبار و آثار
باین کثرت معتمد مسلم میان اهل عالم علاء الدین
قاضی القضاة و دیگران که شاید از عمال خودشان باشند
و شاید اجتهاد کرده باشند چه صورت
توانند داشت و کدام اجتهاد صرف خمس را
که بنص قرآن و اجماع مسلمین مخصوص
اهل بیت نبوت است در اسباب تجمل و تکبر و زینت
خود و اهل و اقربا و ملازم و سایر جبابره صرف
نمود و همه حق فقرا و مساکین را بظلم مفوض داشت
دلیل هفتم اینکه دو دختر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله را انقدر زد که هر دو را کشت
در مسند احمد حنبل مرویست که وقتی دختر
دختر آنحضرت از زدن عثمان فوت شد حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله او را پنج مرتبه
لعنت کرده بود و وقتی که جنازه اش را میبردند
که دفن کنند فرمود هر کس شب با کنیزی
مباشرت کرده با ما نیاید برای اینکه عثمان
همان شب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس
عثمان بهانه درد شکم کرد و برگشت و جمعی
همسبا او برگشتند و او را لعنت کردند که بسبب

او از نما



او از نماز محروم شدند و این حکایت از طرق شیعه
در کتاب کافی با کشتن ام کلثوم بتفصیل روایت
شده از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام
دلیل هشتم سدی در تفسیر روایت کرده که
وقتی که ابو سلمه و خنیس بن حذافه فوت شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله زنان
ایشان ام سلمه و حفصه را تزویج فرمود و طلحه
و عثمان گفتند محمد بعد از ما زنان ما را نکاح
میکند ما زنان او را نکاح خواهیم کرد والله که وقتی
که بمیرد ما هم بسر زنان او رویم طلحه عایشه را
میخواست و عثمان ام سلمه را این آیه نازل شد وما
کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا
ازواجه من بعده ابدا یعنی شما را نمی رسد
که رسول خدا را آزرده کنید و نمی رسد
که زنان او را بعد از او هرگز بخواهید و این
این آیه ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان بکل
شیء علیما اگر شما خبری اظهار کنید یا
پنهان دارید خدا همه چیز را میداند و این آیه
که الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی
الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی جمعی که

خدا و رسول خدا را میرنجانند خدا ایشان را در دنیا
واخرت لعنت کرده وعذاب مهین برای
ایشان مهیا فرموده فضل ایضا سدی
روایت کرده که وقتی غنایم بنی نضیر
را حضرت رسالت صلی الله علیه واله
تقسیم فرمودند عثمان بعلی علیه السلام گفت
ما و تو فلان زمین را از آنحضرت بطلبیم هر کدام
بدهد هر دو با هم شریک باشیم پس بنشستی سوال
کردی و آن حضرت بان داد بعد از ان از شرا
کت آنحضرت پشیمان شد علی علیه السلام
فرمود بیا تا حضرت رسالت میان ما حکم
فرماید راضی نشد و گفت ان پسر عم تست
میترسم طرف ترا بگیرد پس این آیه نازل شد
یقولون امنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی
فریق منهم بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین
واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم
معرضون الی قوله بل اولئک هم الظالمون یعنی میگویند
که ایمان بخدا و رسول اورده واطاعت ایشان
میکنیم بعد از ان فرقه از ایشان بر میگردند و آنجماعت
مومن نیستند و هرگاه ایشان را بسوی خدا و رسول

او



او بطلبند که ایشان میان ایشان حکم کند
فرقه از ایشان رو میگردانند و اگر حق با ایشان
میبود برغبت و شوق می امدند ایا در دل ایشان
مرض نفاق هست یا میترسند که خدا و رسول
او حکم بحق نکنند بلکه ایشان ظالمانند نه
مومنان بعد از ان عثمان آنحضرت را شریک فضل
ایضا سدی در تفسیر لا تتخذوا الیهود والنصاری
اولیاء روایت کرده که چون در احد لشکر
حضرت رسالت صلی الله علیه واله شکست
یافتند عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی
میروم امان میگیرم میترسم دولت بدست ایشان
افتد و طلحه گفت من در شام دوستی دارم نصرانی
میروم از ان امان بگیرم شاید دولت از ایشان شود
سدی گفته عثمان خواست یهودی شود و طلحه
خواست نصرانی و طلحه از حضرت رسالت صلی
الله علیه واله اذن طلبید و بهانه کرد که من
در شام مال دارم رفته ان را بگیرم و باز گردم آنجناب
فرمود مرا باین حال میگذارید و میروید باز الحاح
وابرام کرد و علی علیه السلام غضبناک شد
وعرض کرد که اذنش فرمای بجود والله که نصرت

او کسی غالب نخواهد و کسی مغلوب نخواهد شد
پس این آیه مبارکه نازل شد و یقول الذین امنوا
أهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم
حبطت اعمالهم یعنی مؤمنان میگویند که آیا
این جماعت که قسم میخوردند که با شمایند
اعمالشان بسبب نفاق همه باطل شد و این روا
یتها ازین احادیث مفتری دیگر نیافته آنها را
موضوعات رافضه و سد برابر افکنده
و بالا بسته و یاد انسته و از غایت بیحیایی
اغماض کرده که سلف از قدما و عظمای
مفسرین ایشانند و این سخن لا یعجبک و
حمیدی و سمعانی و ابن حجر که هر سه از ائمه
سنیانند حکم بستن آن کرده و اورده اند و
امین شمرده اند پانزدهم ثعلبی در تفسیر
و ابن قتیبه در کتاب مشکل روایت کرده
در قوله تعالی ان هذان لساحران که عثمان
گفت در قران غلطی هست اما عرب بزبان
خود آنرا درست میخوانند کسی گفت آنرا درست
کن گفت بگذارید غلطی نیست که
حلالی را حرام و یا حرامی را حلال کند و همچنین

ما نه



ما نه که الف تثنیه در لغت بنی کنانه
یا بنی الحارث معروفست و بنابرین ساحرین
در لغت ایشان مبنی است و در همه حال بحال خود
باشد و چون باین حال بوده نسبت غلط بقران
داده و عزیمت کرده صاحب طرایف گفته
که اگر مرادش اینست که غلط از جانب الهی است
همین کفر است و اگر از جانب دیگر است پس کمال
خود گذاشتن و درست نکردن و خصوصا
در اوایل اسلام که هنوز قرآن الفت بر منتشر
نشده بود و هر کس بمیل است و بعضی که را دانستند
تمام قرآن را ندانستند مگر بعضی از اجله صحابه
و خصوصا عثمان که جامع و کاتب و
تغییر و تحریف قرآن و امام زمان بود و عین فسق
و محض بهتان و عصیان است چه هر گاه کتاب
الهی مشتمل باشد بر غلط و بهمان حال از امام
زمان منتشر و شایع شود و بدست مردم افتد
بالضروره اکثر مردم و اکثر زمان از زمان
ایشان بعد همه مردم چنین بخوانند و یقین
کنند که کلام الهی منزل بر حضرت نبوت
اینست و این اگرچه سبب تبدیل حلال

وحرام نشود از نسخه جهت معصیت بلکه محض
کفر با جناب الهی و حضرت نبوی عین عداوت
اول اینکه قرآن امانت جناب الهی و حضرت
نبویست بخلق او و همان جناب در همین کتاب برسالت
همین رسول مستطاب فرموده ان الله یأمرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس هرگاه قرآن را غلط
بمردم رسانند در امانت خدا و رسول او خیانت
کرده اند دوم اینکه هرگاه غلط را بنام قرآن بمردم
رسانند دروغ بر خدای تعالی گفته اند و جناب
الهی گفته و یوم القیمة ترى الذین کذبوا على الله
وجوههم مسودة سیوم اینکه چون صاحب
وحامل قرآن حضرت رسالت است پس همین
دروغ بانحضرت نیز منسوب شود و مکرر
در کتاب صحاح ایشان گذشت که انحضرت
فرموده هر کس دانسته بر من دروغ گوید جایش
در جهنم است و هرگاه دروغ بر حضرت
رسالت چنین باشد بر جناب الهی چه خواهد
بود و هرگاه عثمان در امانت کتاب الهی
خیانت کند و از خدا و رسول خدا اصلاح
نکنند با اینکه درست کردن این لفظ با

هیچ ضرر



هیچ ضرر نداره و در سایر آیات و سور که
بسیار باشند که مشتمل باشند بر بسیار احکام
که مخالف خواهش و اجتهاد او باشند
و در سایر احکام دین و اموال و دماء مسلمین
چه اعتماد بر قول او توان نمود و چگونه امین و معتمد
تواند بود و ابن روزبهان گفته که بر عثمان
واجب بود متابعت صورت خط قرآن
و تغییر نداد برای اینکه لغت بعضی عرب است
جوابش اولا اینست که قرآن نوشته نازل نشده
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخط
مبارک ننوشت و هرگز چیزی نازل نشد که
آنحضرت امر باملای خط قرآن فرموده باشد
تا بتابعین واجب شود بلکه قرآن بخط عثمان
عثمان و دیگران بود و متابعت خط ایشان
بر هیچکس واجب نیست خصوصا بر عثمان
که باعتقاد خود و دیگران خلیفه بود ثانیا
اینکه مدار کار همه شما بر اینست که عمده
همه بدعتها و مخالفتهای خلفای خود را باجتهاد
میخواهید اگر چه در مقابل نص باشد با اینکه
بمذهب شما نیز کفر است پس چه میشد

اگر اینجا هم اجتهاد میکرد با اینکه مخالف
نص نموده باشد با اینکه بمذهب شما هم درست
و بر تقدیری که بعضی فصحای دانند
سایر عرب و همه عجم چه دانند وثالثاً اینکه
اگر مقصود عثمان املا در بعضی لغات میبود چرا غلط
میگفت لعنة الله على القوم الكاذبين دوازدهم
عکرمه و مجاهد و سدی و فرا و زجاج و جبائی
و ابن عباس و امام همام ابو جعفر علیه السلام
روایت کرده اند که عثمان کاتب وحی
بود و لیکن تغییر میداد بجای غفور رحیم سمیع
علیم و بجای سمیع علیم عزیز حکیم مینوشت
و بدین سبب او نازل شد ومن اظلم ممن افترى على
الله كذبا او قال اوحي الي ولم يوح اليه شيء
ومن قال سانزل مثل ما انزل الله یعنی کیست ظالم
تر از کسی که افترای کذب بر خدا کند
یا گوید وحی بمن آمد و حال اینکه بر او وحی
نشده و کسی که گوید من هم وحی میکنم و کتاب
میفرستم مثل آنچه خدا فرستاده فويل
للذين يكتبون الكتاب بايديهم يقولون
هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل

لهم



لهم مما كتبت ايديهم وويل لهم مما يكسبون سیزدهم
در صحیح مسلم بروایت که زنی شش ماهه وضع
حمل کرد و عثمان امر برجم نمود حضرت امیر المؤ
المؤمنین صلی الله علیه و آله چنانکه در مطاعن عمر
در مثل همین قضیه گذشت فرمود اقل مدت حمل
بنص قرآن شش ماه است و قرآن و قول آنحضرت را
که قرآن ناطق است رد نمود و آن بیچاره بی گناه را رجم
کرد نه از خدا حیا کرد و نه از دیگران شرم داشت
و دلیری بکفر و ارتداد کرد است و بمقتضای
من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون
کافر شد و بمؤدای ومن يقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فيها وغضب الله عليه و
لعنه واعد له عذابا عظيما هر کس مؤمنی را بکشد
جزایش اینست که مخلد در آتش جهنم باشد و
خدا بر او غضب دارد و او را لعنت نموده و عذاب
عظیم برای او مهیا فرموده سزای اینهمه جرأت
و با وجود اینهمه رسوایی و ظهور این روز بهتان
کوردلان خواسته که شاید اجتهاد کرده
باشد و گویا هرگز نشنیده که اجتهاد بر تقدیر
جواز صحت در مقابل نص کفر و معارضه با آنحضرت

امیر المؤمنین صلی الله علیه واله که بالاتفاق باب
مدینه علم ووصی ووارث وخلیفه احکام
دینست ضلالت ونفاقست چهاردهم
در صحیح مسلم وبخاری وجمع بین صحیحین از چند
طریق مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله وشیخین وعثمان هم مدتی در سفر نماز دو رکعت
میکردند وعثمان بعد از آن در منا چهار رکعت
کرد پانزدهم اینکه ابو لؤلؤ عمر را زخم زد
وعمر گفت اعجمی مرا کشت عبید الله پسر عمر هرمزان
پسر یزدجرد که بدست حضرت امیر المؤمنین
صلی الله علیه واله اسلام آورده بود بعوض او
یا باشتباه اینکه آن عجمی اینست یا بسبب اینکه احتمال
او را مسلمان کرده بود باجتهاد اینکه او هم عجمیست
کشت اگرچه احتمال اول ضعیفست چه ابو لؤلؤ را
همان ساعت گرفتند وشبهه در قاتل عمر نبود
وقتل هرمزان بعد از آن بود بعد تکفین عمر وصیت
کرد بعد از مردن او اگر عبید الله اقامت بینه
بر اینکه هرمزان را بیجه کشته نکند او را
بقصاص او بکشند چون عثمان خلیفه شد
مسلمین اجماع نموده آمدند که عبید الله را قصاص

کشند

٣٦٩

کشند عثمان او را با ایشان داد وبکوفه فرستاد وخانه
وزمین باو عطا نمود وخود بر منبر رفته خطبه
خواند وگفت ای مردم از قضای خدا واقع شد
پسر خلیفه دیروز شما مباشر قتل هرمزان شد
واو مردی بود از جمله مسلمین ووارثی ندارد
غیر خدا ومسلمین ومن که امام شمایم او را
بخشیدم شما هم او را ببخشید جمعی که اقوام واعوان
عثمان بودند قبول کردند وسایر صحابه واکابر
اهل اسلام ملامت ومذمت نمودند وچون
بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه واین خبر رسید
خندید وفرمود سبحان الله عثمان ابتدا باین
نمود وعفو میکند حق کسی را که ولایتش با او نیست
وبخدا که این کار عجیبست دندی بعبید الله
برخورد وفرمود والله اگر من برو دست
یابم گردنت را بزنم وچنانکه ابن ابی الحدید گفته
این اول حادثه بود که از عثمان صادر شد ومسلمین
را بد آمد وملامت کردند وقاضی جواب گفته
که امام را میرسد که عفو کند وثابت نیست
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را برای
قصاص طلبیده باشد بلکه میخواست

ضعیفست

کند وجواب عذر اول اولاً اینکه عثمان امام دین نبود بلکه
امیر متغلب بود وثانیاً اینکه قتل هرمزان در
عهد عمر شد وولایت خونش بر تقدیر صحت خلافت
ایشان با و میرسد که وصیت بقتل عبیدالله نمود
ثالثاً اینکه هرمزان خویشان مسلمانان در شیراز داشت
وبروایتی بطلب خون او آمدند وعثمان منع ایشان
کرد رابعاً اینکه بر تقدیر اغماض از همه این مراتب
همه اینمراتب هم اینمراتب همه مسلمین در ولایت
او شریکند ورضای عثمان وملازمان او برای
عفو کافی نبود وشاهد عادل اجمالا بر نفی ولایت
عثمان وعلی ولی او ندا عدل شهادت حضرت امیر
المومنین صلی الله علیه واله بر آن وتعجبش از آن
چنانکه گذشت وجواب عذر ثانیش اولاً
اینکه آنحضرت صریح فرمود که اگر دست
یابم ترا میکشتم با وجود این توجیه وجهی ندارد
وثانیاً اینکه نسبت بآنحضرت آنکه میخواست
قدرشناسی است وخفیف کند یا بسبب علاقه
عمر وحال اینکه بغض آنحضرت بعمر دلیلست
بر کفر عمر وبهر تقدیر او مستحق عقوبت بود بحکم خدا
ورسول وعثمان خلاف حکم ایشان کرد وبهمین

مخالف

مخالفت چنانکه گذشت کافر شد شا
نزدهم اینکه علف وگیاه صحرا برای
شتران خود قرق کرد ومسلمین را از آن
منع نمود با اینکه بحکم خدا ورسول او قرق حرامست
وهمه مسلمین در امثال این چیزها شریکند واین
روز بیان کنند که برای شتران زکوة قرق کرد
وبر تقدیر تسلیم زکوة مخصوص جمیعست
بخصوص وگیاه صحرا مشترک میان کافه اهل اسلام
پس منع سایر شرکا ظلمست هفدهم
در تفسیر ثعلبی روایت کرده که میان عثمان ویهودی
منازعه بود حضرت رسالت صلی الله علیه
واله حکم برای یهودی فرمود عثمان از رده
شد این آیه مبارکه در شانش نازل شد فلا وربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا
یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما یعنی بخدای تو قسم که این جماعت ایمان
نیاورده اند ومومن نیستند تا اینکه در منازعهای
خود ترا حاکم گردانند واز حکم تو دل گران
نباشند وتسلیم وانقیاد تو نمایند وامام فخر نیز
همین حدیث را در تفسیر کبیر از عطا ومجاهد

وشعبی روایت کرده اما برای حفظ عرض عثمان
تصریح باسمش نکرده بلکه از باب کنایه ابلغ است
از تصریح بلفظ فصه یهودی و منافق گفته
ابن جوزی در زاد المسیر روایت کرده که
عثمان من الشجرة الملعونة فی القرآن یعنی از جمله طایفه
ایست که خدای تعالی ایشان را در قرآن لعنت کرده
و در تفسیر امام فخر و تفسیر نیشابوری مرویست
از ابن عباس که شجره ملعونه در قرآن بنی امیه
اند در متعه حج مخالفت نص جناب
الهی کرد و اعتراض بنا مدینه علم و قرین قرآن کرد
بسبب متابعت بدعت عمر چنانکه پیش از این از
جمع بین صحیحین گذشت که علی علیه السلام
و عثمان در میقات احرام می بستند عثمان نهی کرد از
حج تمتع و علی علیه السلام همین که نهی او را شنید
در حضور وی احرام حج تمتع بست عثمان گفت من
نهی میکنم و تو احرام می بندی فرمود من ترک سنت
رسول خدا بگفته هیچکس نمیکنم اینکه
مصحف را سوزانید چنانکه مشهور عالم و ظاهر
میان همه کس مسلمانان و حکایت آن اینست که
عثمان مصحف های مسلمانان را جمع کرد هر کس هر قدر

داشت

داشت از سوره و آیه گرفت و هر زیاده و کم
و تصرفی که خواست کرد و هر چه را خواست
ضبط نمود و هر چه خواست سوزانید و بروایت
دیگر آنکه در دیگ آب جوشانید و بعد سوخت
تا کسی بر آن مطلع نشود و مصحف ابن مسعود را
هم برای همین طلبید و او نداد خود بخانه او رفت
بازار نمود فرمود تا جبرا از خانه اش بیرون آوردند
و نسخه از آن برداشتند و مصحف او را مثل دیگر
مصاحف سوزاندند و نگذاشت کسی بر آن
اطلاع یابد و مصحفی که حالا در میان است و مشهور است
بمصحف عثمان نسخه اینست که از آن
برداشته است و چون این خبر بعایشه رسید
گفت قتلوا احرق المصاحف بعد از آن بعثمان گفتند
که عبد الله ابن مسعود در مسجد می نشیند و این
افعال را بدعت و ضلالت میخواند و لیکن در روایت است
میکند و نسبت بتو گناه کبیره میدهد عثمان
او را طلبید و آنقدر زد که بعد از سه روز از
دنیا رفت چنانکه پیشتر گذشت و ظاهر است
که آنچه جوشانید و سوزانید خبر خود و یاران
که نشتر بدیل کرده بود و رد کلام الهی کفر ظاهر است
چنانکه فرموده افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون

علی علیه السلام عمار را دعا نمی‌خواهد واما از دست کردن بر بعض سخنی نارسی مهنت

بعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم الا خزي في الحيوة
الدنيا ويوم القيمة يردون الى اشد العذاب. وهمين
كراهت داشتن از آيات قرآن وراضي نبودن بآن تنها
دليل بطلان همه اعمال اوست بر تقديري كه عملي
باشد حتي اصل اسلام وايمان چنانكه جناب الهي فرموده
بانهم كرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم تا بسوزانندش
چه رسد ببست و يكم گفتگوي ميان او و
عمار چنانكه ابن ابي الحديد در شرح روايت كرده
از ابن عباس كه عثمان بمن گفت پسر عم تو و پسر
خال من بمن چه كار دارد و از من چه ميخواهد
گفتم كه ميگويي عمزاده من و خالزاده تو بسيار
گفت علي را ميگويم گفتم والله من از و غير خوبي
و خير نديده ام گفت والله كه از تو پنهان
ميدارد اخبار بد ديگران ميگويد در اين اثنا
عمار رسيد پرسيد چه ميگفتيد بعضي را
شنيده ام گفت همان است كه شنيدي گفت
بسا مظلومي كه خبر ندارد و ظالمي كه خود را
نادان ميكند عثمان گفت تو از دشمنان
ما و اتباع ايشاني بعظمت خدا قسم كه عيابت
بعضي چيزها شنيدم ترا ديدم كه تلافي كنم
و مانع اينكه باشد عمار گفت اما در دوستي جناب

من ادم

من مادرم و تابع سنت منم عثمان گفت والله كه تو
از اعوان و انصار شيء و ما تغافل خيري عمار گفت من
خلاف اين را از حضرت رسالت صلي الله عليه
و آله شنيدم روزي از نماز جمعه مراجعت كرده
بود قوام الي و ديگري نبود من سينه و گردن و
روي مبارك او را بوسيدم فرمود بتحقيق تو ما را
دوست ميداري و ما ترا دوست ميداريم كه تو
از اعوان خيري و ما تغافل شيء عثمان گفت اين چنين
بود اما بعد از ان تغيير كردي عمار دست بدعا
برداشت و گفت يا ابن عباس آمين بگو و سپس
گفت خدايا تغيير بده هر كرا تغيير داده اين حكايت
از چند جهت دليل است بر ظلم و فسق عثمان
ايذاي عمار و نفرين عمار و نسبت شيء بحضرت
امير المؤمنين كه حيف محض است و بغض و عداوت
آنحضرت با اينكه خودش دعوي اكر دروغ
گفت فسق بلكه كفر و اگر راست گفت
بيقين كفر چه آنحضرت البته با مؤمن و مسلم
البته بغض ندارد و بغض ان منافق با آنحضرت
عين كفر است بيست و دوم اينكه بتفصيل در تاريخ
اعثم و ساير تواريخ مسطور و ميان مخالف و موالف

مشهور است بعد از آنکه اهل کوفه و بصره و مصر
از انواع ظلم و جور و اهل مصر از ستم و فسق
عبد الله ابن ابی سرح که از جانب عثمان
امیر ایشان بود شکوه نمودند و بر وی برآمدند
و او عهد کرد و عهد نامه نوشت و جمعی از
اکابر صحابه را بشاهد گرفت و حضرت امیر
المؤمنین صلی الله علیه و آله را ضامن خود کرد
که بعد از این ترک آن افعال کند و مخالف کتاب
خدای تعالی و سنت حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله نکند و عبد الله را از حکومت
مصر عزل کند و محمد بن ابی بکر را بجای او نصب
کند و باین عهد از و تسلی شدند و اهل مصر که
بشکوه آمده بودند با محمد ابن ابی بکر متوجه
مصر گشتند در اثنای راه غلام سیاه شتر
سواری دیدند که بشتاب میراند و می
رفت او را طلبیده پرسیدند که کیستی
و بکجا میروی گفت غلام عثمانم و بمصر پیش
امیر میروم گفتند امیر پیش ماست گفت بنزد
عبد الله میروم گفتند نامه داری انکار کرد
دانستند که رفتن او البته حیله است و خطهایش را

جستند

جستند نامه نیافتند آخر مطهره‌اش را بجستند
در میان آن صدا حرکت جرمی می‌آمد بیرون آوردند
شیشه بود نامه در میان آن و سر شیشه را موم بسته
گشودند نامه بود بخط مروان و مهر عثمان بعبد الله
ابن ابی السرح نوشته که مردم مصر که رفیق
محمد اند بعضی را گردن بزن و بعضی را دست و پا
ببر تا بزجر بمیرند و محمد را بهر نحو توانی بکش و
در حکومت مستقل باش برگشتند و بخدمت
حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله رفتند
و آنحضرت با جماعت نامه و غلام را پیش عثمان
بردند او انکار کرد و گفت من نگفته‌ام و از این
نامه خبر ندارم آنحضرت پرسید که نامه خط
کیست گفت خط مروان فرمود مهر کیست گفت
مهر من فرمود شتر و غلام از کیست گفت از من
فرمود این غریبست و عقل قبول نمیکند که نامه
خط وزیر تو و مهر تو و غلام و شتر تو و تو خبر
نداشته باشی الجماعت گفتند اگر مروان
بی خبر تو این کار کرده او را بما بده تا ادب کنیم
او را حمایت کرد و بایشان نداد و این قضیه بطول
کشید تا کشتن و اشتمال این حکایت از چند

جهت بر ظلم وفسق این امام وادی ضلالت
در نهایت ظهورات بیست سیوم شهادت
حضرت امیر المومنین صلی الله علیه واله که
قرین قرآن وباب مدینه علمست بظلم وفسق
او چنانکه خطبه شقشقیه وسایر خطب وکلمات
انحضرت که بالاتفاق متواتر ومسلمست شاهد
بران ازانجمله ابن عبایت که از اهل تواریخ و واقدی
در کتاب جمل وابن عبد ربه در کتاب عقد
روایت کرده که فرمود وسبق الرجلان فقام الثالث
کالغراب همته بطنه ویله لو قص جناحه وقطع
راسه لکان خیرا له یعنی ان دو مرد که پیشتر
وسیوم بخلافت برخواست مثل کلاغ همتش
شکمش بود وای برو واگر هر دو بالش را میکندند
وسرش را میبریدند البته برای او بهتر بود
وایضا اعثم ودیگران روایت کرده اند که انحضرت
صلوات الله علیه بعثمان فرمود که مردی که از دست
وحق میرنجی واز دروغ خوش وقت میشوی
واز راه مروی از خدا بترس واز این اعمال توبه کن
وامثال این کلمات شهادات انحضرت در شان
عثمان بیشتر ومشهورتر است از آنکه محتاج

باشد



باشد بدبیان وده لالتش بر غایت ظلم بلکه کفر
او تا حدی که کشتن بر ایشن بهتر باشد از زیستن
از شرح مستغنیست وهمین برای ظهور نهایت
کافیست چنانکه مرویست در زمان امیر تیمور
گورکان علمای ماوراء النهر اتفاق نموده محضری
نوشتند که هر کس بغض علی ابن ابی طالب دارد
اگرچه بقبله رجوی باشد بسبب آنکه بقتل عثمان
فتوی داده وامیر را بر این داشتند که باین حکم
کنند ودر ممالک خود ترویج دهد امیر فرمود
محضر را بنزد شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی
بردند ورای او را هم معلوم نمایند شیخ
در پشت محضر نوشت که ولی بر عثمانی
علی در خون او شریک وفتوی دهد امیر را آن
نوشته او خوش آمد ومحضر را باطل کرد
بیست چهارم شهادت انحضرت صلوات الله علیه
باباحت خونش واستحقاق قتلش چنانکه
ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد
از کشتن عثمان فرمود خوشم نیامد وبدم نیامد
وانحضرت پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود
نه وگفتند آزرده شدی فرمود نه وایضا پرسیدند

که عثمان را که کشت فرمود خدا کشت
و من هم با خدا بودم و ایضاً فرمود اگر من امر بقتل
او میکردم قاتلش میبودم و اگر نهی میکردم ناصرش
میبودم اما اینقدر هست که کسی که نصرت
او کرد نتواند گفت که بهترم از کسی که نصرتش
نکرد و کسی که نصرتش نکرد نتواند گفت
که بهترم از کسی که نصرت کرد و حقیقت
کار او اینست که او امارت کرد بد
عمارتی و شما بی تابی کردید و بی تابی بد و خدا
میان او و شما حکم بحق خواهد فرمود و ابن
ابی الحدید گفته که ظاهر این کلام مقتضی
اینست که آنحضرت امر بقتل او و نهی از آن
هیچکدام ننموده پس خونش در پیش آنحضرت
مباح بوده و مخفی نماند که مباح بودن خون او در
پیش آنحضرت برای جهت کفرش و افعال ظلمی که
موجب قتلش باشد کافیست چه البته
بکمتر از این گناه خون مسلم مباح میشود و را
ضی بقتلش نبودن از دلالت بر اسلام و صلاح
خالیست چه سبب آن اینست که قتل او
سبب ارتداد و کفر و ضلالت چندین هزار

کس



کس شد در جمل و نهروان و صفین و کشته
گشتن چندین نفس از ایشان و از مسلمین و ظاهر
که قتل یک کافر هرگاه مستلزم اینهمه فتنه
و کفر و قتل چندین هزار مؤمن باشد راضی بآن
نتوان بودن بلکه عقلا رضا دادن و قتل اولی
بلکه واجب پس با وجود این مضایقه ندا
شتن آنحضرت از قتل او برهان ظاهر است بر
کفر و ظلم و فسق و عدوان بمرتبه از کثرت
و شدت و طغیان رسیده بود که با این همه فتنه
و آشوب برابری نموده بیست بخه اشکم بنا داده
از اینکه آنحضرت مضایقه از کشتن او نداشت
و اظهار بیزاری از قتل او نفرموده و انتظار آن داشت
چنانکه از خطبه که بعد از قتل عثمان و انتقال
خلافت ببارگاه آنحضرت فرموده دلیل ظاهر
بر آن قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل
مائل و استبدل الله بقوم قوماً و بیوم یوماً و انتظرنا
الغیر انتظار المجدب المطر و انما الائمة قوام الله
علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة
الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم
و انکروه یعنی آفتاب خلافت از برج ولایت

طالع گردید و ماه تاب امامت بر جهان ایالت
تابید و کوکب امارت در آسمان سعادت
درخشید و اعوجاج غوایت باستقامت هدایت
انتقال یافت و دین قویم از تحریف محرفین اعتدال
پذیرفت و خلافت قومی را بقومی تبدیل نمود و روز
بر قومی مبتلا فرمود و ما منتظر تغییر عثمان
بودیم چنانکه قحط سال منتظر باران و ائمه نیستند
مگر قوام خدا بر خلق و عرفان او بر بندگان
داخل بهشت نشود مگر کسی که ایشان را
شناسد و ایشان او را شناسند و بجهنم نرود مگر
کسی که منکر ایشان و ایشان منکر او باشند
و ابن ابی الحدید بعد از آنکه در شرح این
خطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال
خلافت است بآنحضرت و از فقره دویم اعوجاج
امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقره
بعد از آن اشاره است بتبدیل جناب الهی عثمان
و شیعه او را بعلی و شیعه او و گفته که
اگر گویند با وجود اینکه آنحضرت دنیا را
طلاق گفته بود اینقدر سرور و خوشحالی
از خلافت چه بود گوییم طلاق از جهت جاه د

وسرور

و سرور از جهت امامت دین و خلافت
الهی نبود آن گفته آیا جایز است بمذهب معتزله
که علی علیه السلام منتظر قتل عثمان
باشد مثل انتظار قحط سال باران و این عین مذهب
شیعه است گوییم انتظار تغییر گفته نه انتظار قتل
پس میتواند شد که منتظر عزل و خلع او باشد
بسبب اختراعات که از او سر زد و این موافق مذهب
اصحاب ماست اگر گویند مگر معتزله قائلند
بفسق عثمان تا حدی که مستوجب خلع باشد
گوییم کلا و حاشا که این مذهب معتزله
باشد بلکه ایشان قائلند باینکه عثمان
از عهده خلافت بر نیامد و قومش برو غالب
شدند و مسلمانان او را عاجز کردند مثل امامی
که کور یا اسیر دشمن شود در این حال عزل
میکردند و جواب این حرف اینست که از کلام
ظاهر است در کمال سرور و نشاط و بشاشت
بقتل عثمان و قول سابقش که خدا او را کشت
و من با خدا بودم و سایر کلمات سابقه همه شهود
عدول اند بر آن و با وجود اینهمه چنانکه گفتیم
بکفر یا اقلا فسق موجب قتل صورت نیابد

وصورت نباید و توجیه ابن ابی الحدید اصلا بکارش
نیامد بیست و نهم آنکه صحابه کبار بکر یا جماع
و اتفاق همه مشایخ و علمای سنیان عدول اقوال
و افعال ایشان حجت و معتمد و مقبول است تفسیق
و تکفیرش و شهادت بظلم و کفرش دادند از انجمله
عمار یاسر چنانکه گذشت که همیشه میگفت
که اگر سه کس شهادت بکفر عثمان دهند
من چهارم ایشانم و ایضا ابو وایل روایت کرده که
عمار میگفت عثمان نامی در میان مردم نداشت
سوای کافر تا آنکه معاویه والی شد و ایضا
در تاریخ اعثم مرویست که عمرو عاص از عمار پر
سید که عثمان را که کشت گفت خدا کشت
و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که عمرو عاص
از عمار پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا
علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی
گفت بودم و امروز با ایشان قتال میکنم گفت چرا
او را کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد
و از انجمله شهادت ابوذر و ابن مسعود که تفصیل گذشت
و از انجمله حذیفه که میگفت بحمد الله در عثمان
شکی ندارم اما شکی دارم اینست که آیا قاتل او

کافری



کافری بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود ایمانش
افضل از همه مؤمنان که بنیت خالص مرتکب
قتل او گشت و ایضا حذیفه میگفت هیچکس
اعتقاد ندارد که عثمان مظلوم کشته شد مگر که
روز قیامت گناهش بیشتر است از گناه جمعی
که گوساله پرستیدند و ایضا حذیفه میگفت
ابوبکر والی شد و ضربتی بر اسلام زد و عمر والی
شد و وزر بسیار برداشت و عثمان والی شد
و از اسلام عریان بیرون رفت و از انجمله از زید
بن ارقم پرسیدند که بچه سبب عثمان را کافر میدانستید
گفت بسه وجه مال خدا را اسباب زینت
و دولت اغنیا کرد و مهاجرین اصحاب رسول
خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و تغییر کتاب
داد و از انجمله عایشه پیراهن حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را بدست گرفت و گفت
هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین احمدی
را کهنه کردی و از جمله غرایب اعترافات بطلان
خلافت عثمان بلکه هر سه خلیفه و قبح ایشان
و فسق بلکه کفر ایشان آنکه قاضی نور الله رحمه
الله در احقاق الحق نقل کرده از کتاب فتوح اعثم

کو فی کتب کفته اخبار و روایات صحیح بسیار هست
که ذکر نکردم که مبادا شیعه آنها را بی حجت
کنند بیست و هفتم اجماع صحابه از مهاجر و
انصار بر قتل عثمان که بر نفاق طعنست بر کفر
یا اقلا فسقی که موجب قتلش باشد چنانکه بیشتر
کتب مخالفان علانیه ندا دند که یا اقرار بوجوب
قتل عثمان یا اعتراف ببطلان اجماع خلافت ابی بکر
کنند چه اکثر انجماعت درین اجماع بودند کثرت
ایشان علی الاختلاف الاقوال ده هزار یا نوزده هزار
یا بیست پنج هزار است اضعاف مضاعف آنها است
بلکه تمام اهل اسلام داخل بودند چه همه
ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق در قتلش
کردند یا ترک اعانت و بعضی تحریض نمودند حتی
عایشه و معاویه چنانکه در تاریخ اعثم و سایر
کتب ایشان مسطور است با آنکه بسبب بغض
و عداوت با حضرت امیر المومنین صلی الله
علیه و آله خون عثمان را بهانه کرده انهمه فتنه
و عناد و قتال و جدال نمودند وقتی که اهل اسلام
عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد
و هر چند مروان التماس کرد که حج را تأخیر
کن



کن وی مرا ازین کار باز دار قبول نکرد و
گفت من میخواهم که عثمان را بجای طوق در گردن
اندازم و او را بر داشته در دریای اخضر اندازم
و در تحریص مردم جد و جهد مینمود و میگفت
هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نگشته و سنت
آنحضرت کهنه شد بکشید این پیر کفتار را
که خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد
خود ابی یعقوب معتزلی روایت کرده که
گفت حریص ترین مردم بقتل عثمان که ایشان را
ترغیب مینمود عایشه بود و این حکایت
بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و چون معاویه
بمدد طلبید گفت تا او طاعت خدا مینمود
خدا هم رعایت او میفرمود بعد از آنکه او تغییر
داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت
او را واگذاشتند و کسی را که خدا
واگذاشت من اعانت نمیکنم و دیگر آنکه بقول
اکثر مخالفین جناب امیر المومنین فتوی بقتلش
داد و بقول بعضی کراهت نداشت و فرمود
قتله الله و انا معه وسنبیا بعد از تسلیم همه فسوق

وظلمهای او عذر خواسته اند که وقتی که غرم
قتل او نمودند توبه کرد و جوابش اینست که
بعد از مشاهده حال موت و جزم مردن توبه
مقبول نیست چنانکه جناب الهی فرموده ولیست
التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدکم
الموت قال انی تبت الان یعنی قبول نمیشود توبه
جمعی که گناه میکنند تا وقتی که موت پیش
ایشان حاضر شود گویند حالا توبه کردیم و باین
سبب بود که محمد ابن ابی بکر توبه عثمان را
قبول نکرد و چنانکه جبرئیل از جانب جناب
الهی در جواب فرعون که بعد از مشاهده مردن
و جزم غرق شدن توبه کرد گفت الآن وقد
عصیت قبل و کنت من المفسدین بیست
هشتم آنکه عصیان و طغیانش بجایی رسیده بود
که چنانکه مدائنی در مقتل عثمان و واقدی
و اعثم و طبری و سایر علمای ایشان در تواریخ و
کتب ذکر کرده اند که بعد از کشتن سه
روز در مزبله انداختند و با وجود اکابر صحابه
و اهل مدینه بر رو میگذشتند لعن میکردند و مر
دم را از غسل و نماز و دفن او منع میکردند حتی آنکه

مروان



مروان و سه کس دیگر از موالی عثمان او را میبردند
که دفن کنند مردم مطلع شدند و تابوتش را سنگ
باران کردند و بعد از سه روز بمنع حضرت امیر
المؤمنین صلی الله علیه وآله او را شب در مقبره یهو
دان بی غسل و کفن دفن کردند و بعد از آنکه معاویه
والی شد فرمود دیواری که میان آن و مقبره مسلمین
بود برداشتند و مسلمین بامر او اموات خود را در
حوالی قبر او دفن کردند تا متصل شد بمقبره مسلمین
و حضرت امیر المؤمنین و هیچکس از مسلمین نماز بر
حاضر نشدند مگر چند کس از موالی خویش که
پنهان بر او نماز کردند کسی که در نزد امیر المؤمنین
و کافه مسلمین حالش این باشد معلوم که چه قدر
لایق خلافت تواند بود و در کتاب صراط مستقیم
حکایت نموده که ابن جوزی که از اکابر علماء
ایشانست روزی بنقل آنکه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه گفت سلونی قبل ان تفقدونی بر سبیل
از هر چه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید نفی سؤال
کرد که میگویند سلمان رضی الله در مداین فوت
شد و حضرت علی علیه السلام از کوفه در آن شب
بر او نماز کرد و او را تجهیز فرموده در همان شب برگشت

گفت چنین است گفت عثمان در مدینه کشته
شد و سه روز در مزابل افتاده بود و علی علیه السلام
حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن
گفت پس بر یکی از ایشان خطا لازمست گفت
اگر بی اذن شوهر از خانه بیرون آمد لعنت بر او
و اگر باذن او بیرون آمد لعنت بر او گفت عایشه
باذن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بجنگ
جناب علی علیه السلام از خانه آمد یا بی اذن آنحضرت
پس ابن جوزی ملزم شد و هیچ نگفت پس
چنانکه بفضل الله تعالی بیان شد معلوم و ظاهر گردید
که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و
عمار و ابوذر و ابن مسعود و محمد ابی بکر و عایشه
و معاویه و سایر اکابر صحابه و اعاظم مسلمین
در عزل و قتل و خذلان او متفق بودند پس با وجود
این علم سنیان که جماعت او باش و اجلاف
بودند در غایت رسوایی و نهایت بیحیایی
وحال اینکه جمعی که اتفاق بر قتل آن شیخ باتفاق
نمودند بعین همان جماعتند که بعد از آن اجماع بر
خلافت حضرت امیر المومنین صلی الله علیه
وآله و بیعت با آنحضرت کردند و همین جماعت
و اهل حل و عقد و اتفاقشان اجماع واجب الاتباع

میگویند



میگویند پس اگر این جماعت در واقع متصف
باین صفت و اتفاقشان اجماع و حجت نیست چرا
در آن جا اجلاف و او باش نبودند بیست
نهم اینکه خلافت عثمان و بنای امارت او باطل
و مبنی بر بنا سست بدو وجه اولا اینکه انعقاد آن
بیعت عبد الرحمن بود که مبنا شش شورای عمر است
و این دو اصل هر دو باطلند اما شوری و ابی
عمر برای اینکه بتفصیل گذشت که اولا
قول عمر که موقوفست بر خلافت ابی بکر و آن
موقوف ببیعت عمر که دور لازمست
و ایضا خلافت عمر موقوفست اقلا بر اسلام
و عدالت و شجاعت و سایر شروط معتبره
در خلافت بمذهب مخالفان که بفضل الله تعالی همه
بطلان همه در ایشان ثابت و محقق شد پس هرگاه
خلافت عمر از اصل باطل باشد وصیت او و حکم او
برای دیگری محقق شود و اما بیعت عبد الرحمن
بدو وجه باطلست اول اینکه نه عقل و رای
و علم داشت که بنای خلافت و ولایت همه مسلمین
بر آن توان گذاشت و اینمعنی در غایت
ظهور است و نه اهل شجاعت یا سخاوت بود

در امور ملک و سلطنت اعتماد بر رای او توان نمود
و نه از اصحاب صلاح و تقوی و احتیاط در دین
و نه از ارباب زهد و ورع و سایر اسباب جمال و کمال
بود که معتمد دین توانند بود و غزالی در کتاب احیاء العلوم
روایت کرده که روزی کعب الاحبار عبد الرحمن
را مدح کرد که ابوذر که همه اهل اسلام بفضل او
در صدق و صلاح او بلا شک اند و استخوانی برداشت
از عقبش روان شد که بزند و ادبش کند و هیچ کس
ابوذر را مذمت و ملامت نکرد پس این کالاجماع
بر ذم عبد الرحمن و ذم مادح او و صاحب کتاب
استیعاب و ارباب تواریخ نقل کرده اند که
چون عبد الرحمن مرد سه یا چهار زن از و ماند
که بهر یک از ربع و یا ثلث ترکه او هشتاد هزار دینار
رسید کسی که اینقدر حریص در جمع اموال و
اینقدر معتبر اصحاب کمال باشد رای و بیعت
او چقدر در کار دین یا دنیا آید دویم اینکه عبد
الرحمن شرط موافقت شیخین با و بیعت کرد
و او هم آن شرط را قبول و حال اینکه بآن عمل نکرد
و همین سبب شورش و فتنه مسلمین شد
تا آخر منجر بقتل گشت چنانکه گذشت

و بعض گفت

و گفت

سیم

اینکه

اینکه خلافت این بزرگان و طریقه حکومت
و اما ایشان خلاف طریقه حضرت امیر المومنین
صلی الله علیه و آله بود پس به دلیل یکی اینکه
آنحضرت همیشه از ایشان کناره بود و هرگز باعمال
ایشان راضی نبود چنانکه از اخبار و آثار صحیحه
متواتره ظاهر و ثابت گشت دویم اعتراف شیخ
بصری و ابن ابی الحدید و سایر علمای ایشان چنانکه
بعضی از آنها مذکور شد که ایشان بمقتضی مصلحت
ملک و پادشاهی عمل مینمودند و آنحضرت بمحض
حکم الهی عمل میفرمودند سیوم اینکه چنانکه
بیان شد سه مرتبه عبد الرحمن گفت با تو بیعت
میکنم بشرط متابعت شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت
قبول نفرمود پس هرگاه طریقه ایشان در خلافت
خلاف طریقه آنحضرت باشد هر سه باطل
و مودی بکفر و ضلالت و موجب عذاب و
حسرت و ندامت باشد به سه دلیل یکی اینکه
آنحضرت بیقین و باتفاق مومن و اکمل مومنین
و طریقه آنجناب طریقه سید المرسلین بود پس
مخالفت او کفر و موجب عذاب جحیم است چنانکه
الهی فرموده و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین

له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى
ونصله جهنم دويم اينكه چنانكه مذكور شد
ثابت ومحقق شد كه آنحضرت وقرآن وحق باهم
متلازمند وهرگز از هم جدا نشوند پس هركس مخالفت
آنجناب ورزد مخالفت حق وقرآن كرده باشد واين
عين ضلالت ومحض گمراهيست سيوم اينكه
احاديث صحيح متواتر بلفظ يا بالمعنى گذشت
كه حضرت رسالت صلى الله عليه و
آله فرمود اگر همه كس براهى روند وعلى براه ديگر
همراه على باشيد واز وجدا مشويد كه او هرگز شما را
از حق بيرون نميبرد وبهلاكت نمى افكند پس
هرگاه طريقه آنحضرت راه نجات باشد
وطريقه ديگران البته باطل خواهد بود وهمچنين
جمعى از مؤمنان مثل سلمان وابى ذر ومقداد و
عمار وعباس وبريده وساير بنى هاشم وجمعى ديگر
از مسلمين بالاتفاق همه مؤمن بودند با آن خلفا
بيعت نكردند مگر باكراه وبافعال ايشان راضى
نبودند چنانكه گذشت پس طريقه آن خلفا
كه خلاف طريقه اين مؤمنانست شقاق
وضلالت وموجب عذاب نيز است

والحمد



والحمد لله حق حمده خاتمه اين فصل در ذكر حسب
ونسب ابن عفان منصب اما حسبش كلبى در كتاب
مثالب گفته كه عفان پدر عثمان در اين حجره و
معركه كير بود دف ميزد ورقاصى ميكرد
وعثمان در ميان مسلمين مسمى بنعثل بود ودر
تسميه چند وجه گفته اند ودر حديث شريف
مرويست كه عايشه وحفصه گفتند كه رسول
الله صلى الله عليه وآله او را نعثل نام كرد بتشبيه
بيهودى كه باين نام بود وكلبى گفته او نعثل گفتند
تشبيه بمردى ريش دراز از اهل مصر يا خراسان
وواقدى گفته تشبيه بكفتار نر از اين جهت
كه موى بسيار داشت وجمعى گفته اند كه نر
كفتار اول صيدى كه ميكند با او مقاربت نمايد
وبعد ميخورد ودو زنى زنى را آوردند بپيش
عثمان كه حد بزند اول با او مقاربت نمود وبعد
از آن رجم كرد وبعضى گفته اند تشبيه به
نر ريش دراز واما نسبش عثمان ابن عفان
بن ابى العاص بن اميه ودر كتب سنيان وعلماى
انساب اميه پسر عبد الشمس بن عبد مناف
واز طرق شيعه مرويست از اهل بيت نبوت

صلواة الله علیهم که امیه رومی وغلام عبد الشمس
بود وچون درمیان عرب شایع بود که غلام را برای
شفقت واکرام بنسب خود نسبت میدادند
امیه بن عبد الشمس میگفتند وباین سبب
علمای ایشان نسبت امیه را بقریش دادند و
چنانکه مذکور شد ایشان اصلا از قریش
نیستند بلکه اصل ایشان از روم است وحضرت
امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله در جواب کتابی
که معاویه بآنحضرت نوشته وبصحبت
وقرشیت خود افتخار کرده اشاره بلکه تصریح
بآن فرموده لیس المهاجر کالطلیق ولا الصریح کا
للصیق یعنی من که مهاجرم در نعله خدا انه
که مثل تو ام که بحرب رسول خدا آمدی
وبعد از آنکه اسیر شدی آزادت فرمود
ونسبت ما که بنی هاشمیم بقریش بنه
مثل نسبت بنی امیه است بایشان که ملحق بود
این بود بیان اندکی از مطاعن ومعایب این خلفا
که همه اینها در هیچ جا سوای جحیم نگنجد و
هیچ کتابی بتفصیل اینها وفا نکند وچون
بفضل الله تعالی بمقتضای اینهمه دلایل ظاهره

اخبار



واخبار متواتره باللفظ والمعنی انواع فسق وظلم
وکفر ونفاق وبطلان اصل خلافت وبنیان امامت
این خلفا سوای کفر اصلی وشرک فطری وقطع
نظر از عدم عصمت ذاتی ثابت ومبرهن گشت
محقق ومبین شد که هیچکدام از ایشان شان خلافت
نداشتند ولایق امامت نیستند وامارت ایشان
نبود مگر محض سلطنت جور وپادشاهی دنیا
واصلا بدین نسبتی نداشتند مگر از جهت تغییر
وتخریب میان اسلام وآن هیچ آشنایی نبود مگر
شد آشنایی کفر وایمان وچون خلافت ایشان
مطلقا باطل شد وخلافت عباس هم چون اصل
آن ثابت نیست پس خلافت بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله بفاصله مخصوص است
در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوة
الله علیه وامامت هذا امت مخصوص جناب
اوست وهو المطلوب والحمد لله کما هو اهله

## فصل در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه

وانهم فی الحقیقه راه دیگر است برای اثبات
حقیقت مذهب شیعه وبطلان مذاهب
ایشان وچون مطاعن اینجماعت اضعاف مضاعف

اینست که فرصت از عهده بیان همه آن بر نیاید
بنمونه خوشه ازان اکتفا کنیم که شرح حقیقت
آن خرمن نماید از جمله صحابه عایشه است که
همه عامه متفقند در عدالت و صحت روایتش
و ظلم و کفر و طعن و عداوتش و چون جناب الهی
ازواج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
را بر امت حرام کرده و ازین جهت ایشان را ام
المؤمنین میگویند و احترامش را واجب میدا
نند اول از مطاعن او بغض و عداوت با حضرت
امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله با اینکه اخبار
صحیح متواتر متفق علیه که گذشت که موجب
او ایمان و بغض نفاقست و آنحضرت بعلی علیه
السلام که بغضک سیئة لا تنفع معها حسنة
یعنی بغض تو سیئه ایست که با آن هیچ حسنه
نفع ندارد و سعید ابن مسیب از وهب روایت
کرده که بردم سوی حضرت فاطمه صلوة
الله علیها زنان انصار چیزها میخواندند و میگفتند
ابوها سید الناس حضرت رسالت فرمود این
را هم بگوید و بعلها ذو الشدة والبأس و شوهرش
دلاور و تو سرور ذات بعد ازان شنید اینها نمیخوا
برسید



برسید آنچه را من گفتم چرا نمیخوانند گفتند عایشه
منع میکند فرمود عایشه ترک عداوت ما اهل
بیت نمیکند و ابن ابی الحدید در شرح روایت
کرده از عایشه که گفت از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود علی و عباس
بر غیر ملت من میمیرند و ایضا از عایشه روایت
کرده که روزی علی و عباس نمایان شدند فرمود
هر که خواهد دو مرد از اهل دوزخ را ببیند این
دو مرد را ببیند و مخفی نماند که این دو حدیث
از دو جهت دلیلست بر کفر عایشه یکی عداوت
حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله و دوم
افترا و دروغ بر حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله و پیشتر گذشت و در صحیح مسلم که
آنحضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ
مقعده من النار و ابن ابی الحدید از استاد خود
ابو یعقوب معتزلی اسباب عداوت عایشه
را با آنحضرت و حضرت فاطمه صلوات الله علیهم
بتفصیل نقل کرده و مختصر آن اینست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله اکرام و شفقت بسیار
بحضرت فاطمه علیه السلام میفرمود بیش از آنکه

مردم گمان داشتند که پدر را نسبت بدختران
شفقت فرمایند زیاده بر آن مراتب زیاد از حد
محبت انه یکبار بلکه چندین بار در حضور
خاص وعام فرمود که فاطمه سیده نساء عالمین
وعدیل مریم بنت عمران است واز موقف که روز
ومنادی از جانب عرش ندا کند که ای اهل موقف
چشم بپوشید که فاطمه دختر محمد صلعم میگذرد
واین از احادیث صحیحه است ونکاح با علی نبود
مگر بعد از آنکه خدای تعالی در آسمان
در حضور ملائکه آنجناب را نکاح فرمود و
چندین بار فرمود که فاطمه پاره ایست از من هرکه
او را میرنجاند مرا میرنجاند وهرکه او را
ایذا میکند مرا ایذا میکند واینمعانی سبب
کینه وعداوت عظیم گشت برای عایشه
از جناب فاطمه وزنان ملائکه وهمسایگان از جناب
بعایشه وزنان عایشه بانجناب حرفها میگفتند وقصه‌ها
میکردند وعایشه بپدر خود شکوه میکرد و
اینمعنی در خاطر ابی بکر اثری کرد وشفقت واکرام
بانی رسول الله صلی الله علیه واله بعلی علیه
السلام وقرب واختصاص این بآن سبب

تخلیه



تزاید از کینه شد با آنکه این مراتب احداث
وبغض در نفس ابی بکر که پدر او بود ظاهر گردید
سبب عمش بود نمود وعلی را هم از مثل این بری میدانم
چرا هم چون رسول الله صلی الله علیه واله بر
ابی بکر اعتماد مینمود واو را مدح وثنا میفرمود
بر وحسد میبرد ومنقولست که منفرد با سپاه بان
شفقت ها ومحبتها کسی که از کسی منحرف
شد از اهل واولاد او هم منحرف میشود وبان
سبب میان این دو فرقه بغض وکینه محکم گشت
ومیان عایشه وحضرت علی وزنان رسول الله
صلی الله علیه واله هم احوال واقوال میگذشت
مثل آنکه روزی رسول الله صلی الله علیه واله
با حضرت علی صحبت میکرد واسرار میگفت
وبسیار طول یافت عایشه از عقب ایشان آمد
میان ایشان داخل شد وگفت شما این همه چه میگویید
ورسول الله صلی الله علیه واله اثر غضب ظاهر
گشت وایضا عایشه را فرزند نبود وجناب فاطمه
اولاد بسیار بهم رسید ورسول الله صلی الله علیه
واله ایشانرا بجای اولاد خود میداشت وفرزند
خود میفرمود پس گمان داری بزنی که آن

که از شوهر خود فرزندی نداشته باشد و
از نو نسبت بفرزندان دختر خود انهمه محبت
و شفقت ببیند آیا دوست ان فرزندان و مادر
ایشان خواهد بود یا دشمنی ایشان و دایم زوال
ایشان خواهد خواست و ایضاً در خانهای بکر را
از مسجد بست و در خانه علی صلی الله علیه
را گذاشت و ابوبکر را بیرون سو [illegible]
فرستاد و بفرستادن علی علیه السلام عزلش
کرد و ایضاً وقتی که ابوبکر و سایر اکابر
و سرکردگان مهاجر و انصار را با جیش اسامه
مقرر فرمود و بیماری انحضرت سنگین شد
علی علیه السلام در اطن غالب این بود که اگر
قضیه حادث شود چون هیچکس از اصحاب داعیه
خاطر نیست و مدینه از منازعان بالکلیه
خالیست خلافت بی زحمت مخصوص او
خواهد شد و عایشه فرستاد و ابوبکر را بر گردانید
و خبر کرد که رسول الله صلی الله علیه
و آله فوت میشود و حکایت نماز که رسول
الله صلی الله علیه هین فرمود که یکی نماز کند
و تعیین نفرمود و بعد از انکه مطلع شد که

ابوبکر



ابوبکر بپیش ایستاده با ان ضعف که در مرتبه اخرش
بود دم بدم منتظر قبض روح مقدس میبود تکیه
بر حضرت امیرالمؤمنین و فضل ابن عباس نموده
امد تا در محراب ایستاده نماز گذارد و این نماز
صبح بود و همان روز وقت چاشت رحلت نمود
و مردم نماز را حجت بر خلافت او کرده امدن
انحضرت را حمل بر اهتمام محافظت نماز بقدر امکان
کردن نه بر دفع ابوبکر و بهمین نکته با ابوبکر
بیعت کردند و علی علیه السلام این از عایشه
میدانست و مکرر در خلوتها با اصحاب خود میفر
مود که شما مثل زنان زیبیدکان یوسف اید
مکر برای انیکه کار و بد امد شن ازان جهه
عایشه و حفصه مبادرت بتعیین پدران
خود نمودند و انحضرت خواست که بسبب
بیرون امدن خود دفع ابی بکر و تلافی ان کند
از پیش نرفت و خلافت ابی بکر در دلهای
اعیان مهاجر و انصار انقدر قرار گرفته بود که
تدبیر انحضرت اثر نکرد و با ان مقاومت ننمود
و این حالت در پیش علی علیه السلام از همه
چیز عظیمتر نمود و سبب ان یعنی عایشه هیچکس

رسول الله صلی الله علیه و آله
نفرموده

نمیداشت و همیشه در خلوتها در نزد خواص خود با نفرین
میکرد و شکوه او بخدای تعالی مینمود و از بغض
فاطمه و بیان حضرت از وقت فوت حضرت
رسالت صلی الله علیه واله همیشه چیزهای ناخوش
میرسید و ایشان صبر میکردند و عایشه با این
پدر خود مشعوف و مغرور بود و قدرش در میان
مردم عظیم گشت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه
واله مظلوم و مقهور گشتند و از عایشه شماتت
و تشفی ظاهر میشد و هیچ چیز از شماتت دشمن بدتر
نباشد من با استادم گفتم پس تو میگویی که عایشه
ابوبکر را برای نماز تعیین کرد نه رسول الله صلی الله
علیه واله گفت من نمیگویم اما علی میگفت و
تکلیف من غیر تکلیف اوست او حاضر بود و من
غایبم من مکلفم باخباری که بمن رسیده
که حضرت رسالت صلی الله علیه واله او را
تعیین فرمود و او بآنچه خود علم داشت مکلف
بود بعد از آن حضرت فاطمه رحلت نمود و همه زنان
بتعزیت او آمدند سوای عایشه که بهانه کوفت
کرد و علی علیه السلام بعد از آن با ابی بکر بیعت کرد
و عایشه ازین جهت اظهار شادی میکرد بهر حال بدین

بدین



بدین منوال بود تا بعد از خلافت عثمان و دلها از کینها
میجوشید و هر چند روزگار بر حضرت علی میگذشت
هموم و غموم الجناب بیشتر میشد و اظهار اسرار
خود میکرد تا اینکه عثمان کشته شد و عایشه
سخت ترین مردم بود در تحریص بقتل او و
چون کشتن او را شنید گفت خدا از رحمت
دور کند و میخواست خلافت منتقل شود بطلحه
که پسر عمش و چون شنید که بحضرت علی قرار
گرفت فریاد کرد که واعثماناه مظلوم کشته شد
و این کینه در سینه اش نوران میکرد تا روز
جمل ظاهر شد و این مختصر کلام ابن ابی الحدید است
و او گفته که اینها خلاصه کلام شیخ ابی یعقوب است
و او شیعه نبوده و در مذهب معتزله شدید بود
و بشیعه نباشد که تعصب کند این شیخ بزرگ معتزلی
و تسلیم آن شیخ بزرگ بجهت بیان منشا عداوت
و بغض و شماتت ابی بکر و طلحه و عایشه با حضرت
امیر المومنین و سیده نساء عالمین و سایر اقربای حضرت
رسالت صلی الله علیه واله که حبشان اجر رسالت
و محض ایمان و بغض شان عین نفاق و حد السنت
و شکوه حضرت امیر المومنین صلی الله علیه واله

از ایشان و نفرین بر ایشان و نسبت دادن فتنه و فساد
و حکایت امامت نمانیا ایشان که باب مدینه علم
و ملازم حق و قرین قرآنست و سایر خصوصیات
این حکایت دو شاهد عادل و دلیل ظاهرند بر کفر
و ضلالت این جماعت و اعوان ایشان و دیگر
جیش اسامه و مقرر بودن خلفای ثلاثه و سایر
اعیان صحابه دران جیش و اسامه بر ایشان
امیر بودن و ایشان را مامور فرمودن و محکوم او کردن
تدبیری بود برای دفع منازعان و اخراج منافقان
از مدینه منوره تا خلافت برای حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه مسلم شود و تا کسی مانع
ایشان نبود ممکن برای همین کرد تمکین این بودند
و مبدا این فتنه و غصب خلافت عایشه و
ابو بکر شدند و گاه این ظلم را کشودند و ابتدا باین
کفر نمودند و اما اینکه گفت من علی را بری اناین
نمیدانم که بسبب شفقت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله با ابی بکر بود حسد می برد دلیل ظاهر است
بر کفر و حماقت این شیخ و آن شیخ دیگر که
این را قبول کرده چه مقصد از آن خالی نیست

یا ابو بکر



یا ابو بکر مومن و مستحق و لایق آن محبت و شفقت
بود و یا مومن و لایق نبود و آنحضرت با او مدارا و مدا
شاة مثل سایر منافقان تالیف قلوب میفرمود و بهر
تقدیر حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حقیقت
حال را میدانست و یا نمیدانست و بهر تقدیر
جهل یا حسد با آنحضرت که باب مدینه علم و
مظهر از هر رجسی و عیبی و ملازم حق و قرین قرآن
و اول ثانی ثقلین است نسبت بحضرت
رسالت ورد قرآنست که محض کفر و عین طغیانست
و اما بر تقدیر جهل مطلقا و علم بر تقدیر ایمان و لیاقت
مدح و ثنا ظاهر است و اما بر تقدیر نفاق و تالیف
قلوب برای اینکه حسد بر تالیف قلوب
و مدارا فی نفسه امریست بی معنی و ناسخی و رضا
بافعال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و رضی
و مخالفت و کراهت از آن حرام و کفر بلی در بین
حضرت با ایشان و هر قوم و اعوان ایشان بغض و عداوت
داشت چنانکه این دو شیخ اعتراف بآن کرده اند
و این دلیل ظاهر و برهان قاطع است بر کفر و نفاقشان
و همچنین اینکه گفت اعتقاد آنحضرت علیه
السلام این بود که مادر با ما سالب ابی بکر از عایشه بو

نه او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اخبار خلاف السنت

دلیل واضح است بر کذب ان و بطلان عقاید
شیخ بکفر عایشه و حفصه دویم از مطاعن او
که مشهور عالم و میان خاص و عام مسلم است
حکایت جمل است که با اینکه مکرر کذاشت
او از همه کس در قتل عثمان حریص تر بود بخون
او و ابهانه نمود بمحض بغض و عداوت بحضرت
امیر المومنین صلوة علیه حرب کرد با اینکه خبر
متواتر صحیح معتبر متفق علیه بین الفریقین که
که حضرت رسالت صلی الله علیه
واله و سلم فرمود یا علی حربک حربی و فرمود اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و در صحیح بخاری
مرویست که انحضرت صلوة الله علیه فرمود
سباب المسلم فسوق و قتاله کفر دشنام دادن مسلم
فسق و قتاله کفر است و ایضا فرموده کسی که اعانت
بر قتل مسلمی اگرچه ببعض کلمه باشد روز
قیامت از رحمت خدا نا امید باشد و این در
کتاب جمع بین صحیحین روایت کرده که
فرمود من سل علینا السیف فلیس منا هر کس بروی ما
شمشیر کشد از ما نیست و بیشتر ایه مباهله
و اخبار متواتره کذشت که امیر المومنین نفس رسول

رب العالمین


رب العالمین است و مکرر فرموده لحمک لحمی و دمک
دمی و انت منی و ظاهر است که از ما نیست یعنی
از دین ما و دوستان ما نیست پس هرگاه از دین و
دوستان نباشد کافر و از دشمنان خواهد بود و صاحب
جامع الاصول روایت کرده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود من حرج علی علی فهو فی النار
سیوم از مطاعن او چندین هزار کس از مومنین
کشتن و از مسلمین بکشتن دادن با اینکه حمیدی
روایت کرده که قتال مسلم کفر است و در تاریخ
طبری مرویست بر شتری نشست و سلاح
بر خود می بست و رجز میخواند و جهار صد
زنجیر بر جهار دستور شتر بر یال بستند و او در محمل
بود و واقدی روایت کرده که عمار یاسر
که چون می بینی کشتن پسرانت گفت
شما پسران من نیستید گفت راست گفتی از
زنان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مادر
ما انانند که در خانه نشستند و اطاعت خدا و
رسول او میکنند و تو مخالفت خدا و رسول
میکنی و انحضرت صلی الله علیه و اله لعنت
فرمود زنی را که خود را شبیه مردان و مردی را

کە خود را شبیه بزنان کنند و مخالفین از این قتال
و جدال همه نخواستند که توبه کرد با اینکه
آن ثابت و یقین نیست و محض دعویست و فتح
عثمان و یکی ایشان که عایشه و قصه اصلا
میان ایشان بوده نه قتال باتفاق اهل تاریخ که او
حریص ترین مردم بود در تحریص قتل عثمان
چنانکه بفضل الله تعالی بیان شد و اجماع صحابه
منعقد است مخالفان بسبب اینکه خواهرش
ام حکم از جمله ازواج حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بود او را خال المؤمنین گویند و طعن
و لعنش را حرام و احترامش از ارکان اسلام
دانند اول مطاعن او حرب صفین با حضرت
امیر المؤمنین بمقتضای حدیث حربک حربی
کفر محض است چنانکه مکرر مذکور شد و از
جمله غریب ترین حیلها در معاذرت این عمل
شارح مقاصد گفته که اهل حق متفقند که
حق با علی علیه السلام بود اما اصحاب جمل و صفین
و نهروان هیچکدام نه کافرند و نه فاسق و
نه ظالم چه ایشان تاویل و عذری داشتند
اگرچه باطل باشد پس نهایتش اینست که

خطا

خطا در اجتهاد کرده اند و این موجب تفسیق
نیست چه جای تکفیر و باین سبب علی علیه
السلام اصحاب خود را از لعن اهل شام منع نموده و فرموده
برادران ما بر ما بغی کردند و قول شیعه که محاربان
علی علیه السلام کافر و مخالفان او فاسقند لقوله
صلی الله علیه السلام حربک حربی و چون طاعت
واجب است پس ترک واجب فسق است بلی اگر
کسی خوارج را کافر داند بعید نیست از آن
که ایشان تکفیر آنحضرت کردند و جواب
این هذیانات اولا اینکه اجتهاد محض ضلالت
و خطاست اگرچه صواب باشد چه جای
چنانکه بادله عقل و نقل در فصل اول این
باب بتفصیل ثابت شد ثانیا اینکه اگر کسی
خطا در اجتهاد عذر حرب امیر المؤمنین صلی الله
علیه و آله تواند شد عذر حرب حضرت
رسالت و حرب جناب الهی نیز میشود چه حدیث
مشهور مذکور و اتفاق اهل ایمان و نفاق دلیلند
بر تساوی این حرب بی تفاوت و هیچکس تا حال
نگفته که حرب خدا و رسول باجتهاد
جایز یا کسی که باجتهاد انکار توحید

در وشنالت کنند معدودات ثالثا اینکه حدیث مذکور
عام و مطلق و شامل همه افراد حرب و بر مدعی تخصیص
است رابعا اینکه اگر مخالفت خلیفه واجب
الاطاعه باجتهاد جایز باشد تا حدی که محاربه
و فسق و ظلم نباشد پس بر تقدیر صحت خلافت
خلفای ثلاثه و عدالت عایشه و معاویه
سنیان بر شیعه هیچ طعن نخواهد بود چه ایشان
توانند گفت که ما هم باجتهاد مخالفت ایشان
و لعنت بر ایشان میکنیم چنانکه ایشان باجتهاد
غضب حق امیر المومنین کردند و حرب نمودند و ما هم
ما میکنیم بیش از آن که ایشان میکنند بدرستی
رجحان باثبات بدو دلیل اول اینکه این کار
مؤتلف است باخبار متواتر بالمعنی خالی از نص
نبود چنانکه در دلیل دویم افضلیت گذشت
که هر کس آنحضرت را برنجاند یا با او
مقاتله کند و عداوت و بغض با او داشته
باشد و برو لعن کند و دشنام دهد کافر
و منافق باشد و روز قیامت یهودی یا
نصرانی محشور شود و ایشان از رحمت خدا
هیچ

هیچ نصیب نباشند و خدا بر ایشان برحمت
نظر نکند و با ایشان اصلا حرف نزند و خصوصا
اخباری که بخصوص مقاتلان در جواب
است لا لا انکار نص که گفت که یا علی حرب
حربک باش انکینها که برای تو در سینههای
جمعیست که بعد از من اظهار کنند ایشان
ملعون خدا و ملعون همه لاعنانند و جبرئیل
بمن خبر داده که ایشان بر علی ظلم کنند و از
حق خودش منع نمایند اگر جماعت ضلالت غشاوه
هدایت نگشته باشد که توانند گفت که ابتدا
غنی انجماعت و آنحضرت از همه افعال نرنجیده
و از همه طعن و لعن و ضلالت را برای خود
و اهل اسلام پسندیدند و بقتل چندین هزار
کس راضی بوده با اینکه در حدیث آخر تصریح
بلفظ لعن و ظلم هم نموده و چه اینکه وجوب اطاعت
آنحضرت باعتقاد شما بیعت و باعتقاد ما
چنانکه بفضل الله تعالی بیشتر ثابت شد بچندین
دلیل نص از خدا و رسول خدا متواتر از طرق
شما و ما پس هرگاه مخالفت آنحضرت و سب
و قتال با آنجناب جایز باشد مخالفت ابتدا و لعن

بر کسانی و سیما عایشه و معاویه که خلیفه
و واجب الاطاعه هم نیستند جایز است
بطریق اولی و حال آنکه جمعی بسیار
از اکابر علمای ایشان مثل شارح شفا تالیف
قاضی عیاض مالکی و ابو الحسن رویانی صاحب
حلیه و صاحب مواقف و شارحش و دیگران
از امام خود ابو الحسن اشعری و ابو حنیفه و
شافعی و غیر ایشان و خود نیز تصحیح نموده اند که فرق
مخالفه از اهل قبله هیچکدام را تکفیر نتوان
کرد و صاحب مواقف گفته که جمهور متکلمین
و فقها برینند و غزالی در کتاب مستظهر گفته
که اگر کسی اعتقاد بفسق ابی بکر و عمر داشته
باشد فاسق است اما کافر نیست و اگر ایشان
نسبت بزنا دهد یا تصریح بکفر ایشان کند با
سایر مسلمین تفاوت ندارد پس با وجود اینهمه
تصریح اکابر علما و ائمه ایشان قول جمعی دیگر
از متاخران ایشان که سب شیخین کفر و
سب ختنین فسق است ناشی نیست مگر
از غایت عصبیت و بنا بر این ملا سعد الدین
گفته که قتال با حضرت امیر المومنین اگرچه
خطا



خطا باشد فسق و ظلم هم نیست تا سب و لعن
اینجماعت نیز فسق و ظلم نیست خامسا آنکه
هرگاه بنص حضرت رسالت و نص حضرت
و اعتراف تمام علمای ایشان اهل بغی باشند و بغی
نیست مگر سرکشی از حق و انکار آن و حال
حق نیست مگر ضلالت و گمراهی چنانکه جناب
الهی فرموده فماذا بعد الحق الا الضلال پس هرگاه محاربه
چنین کسی ظالم و فاسق باشد و کافر نباشد کسی که
نه از روی بغی و سرکشی و انکار بلکه بسبب
متابعت نفس و شهوت زنا کند یا بسبب
اضطرار و پریشانی دزدی کند چرا باید فاسق
و مستحق قطع و رجم شود و حال آنکه اینهم تواند
گفت که من باجتهاد این افعال کرده‌ام و هرگاه
قتل یک نفس بخطا فسق و ظلم و موجب قصاص
باشد قتل دویست هزار نفس چون موجب
هیچ چیز نباشد و سبب ظلم و فسق نشود و هرگاه
مالک بن نویره و قبیله او بمحض اینکه زکوة
خود را با بی بکر ندادند یا بر تقدیر تسلیم بسبب
دیگر اطاعت او نکردند مرتد و کافر شوند و مستحق
قتل و غارت و اسیر و عبودیت گردند و حجت اینکه

رسول خدا علی بن ابی طالب را امام ما و مادام امر باطاعت
او فرموده نه ابوبکر را عذر و شبهه اجتهاد
خطا نشود و عمار و ابوذر و ابن مسعود بسبب
انکار بدع و منکرات عثمان و ترک اطاعت
او در بعضی ازان فاسق و مستوجب ضرب
و قتل و نفی بلد باشند و فجاءه سلمی ببیعت نکرده
با بی بکر مستحق حرق و سعد ابن عباده به بیعت
نکردن با او و عمر مستحق قتل کردند عایشه و معاویه
و اعوان ایشان بسبب حرب امیر المؤمنین و
قتل چندین هزار کس از مسلمین و سب و لعن
بر اهل بیت سید المرسلین و سایر افعال ایشان
که مذکور شد چرا قلم از عدالت بیرون
نروند و فاسق و ظالم نشوند چه جای مرتد و
کافر چونکه باعتقاد ایشان مجتهد مصیب
دو ثواب و مخطی یک ثواب دارد و ایشان را بر آن
افعال مستحق ثواب هم میدانند و بهانه طلب
خون عثمان چون عذر فسق و کفر ایشان شد
و معارضه با نصوص ظاهر و ثابت علی مع الحق
و علی مع القرآن و علی باب مدینه و علی حجة
الله علی خلقه الی یوم القیمه و امثال اینها که

بتفصیل



بتفصیل گذشت نمود بلکه بر همه غالب گشت
با اینکه عایشه و معاویه ولی دم و خلیفه
هم نبودند و طلب خون عثمان بر تقدیری
که ناحق هم میبود با ایشان نسبت نداشت بلکه
اینهم طعن دیگر است بر ایشان ای اهل ملت
اسلام بلکه ای اهل ملل عالم تمام انصاف دهید
و تامل کنید و ببینید که فرق میان اجتهاد
این جماعت چیست عین محبت و عداوت
باب مدینه علم و حکمت و جنت و در کلام
ملت دولت هفتاد و چند با آنحضرت
و هشتاد و سه سال سب و لعن و لعنت بر
اهل بیت نبوت و اینهم را اجتهاد گفتن و موجب
ثواب دانستن بر تقدیری که اصل اجتهاد هم موجب
ثواب باشد و در یکمسئله اینهمه خطا چون
خطا جایز باشد مشهور است که شبی در مجلس
سلطان سعید حرف محاربات معاویه مذکور
میشد سلطان از قاضی عسکر و مفتی لشکر
که هر دو از متعصبان سنیان بوده اند
میپرسید که چه میگویید در جنگهای که
معاویه با امیر المؤمنین ع کرد گفتند مجتهد بود

پس روح حجی نخواهد بود سلطان فرمود یکبار خطا
دو بار خطا هفتاد دو بار هم خطای ما در خطا امثال
این اقوال از کمر صادر تواند گشت و امثال این افعال
را که معد فرد تواند داشت سوای اعدای
امیر المومنین علیه السلام و کدام دشمن
باکسی اینقدر دشمنی تواند کرد که معاویه
کرد با جناب سید الوصیین و اما منع آنحضرت
از لعن ایشان بر تقدیر ثبوت تواند که برای
مصلحت باشد چنانکه نهی جناب الهی از سبّ
کفار کرده فرموده که لا تسبوا الذین کفروا فیسبوا
الله عدوا بغیر علم و همچنین قول آنحضرت که
برادران ما بر ما بغی کردند و بر تقدیر صحت
مثل اینست که حضرت نوح علیه السلام
گوید پسر من اطاعت من نکرد و مثل اینکلام
منافات با خروج از اخوت و بنوت در حال بغی و
عدم اطاعت ندارد پسری که نسبی بود جناب
الهی بسبب عدم اطاعت نفی فرمود برادری
که سببی است با وجود بغی چه تایش در
بقا تواند بود سادساً اینکه اگر خطا در
اجتهاد عذر کفر و حرب تواند شد عذر
کفر

کفر تکفیر چرا نتواند شد و هرگاه خوارج باین سبب
کافر شوند ایشان و دیگران بان سبب چرا کافر
نشوند سابعاً اینکه در نفس مفهوم بغی
عمد و قصد معتبر است چه کسی که از روی جهل
و خطا معصیتی کند گویند که بغی کرد
چنانکه جناب الهی فرموده و ما اختلف الذین
اوتوا الکتاب الا من بعد ما جائهم العلم بغیا بینهم
پس بعد از ثبوت و تسلیم بغی حرف خطا
و اجتهاد خطا و محض عصبیت و اتباع هوا است
ثامناً اینکه بعد از اغماض از همه این مراتب
این افعال از عایشه و معاویه ثابت و محقق و
متفق علیه میان همه اهل دین و دنیا است
و مجتهد و از اهل اجتهاد خطا و دعوای این علما
و معارضه شک و تخمین با ثابت یقین بالاتفاق
محض خطاست دویم چندین هزار کس را گمراه
کردن و زیاده از دویست هزار کس کشتن و بکشتن
دادن هرگاه یک مسلم فسق و قتلش کفر باشد
قتل انهمه مسلمین را برای جاه دنیا میتوان چنانکه
احمد روایت کرده که وقتی که معاویه بکوفه
امد گفت من شما را برای این نکشتم که شما

که نماز و روزه میکنند میدانم که میکنید
بلکه برای این کشتم که بر شما امیر شوم
و اعمش گفته که از این بیحیاتر کسی دیده اید
که چندین هزار کس را که مثل عمار و حجر
و محمد بن ابی بکر و اشتر و اویس و ابن صوحان
و ابن تیهان و عایشه و ابن حسان در میان ایشان
باشند بعد از آن این حرف گوید و اعمش ملعون
الذین را ندیده بود تا بداند که از و بیحیاتر نیست
که با وجود این همه حمایت او میکنند و این
همه افعال از و فسق و ظلم همه میدانند چه جای
کفر سیوم بغض و عداوت با آنحضرت
صلوة الله علیه که عین کفر و محض نفاقست
تا حدی که بعد از خود نامها نوشت کرد و هر جا
شیعیان آنحضرت صلی الله علیه و آله یابند
با هر کس مناقب آنجناب ذکر کند بکشند
و اموال بسیار بصحابه و علما داد که احادیث
در مطاعن برای حضرت امیر المومنین صلی الله
علیه و آله و بنی هاشم و مثالب اعدای ایشان و خلفا
ثلثه و معاویه وضع کردند و عمال خود را فرمود
که در مکتبها معلمان آن احادیث را تعلیم

اطفال



اطفال کنند و باین حیله آن اخبار موضوعه
را شایع کرد تا اینکه در مدت ملک بنی
امیه که هشتاد سه سال بود تا لعن جناب امیر
المومنین صلوة الله علیه را شایع کرد که در
اذکار و تعقیب نمازها و سایر دعاها میخواندند
مرویست که یکی از اشقیا هر روز صد بار
و روزهای جمعه هزار مرتبه آنحضرت را لعن میکرد
و ابن ابی الحدید روایت کرده که چهار
صد هزار درهم بسمره ابن جندب داد که این آیه
ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا
ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام
یعنی بعضی در دنیا از قول بعضی که دعوی
اسلام میکنند خوش می آید و حال آنکه
خدا شاهد کفریست که در دل ایشانست و بدترین
دشمنان سنت روایت کرده که در شان
علی علیه السلام نازل شد و لعنت خدا و
رسول خدا و ملائکه بر این سگ ملعون
و آن کافر باد و شیخ ابو جعفر اسکافی گفت معاویه
جمعی از صحابه و جمعی از تابعین را مقرر کرد
و اجرت داد که اخبار قبیح چند در طعن

برائت از امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله نموا
کردند و آن را از خود راضی نمودند و از آنجمله ابو
هریره و عمرو ابن العاص و مغیره بن شعبه و عروة
بن زبیر و اما از عمرو بن عاص در صحیح بخاری و مسلم روا
یت کرده گفت از رسول الله صلی الله علیه و
آله شنیدم که فرمود آل ابی طالب اولیای من
نیستند و عروه از عایشه دو حدیث که پیش
گذشت روایت کرده و ابو هریره وقتی که
برفاقت معاویه بکوفه آمد و مردم بسیار
باستقبال آمدند گفت شما میگویند که من دروغ
بخدا و رسول میگویم و خود را باتش میسوزانم
والله که از رسول شنیدم که فرمود مدینه
حرم منست هر کس در اینجا بدی کند لعنت خدا
بر او باشد و من شهادت میدهم که علی چنین بدی
چون این خبر بمعاویه رسید او را جایزه داد
و اکرام نمود و امیر مدینه کرد ابید وجوانی
از او پرسید که بخدا از تو سؤال میکنم که
شنیدی از رسول خدا که بعلی بن ابی طالب
میگفت وال من والاه و عاد من عاداه ابو هریره
گفت خدایا شنیدم جوان گفت پس شهادت

بدهم



بدهم بخدا که خدا از تو بیزار شد که دوستی
کردی با دشمن او و دشمنی کردی با دوست او
و معاویه چهار صد هزار درهم باو داد که چهار
صد حدیث وضع کرد عمر برسر او تازیانه زد
و گفت تو روایت بسیار میکنی گمان ندارم
مگر اینکه دروغ میگویی و یلمن کفره نمود
و علی علیه السلام فرموده که دروغ گوترین مردم
بر رسول خدا این پیر دوسی است تا اینجا روایت
ابن ابی الحدید بود و یکی از علمای شیعه در کتابی
که در امامت نوشته از یکی از کتب امام فخر
نقل کرده که عایشه بر ابو هریره اعتراضی کرده
جواب گفت که تا من هفصد حدیث که در
شان علی بود تعیین ندادم و برای بد تو روایت
کردم بریر آستر سوار شدم و از این اخبار حال هر
کس از صحابه که آن معلوم شد و امثال این اخبار
بسیار متجاوز از حد تواتر در شان ایشان و دیگران
از طرق و کتب معتبر خودشان منقول و معمولست
و بخصوص ابن ابی الحدید بسیار مبسوط ذکر
کرده بیست و سوم از مطاعن معاویه آنکه امام
فئه باغیه است و در جمع بین الصحیحین مرویست

كه حضرت رسالت صلى الله عليه السلام
فرمود ويح عمار يقتله الفئة الباغية لا انالهم الله
شفاعتى يدعوهم الى الجنة ويدعونه الى النار
يعنى رحمت بر عمار جماعت باغى كه از اطاعت
خدا سركشى كرده اند او را ميكشند خدا شفاعت
مرا بايشان نرساند او ايشان را بجنة ميخواند وايشان
او را بنار واز غايت شهرت ومسلميت اين
حديث چون بعد از كشتن عمار عمرو عاص بمعاويه
گفت كه قتل عمار حجت ظاهرى شد بر كفر ما معاويه
انكار آن نتوانست كرد وبراى فريب مردم
گفت ما نكشتيم او را على كشت كه بجنگ آورد
وچون اين خبر بامير المؤمنين صلى الله عليه وآله
رسيد فرمود وبروايتى ابن عباس گفت پس
همرا رسول الله كشت كه او را بجنگ برد پنجم
اينكه ابن ابى الحديد در شرح گفته باعتقاد شيوخ
ما معاويه در دين خود مطعون وزنديق است
وايضا گفته كه در جنگ صفين كسى از
عمار پرسيد كه رسول الله فرمود كه با اين
مردم قتال كنيد تا اسلام بياورند بعد از آنكه مسلمان
شدند خون ومال ايشان ايمن شد گفت بلى اما

والله

والله كه اين جماعت مسلمان نشدند بلكه
اظهار اسلام كردند وكفر را پنهان داشتند
تا حال كه فرصت يافتند وايضا گفته كه
محمد حنيفه گفت چون فتح مكه از همه جانب
راه بر ايشان تنگ كرد ولشكرى بايشان احاطه نمودند
مضطر گشته اظهار اسلام نمودند تا حال كه كفر
يافتند هفتم اينكه ملعون خدا ورسول خدا
چنانكه بيشتر گذشت از تفسير امام فخر و
بورى كه شجره ملعونه در قرآن بنو اميه
اند ومعاويه از اعاظم ايشان است وايضا
واحمد بن حسن بيهقى روايت كرده كه
روزى حضرت رسالت صلى الله عليه وآله
خطبه ميخواند معاويه دست يزيد ظاهرى
خود ابو سفيان را گرفته ميكشيد تا بيرون
رفتند ونشنيدند خطبه را حضرت صلوات الله عليه فرمود لعنت بر كشنده وكشيده
شد واى بر امت من از معاويه وبروايتى فرمود
اين امت از معاويه چه روز خواهند ديد وايضا
بيهقى از ام سلمه روايت كرده كه روزى
رسول الله صلى الله عليه وآله نشسته بود كه

[illegible]
ابن ابى الحديد از عبد الله
بن مسعود روايت كرده
كه رسول الله صلى الله عليه
وآله فرمود وقتى كه معاوية
ابن ابى سفيان را ديديد كه
بالاى منبر من خطبه ميخواند
گردنش بزنيد

که ابو سفیان بر شتری سوار کلنت و معاویه
و برادرش یزید یکی شتر را میکشید و یکی میراند
و فرمود لعنت خدا بر سوار و کشنده و راننده
و ایضا او روایت کرده که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله در روز احد در نماز صبح ابو سفیان
لعنت کرد و علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه
را لعنت کرد و عبد الله ابن حرث گفته که من
در مسجد بودم و رسول خدا بر منبر بود که معاویه
دست یزید پسرش را گرفته میکشید گفت لعن الله التابع
والمتبوع و انجناب همیشه این لعن میکرد و میفرمود
الطلیق بن الطلیق واللعین بن اللعین منهم انکه
حضرت امام حسن صلوات الله علیه را زهر
شهید کرد چنانکه مشهور باتفاق و مسلم اهل
خلاف و وفاقست شعر داستان پسر هند مکن
نشنیده که از و سه کس او بپیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر
او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر
بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین
قوم لعنت نکنی شرمت باد بی عدد لعنت
حق باد بر این قوم پلید نقل در تاریخ اعثم مکه
کوید



است که روزی در آخر عمر نگاه بجانبی کرد
بجایی از آن بر روی پیش خورد که رویش گشت
و لقوه شد و باین علت بسیار مشوش و متغیر
گردید و میگریست مروان پرسید که میگریی
گفت از کارهای بد خود میگریم و از این
میترسم که حق علی را بردم و اصحاب او را کشتم
بعد از آن آن علت استیلا دریافت و مکرر هذیان
میگفت و تشنگی بر و غالب شد که هر چند
آب میخورد زیادتی میشد و غش و بیهوشی بر وی
مستولی شد چنانکه یکروز دو روز بیهوش
میبود و هر بار که بهوش میامد میگفت ای پسر
ابی طالب چرا با تو خلاف میکردم و شیعیان آن حضرت
را یک یک نام میبرد و میگفت مرا با تو چکار
و با وجود مشاهده این حال و ملاحظه این عاقبت
و ما حب جاه دنیا از دلش نرفته بود و امرا و
اکابر و اعیان را جمع کرده از همه ایشان برای
یزید پلید کافر بیعت خلافت گرفت و تاکید
و تشیید این کفر بعد از خود نمود و از وی پرسید
که بعد از من بچه قسم سلوک خواهی کرد بطریقه
ابی بکر خواهی رفت که نیکو طریق بود یزید ملعون

پرسید گفت بخوانم بکتاب خدا و طریقه محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله عمل کنم گفت بطریق عمر عمل کن
که جهاد بسیار در راه خدا کرد گفت مثل
آن نتوانم گفت مثل عثمان معامله کن که رعایت
قوم و قبیله خود کرد گفتم که بحکم
و امر خاتم الانبیاء عمل نمایم پس او سر از دل بیرون
کشید و گفت ای پسر من برای محبت تو علی بن
ابی طالب را بردم و آخرت را بدنیا فروختم و بار گناه
بردوش گرفتم میترسم که نصیحت مرا نشنوی
و خسر الدنیا و الآخرة شوی و این مختصری از آن
حکایتست که مفصلش در تاریخ اعثم است
و هم آنکه کافر و بت در کرده از دنیا رفت
مرویست از عبدالله بن عمر که از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مردی
می آید که بر غیر سنت من میمیرد دیدم که
معاویه آمد و صاحب مصابیح روایت کرده
که آنحضرت صلی الله علیه فرمود که معاویه
بر غیر ملت من میمیرد و از احنف بن قیس مرویست
که گفت از امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیده
بودم که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و وقتی

که بیمار بود بعیادتش رفتم روی بدیوار خوابیده
بود دست بر سینه اش گذاشتم دستم
بر بتی آمد که در گریبانش آویخته بود رو بمن
کرد و مرا گریان دید گفت امروز بهترم گفتم
گریه من از آنست که از آنحضرت علی شنیدم
که معاویه بت در گردن خواهد مرد گفت
طبیب مرا امر کرده گفت این بت طلسمیست در گردن
آویز که نفع میکند چون از پیش او بیرون
آمدم هنوز بخانه نرسیده بودم که آواز مردن
آن کافر از هر جانب برآمد و قاضی القضاة همه
گفته که معاویه وقتی که از صنم توقع شفا
داشت از دنیا رفت و ختم احوالش بذکر
مطاعنش کنیم ابو منذر کلبی از اکابر
علمای موالی در کتاب مثالب گفته که
معاویه مشترک میان چهار کس بود عمارة بن
ولید بن مغیره و مسافر بن عمرو ابوسفیان و مردی
دیگر و هند مادر او از جمله صاحب علمان
بود در زنا و مردان سیاه را دوست میداشت
و اگر فرزندی سیاه می آورد میکشت و حمامه
جده اش هم از جمله علمداران این کار بوده و معاویه

ادعای برادری زیاد نمود و مردی دیگر هم مدعی
پسری او بود و معاویه حدیث مشهور مسلم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را الولد
للفراش رد کرد و گفت ابوسفیان با مادر زیاد که
در خانه شوهر خود بود زنا کرد و زیاد از وی بهم
رسید و زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار
نسب معاویه را موافق کلبی روایت کرده و
نام پدر چهارمش را ابو الصباح گفته و او سیاهی
بود اجیر و مغنی عماره و ملا قطب شیرازی
شافعی هم در کتاب نزهة القلوب نسب
معاویه را مثل زمخشری ذکر نموده و گفته اولاد
زنا نجیب و صاحب شعوری باشند مثل
عمرو عاص و معاویه لعنه گفته زیاد بن ابی نیز از
جمله ایشانست این نسب عالی معاویه است
از طرق خودشان و باعتراف علمای معتبر ایشان
با اینکه خود روایت میکنند و از جمله صحاح
احادیث میشمارند که ولد زنا داخل بهشت
نمیشود و غریب علمای نحو اورند که نکاح [illegible]
جاهلیت در دین ملت صحیح است گویا [illegible]
یا دانسته از غایت عصبیت از حق چشم

انصاف

انصاف میپوشند که این در جاهلیت هم زنا
بوده نه نکاح و با وجود اینهمه افعال ناپسندیده
و نسب بد کوینند علمای ایشان برای اصلاح
ان گاهی خال المؤمنین و گاهی کاتب وحی رب
رب العالمین میگویند گویا نشنیده اند که جناب
الهی پسر حضرت نوح علیه السلام را بعدم
اطاعت از فرزندی او نفی نمود و مؤمنان را بدل
دوستی مخالفان از ایمان سلب فرموده عز من قائل
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و ایضاً
فرموده لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوا
دون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او
ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نمییابی
قومی را که ایمان بخدا و اخرت داشته باشند
که دوستی با مخالفان خدا و رسول او کنند
اگر چه پدر و پسر یا برادر یا قوم ایشان باشند
هرگاه اقربای با این قرابت بسبب معصیت
از قرابت و اهلیت بیرون روند معاویه به
برادری ام الحکم در اسلام چه احترام داشته
باشد و گویا در تواریخ و کتب خود ندیده اند

که کتاب وحی چهارده کس بودند که یکی از
ایشان بالاتفاق علی ابن ابی طالب علیه السلام
بود نه آنحضرت را و نه هیچیک از ایشان را باین
خدمت مدح و تعظیم میکنند معاویه حرمت
آنحضرت را با آنهمه جهات فضیلت و قرابت
حضرت رسالت و سبقت در اسلام و اول
اینست که آنحضرت فرموده انا و علی ابوا
هذه الامة زیاده بر کتابت امری نداشت و با عوانان
خود غصب حق آنحضرت و محاربه و عدا
وت با آنجناب که محاربه و عداوت با خدا
و رسول او بود و این جماعت چشم از این همه
میپوشند و معاویه را با اینکه بعد از فتح مکه
و ششماه پیش از وفات حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله طلقانه چنانکه گذشت
از ترس و اضطرار اظهار اسلام نمود با این همه
قبایح اعمال و فضایح افعال احترام برای آن الحکم
میدانند و کاتب وحی میگویند با اینکه چنانکه
حافظ ابروی شافعی در تاریخ تحقیق نموده که معاویه

کاتب

کاتب صدقات بوده و بر تقدیری که کاتب
وحی باشد چه افتخار از آن بهم میرسد و حال
اینکه خود در کتب معتبر روایت کرده اند که
ابن ابی السرح از جمله کتاب وحی بود مرتد شد
و چون دفنش کردند زمین قبولش نکرد و در جمع
بین الصحیحین در حدیث چهل یکم از متفق علیه
ذکر نموده که مردی از بنی نجار سوره مبارکه بقره
و آل عمران خوانده و کاتب وحی بود مرتد شد و
مرتبه دفنش کردند زمین بیرونش انداخت
پس با این حال کتابت وحی را چه اعتبار
شعر پیر هندو اگر چه خال منست ه دوستی ویم
بکار نیست ه ور نوشت آن خط برای
رسول ه بخطش بی اعتباری نیست ه مقامی
که شیر مردانند ه از خط و خال اعتباری نیست ه
این اندکی بود از مفاخر عایشه و معاویه که بسبب
تمام عداوت و تظاهر بحرب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه اعظم و اکبر صحابه اند با اعتقاد
سنیان و در ضمن این ظاهر شد حال چند کس

که ایشان که انصار و اعوان آن بزرگان بودند و احوال
سایر ایشان نیز اجمالاً از همین معلوم است که همه
آن صحابه از کبار و صغار سوای معدودی چند
که شیعیان و مشهور و مسلم بتشیعند دیگران
قاطبه با آنها مخالف در زمان خلفای ثلاثه
اعوان ایشان و خاذلان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بودند و بهمین عمل بدعای حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که اللهم اخذل من
خذله همه مستحق و مستوجب خذلان
از نصرت و رحمت جناب الهی شدند و بیعت
و شیعیان بآن خلفا که این علما متمسک بآن
شده و حجت تمام اجماع و صحت آن بیعت و خلافت
کرده اند بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شده از طرق
و اخبار صحاح و مسلم خودشان که محض اکراه و
اضطرار بود و بعد از انقضای زمان آن خلفا و
هذه امت سه قسم شدند جمعی با آنحضرت بودند
و جمع دیگر با عایشه و معاویه اتفاق کردند
و جمعی با هردو مخالفت کردند قسم سیوم خاذلان
و قسم دویم محاربان آنحضرت اند که بالضروره
محاربه بدتر است از خذلان پس این دو طائفه

بمقتضا

بمقتضای حربک حربی و اخذل من خذله که هر دو
متواتر و صحیح و مسلمند و دشمنان خدا و رسول و
از نصرت و رحمت ایشان مخذول و محرومند

فصل دوازدهم در مطاعن علمای ایشان که از فنا

آن رؤسا نیند و انهم بمقتضای الرأس یتبعه الاذناب
اگر چه از حد بیرون و از عدد افزونند اما اندکی
از آن همه ذکر کنیم تا حال ایشان هم معلوم شود و اینهم
بر بطلان مذهب ایشان دلیل دیگر باشد چه هرگاه
همه متفق باشند بر چیزی چند خلاف حق
و مخالف دین خدا و نقیض قرآن همه اهل باطل و
کافر باشند و عوام خود ظاهر است که اتباع
علمانند و تحریک ایشان مثل کاه ضعیف
در پیش باد تند بهر طرف حرکت میکنند و قوام
دین و حفظ اسلام از ایشان بالضروره نمی آید
پس این معنی دلیل ظاهر و برهان قاطع است بر بطلان
مذهب ایشان و پیش از شروع از مطاعن شان
باید که علمای مخالفین اول فرقه اند یکی محدثان
و علمای روایت و فرقه دویم متکلمان که باعتقاد
علمای اصول و ارکان دینند و حفظ اصول دین

میکنند وایشان دو قسمند اشاعره که اکثر واشهرند
چون شیخ ایشان ابوالحسن اشعری است مسمی باشعری
شده‌اند وخود را بسبب آنکه اهتمام در متابعت
ظواهر آیات واخبار واطاعت خلفای سلف کرده
اند وتاویل آیات واحادیث را اصلا جایز نمیدا
نند اهل سنت وجماعت نام کرده‌اند ولفظ
سنی در اصل نام ایشانست قسم دوم معتزله
که چون شیخ ایشان واصل بن عطا شاگرد حسن
بصری در مسئله با استاد خود مخالفت نمود
از مجلس او با جمعی که با او موافق بودند اعتزال
ورزیدند مسمی بمعتزله گردیدند وخود
را بازاء اشاعره چون قایل بشمول وجبر که
ایشان قایلند نیستند اهل توحید وعدل
نام کرده‌اند فرقه سیوم فقها وائمه
فتوا که مجتهدانند وباعتقاد خود ضبط
فروع دین واحکام حلال وحرام کرده‌اند
وازجمله این علما همه اتفاق نموده‌اند بر چهار
امام مشهور ابوحنیفه وشافعی ومالک و
احمد حنبل ومذهب داشته وغلو کرده‌اند

که از فتو





که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند واگر
بعد همه مطاعن اینها در هیچ کتابی نگنجد وفر
صت بلکه گوانها وفا نکند واما از هر صنفی چند
حکایت نماییم که تتمه را بآن قیاس توان
نمود اول مطاعن ایشان اینست که اشاعره
قایلند باینکه ذات مقدس جناب الهی ذات
که بمحض ذات خود خالیست از حیوة وعلم وقدرت
وسمع وبصر وکلام واراده ومشیت
واختیار وهر یک وهر یک ازین صفاتی که گویند
موجود است علیحده قدیم بآن ذات وکمال آن
ذات باین موجود است واینها صفات کمال
اویند وبنابرین قول دو مفسده ظاهر در نهایت
شناعت بر ایشان لازم میاید اول اینکه
ذات مقدس جناب الهی لازم می‌آید که
بمحض ذات مقدس خود کمال محض باشد
واین در نهایت خست ودنائت محروم از
همه صفات وکمال وجمال حتی از حیوة پس بذات
خود باید میت وجاهل وعاجز باشد الی غیر
ذلک دوم اینکه چون قایل بتعدد قدما
کفر ظاهر لازم آید چنانکه امام فخر که از جمله اعاظم

استانیست متفطن شده و بر ایشان اعتراض کرده که
نصاری بسبب قول بسه قدیم کافر شده‌اند پس
اشاعره با قول بنه قدیم چه میکنند و غریب تر
اینکه بقدم این صفات تنها اکتفا نکرده قرانی
که بدست خود می‌نویسند یا کاغذ و جلد و
سایر توابع ان نیز قدیم میدانند بتوهم اینکه لفظ
کلام الله بر وی صادق و کلام الله از جمله صفات
قدیم او است حتی اینکه چنانکه محقق طوسی
قدس الله سره در یکی از مصنفات خود ذکر
کرده میان ابوحنیفه و شاگردش ابو یوسف
قاضی بغداد شش ماه درین مسئله بحث شده اخر
قرار داده‌اند که قران با کاغذ و جلد و جفت اهنی
که در زمان قدیم در جلد کتابها متعارف بوده همه
قدیمند و اگر کسی غیر این گوید واجب القتل
دویم اینکه چنانکه در باب توحید گذشت معتزله
قایلند بتفویض یعنی بندگان در افعال خود مستقل
محضند و قضا و قدر و اختیار الهی را اصلا در افعال
انسان دخلی و اثری نیست و اشاعره قایلند بجبر یعنی
عباد را اصلا در افعال خود قدرت و اختیار بهیچ وجه
نیست و عباد اصلا قدرت و اختیار ندارند بلکه

همه



همه افعال انسان مخلوق خدای تعالی و او خود خالق همه
افعالست ایمان و طاعت در مومن و مطیع و کفر
و معصیت در کافر و عاصی خلق میکند و هر که
خواهد این و هر که را خواهد ان میکند و اصلا بنده
را در هیچ کار دخلی نیست و نسبت همه بخدا
یکیست و بعضی از ایشان بعد از انکه بقبح این قول
مطلع شده‌اند قایل باختیاری برای بنده شده‌اند و
گفته‌اند صدور فعل بمحض قدرت و اختیار خدا
و قدرت و اختیار بنده اثری در فعل بهیچ وجه ندارد بلکه
محض مقارنتی با فعل دارد مثل اینکه کسی دست
کسی را بگیرد و با دست او کار خوب و بد کند و این معنی
مقارنت قدرت بنده را با فعل کسب نام کنند
و گویند بنده فاعل خود نیست بلکه کاسب
فعل خود است و گمانشان اینست که باین حیله از شناعت
جبر خلاص گشته‌اند و ظاهر است که هیچ تفاوت
نیست میان اینکه مردی در غایت زور
و قوت دست طفلی شیرخوار را با کارد بگیرد
و کسی را بکشد بعد از ان بر او عتاب و او را عتاب
و عقاب کند که چرا او را کشتی و یا با دست طفل
جود و احسان کند و او را مدح و تحسین کند همه

واجر وعوض دهند که خوب کردی با اینکه بدست
خود کارهای خوب و بد کند و دیگری را مدح
وذم وثواب وعقاب نماید هر کس اندک شعوری
دارد این هر دو را نهایت توبیخ وتشنیع کند پس تفاوت
والکوچه تفویض کفر و نظیر قول یهود که گفتند
ید الله مغلولة ومستلزم اینست که قدرت
واختیار جناب الهی از تسلط بر عباد معزول باشد
وایشان هرچه خواهند کنند وقضا وقدر را اصلا دخل
عمل باشند ومخالف برهان وخلاف صریح قرآنست
که هیچ چیز از عباد صادر نمیشود مگر بمشیت
خدا حتی مشیت واراده چنانکه فرموده وما
تشاؤن الا ان یشاء الله اما کفر و بطلانش خفیست
که قول بجبر وکسب بنسبت چه شناعت دارد بمرتبه
ایست که در اصل فطرت بر هیچکس مخفی نیست
حتی خودشان وقتی که از مذهب شان غافل
میشوند بمقتضای حکم فطری بالبدیهه قبح این
مذهب وشناعت آن قول را میدانند چنانکه
از حکایات که بر جمعی واقع شده ظاهر است
مرویست که یکی از شیوخ این جماعت بر یکی از یاران
خود دید که بدست زن را میزند زن میگوید ای کنافی

قضای



قضای خدا را این کار داشته تو مذهب خود را
گذاشتی و بمذهب دیگران رفتی وایضا اگر غلامی
کوفتر که بیک فلس ارزد بشکند ویرا دشنام
میدهی وبرای یک پول از مذهب خود میگذری
واز این قبیل حکایات از اکابر ایشان بسیار روایت
شده واز حسن بصری مرویست که جبریان الزام
کرده که درین خانه این جماعت را کسی بخلاف
خواهش خود شان امر ونهی کند میگویند هرچه میکنیم
تقدیر الهیست وخلاف تقدیر او مقدور کسی
نیست اما در کارهای دنیا بغیر کمال سعی
وجهد وتمام اهتمام بهیچ چیز راضی نمیشوند واگر
کسی با ایشان گوید که عبث آزار میکشید
وخود را در معرض انواع تعب ومشقت سفر و
حضر سازید ومال وعیال وخانه وکاله وباغ
وصحرای خود را بی پاسبان ونگهبان وسپرده وبی
بگذارید که آنچه تقدیر شده بشما میشود وچیزی
غیر آن نمیشود راضی نمیشوند با آنکه احتیاط در دین
اولی از دنیاست سیّما بنا بر قول جبر لازم آید
که تکالیف الهی همه تکلیف ما لا یطاق باشد
چه هرگاه بنده را قدرت بافعال نفس را اصلا تاثیر

نابتن به فعل نباشد امر و نهی تکلیف ما لا یطاق شود
و ایضاً هرگاه افعال را خدا خود کند و عباد را اصلا
دخل نباشد تکلیف ایشان عبث و سفاهت
باشد و ایضاً لازم اید که خدا را وصف بغفور
رحیم عفو حلیم نتوان کرد چه این صفات
وقتی صحیح‌اند که بنده بمعصیت مستحق عقوبت
کننده باشد تا مغفرت و رحمت صحیح باشد
هرگاه معصیت فعل او نباشد مستحق عقوبت
نشود چهارم بنا بر قول مجبره لازم که انبیاء علیهم
السلام ملزم شوند و هر کافر و عاصی حجت داشته
باشند چه هرگاه دعوت بایمان و نهی از عصیان
کنند تواند گفت من قدرت ندارم بگو بخدا
که ایمان و طاعت کنم و ایضاً کافر تواند
گفت که هرگاه جایز باشد که خدا در
من کفر خلق کند و مرا بکفر عذاب
نماید چرا جایز نباشد که معجزه در دست تو خلق
کند با آنکه کاذب باشی پنجم ایضاً بنا بر قول
مجبره لازم که شکوه ظالم و استعاذه از شیطان
بخدا نتوان کرد چه هرگاه همه فعل خدا باشد
و شکوه و استعاذه از دیگری صورت ندارد

ازین

و ازین قبیل مفاسد بر جبر بسیار وارد اید ششم
اینکه همه علمای ایشان برای اینکه
کفر و فسق خلفای خود را تصحیح کنند بانبیاء
علیهم السلام نسبت انواع فسوق و معاصی میدهند
و اخبار و احادیث روایت میکنند و امثال
این اخبار را معتمد میشمارند و صحیح نام می‌نهند
و دین و مذهب خود میکنند چنانکه در عالم
مشهور و در همه کتابهای ایشان مسطور است
حتی بحضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه
و آله نسبت اقبح قبایح میدهند از انجمله در جمع
بین صحیحین از عایشه روایت کرده که گفت
من با دختران که همبازی و مصاحب
بودم لعبتها و عروسکها ساخته بازی میکردیم
و هر وقت که رسول الله صلی الله علیه و آله
می‌آمد ایشان شرم میکردند و درت میکشیدند
رسول الله صلی الله علیه ایشان را میفرمود که
با من بازی میکردند و غزالی در کتاب احیاء
روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و
آله نشسته بود و سازندگان بازی و سازندگی

وغنا میکردند عمر آمد رسول الله فرمود که خاموش شوید خموش شدند چون عمر بیرون رفت باز فرمود بازی کنید گفتند یا رسول الله این کیست که هر بار که آمد فرمودی خموش شوید و همین که رفت فرمودی بازی کنید گفت این مردیست که باطل نمیشنود و در صحیح بخاری و مثل آن در صحیح مسلم روایت کرده که زید بن عمرو بن نفیل بدیدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رفت پیش از وحی که بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و آنحضرت سفره پیش او آورد که گوشت بجهت دران بود زید نخورد و گفت من ذبح بجهت شما اگر بنام اصنام خود ذبح میکنید نه بنام خدا نمیخورم و ازین قبیل اخبار بسیار روایت کرده و صحیح شمرده اند و همین معصیت ایشان تنها راضی نمیشوند بلکه ورع و تقوی عمر بن خطاب و زید بن نفیل و دیگران بر ایشان ترجیح میدهند چنانکه این دو حدیث صریح بود دران و بآن هم اکتفا ننموده رای و تدبیر و عقل ابوبکر و عمر را هم بر حضرت خاتم الانبیاء علیه التحیة

والثنا

والثنا ترجیح میدهند و اخبار بسیار دربسیار روایت کرده و صحیح شمرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه با ابوبکر و عمر مشورت میفرمود و هر کدام اختیار رای مینمودند و از جناب الهی وحی و قرآن منزل بر وفق ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی دیگر از علما گرانند که متفطن بقبح این افعال و اقوال شده متصدی توجیه گشته عذرها گفته اند که شاید قبح شان کمتر از اصل ایشان نباشد سالی که نکوست از بهارش پیدا و معلومست که این حرفها را چه توجیه توان نمود وجه قلت قابل عقل توان بود اینکه همه علمای ایشان چنانکه در مبحث نبوت گذشت قایلند بجواز صدور کبایر از انبیاء علیهم السلام قبل از بعثت و اشاعره زیاده برین چنانکه در باب توحید گذشت حسن و قبح افعال بمحض امر و نهی الهی میدانند و پیش از صدور نهی از شارع قایل بحسن و قبح اصلا نیستند و برای نبوت

قابلیت و قوت عقل و شرافت نسب و نفس
و پاکی ذات اصلا شرط نمیدانند بلکه میگویند
که نبوت موهبتیست که خدای تعالی
بهر که خواهد میدهد و هیچ چیز را از جناب او
از جناب او قبیح نمیدانند پس بر همه ایشان لازم می‌آید
که جایز باشد که جناب الهی احمق را
در نهایت حماقت و سفاهت و سخافت
ولد الزنا که خود و پدرش مشهور به زنا و لواطه
و قوادی و مخنثی و شرب خمر و دزدی و دروغ‌گویی
و ضیاع و انواع فسوق و قبایح و بت پرستی
و سخرگی باشند و تمام عمر را باین هنرها گذرانیده باشند
و همیشه در بازارها و کوچها دست بر پشت
دان زده و رقاصی و سازندگی کرده و باین
افعال بی‌اعمال معروف گشته باشند بنبوت
مبعوث کند و برسالت بر همه ممتاز و سر
افراز گرداند و این کارها اصلا قبیح نباشد
و میان چنین مردی و دیگری که بخلاف
این خود و آبا و امهات در غایت نجابت و علو
نسب و حسب و کمال قوت عقل و شرف

نفس



نفس و طهارت قلب و تقدس ذات و تحلی
بهمه اوصاف اشراف و تخلی از همه ارجاس اوصاف
باشند هیچ فرق نباشد و اینرا واگذاشتن
و آنرا بنبوت برداشتن هیچ قبیح نباشد و مقصود
ندانسته باشد **هشتم** اینکه همه علمای ایشان را
اعتقاد چنانست که منافع و فواید وجود نبی و امام
هر دو یکیست و بهمان منافع مسئله نبوت را از اصول
دین و مسائل یقینیه و مسئله امامت را از فروع
دین و مسائل ظنیه میشمارند با اینکه همه ایشان متفقند
بر صحت حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة هرگاه نبوت با آن منافع مسئله
نبوت از اصول دین و یقینی باشد چرا امامت از
فروع و ظنیت و هرگاه موت بی معرفت امام زمان
موت جاهلیت و کفر است چون امامت یقینی و از
اصول دین نیست اگر این سخنان را دانسته میگویند
جهله بی دینند و اگر ندانسته میگویند جهله
بیچاره و محروم از یقین **نهم** اینکه حضرت
امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله را با آنهمه جهات
فضل و شرف و سبقت و قرابت و نصوص ظاهر
تأخیر و خلفای ثلاثه را بر او تقدیم و تفضیل

وایشان و معاویه و عایشه و اتباع ایشان را از سایر
صحابه با اینهمه وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم و فسق
و شقاق که بفضل الله تعالی همه از کتب و طرق و اخبار
و آثار صحیح خود سنّیان باضعاف مضاعفه عدد
معتبر در تواتر کذشت و ثابت و محقق کشت
خلیفه و عادل و مقتدا میدانند و طعن و قدح
در ایشان را موجب فسق و کفر میدانند و اجماع
را حجت کرده و از جملهٔ این نقایص که هر یک کفر
و شرک مقررست چشم پوشیده اند لعنة الله
علیهم دهم اینکه همه این علما متفقند بر صحت
حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة و هم متفقند که عایشه و حفصه
و معاویه و عبد الله بن عمر و عمرو بن عاص و ابو هریره
و سایر اتباع و اعوان ایشان و هیچکدام بحضرت
امیر المؤمنین صلوة الله علیه که باعتراف و اعتقاد
همه امام واجب الاطاعة بود بیعت نکردند بلکه
محاربه و سب کردند و بر این حال مصر بودند تا
از دنیا بدرک اسفل رفتند پس اکر آنحضرت
را بامامت قبول نکردند یا قبول کرده عناد ورزیدند
بهر صورت کافرند یازدهم اینکه اکثر ایشان

سواء

سوای جمعی از معتزله که متفقند بر صحت
مضمون حدیث موضوع شان که کذشت که
اصحابی کالنجوم و در هیچکدام از ایشان قدح و طعن
را جایز نمیدانند و همه را عادل و مقتدا دانند و طعن
بر ایشان را کفر دانند و اقل ضرری که برین مترتب
میشود اینست که بر ایشان لازم اید که خلافت
شیخین را هم صحیح دانند برای اینکه خود کردند
و دیکران بیعت نمودند و عثمان با وجود
اعانت و موافقت ایشان را از عبد الرحمن
قبول کرده از جهت خلافت و هم باطل دانند
برای اینکه حضرت امیر المؤمنین صلوة الله علیه
قبول نکرد و باین سبب از سر خلافت کذشت
و عثمان را هم خلیفه و عادل و واجب الاطاعة
و هم فاسق و کافر و واجب القتل دانند و حضرت
امیر المؤمنین صلوة الله علیه را هم خلیفه و وا
جب الاطاعة دانند برای اینکه صحابه
با او بیعت کردند و هم کافر و اهل نار و جایز القتال
بلکه واجب القتل دانند برای اینکه بموافقت
شیخین و خلافت عثمان راضی نبود و همیشه

فلاح وطعن بر ایشان مینمود وعایشه وحفصه
ومعاویه وعبد الله عمر وجمعی دیگر از بیعت
او تخلف کردند واو را ظالم واهل نار دانستند
وبا او مقاتله نمودند واگر در حرب بر او ظفر
می یافتند میکشتند وعایشه ومعاویه و
امثال ایشان را عادل ومقتدا میدانند وقتال با
ایشان وبرای ایشان هر دو را جایز وصحیح وموجب
ثواب وطاعت خدا دانند وامثال این ضررها
بر ایشان بسبب این اصل بسیار لازم اید دوم
... اینکه همه ایشان متفقند بر اینکه
مالک بن نویره وقوم او مرتد وکافر وواجب
القتل شدند بمحض اینکه زکوة مال خود
را بابی بکر ندادند وبا او بیعت نکردند و
گفتند پیغمبر صلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب
را بر ما امام نمود وما را باطاعت او امر فرموده
نه ابی بکر را وحرب عایشه وهفتاد ودو حرب
معاویه را با حضرت امیر المؤمنین صلی الله
علیه وآله وانهمه طعن ولعن وانکار کردن
واجرت دادن برای وضع اخبار در ذم وکفر

آنحضر

آنحضرت ومدح اعدای ایشان کردن با انکه
ابوبکر وآنحضرت هر دو باعتقاد ایشان امام وواجب
الاطاعه میدانند ومخالفت هر دو را معصیت
وحرام میدانند وافعال اینها را باجتهاد وخطا
توجیه وبه بهانه خون عثمان رنگین میکنند
وهر چند قبیله مالک فریاد کردند که ما مسلمانیم
واذان میگوییم ونماز میکنیم وتمام لشکر خالد شها
دت دادند کسی از ایشان نشنید واین علما از برای
ایشان اصلا توجیه نکردند وعذر امر حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله را باطاعت وامامت
آنحضرت واذان ونماز را اصلا در علامت
شبهها نشمردند چنانکه بتفصیل همه
اینها گذشت آیا این علما این کار را بمحض
عناد وعصبیت نمیکنند انکار غایت
حماقت چون میتوانند سیوم اینکه همه
خلفا وعلمای ایشان از اول تا آخر بنای اصل
وفرع مذهب خود را بر اختراع واجتهاد
ورای وهوا گذاشته اند ودست از
اطاعت خدا ورسول واهلبیت صلوات الله
علیهم یکباره برداشته اند امامت را ببیعت

از پیش میبردند و تمام فتوی و احکام حلال
و حرام را برای و قیاس میبردند و متقدمان
اجتهاد کردند و متأخران از عقب ایشان ایشان
رفتند با اینکه بادله عقل و نقل از قرآن
و حدیث همه از طرق معتبر خودشان در مبحث
ابطال اجتهاد و مباحث دیگر گذشت و ثابت
و محقق گشت که اجتهاد بدعت و هر بدعتی
ضلالت است و جناب الهی فرموده لا تقدموا
بین یدی الله و رسوله و فرموده و لا تقولوا
لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال
و هذا حرام یعنی پیش خدا و رسول مروید
و دروغی را که بزبان خود میگویید حلال
و حرام نام مکنید و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمودند امت من هفتاد و سه
فرقه شوند ضرر کننده ترین همه بر این جمعیت
که برای عمل کنند و فرمود وقتی که امت
برای عمل کنند خود گمراه شوند و مردم را گمراه
کنند و فرمود یا علی برای عمل مکن که دین
از خداست و رای از مردم حتی از عمر روایت
کرده‌اند که گفت از اصحاب رای بگریزید

کرد شما

کرد شما سنت رسول خدا را بیند و ابوبکر گفت
چنانکه در مطاعنش گذشت کدام زمین مرا
بر میدارد و کدام آسمان بر سرم سایه
میکند که در کتاب خدا ندانسته سخن گویم
و ایضاً در آن مبحث روایت شد که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود هر کس در
کتاب خدا بی علم حرف زند در جهنم
باشد و فرمود کسی که در کتاب خدا
برای خود میگوید اگر گوید خطاست
و فرمود در کتاب خدا برای خود سخن مگو
که حکم خدا یکیست و رای های
شما موافق هم نیست و امثال این آیات بینات
و اخبار بسیار وارد شده و ابطال قیاس بخصوص
که یکی از جمله اعظم ارکان اجتهاد ایشانست
در جواب اجماع خلافت خلیفه اول ذکر
شد و حدیث دیگر که مشتمل بر ابطال هر ار
کان و الزام امام اعظم ایشانست اینجا ذکر کنیم
مرویست که ابوجعفر بخدمت امام همام
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام وقتی رسید بحضور

آنحضرت پرسید کیستی گفت مفتی عراقم
گفت بچه چیز فتوا میدهی عرض کرد بکتاب
خدا فرمود ناسخ و منسوخ و محکم و متشا
به قرآن میدانی عرض کرد آری فرمود بگو
انکار فرموده قل ربنا السیر سیروا فیها لیالی
وایاما آمنین یعنی مقرر کردیم که در آنجا برو به
بروید شب و روز ایمن باشید عرض
کرد میان مدینه و مکه فرمود ان الحاجات
که من دخله کان امنا یعنی هر که داخل
شود ایمن باشد گفت بیت الله الحرام است
آنحضرت از اهل مجلس بجد سئوال نمود
که میدانید که میان مکه و مدینه را
که مردم ایمن نیستند از دزد و حرامی ضرر
بمال و جان ایشان میرسد و میدانید که ابن زبیر
و ابن جبیر که بحسیند و پناه بخانه خدا بردند
و در آنجا کشته شدند گفتند بلی ابو حنیفه
چون دید کلامش گفت من بکتاب الهی
علم ندارم صاحب قیاسم فرمود قتل اعظم
یا زنا گفت قتل فرمود پس چرا در قتل بدو شاهد
اکتفا

اکتفا فرمود و در زنا بکمتر از چهار شاهد
راضی نشده و روزه افضل است یا نماز گفت نماز
فرمود چرا بر حائض نماز قضا ندارد و روزه قضا
دارد و بنظر طبع از منی بیشتر است یا از بول گفت
از بول فرمود چرا از منی غسل واجب میشود
نه از بول گفت صاحب رایم فرمود چه رای
داری اگر زنی از مردی و زنی از غلامی کنیزان فرمود و مرده
و مرده است و خانه بر سر هر دو زن افتاد و حال
اینکه هر دو بسفر رفته باشند ولد از ایشان
ماند و معلوم نیست که مال کدام است
و مملوک کدام گفت من عالم بحدودم فرمود اگر
کوری چشم کسی را کور کند و دست
بریده دست کسی را ببرد حد این چیست
گفت من عالم بقصه انبیاء علیهم السلام فرمود
قول الهی که بحضرت موسی علیه السلام
فرمود که فرعون را بخوان لعله یتذکر او
یخشی شاید خبردار شود یا از خدا بترسد
این تردید بسبب شک باشد از جانب
خدای تعالی گفت من علمی ندارم فرمود بنداد

آنحضرت پرسید کیستی گفت مفتی عراقم
گفت بچه چیز فتوا میدهی عرض کرد بکتاب
خدا فرمود ناسخ و منسوخ و محکم و متشا
به قرآن میدانی عرض کرد آری فرمود بگا
انکار فرموده قال ربنا السیر سیروا فیها لیالی
و ایاما امنین یعنی مقرر کردیم که در آنجا بروند
بروید شب و روز ایمن باشید عرض
کرد میان مدینه و مکه فرمود آن جاهاست
که من دخله کان امنا یعنی هر که داخل
شود ایمن باشد گفت بیت الله الحرام است
آنحضرت از اهل مجلس بجدا سؤال نمود
که میدانید که میان مکه و مدینه را
که مردم ایمن نیستند از دزد و حرامی ضرر
بمال و جان ایشان میرسد و میدانید که ابن زبیر
و ابن جبیر که گریختند و پناه بخانهٔ خدا بردند
و در آنجا کشته شدند گفتند بلی ابو حنیفه
چون در کل ماند گفت من بکتاب الهی
علم ندارم صاحب قیاسم فرمود قتل اعظم است
یا زنا گفت قتل فرمود پس چرا در قتل بدو شاهد

اکتفا

اکتفا فرمود و در زنا بچهار شاهد
راضی نشدند و روزه افضل است یا نماز گفت نماز
فرمود چرا بر حائض نماز قضا ندارد و روزه قضا
دارد و نفرت طبع از منی بیشتر است یا از بول گفت
از بول فرمود چرا از منی غسل واجب میشود
نه از بول گفت صاحب رایم فرمود چه رای
داری اگر زنی از زنی و زنی از غلامی کنیزان
و بر دست و خانه بر سر هر دو زن افتاد و حال
آنکه هر دو بسفر رفته باشند و لد از ایشان
مانده و معلوم نیست که مال کدام است
و مملوک کدام گفت من عالم بحدودم فرمود اگر
کوری چشم کسی را کور کند و دست
بریده دست کسی را ببرد حد ایشان چیست
گفت من عالم بقصهٔ انبیاء علیهم السلام فرمود
قول الهی که بحضرت موسی علیه السلام
فرمود که فرعون را بخدا بخوان لعله یتذکر او
یخشی شاید خبردار شود یا از خدا بترسد
این تردید بسبب شک باشد از جانب
خدای تعالی گفت من علمی ندارم فرمود بیاد

کرعالی بکتاب خدا وحال اینکه ازو در
ان بیستی ومیکویی صاحب قیاسم واول کسی
که قیاس کرد ابلیس بود وبنای اسلام را
خدا بقیاس ننکذاشته ومیکویی
صاحب رایم وخدای تعالی رای را مخصوص
پیغمبر خود نمود وفرمود احکم بینهم بما اریک الله
رای مخصوص او صوابست وبرای دیگران
خطاست وخاتم الانبیاء که احکام حلال
برو نازل شدها ولی ازلو واعلمست باحوال
انبیا واکر نه بود که بر دم میکویند ابوحنیفه
بیش جعفر رسول الله رفت وازو هیچ
از سئوال نمیکردم حالا هم قیاس که میخوا
هی بکن عرض کرد که بعد ازین دیگر
سخن نمیکویم ونمود حب ریاست قرار
نمیکذارد چنانکه جمعیرا که پیش از تو
بودند نکذاشت واکر چه این حدیث
از طرق ایشان نیست از برای الزام ایشان
کافیست اکر درست توسل بدامن بیعت
زدند ودامام اطاعت باجتهاد دادند باضطرار

بود

بود کویم چه اضطرار بود وکی خدا را تمام
واکمال دین واتمام نعمت بار رسول خدا در تبلیغ
تقصیر نمودند تا ایشان محتاج باراء واهواء خود
شوند واز پیش خود دین ومذهب تازه وضع
کنند وازپی او روند وخدا خبر از اکمال
دین واتمام نعمت خود داده وهمیشه امر باطاعت
خود ورسول خود نموده که اطیعوا الله واطیعوا
الرسول ورسول الله کتاب خدا واهل بیت
خود را قرین هم کرده وامر بتمسک انها
فرموده انی تارک فیکم الثقلین هرکز نکفتند بدین
اینکه بیعت واجتهاد کنید واز پی رای و
قیاس روید بلکه همیشه از پیغمبران
امر باطاعت اهل بیت وقران نمودند واین راه را
بهم برای ایشان کشودند پس چرا الخلفا و
ائمه فتوی رجوع باهل بیت نبوت که باعتراف
خودشان که اهل ذکر وابواب مدینه علم
وقرین قران ومهبط وحی ومعادن نبوت
واز جانب خدا ورسول را مامور بسئوال
از ایشان وتمسک بایشان بودند ننمودند تا اینکه

در زمان ومکان ایشان بودند وهمیشه بخدمت
ایشان تردد مینمودند وچرا دست اطاعت
از دامن ولایت ایشان بر داشتند محتاج
باجتهاد ورای شدند وبنای دین را بر بت
تراشی رای کرده افمن اتخذ الهه هواه واضله
الله علی علم کذاشتند واین علمای جاهل
پای اقتدا از راه تمسک بعروة الوثقی متابعت
ائمه هدی کشیدند وانچه فتوای ائمه هوی
دویدند چرا قول بمحض خواهش خود امام
ومقتدای چند قرار دادند واطاعت
ایشانرا بر تمام اهل اسلام واجب کردانیدند
واخر برای وتخمین خود حرفی چند کفتند
وحلال وحرام نام نهادند وانها را خلفای
خدا ورسول واینها را دین خدا وواجب
القبول کردانیدند چهاردهم انکه بعد
از انکه بنای اصل مذهب خود را بر
اجتهاد وبیعت کذاشتند عدد خلفا را
چهار وبموافقت ان ائمه فتوا را هم چهار مقرر

داشتند

داشتند با اینکه ان چهار خلیفه واین چهار
امام مدار فتاوی واحکامشان بر خلاف هم
ونقیض یکدیکرست اکر حکم وفتوای همه
موافق کتاب ودین خداست دین خدا یکیست
وکتاب خدا مختلف نیست کما قال ولو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
وهمین دلیل برینست که البته بعضی خلاف
حکم خداست کافرست وهر چه خلاف
حکم خداست کفرست کما ومن لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکا
فرون واقوال باطل وضلالت کما قال فماذا بعد
الحق الا الضلال پس اطاعت همه ان خلفاء
واقتدا بهمه ان ائمه چون جایز واز چه را
مجوز است وحال انکه چون بنای کار ایشان
برای واجتهادست اکر صواب هم باشد
خطاست اکر کویند ائمه وفقهای ما
متعدد ند کوییم اما بنای حکم وفتوی ایشان
بر کتاب وقول رسول است که یکی بیش نیست
واختلافی که در احادیث وفتاوی ایشانست

۴۲۵

داشتند

وفرق وغلط عن فرمودند که از فتوای ایشان
تجاوز نکنند وفتوی منحصر در آرای باطله
ایشان باشد واگر اجتهاد برای وهوا جایز
نیست اجتهاد آن فقها چرا جایز است
از دیگری جایز نیست وانچه داشتند
که بعد ازین تا قیام قیامت کسی بهتر از ایشان
یا اقلاً مثل ایشان بهم نمی‌رسد پس چرا زمام
انقیاد در اباب اجتهاد دادند وتا این همه آرای
مختلف افتادند مگر کتاب خدا ندیدند
واز رسول او نشنیدند که ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله واز طرق معتبر خود شان
مکرر کلمات کمال راه راست که اختلاف
در آن نیست طریق مستقیم شاه ولا نیست
پس چرا آن راه نرفتند وعنان اطاعت را
از دست هدایت ان ید الله گرفتند ودست
از تمسک ثقلین برداشتند وبنای اصل و

۸

اصل سببش تغلب وتعلل دشمنانست
که بسبب ضرورت تقیه مثل این بد
عتها مخالف در زمانهای مختلف احادیث
مخالفه از ائمه هدی صلوات الله علیهم صادر
گشته وحق مشتبه شد وباین سبب
در فتاوی علما اختلاف فی الجمله بهم رسید
وانهم از تغلب متغلبین ایشانست چرا که
ائمه هدی اگر مغلوب نمی‌بودند حکم
یکی ودین وفتوی یکی میبود چنانکه
در زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه بود [illegible] اینکه بعد از آنکه عدد
خلفا را منحصر در چهار داشتند با اینکه
از طرق صحیح معتبر خودشان ثابت وتحقیق
کرده‌اند که عدد خلفا دوازده است واین
تناقض را نفهمیدند یا می‌فهمند مثل سایر
قبایح مضایقه نمی‌کنند واگر اجتهاد برای
وهوا جایز نیست اجتهاد ایشان چرا جا
یز است وانچه داشتند که بعد از آن

وفروع مذهب را بر پیروی رای و هوا گذا
شتند [illegible] بعد از همه این مراتب
چنانکه برای خلافت و امامت اصل دین
آن خلفا اختیار کردند که درایت و معرفت
وحیا از خدا و رسول و مراتب عقولشان
همه از مراتب اخبار صحیحه خودشان بحمد الله
تعالی ثابت و مبرهن شد و حضرت امیر
المومنین صلی الله علیه و آله را هم که بعد
از ایشان از روی اضطرار با قرار خودشان
چون کسی دیگر ندانستند بخلافتش راضی
شدند بجوی خلیفه کردند که اختیار
اجرای دین خدا نداشت و اگر بخلاف
بدعتهای آن خلفا حکمی میکرد گریبان
میدریدند و واعمراه گویان میدویدند
چنانکه بتحقیق معلوم شد و در قضیه نهی
شمشیرها کشیده بر روی آنحضرت برآمده
که اگر با معاویه صلح نمیکنی بعد از این
با تو جنگ میکنیم و جناب مقدس آنحضرت

ملجأ



ملجأ گشته بصلح رضا داد و شد آنچه شد
چنانکه این احوال بتفصیل در کتب تواریخ
مذکورات برای فتوی فروع دین این فقهای
بی دین انتخاب نمودند تا فروع دین سوای نام
و از اصل آن غیر نشان چیزی بجا نماند و از فتا
وی و احکام این دله زنان شریعت نبوی و
دشمنان حضرت مرتضوی چیزها سر زده
که در هیچ جا نمیگنجد امام ابو حنیفه که
مشهور و مسلم و امام اول ایشانست و اعظم
از شیطانست غزالی گفته که ابو حنیفه
وضع حدیث موافق مذهب خود جایز
میداند اگر هیچ قصوری در مذهبش نبود
همین برای بطلان آن بس بود و شافعی گفته
نظر بکتاب اصحاب ابو حنیفه کردم صد و
سی ورق در آن خلاف کتاب خدا و سنت
رسول بود و نضر بن شمیل در کتاب حیل گفته
که سیصد و سی حیله از ابی حنیفه
روایت کرده که شافعی گفته که همه کفر است
و مالک گفته که ضرر فتنه ابی حنیفه بر این

امت بیشتری از فتنه ابلیس و شافعی و مالک
و سفیان و حماد گفته اند کسی شوم تر از ابو
حنیفه متولد نشد و ابن مهدی گفته هیچ
فتنه در اسلام بعد از دجال اعظم از وی
ابوحنیفه نیست و در تاریخ بغدادی
از شعبه روایت کرده که گفت یک کف
خاک بهتر از ابوحنیفه است و یوسف بن
اسباط از وی روایت کرده که گفت اگر رسول
الله مرا میدید در بسیاری احکام بقول
من عمل میکرد این همه ائمه و علمای ایشانند
که شهادتها برو داده اند و اصمعی از وی
پرسید که توضأت گفت وصلات اصمعی
گفت فقه را ضایع کردی لغت را ضایع مکن
و ابن ابی لیلی از وی پرسید نبیذ و غنا حلال است
گفت آری گفت خوش آمدی اینکه مادرت
نبیذ فروش و در مجلس امیر مغنی باشد
و نقل کرده اند که مردی از جانب مشرق
آمد شکوه فتوای میکرد که پارسال و امسال

ازان

ازان برگشته بودم و فریاد میکرد که مرا فتوی
دادی و من بآن خونها ریختم و فروج زنان مباح
کردم گفت حالا دایم برگشتم امروز گفت تو ایل
که سال دیگر از این هم برگردی گفت نمیدانم
گفت من میدانم هر که بقول تو عمل کند گمراه شود
و از جمله فتواهای ابوحنیفه اینست که پوست
و پوست سگ بدباغت پاکست و گفته اگر موش
در چاه افتد و بمیرد بیست دلو باید کشید
و اگر دم موش بیفتد تمام آب باید کشید و
گفته اگر مغضوب از صفتش متغیر شود مالک
میشود و گفته که کبوتری را بکشد
نکاح زوجه اش فسخ میشود و کسی که زنش را
طلاق گوید بعد از آن خواهد رجوع کند او
را امر میکنند که رده گوید بعد از آنکه
رده گفت نکاح میکنند و کسی که زوجه را
بعد از آن بفاصله و بی دخول طلاق گوید
تا شش ماه فرزند از وست و کسی که در شهری
و زنش در شهر دیگر عقد کند فرزندی که

اره ازورات وکسی که از زن خود مدتی
طویل غایب شود و زنا از میان اصحاب
او بیرون نرود و هر فرزندی که بهم رسد
ازورت وکسی که قسم خورده که با
خود جماع وطی کند و هر دو روزه باشند
حریری بر خود به پیچد و وطی کند و روزه
را قضا نکند وکسی که قسم خورده که روزه
بگیرد یا نماز کند واگر بعضی از روزه را بگیرد
یا نماز کند و یا یک سجده کند مجزیست و
خلف نمیشود و گفته وطی مادر و خاله
هرقدر بالا رود و دختر و هرقدر پایین اید
و عمه و خاله جایزاست بشرط آنکه حریری
به پیچد و لکن بروی مادر و خواهر را بحر
وطی با آنها جایزاست ولواطه با دختر جا
یزاست بشرط حریری وکسی کسی بکشد
بغیر حربه آهن بچوب یا بسنک و یا خفه
کند دیت ندارد و گفت گناهانی که کرده
شود حد از و ساقطست ومست چون

بهوش

بهوش اید حد ندارد و گفته مسکری که دال
مست کند حرامست و پیغمبر گفته هر مسکری
حرامست و مردم میم را ذبح کرده‌اند و گفته
اگر بر چهار کس شهادت دهند بزنا و انها
اگر ایشانرا تصدیق کند حد ساقط شود والا
ثابت گردد واگر مسلم عالم متقی کافری را بکشد
باید کشت و اگر حری عبدی را بکشد که قیمتش
ده درهم باشد باید بقصاص کشته شود واگر
کسی ببیند وضو کند ما اول پا و سر بشوید و بعد
از ان دست ها را و پوست سک مرده دباغت
بوشد و بر پوست دیگر مثل ان بایستد و تکبیر
احرام بزبان هندی بگوید بعد از ان رکوع کند
وسر از رکوع برنداشته بسجده رود و سجده
بر سرکین خشک ادمی کند و بین سجدتین بقدر
دم شمشیر سر بر دارد و پیش از سلام عمدا بادی
از و جدا شود نمازش تمامست و مشهورست
که ابو حنیفه گفته که جعفر صادق علیه السلام
هرچه گفته خلاف ان من فتوی داده و ندانستم
که وقت رکوع چشم ملبوسند یا کشاد

وحمد نافلهای خواندن و بجای سهو کردن سنتی [illegible]

تا خلاف آن فتوا میداد امامی که این مراتب
با حق و اهل بیت رسالت عناد داشته باشند
چون امام اعظم با سه شافعی شافعی از
جمله بدعتها اینکه گفته که نماز جمعه و عیدین
در عقب هر ابری میتوان کرد و منی پاکست
واگر کسی دست بفرج خود یا بیگانه و یا بر جوی
نهد وضویش باطلست و تشهد و سلام
بفارسی جایز است و بجای حمد اگر سوره
دیگر که بقدر آن باشد بخواند جا
یز است واقف الخوارج در نماز جایز است و
نماز در کشتی که ریسمانش در جای
نجسی بسته باشد باطلست واگر در
ماه رمضان بی علت افطار کند کفاره
ندارد و لواطه و وطی بهیمه مفسد حج نیست
و پادشاه را جایز است که ولد زنی
کند و نکاح دختر خود و عمه و خاله
که از حرام بعمل آمده باشد جایز است
و شطرنج بازی جایز است واگر در آن بازی نماز

فراموش



فراموش کند قضا ندارد و رقص و دف و
نی مباحست و دایره زنجیره دار عبادت و پیش
از شروع در بازی خواندن الحمد سوره جمعه مستحب
است و در نکاح عرب کفو عجم و عرب کفو
قریش و قریش کفو بنی هاشم نیستند و اصل این بدعت
از عمر است و اعتکاف بی روزه جایز است
و کسی که ظهر و عصر را در وقت عصر جمع
کند و تقدیم عصر جایز است و کسی که جلاد
اگر حقیقت حال ندانسته باشد بر و چیزی
نیست امام سیوم مالک منقولست که شافعی
گفت که مالک را جایز نیست که فتوی دهد
و از جمله بدعتهای ایشان اینست که سئور سگ
و خوک از مایعات مباح و اذناب مکروهست
و لعاب سگ پاکست و وضو بآبی که سگ
دهن زده باشد جایز است و بسم الله گفتن در
نماز مکروهست و گفتن استعاذه بعد از قراءت سنت
و مالک و شافعی هر دو تجویز کرده اند که ماموم
مقدم بر امام بایستد و اگر کسی قسم خورد که
گوشت و چربی نخورد حانث گردد و اگر عکس

جمعه بر بام مساجد می آیند و از علمای حنابله
مرویست که گفته از هر عضو خدا بی سببه
برای شما وصف کنم سوای ریش و همین کافیست
برای ابطال مذهب و اثبات ضلالت اینجماعت
بااینکه انتماء ضلالت در زمان امام همام
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بود و باتفاق
همه ایشان معدن نبوت و علم امت و قرین
قرآن و هذا اهل اسلام مامور بتمسک ایشان بودند
و اینها ترا مشناختند و از طریق احتیاط دور بودند
و اگر دانسته کردند غایت عداوت و اگر ندانند
نمودن نهایت حماقت منها از مطاعن این
علمای ضلالت اتفاق کرده اند بر جواز غسل سر
و پا بجای مسح و با وجود اینکه قرآن ناطقست
بر خلاف آن منها نماز ضحی را مستحب
میدانند با وجود اینکه بدعت معاویه
در شهادت امیرالمومنین صلوات الله علیه و با وجود
اینکه عایشه و ابن عمر و سایر مخالفین بدعت میدانند
منها اینکه چیزی چند را که خود اختراع
کرده اند بحقیقت و مشروعیت آنها میکنند
بمحض عصبیت و حمیت جاهلیت مخالفت

مینمایند



مینمایند از آنجمله زمخشری که از اعاظم علمای حنفیه است
در کشاف در تفسیر آیه هو الذی یصلی علیکم و
ملائکته گفته بمقتضای این آیه بر همه آحاد امت
صلوة فرستادن جایز است اما چون روافض برای ائمه
خود میفرستند ما منع کردیم و مسلم و بخاری و تر
مذی و حنبل و سجستانی و ابن ماجه و ابو علی و بیهقی و
همه ایشان گفته اند که خصوصیت پیغمبر و عترت اطهار
و صحابه او همه بخاتم بیمین کردند و کلینی در کفایة
الطالب گفته که علی علیه السلام تختم
بیمین کردند و جاحظ در کتاب نفوس گفته
تختم گفته انبیاء از آدم تا حضرت خاتم صلی الله
علیه و آله تختم بیمین میکردند و عمرو عاص در
وقت تحکیم از انگشت راست خود بیرون
کرده در انگشت چپ کرد و گفته اول کسی
که تختم بیسار کرد معاویه بود و صاحب
هدایه گفته که مشروع تختم بیمین است اما
چون عادت روافض است ما به یسار میکنیم و
صاحب منتظم و غیر آن گفته اند که رسول
الله صلی الله علیه و آله در زمان حیات یکسی

تکبیر میگفتند و عسکری در کتاب اوایل گفته
که اول کسی که چهار تکبیر گفت عمر بود و شاید
سببش این باشد که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بر مومنان پنج تکبیر
میگفت و بر منافقان چهار تنبیه اینکه
اکثر علما و امرای ایشان از اول تا آخر اتفاق
نموده میگویند چون معاویه و سایر صحابه از ما
غایبند و ایشانرا ندیده‌ایم و بعضی خویشان
ابوبکر و بعضی صحابه خویشان خلفای دیگرند
ایشانرا طعن و لعن کردن بیمعنی و بی ادبیست
و جواب این سخنان چنانکه ابن ابی الحدید
از استاد خود در ضمن جواب سایر خرافات
ایشان از رساله که یکی از علمای زیدیه
بتفصیل نوشته و ذکر کرده اینست
که اگر ما باین علت از ایشان که غایبند
محبت و موالات ورزیم میترسیم که فردا
خدای تعالی فرماید که اگر ایشان غایبند خبر
ایشان از گوش و کار ایشان از عقل شما غایب نبود
و اخبار صحیحه که شما بمثل انها اقرار نمودید

حضرت

حضرت رسالت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و دوستی
با دوستان و دشمنی با دشمنان او را بر خود لازم
کردید بشمار رسیده بود و مامور بتبعی و تامل در
قرآن و ما آتاکم الرسول بودید پس چرا نترسیدید
که از اهل این آیه باشید که در روز حساب بجناب
الهی بر کنار از ان اعتراض میکنید میگویند
ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا و ابقا
و هرگاه غایب بودن ایشان علت ترک لعن شود
قاتلان عثمان هم از شما غایبند چرا بر ایشان لعن و
از ایشان تبری میکنید و چون شنیدید که شما ابن
ابی بکر محمد را از برای خاطر پدرش که خلیفه
اول شماست و خواهرش عایشه ام المومنین است
نگاه نمیدارید با اینکه در قتل عثمان شریک
او شد و اگر ناصبی نباشید چرا قاتل امیر المومنین
و سبطین رسول رب العالمین را لعن نمیکنید و انهمه
ظلم که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بحضرت فاطمه صلوات الله علیها از ایشان رسید
در خانه انجنابرا که مهبط جبرئیل بود شکستند
و در میان در و دیوار فشرده‌اند و اسقاط پسرش
محسن نام را شهید کردند و شوهرش را کشان

کشتن ببیعت بردند فدک و عوالی از آنحضرت
گرفتند و سایر بی ادبیها نسبت باهل بیت
رسالت کردند اگر گویند هتک حرمت حضرت
فاطمه از برای حفظ نظام اهل اسلام که رخنه
نکند و از اطاعت جماعت گردن نکشند
گوییم همچنین هتک کجاوهٔ عایشه برای این بود
که سر از اطاعت امیرالمؤمنین کشیده
و مخالفت جماعت مسلمین ورزید و بیشتر
از اینکه بحضرت امیرالمؤمنین رسید در بصره
جمعی از مسلمین را کشت و خون بسیار از ایشان
ریخت با اینکه فاطمه و علی در خانه
نشستند و در بر روی خود بستند و عایشه
برشتر نشست و لشکر کشید و میدان
جنگ دوید نه این چرا هتک حرمت فاطمه و
خانه‌اش را آتش زدند و بخانه‌اش داخل
شدند برای چیزی که توهم محض بود
و هنوز چیزی واقع نشده بود و از محکمترین
اسباب دین و قوی‌ترین دعایم اسلام و تفرقهٔ
مسلمین است و هتک هودج عایشه برای اینهمه
کارهای قبیح که واقع شد از جملهٔ کبایر

موجب



موجب خلود نار و بیرون از آن بهترین ارکان
اسلام است و با وجود اینکه حرمت فاطمه
عظیم‌تر است و از عایشه برای رسول الله ضرور
تر است که دختر او و مادر بدن آنحضرت و جان و دل
او است که فاطمة بضعة منی و بهجة قلبی
نه مثل زن بیگانه است که میان او و
شوهرش هیچ نسبتی بلکه بیگانه است
بحسب ظاهر و باطن ختم شد این فصل
تنبیه بر کمال عصبیت این علمای جهال
که چون قدری از مطاعن خلفای
ایشان از جهل و عدد بیرون و در نزد ملائکه
هفت آسمان معلوم شد والحمد لله رب العالمین
کما هو اهله و له الشکر و فا بفضله فصل
دوازدهم در اثبات امامت ائمه
اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان
چون بحمد الله تعالی و فضله بطلان اهل سنت
و بطلان امامت خلفای ثلاثه و عباسیین بتفصیل
گذشت و حقیقت مذهب اهل تشیع
و امامت حضرت امیرالمؤمنین بعد از حضرت
رسالت صلوات الله علیه علیهما و آلهما الطاهرین

بفاصله ثابت گشت بدانکه لفظ شیعه
نام هر کسیست که امامت آنحضرت را
متصل بنبوت آنحضرت داند و میان ایشان
فاصله ننهاند چنانکه شهرستانی و امام فخر
و قاضی عضد و سایر علمای مخالف و موالف
تصریح کرده‌اند و پیش نیز بیان شد و امامیه
نام شیعه است که عصمت را در امام شرط
میدانند و اثنا عشریه نام شیعه است که قایل
بامامت همه ائمه اثنا عشر صلی الله علیهم
باشند پس کسی که قایل باین دو شرط
نیست امامی و اثنا عشری نباشد اگرچه
شیعه شمرده اند مثل زیدیه و اسمعیلیه
و شیعه باین معنی عام در مراتب متعدده
اختلاف بسیار در امامت کرده اند چنانکه
امام در کتاب محصل و محمد شهرستانی
در کتاب ملل و نحل ذکر کرده اند تا حدی
که شاید از هفتاد و هشتاد فرقه متجاوز
باشند مثل کیسانیه اصحاب کیسان مولای
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که
بعد از امام حسین صلی الله علیه و آله قایل

بامامت

۲۵۴

بامامت محمد حنفیه شده‌اند و زیدیه که بعد
از آنحضرت زید بن علی بن الحسین صلوات الله
علیهم السلام را امام میدانند و اسماعیلیه که
بعد از حضرت امام جعفر علیه السلام دعوای
امامت برای اسمعیل پسر آنحضرت کردند و از جمله
اینهمه فرق شیعه با حال که سال هزار و
نود و از هجرت است بیش از سه فرقه که
اثنا عشریه و زیدیه و اسمعیلیه اند کسی
دیگر باقی نمانده بلکه سایر فرق همه منقرض
شده‌اند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین اکتفا بذکر سه فرقه باقی
اولی بود اما اثنا عشریه طریق ایشان اینست
که قایلند بعد از حضرت امیر المؤمنین
صلی الله علیه و آله بامامت امام حسن علیه
السلام و بعد امام حسین علیه السلام و بعد
بامامت علی بن حسین علیهما السلام و بعد
بامامت محمد ابن علی الباقر علیهما السلام و بعد
بامامت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و بعد
بامامت موسی بن جعفر علیهما السلام و بعد
بامامت علی ابن موسی علیهما السلام و بعد

بامامت محمد ابن علی التقی علیهما السلام و بعد بامامت
علی بن محمد النقی علیهما السلام و بعد بامامت حسن بن
علی الزکی علیهما السلام و بعد بمحمد بن حسن علیهما
السلام اما زیدیه قایلند بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بیفاصله بامامت حضرت
امیر المؤمنین صلوة الله علیه و بعد بامامت حضرت
امام حسن علیه السلام و بعد امام حسین علیه السلام
و بعد بامامت زید بن علی بن حسین علیهما السلام
که خروج کرد و کشته شد و بعد از و بامامت
هر سیدی فاطمی عالم شجاع که بسیف خروج
کند و اما اسمعیلیه قایلند باتصال امامت تا حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام و بعد از آن حضرت
اسمعیل پسر آن حضرت که در زمان پدر خود صلوة
الله علیه رحلت نمود امام دانند چون اختلاف
شیعه اجمالا دانسته شد بدانکه اثبات و حقیقت
مذاهب فرق شیعه از زیدیه و اسمعیلیه و
طوایف دیگر از همه طرق خمسه اثبات امامت توان
کرد اما طریق نخست آنست که نص متواتر متفق علیه
میان اکثر فرق شیعه و همه فرق سنی از حضرت
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گذشت

وثابت



وثابت و محقق گشت که عدد خلفاء دین
آنست دوازده هست همه از قریش پس هر مذهب
که قایلند بامام از غیر قریش یا عدد دیگر
غیر دوازده همه باطلست پس امامت ائمه
اثنا عشر صلی الله علیهم حقست هو المطلوب
دلیل دیگر نص متواتر متفق علیه صریح در
ذکر اسامی سامی ایشان صلوة الله علیهم ایضا
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بتفصیل
گذشت دلیل دیگر نص متواتر میان فرقه
اثنا عشریه از هر امام سابق بر امام لاحق و بر همه ائمه
بعد از آن ثابتست چنانکه در کتب ایشان
مسطور و در عالم مشهور است و بیان کیفیت
و حجیت این تواتر چنانکه در فصل اول
این باب گذشت اینست که شک نیست
که عدد شیعه با کمال تفرق بلاد و قلت
اعوان و انصار و همیشه مملکت و سلطنت
و کثرت با اعدا و مخالفین ایشان بوده و دشمنان
همیشه قاهر و غالب و دوستان مقهور و مغلوب
بوده اند اگر غرض از روایت این اخبار تزویر از

امری از امور دنیا میبود بایست موافق سلیقهٔ ایشان
باید میبود چنانکه در زمان شیخ ملعونه بنی
امیه باعتراف خودشان کردند پس هرگاه باغیان
خودشان داعی بروایات فضیلت اهل بیت باشند
مکر محض صدق وامور اخروی پس بعد
از اینکه امامت حضرت امیر المومنین
صلوة الله علیه از طرقی که بتفصیل گذشت
بحمد الله تعالی ثابت گشت ونص آنجناب بحضرت
امام حسن علیه السلام بتواتر ثابت گشت
امامت آنجناب ثابت وقولش حجتست
وهمچنین تا امام ثانی عشر وقائم ومنتظر است صلوة
الله علیهم اجمعین [اما طریق افضلیت] بیانش
اینست که ثابت شد افضلیت امامان از همه رعیت
وثابت ومتواتر ومتفق علیه است میان موالف
ومخالف افضلیت هر یک از ایشان صلی الله علیهم
از همه اهل زمان خود بجهتی که همیشه در مشکلات
مسایل ودقایق ووقایع همه علما وفقهای ایشان
رجوع مینمودند ومرجع کل امرا ورعایای ایشان
بوده اند همه خلفای بنی امیه وبنی عباس
ایشانرا مستحق مقام خلافت میدانستند واز

در حساب



در حساب میبوده اند واحتیاط مینموده اند وهمین
معنی در همه ازمنه سبب اتهام وقتال وجدال
وقتل وزجر ایشان بوده چنانکه هیچکس
را در آن خلاف نیست وکتب احادیث
واخبار وتواریخ وآثار موالف ومخالف برای
اثبات این کافیست [اما طریق عصمت] بیانش اینست
که وجوب عصمت امام ثابت ومبرهن
گشت وهیچ فرقه سوای فرقهٔ اثنا عشریه
قایل بعصمت امام وعصمت ائمه خود که
دعوی میکنند نیستند پس همه آن مذاهب
باطل ومذهب اثنا عشری حق [اما طریق معجز] بیانش
اینست که معجزات از هر یک از ائمهٔ اثنا عشر
صلوة الله علیهم میان شیعه ثابت ومتواترست
پس امامت ایشان حق است [اما طریق ...] بیانش
اینست که مذاهب دیگر همه باطلند چنانکه
بیان میشود پس مذهب اثنا عشریه حقست
لامتناع خرق الاجماع المرکب [...] بطلان
مذاهب دیگر بدلیل عدم نص وعدم عصمت
وعدم معجزه وعدم افضلیت بالاتفاق جز اکثر
این طوایف قایل باین امور نیستند وفطحیه

قایلند بعبد الله افطح و شمیطیه قایلند بمحمد دو
پسر امام جعفر علیه السلام و قایلین بموسی مبرقع
و بجعفر کذاب و امثال ایشان و اکثر این
مذاهب منقرض شده‌اند و بدلیل عقل و نقل
کل زمان ما دام التکلیف و المکلف
باقیا واجبست وجود حجتی از جناب الهی
اما ظاهر مشهور او خایف مضمور پس هر گاه
قوم مدعی و امام مدعی همه منقرض شوند و
باشد ان مذهب اصلا باطلست و چون
هذا امثال این مذاهب باطل شد و مذهب شیعه
بفضل الله تعالی بطلانش ثابت گشته پس
مذهب اثنا عشری و امامت ائمه اثنا عشریه صلوة
الله علیهم حقست و هو المطلوب و الحمد لله
رب العالمین کما هو اهله و مستحقه

فصل [illegible] امام [illegible]

چون امامت ائمه اثنا عشری صلوة الله علیهم
ثابت شد بفضل الله تعالی وجود و غیبت
امام ثانی عشر صلوة الله علیه ثابت است هم
بنص متواتر از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و از ائمه اخبار صلوة الله علیهم



از طرق مؤالف و مخالف چنانکه در فقره اول
در مبحث نصوص امامت حضرت امیر المؤمنین
صلوة الله علیه گذشت باجماع فرقه محقه
و هم باجماع کل امت بر عدم معصوم و حجتی
غیر او با امتناع خلو ارض از حجتی معصوم و آنحضرت
را غیبت صغری و کلاء بود رفیع الشان
معروف باسمائهم و اعیانهم و انسابهم و اوطانهم
مثل عثمان بن سعید العمری و ابو جعفر محمد بن عثمان
و قاسم بن حسین بن روح النوبختی و علی بن محمد
السمری که از آنحضرت بمعجزات و مشکلات
و کرامات خبر میدادند و چون وقت وفات
هر کدام نزدیک میشد آنحضرت صلی الله
علیه و آله او را خبر میداد و دیگری را بجای او
تعیین مینمود و امر بوکالتش میفرمود و چون
وقت وفات علی بن محمد السمری که آخر وکلای
آنحضرت رسید خبر موت او داد و تعیین
روز وفاتش نمود و فرمود که کسی را وکیل
نکند که وقت غیبت کبری رسیده
و در این غیبت خدای تعالی مؤمنان را امتحان
خواهد فرمود یعنی خالص و مغشوش را از هم

جدا خواهد نمود پس فوت علی بن محمد سمری تا وقت
که فرموده بود واقع شد و در زمان
غیبت کبری نیز جمعی بسیار از شیعه بخدمت
آنحضرت رسیده‌اند و معجزات و کرامات
از جناب او دیده‌اند که بآنها آنجناب را
شناخته و دانسته‌اند و دلیل از عقل و نقل
نیست بر امتناع دیدن آنحضرت و رسیدن در
زمان غیبت بلکه چنانکه شیخ
طوسی و سایر علما تصریح کرده‌اند تواند
که در غیبت کبری کسی نمیگوید که آنجناب را
دیدم مگر کاذب و این منافی دیدن
مؤمنان که نگویند و افشای سر نکنند
نیست بلکه آنحضرت میان مردم
تردد مینمایند و محافل و مجامع ایشان توجه
میفرمایند و بسیاری از مردم آنحضرت را می
بینند و نمیشناسند چنانکه
در حدیث امده که وقتی آنحضرت
ظهور میکنند بسیاری مردم میگویند ما این
شخص را بسیار دیده‌ایم و صحبت میداشتیم
واما اعتراض سنیان که هرگاه امام غایب

و غیر



غایب و غیر متصرف در امامت باشد چه
فایده دارد جوابش بتفصیل در فصل دویم
این باب گذشت و استبعاد ایشان از طول عمر
آنحضرت بوجود خضر و الیاس علی نبینا و آله
و علیهم السلام که بآن معترفند و عمرشان
اضعاف عمر صاحب الزمان است مندفع است
وخصوصا که حکمت شامله که ضرو
رت وجود حجت است متعلق بآنجناب است
بلکه توان گفت مصلحت در وجود
حضرت خضر و الیاس نیز حجت بریست
فصل چهاردهم در ذکر خواص و فضایل ائمه
طاهرین و تفضیل ایشان بر انبیاء ماضین صلوات
الله علیهم اجمعین اعلم خصایص فضایل
زیاده از آنست که بفهم کسی رسد یا بیان
احاطه بآن کنند اما بعضی از آن که در میان
شیعه باخبار ازان اخیار صلوات الله علیهم
ثابت و علامت معرفت ایشانست اول علم
بجمیع علوم و جمیع ما یحتاج الیه الناس است
اگر در غیر امور دینی باشد از هشام بن حکم
مرویست که گفت بابصد مسئله

در علم کلام از امام همام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام پرسیدم مسئله در یک مجلس
پرسیدم و در همه جواب رسیدم و از
حضرت عرض کردم جعلت فداک بر تمام
علم بکتاب و سنت و شرایع واجبست
اما علم باین علوم چه لازمست فرمود گمان
داری که خدای تعالی کسی را حجت
بر خلق گرداند و چیزی که بآن محتاج باشند
نداند و حل مشکلات ایشان نتواند [illegible]
علم بجمیع علوم ملائکه و انبیا و بجمیع
کتب منزله از سما و بجمیع ما فی القرآن
من التأویل و تفسیر و بجمیع امور که گذشته
و آینده از اول خلق تا بروز قیامت و امور
که هیچکس از امت علم بجمیع قرآن
ندارد مگر ایشان صلوات الله علیهم [illegible] اسم
اعظم است و از ابی جعفر علیه السلام
مرویست که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است
یک حرف از آن حضرت آصف بن برخیا وزیر
سلیمان عطا شد که عرش بلقیس از یکماه

داه





داه بقدر یک چشم بر هم زدن آورد و هفتاد
دو حرف بما عطا شد و یک حرف مخصوص
جناب الهی است و حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که بعیسی ابن مریم دو حرف از آن
عطا شد که بآن میکرد آنچه میکرد و بحضرت
موسی چهار حرف و بحضرت ابراهیم هشت حرف
و بحضرت نوح پانزده حرف و بحضرت آدم
بیست و پنج حرف و جمع کرد خدای تعالی برای
آل محمد صلوات الله علیهم هفتاد و دو حرف را و [illegible]
عصای موسی با ما است و روایت از حضرت
ابی جعفر علیه السلام که آن عصا از جناب آدم بود
از و بشعیب و از و بموسی منتقل شد و حالا در
پیش ما است بهمان تری و تازگی و هر وقت خواهیم
بسخن میآید و آن مهیا است برای قائم ما که با آن میکند
آنچه حضرت موسی میکرد و دیگر حجر موسی است
که چشمهای آب از آن روان میشد و حضرت
صاحب الزمان صلوات الله علیه آنرا در سفر با خود میبرد
و ندا میکنند که هیچکس از لشکر آب و توشه
برندارند و در هر منزل که نزول میفرمود چشمه
آب روان میشد که هر کس از آن میآشامید

اگر گرسنه است سیر و اگر تشنه است سیراب
میشود دیگر پیراهن حضرت آدم و انگشتر حضرت
سلیمان و سلاح حضرت رسالت است صلی الله
علیه و آله مرویست از ایشان صلی الله علیهم
که سلاح رسول الله پیش ما مثل صندوق
بنی اسرائیل است در هر خانه که تابوت بود
میبود نبوت از ایشان بود و همچنین هر که از ما سلاح
آنحضرت پیش او باشد امامت از وست دیگر
جفر احمر است و جفر ابیض و جامعه و مصحف
فاطمه صلوات الله علیها و صحیفه و مراد از جفر
احمر چنانکه از حضرت صادق علیه السلام
مرویست ظرفیست که سلاح رسول الله در آنست
و آن گشوده نمیشود مگر برای خون از ما هر که
صاحب سیف و سلطنت باشد از ما میگشاید
و گویا این ظرف اشارتست بعلم باحکام جزئیه
و اقامت حدود و سیاسات و مراد از جفر ابیض
جمیع سلاح انبیاء و اوصیا و سایر علمای ما
تقدم و جامعه علم بجمیع احکام حلال و
حرام و ما یحتاج الیه الناس است راوی گوید
امام علیه السلام دست بر من گذاشت

و فرمود



و فرمود اذن میدهی گفتم من بنده توام هر چه
خواهی بکن پس مرا اندکی فشرد و گفت صحیحا
دیدی این و مصحف حضرت فاطمه علیها
السلام کتابیست سه برابر قرآن
که بعد از رحلت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله چون حضرت فاطمه صلوات
الله علیها بسیار دلگیر و محزون بود جبرئیل
می‌آمد و برای تسلی خاطر مبارک او اخبار جمیع
وقایع و احوال دولت و دشمن را نازل مینمود و
غیر احکام حلال و حرام بر این حکایت
مینمود و آنحضرت را باین مشغول میساخت
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
همه را بخط خود نوشت و صحیفه کتابیست
باملاء رسول الله و خط علی علیه السلام
مشتمل بر همه احکام حلال و حرام
دیگر نزول ملائکه است و روح بر
ایشان در شب قدر هر سال و خبر دادن جمیع
کردنیهای سال که حادث شود و مرویست از ایشان

صلوة الله علیهم که روح خلقیست اعظم
از جبرئیل و میکائیل و با هیچیک از انبیاء
نبود و با ائمه علیهم السلام میباشد و با ی الهی
بایشان القای علوم میکند دیگر اینکه
همه ایشان محدّث میباشند یعنی ملائکه
بایشان سخن میگویند و کلام ملائکه
میشنوند و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که فرمود علوم ائمه
از تحدیثات از این جهت اختلاف در
علوم ایشان نیست و ایضاً مرویست که علوم
ما سه قسم است یکی از بیان دوم از نوشته
سیوم الهام بدل و شنیدن بگوش و این
افضل علوم است دیگر هر شب جمعه علوم
ایشان زیاده میشود دیگر عرض اعمالست یعنی
هر کس از رعیت هرچه کند از نیک و بد
ملائکه بر ایشان علیه السلام عرض
میکنند و ایشان شاهد ایشان میباشند و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام لفظ مؤمنون
فی قوله تعالی اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله
والمومنون



والمؤمنون یعنی ببینند هرچه خواهید کرد خدا
و رسول و مؤمنان عمل شما را می بینند و با ائمه تفسیر
کرده اند و لفظ شهید نیز در این آیه که
وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس فرموده اند ما ییم امه وسط و ماییم
شهداء خدا بر خلق و ما حجتهای او در ارض
دیگر متولد شدند کامل العقل و ختنه
کرده دیگر اینکه وقت موت خود را
میدانند دیگر اینکه ایشان از دنیا نمیروند
مگر باختیار ایشان و وقتی که خود خواهند
الی غیر ذلک مما فی کتب احادیث هم مسطور و بین
اولیا نیز مشهور اما تفضیل ایشان بر سایر
انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین مزید اختصاص
ایشان بهمه حروف اسم اعظم که هیچیک از
انبیاء نداشتند دیگر اختصاص شان بروح
که با هیچیک از انبیاء نبود دیگر اجتماع همه کتب
الهی که هر یک از انبیاء اولوالعزم زیاده از
یکی نداشتند دیگر استجماع همه علوم ایشان دیگر اجتماع

همه معجزات ایشان مثل احیای اموات و اخبار
از مغیبات و سایر خوارق عادات چنانکه
اخبار و روایات از طرق ما از حد تواتر تجاوز کرده
مساوات با سید المرسلین در امر ولایت
که بالاتفاق افضلست از همه انبیاء و چنانکه
از ایشان علیهم السلام مرویست که اولنا
محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و کلنا محمد
و ایضا مرویست که علمنا واحد و نورنا
واحد و کلنا واحد و لهما فضلهما
یعنی ما همه محمدیم و علم ما و نور ما همه یکیست
و ما همه یکیم اما محمد و علی فضلی بر ما دارند
و امثال این اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله
علیهم بسیار روایت شده و اگر کسی
خواهد همه را ذکر کند چند کتاب
بحران وفا نکند و چون بحمد الله تعالی از مباحث
امامت فارغ شدیم ختم کتاب باید کی
از مباحث معاد ذکر نماییم انشاء الله العزیز
الحکیم باب پنجم در معاد و معنی لفظ معاد
در لغت عود کردن و رجوع نمودنست

بجزی

بجزی که از آن بیرون آمده و مراد درین مقام باز
گشتن روحست بحیات بعد از فوت
و جزا یافتن بر حسنات و سیئات و مقصود ازین باب
در چهار فصل بیان شود انشاء الله الاحد الصمد
فصل الاول در نمونه از معرفت از حقیقت
روح در بدن انسان و اشاره بگونه بتقسیم آثار
و افعال ایشان چنانکه ظاهرست و هیچکس
را در آن شکی نیست مشتملست بر روح و
بدن و این دو جوهر در حقیقت که میان ایشان
بغایت آشنایی که هر دو با بدن اند هم و هر یک باند
دیگریست مثل قبا و بدن بنهایت بیگانگیست
که خلقت یکی از طینت ملائکه
و عالم علویست که محض نور و روح الهیست
و نفخت فیه من روحی و خلق دیگری از خاک
که ظلمت و مرکز عالم سفلیست بل خلق
الانسان من طین هر کدام را اعمالیست که
آن دیگری را نیست آثار و احکام بدن
دیدن و شنیدن و آمدن و رفتن و گفتن
و خفتن و امثال اینها است با این اعضا و قوی

ظاهر و لذات و المش و حصول و علم ابتهاجات
بجنبتی که کسی که بعضی ازان قوی و
اعضا اگر مفقود باشد اثری از و معلوم و از
ادراکش اصلا محروم شود انا او را حکایت
روح گفتن و شنیدن و خوردن و اشامیدن
بی همه اعضای ظاهری چنانکه از حال خواب
ظاهرست که بدن و قوی ان همه بی خبر در
جای خود در خواب بلکه بشهادت
النوم اخ الموت و روح بر اعلا حرمی اید و
میرود و شهر بشهر میگردد و میگوید و میشنود
و هر کار میکند و ایضا صفات و ملکات
و فهم و علم و اعتقادات هر کار روحست بدن
را نتوان گفت که جواد و شجاع و مومنست
بلکه ان افعال جزئی حسی هم که از بدن
و اعضای ان صادر میشود مثل دیدن و
شنیدن هم کار روحست و بدن
و اعضا الات برای ان الیست چنانکه ظاهرست
ازانکه میگویی من دیدم بچشم و من
شنیدم بگوش و من گفتم بزبان و من کردم

بدست



بدست و امثال اینها چه من که عبارتست از ذات
تو همه این افعال فعل او است و این اعضا و قوی همه
الات او بند مثل کتابت که قلم میانه وسیله و
یکی است بدن و قلم بی روح و کاتب کالوح و
جمادی باشد [illegible] بتن بیجانست نام ادمیت
کار بار و خدمت [illegible] نزد او انفو باشد نفس در
رنج پس ازین بیان گویا کمال ظهور یافت
که جوهر و حقیقت روح اصلا نه از
جنس بدن و عالم اعضاست بل بیستن بالکلیه فی
الحقیقة انسان و انسان در حقیقت روحست
و بدن برای او لباس و الت مثل قبا و قلمست
روح در بدن مثل چراغ در فانوس است
نور و روشنی همه از چراغست و فانوس پرده
ظلمانیست اگر چراغ را بی پرده ملاحظه نمائی
ضیاء جمالش را توانی دید و اگر روح را بی بدن
ملاحظه کنی قالب کمالش را توانی
شناخت انوقت خواهی دانست که فانوس
علت چراغ نیست نه زینت تا گرفتار ضعف
و ناتوانیست از جوب ریاح مخالف محتاج

بفانوس و پنهان نیست و بیان این لطیف و
دیجور ذات لحاف و پوشش او و راضی و
ذات مشعل و افتابی فانوس صورت بدن
و صحیح را چه بر همین از نسیم بهار نیست
و باین معانی که مذکور شد اشارات
لطیفه و ایات شریفه و احادیث حکمت
و اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم بسیار
صادر گشته از الجمله در کتاب بصائر
الدرجات از حضرت ابی عبدالله علیه
السلام روایت کرده که فرمود روح مومن
و بدنش مثل جوهریست در صندوق
جوهر را که برداشتند صندوق را میاندازند
و اعتنا بشان آن نمیکنند و ایضا در کتاب
معارج الیقین روایت کرده که کسی
از آنحضرت صلوات الله علیه پرسید
که سبب چیست که کسی شبی
بخواب میرود و خود را در شهر دیگر بخواب
میبیند فرمود روح مثل افتابست که
محل اقامتش در اسما و شعاعش در زمین
ببدن



ببدن است و مخفی نماند که مراد از اینکه گفتیم
روح در بدن نیست همینست که بدن ماده تشخص
و محل تعلق او نیست نه اینکه ذات روح
خودش در بدن نیست چنانکه مذهب بعضی از
ضعفا و جهالست چه این مذهب بدلایل عقلی
و نقلی باطلست چنانکه ایضا در کتاب
بصائر الدرجات از حضرت ابی عبدالله علیه
السلام روایت کرده که فرمود روح ممزوج
ببدن و داخل بدن نمیشود بلکه شبیه
به بدن که محیط است بآن و مخفی نباشد که
تمثیل بسرپوش و احاطه به بدن اشاره بانبساط
شعاع و انتشار نورانیت که در حدیث سابق
مذکور شد نه اینکه مثل سرپوش
جسمی بجسمی و اگر چنین مجا بود بدن محیط
بروح مجا بود و خلاف اینست عقلا و نقلا
و چون اشاره بحقیقت انسان و روح او شد
اندکی از قدر و مرتبه اش معلوم گشت و با اینکه
فی نفسه غایت ظهور دارد از بیان بنهایت
وضوح نیز رسید که روح جوهریست نفیس

قیمتی تمام نور و ضیا و شرف و بها و بدن
نیست مگر پردهٔ ظلمت و لباس عاریتی
برای آفتاب پنهان و پیدا پس بقدر و تفاوت
میان بدن و روح در خست و نفاست
و ذلت و شرافت افعال و آثار شان متفاوت
شود کل یعمل علی شاکلته الخبیثات
للخبیثین والطیبات للطیبین هر چیزی مثل خود
کار کند از کوزه برون همان تراود که در او
است بجهت که در نظر عقلا بلکه هر که
اندک شعوری و تمیزی دارد مردی با کمال
مال و جاه و جلال و حسن و جمال بی بهره از علم
و فضل جبان بخیل متصف بهر صفت
رذیله کمتر اصلا نسبت ندارد بگدای صاحب
فضل و معرفت آراسته بسخاوت و شجاعت
و کرامت و امامت و سایر صفات جمیله و اخلاق
جلیله فصل دوم در تقسیم لذت و الم بنحو
انسانی از افعال و آثار بدن لذات و الام مثل دیدن
و شنیدن و خوردن و خوابیدن که همه از آثار

وافعال

بدن و روح
لذت والم تمامست چنانکه ظاهر است از
احوال خواب دیدن و ایضا کسی که گاهی
بفکر خود افتد و حساب عمر کند از کارهای
خوب که در مدت عمر کرده باشد هر گاه بخاطر
رسد کمال لذت یابد و از کارهای
بد بحسرت گرفتار شود و بر کسی که مسئله
مشکل شود بغایت حزن و کدورت
مبتلی گردد و چون عقده بر خیزد و مشکلات
حل شود بنهایت خوشحالی و سرور رسد
و همچنین بقدر این تفاوت میان روح و بدن
و افعال و آثار آنها در شرافت و خست
لذات و الام روحانی و جسمانی متفاوت شوند و مخالف
گردند بخیالی که اگر در مجلسی و حضور
اهل شعور از کسی همه کمالات جسمانی را
نفی کنند و مقابلات آنرا باو نسبت دهند
و گویند بی مال و بی عیال و رعیت و بد صورت
و با وجود علم و خلق و مکارم اخلاق
و اوصاف اشراف اصلا موجب ملالت

و نقص حرمت و عزتش نشود فی الجمله اینکه
با وجود استجماع کمالات شرف دنیا
گویند احمق و جاهل و ظالم و بیدل و خسیس
و لئیم و مجملا بر رذایل مقیمست و ایضا کسی
که قدری شعور و تمیز داشته باشد
اگر بفکر خود افتد و تفتیش احوال خود کند
از فقد همه نعمتهای جسمانی دنیوی انقدر
متأثر و متألم نگردد که از حرمان فضایل روحانی
و کمالات اخروی و از بهجتهائیکه
اصحاب عقل و فهم که بچشم دل و نور بصر حقیقت
اشیاء و طبیعت دنیا و عقبی را دیده‌اند و دل بسته‌اند
اند دست از همه نعمتها و لذتهای دنیا برداشته
و بدن را در معرض کمال شدت و محنت
گذاشته و دامن همت از لوث شکم پرستی
مانند دواب و کلاب برچیده و تن پروری را
مناسب گوسفند قصاب دیده و اکتفا
با قل کفایت حاجت نموده و بیش از قدر
احتیاج از دنیا چیزی اختیار نکرده و بتمام
اهتمام متوجه تربیت روح و عقل گشته

وسواء



وسوای تحصیل کمال روحانی از سر همه چیز
گذشته‌اند مشهور است که شاه زاده کمال اهتمام
بتحصیل علم داشته مسئله بر وی مشکل گشتی
بعد از فکر بسیار که منحل میشود از روی
شوق و ذوق فریاد میکرد و میگفت که کجایند
شاه زادگان جهان که ادراک این لذت کنند
و بر پادشاهی خود پشت پا زنند و ایضا بر پاد
شاهی مسئله مشکل شده که علمائی حضور
خدمت از حلش عاجز گشته بوده اند عالمی
از شهر دیگر نشان میدهند و او را میطلبند
چون حاضر میشود و حل مشکل میکند پاد
شاه حقانیت پناه التماس میکند که بدل فی
این منت که بر من کردی و این عقده را
از دلم برداشتی هر چه خواهی حتی پادشاهی
را خدمت کنم و درین باب مبالغه بسیار
میفرمود و انعام قبول هیچ چیز نمینمود تا بعد
از الحاح بسیار گفت بفرمای که مرکبی
حاضر کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا من
بران سوار شوم و چند قدم در رکاب من
بیاید آخر گفته قبول درگاه پادشاه افتاد

بعد از اینکه بعمل امل از سبب ان سؤال
نموده الغالم فرموده که غرض دو چیز بود یکی اینکه
قدر ما انبیا پادشاه ظاهر و در روزگار بمانند
دوم اینکه قدر علم ظاهر شود و جهال اکثر مشغول
شرح مرتبه علم و بیان لذات کمال روح و
نفس شوند محتاج بتصنیف کتابی علیحده
کردیم فصل سوم در اثبات وجود معاد بر حکمت
و رحمت ربانی و تقسیم ان معاد روحانی
و جسمانی و لفظ معاد در لغت بمعنی
امل عود و رجوع بجایی یا حالی که
از ان منتقل شده باشد و مکان و زمان
عود و مراد درین جا عود روح است ببدن
برای یافتن جزای اعمال که در مدت
حیوة دنیا کرده از خیر و شر با مکان و زمان
عود و مال هر دو یکیست و در مباحث نبوت
گذشت که جناب الهی برحمت شامله
و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کائنات
تکلیف عقلی و شرعی نموده و بازای او وعده
و وعید بجزا فرموده و وفا بوعده بالضروره

ضرورت



ضرورات تا کند و خلعه و بازنچه
نباشد که بر جناب غنی مطلق و جواد
حقیقی مطلقا قبیح و محظورات و ظاهرست
که وقت وفا و دار جزا دار دنیا نیست
پس البته زمانی دیگر و عالمی جدا باید برای
وفا بجزا و مراد از روز معاد ان زمان و عرصه
قیامت انکارست که انسان محاسبه
برای حساب و کتاب و ادراک ثواب
و عقاب و چون دانستی که افعال و احوال و
همچنین لذات و الام ادمی دو قسمست پس
معادی که برای جزای اعمالست نیز دو قسم
تواند بود اول معاد جسمانی که بحسب
سعادت و شقاوت و لذات و الام ازو
و بوستان و امثال انست و ظواهر قران و احا
دیث دلالت بران نموده و بتفصیل بیان
کیفیت ان فرموده و چنانکه بدن را
در پیش روح اعتبار و افتخاری نیست
لذات و الم جسمانی هم بنسبت بروحانی
از اعتبار خالی و از افتخار بری است و اینمعنی

که لذت در غایت ظهور است حتی بر
عوام پست فطرت و زهاد کم همت که
ارباب همم عالیه برای اندک مرتبه از
مراتب روحانی از همه لذات جسمانی
میگذرند و اشتغال بدنیا و لذات
آن را بازی اطفال میشمرند و از التفات بآنها زیاده
بقدر کفاف عار میدارند و اگر بر سبیل
اتفاق قدری از آن برای مصلحتی دیگر مانند
حضرت سلیمان هم داشته باشند بپای
دل در گل محبتش نیفشارند بر این
عقل را بعد از حکم بوجوب اصل
معاد و جزای اعمال عباد حکم بوجوب
اصل معاد و جزای اعمال عباد حکم
بوجوب اصل معاد و جزای اعمال عباد
حکم بوجوب خصوص جسمانی نمیرسد
چه عقلا همین اصل اجرت ضرور است
نه خصوص فرد ادنی بلکه فرد اعلی
اولیست بل اگر از جمع بینهما مانعی نباشد
افضلست ولما ان تفضل و انحصل حکم بوجوب

عقلا

عقلی خارجست و نهایت حکم عقل در
معاد جسمانی اینست که بیان امکان و دفع شبهه
امتناع از آن کنند و چون طایفه از علما دعوی
معاد روحانی کرده و در اثبات معاد جسمانی
اکتفا بیان دین مبین نموده گفته اند که
دلیل عقلی بر اثبات آن نداریم جمعی بایشان
نسبت انکار آن داده اند و جواب این
توهم اینست که معاد روحانی منافی معاد جسمانی
باهم جمع میشوند تا با اثبات آن نفی این لازم
آید چه لذات و آلام روحانی و جسمانی
باهم جمع میشوند چنانکه از مجاری احوال
دنیا ظاهر است چه بسیار باشد که کسی
از صحبت دوستان موافق و از ماکل
و مشرب نیز متلذذ و بالعلم فقدان از
علم این متألم باشد و بسیار هم شود که لذت
بالم دیگری جمع کرده مثل حال گرسنه و بیمار
و عجز از اثبات عقلی دلیل بر انکارش
نیست و همه مسلمین که از اثبات وجوب معاد
جسمانی و نماز و روزه و حج و زکوة و خصوص

رکعات و اعداد و اوقات و سایر احکام اسلام بدلایل
عقلی عاجزند لازم آید که منکر و کافر باشند
و تفصیل این سخنان بتوفیق الهی در رساله
آیینه حکمت بیان شده اگر کسی خواهد
بمطالعه نماید دویم معاد روحانی که بحسب
سعادت و شقاوت و لذات و آلام روحانیست
در دنیا اول گفتیم که جناب الهی محض وجود
و نور و علم و قدرت وجود و کمال جمال و
خیرات و هر چه با و نزدیکتر باشد کمال و جمال و
نور و خیر و فیض حضرتش بیشتر و هر چه از و دورتر
تا از هر چیز دورتر و محرومتر خواهد بود و آن
بحضرت ارواح مقدسه و ملائکه مطهره
که نزدیکان سلسله احدیت مقربان
درگاه صمدیت و موکلان فیض رحمت
و خزان خزاین جود و نعمت بر کافه خلق رسیده
که ماده جسمانی که منتهای فیض جود و
سلسله وجودات از کمال و جمال سوای
همین وجود بی‌نهایت و او هم از هر جهت محفوف
بقوه نصیبی ندارد بتمام نقص و ظلمت و جهل و
غفلت و اگر چه روح و احوالش از حواس ظاهر

غایبست

غایبست اما محسوس و ظاهر است که با اینکه
اصل جوهر روح از طینت ملائکه و عالم
اعلی و قرب حضرت رب العزت است کسی
که روحش مشغول تربیت بدن و عالم
و بر و لذات دنیا و هوای نفس شود و متوجه جهت
طبیعت حیوانی که مجاور عالم جسمانی و مقیم
بادیه سرگردانی است گردد و خصوصا که
کمال اشتغال باین کار نماید و تمام اهتمام در وسع
و رعایت این باره هر سیما که ملتجی با و انس بهم رساند
و عادت کند و همیشه در فکر و خیال آن باشد
انقدر ظلمت و غفلت شوق لذت و شهوت
عالم طبیعت بر و مستولی شود و شقاوت قلبش
بجایی رسد که اصلا یاد وطن اصلی نمیکند
و گاهی میفهمد و گاهی دیگری نیستی تنبیه
و بهلو بیش می زند از خواب غفلت بیدارش
میکنند بلکه بظلمت و غفلت گاهی بمرتبه
رسد که اگر حرف علم و دین و آخرت
شنود تعجب کند و این سخنان را جنون شمرد
و بر خلاف این جمعی هستند که دل از محبت دنیا
فارغ و بشوق صحبت اهل مجلس قرب و عزت

اصلا اعتنائی بهمه لذات و شهوات دنیا نکنند
و بزرگ ترین جاه و مال دنیا را بازیچه اطفال
شمرند و جمعی که بتحصیل دنیا مشغولند در
نظرش بعینه مثل بازیچه اطفال و انفعال دارند
از اختلاط ابنای دنیا و آلایشهای آنها بجان
رسیده و مشتاق لقای عالم اعلی شده که
اگر راهی بآنجا یابد بی اختیار بآنجا شتابد و
اگر مژده وصال اهل آن نشاء سرو فزت
برب الکعبه گویان از همه دنیا چشم پوشیده و بمژده
کتی وصال جانان جان دهد و از تنگنای
زندان این جهان رسته چون چشم گشاید
خود را در فضای عالم قدس بر مسند قرب
نشسته بیند و اگر کسی رجوع بحال خود
نماید شاهدی دیگر او را نباید بلکه
همه این تقلبات را در احوال خود مشاهده کند
گاهی که مشغول باکل و شرب و سایر کارها
شود دل را سیاه و تاریک و سخت مثل سنگ
وقتی که از اندیشهای فارغ گردد و اندکی
متوجه فکر علم و کارهای خیر و عالم بالا

شود



شود دل او نورانی و صاف و مایل بخیرات و طاعات بیند
نسبت روح در صحبت عالم ارواح و اجسام
مثل کسیست که با بدان و خوبان مصاحبت و مجالست
کند و اگر در علم و عمل ترقی کنند و اگر با اخلاق
و عادات شیاطین و بدان بر آیند داخل انسان
شود و عدد شان از ایشان بسیار گیرد و مصداق
یا ایها الجن قد استکثرتم من الانس گردند
پس از آن بیان بکمال وضوح یافت که خیر
و راحت و رحمت روح در آن عالم نسبت
با این عالم برای او تمام شر و زحمت و مشقت است
باین حال اگر معاد منحصر در جسمانی باشد
و روح را سوای لذات جسمانی لذتی نباشد
لازم البته آید که از لذت حقیقی خود محروم
باشد و ایضا لذت اکل و شرب و نکاح و
امثال اینها اختصاص بانسان ندارد بلکه مشترک
است میان انسان و عامه انواع حیوان و خاصه
انسان که بآن ممتاز و بر کافه کاینات سرافراز است
علم و فهم و معرفت و حکمت و اخلاق حمیده
و دیگر پسندیدهاست و الا انسان هم حیوانی بودی

بلکه نیوں آذان اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
پس مآکل و ملابس و مناکح بهشت حیوانیست
نه انسانی و گویمان در مقام امتنان البته معاد جسمانی
تنها اسنا زند کمام عقلا بان میرسند و ایضا
لذت حالتیست که از علم بحصول مناسب
و ملایم حاصل شود و الم حالتیست که از علم
بحصول نامناسب و مخالف حاصل گردد مثل
طعام برای گرسنه و مثل دیدن دوست
و دشمن و دانستی که افعال جسمانی مناسب
ذات روح بالذات نیست بلکه مناسب
روح افعال روحانیست مثل روح از ان
لذتی عرضیست مثل لذت کاتب از خوبی قلم
و کسی را که احتیاج بقلم اصلا نیست
از خوبی و بدی ان پروا نیست بلکه چون بدن
بالذات ضد و مقابل روحست خواص و
احوالش سبب الم و کدورت اوست
چنانکه اولیاء الله و عرفا ظاهرست که از لذات انظال
جسمانی همیشه گریزان بسبب اینکه اینها مانع
کمالات روحانیست چنانکه جمعی که ذوق

علم

علم و معرفت یافته اند چنان متحمل انواع مشقتهای
غربت و گرسنگی و برهنگی و خفت و خواری
گشته روی توجه از همه خوشیهای وطن
تافته اند پس برای این جماعت لذات جسمانی
چه لذت توانند داشت و چون نظر ابتهاج
بجانب اینها توانند گماشت از ین جهتست که
بعضی علما گفته اند که اگر در بهشت
نکات و مسایل علمی نباشد چه لذت در
باشد پس معاد روحانی که عطای لذت و
سرور و بهجتست و جزا بسبب کمالات
او در حکمت و عدل رحمانی بالضرور ضرور
البته واجبست بلکه جمع بین المعادین و الثوابین
علیحده فضلیست که متلقی از شرایع الهیست
و حکم بوجوبش کار عقل نیست بلکه از
راه دیگر توان گفت که چون اکثر مردم
تصور فضل و شرف علوم و معارف نکرده
و از مکارم اخلاق و محاسن اعمال لذتی نبرده و از

پاکاه رجس حیوانیت عنان همت بتافته اند و کمالات
ایشان منحصر در کمالات حیوانیست و از
فضایل انسانی اصلا خبری ندارند و اکثر بهشت
منحصر در روحانی باشد بمقتضای لیس للانسان
الا ما سعی حرمان ایشان از جزای طاعت و ایمان
لازم آید و اما برای اولیا و مومنان خود ظاهرست
که اجتماع لذات جسمانی و روحانی امتناعی
ندارد چونکه در دنیا اولیا و عرفا از لذات جسمانی
احتراز میکنند سبب آن اینست که اینها
مانع تحصیل الهیات اما بعد از آنکه کمالات
حاصل و ملکه گشت و وقت کسب
و تحصیل کمال نماند ادراک لذتین باهم محال نیست
چنانکه از اجتماع در دنیا و هرچند لذات
جسمانی از برای اولیا در برابر روحانی قدری
ندارد اما هر دو باهم افضلست و ازین طریق
حکم بمعاد جسمانی استبعادی ندارد والحمد
لله رب العالمین سخن در ثواب بود اما عقاب
خواه جسمانی و خواه روحانی نه مثل عقاب
امرا و سلاطین دنیا که دلی خالی کنند و تشفی

غیظ

غیظ نمایند بلکه بنا بر سبقت رحمته
غضبه و یا بسط الیدین بالرحمه رحمتش بر
غضبش سبقت نموده و دست غضبش
هم برحمت گشوده و عذاب را هم برای رحمت
فرموده مثل طبیب مهربان که بیمار را جلاب
و دوای تلخ دهد مگر برای صحت چه اعتقادات
باطل و اعمال بد چنانکه بیان شد در نفس
اثر کنند که بتدریج آن جوهر قدس روحانی را
ماوی جسمانی کردانند مثل شمشیری براق اعلا
و آیینه مصفا که مدتی در میان گل مانند
آخر مثل خاکستر سیاه شوند و تا ازین کثافت
و نجاست پاک نشوند لایق صحبت پاکان
نشود و چون عذاب برای تطهیر است پس لا علاج
بقدر گناه و جرم باشد و اگر نفس مومن
اصول و اعتقادش و عمل حق و از جنس خواص
عالم علوی باشد چون طینتش پاک است و
سایر ستایش امور چند است عارضی بعد
از آنکه تنقیه و تصفیه عذاب که
از جرم جرم پاک شود و داخل خزینه رحمت

ونعمت کردد واکر نعوذ بالله اصولش هم فاسد و
باطل وکناهش غیر متناهی باشد لا بد عذابش
غیر متناهی باید وازین باب درینمقام بیش ازین
کلام نشاید والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم وچنانکه ظاهر شرع شریف دلالت
بر معاد جسمانی نموده ومعاد روحانی دلالت
باطن را از میان نبرده چنانکه آیه کافی هدایه
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة ظاهرست درین وحدیث جوهر که
بیش ذکر شد دلیل واضحست بران وایضا
در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده از حضرت
امام همام جعفر الصادق علیه السلام پرسیدند
ازین آیه وظل ممدود وماء مسکوب وفاکهة
کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة فرمودند والله
نه چنانست که مردم میفهمند بلکه مراد همین
عالم ولنا داورست وازین قبیل آیات واخبار درین
باب بسیارست بلکه تصریحات نیز آمده
والم ارواح در عالم برزخ وبعد ازان ومعاد رو
حانی در اخبار بسیارست من جمله در کتاب
کافی

کافی از حبه عرنی روایت کرده که
کفت با امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه
بیرون رفتیم بصحرا یا بوادی السلام یعنی در پس
نجف اشرف رسیدیم آنحضرت ایستاد و مشغول
شد چنانکه کویا با جمعی حرف میزنند
من هم ایستادم انقدر که مانده شدم
پس نشستم انقدر که از نشستن بتنک آمدم
وبرخواسته ایستاده ردای خود را انداختم
وکفتم یا امیر المؤمنین ساعتی بنشین واستراحت
کن فرمود با ارواح مؤمنان صحبت میداشتم
کفتم مرده کان چنین اند که با ایشان
همزبانی توان نمود فرمود اکر حجاب از پیش
چشمت برخیزد خواهی دید که حلقه
حلقه نشسته اند وصحبت میدارند
پرسیدم ارواحند یا اجسام فرمود ارواحند
وهیچ مؤمنی در هیچ زمین نمیمیرد مکر
که بروحش میکویند برو بوادی السلام
واینجا بقعه ایست از جنت عدن ونیز
در کافی روایت کرده که مردی کفت

بابی عبد الله علیه السلام که در اول دم در بغداد
منبر بسم در آنجا میبرد فرمود هیچ مومنی در
شرق و غرب نمی میرد مگر که خدا
روحش را بوادی السلام حشر میکند
گفتم وادی السلام کجاست فرمود بیرون
کوفه گویا می بینم که حلقه حلقه
نشسته صحبت میدارند و ایضا در
کافی از ابی بصیر روایت کرده از ابی
عبد الله علیه السلام که روایت کرده
که ارواح مومنان بر سر درختی در بهشت
و بروایت دیگر در حجرهای بهشت نشسته‌اند
از طعامهای بهشت میخورند و میگویند
خدایا زود تر قیامت را بر سان تا ما داخل
بهشت شویم و آخر ما را باول ما ملحق گردان
و ایضا ابو بصیر از آنحضرت علیه السلام
روایت کرده که فرمود ارواح مثل اجسام
بر درختی نشسته یکدیگر را میشناسند
و از هم احوال می پرسند و وقتی که روح
تازه پیش ایشان میرود میگویند
ساعتی او را بگذارید که از هول عظمی

خلاص

خلاص شده بعد از آن احوال ماندگان
یکان یکان سوال میکنند اگر میگویند فلان
است انتظارش میکشند اگر میگویند پیش
از من امام میگویند پس بجهنم رفته است
و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده در تفسیر آیه ویستبشرون
بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم
ولا هم یحزنون که فرموده ایشان والله شیعیان
ما یند که وقتی که ارواح ایشان بجنت میروند
و اکرام و شفقت از جناب الهی می بینند
و یقین می کنند که بر دین حق او بوده اند امید
وار میشوند بمومنان و باز ماندگان
خود که ایشان را هیچ حزن و مکروهی نخواهد بود
و ایضا از حضرت ابی عبد الله روایت نموده
که ارواح مومنان سوال نمودند فرمود در بهشت
می باشند بصورت ابدان ایشان اگر ببینی می شناسی
و میگویی فلانست که در دنیا بدیدم و ایضا
از یکی از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده
که پیغمبر ص[illegible] خدای تعالی

خواهد بود از برای ایشان کما امد بجهت تنعمی
خوبتر خوب و بد انرا که میکردند فرمود این آیت
که خدای تعالی بر شما کرده همین بعد از انکه ابدان
از هم ریخته و خاک کردید ما ارواح شما مطابقت خواهند
بود تا وقتی که ابدان مبعوث شوند و در جسم اصلی
وارد شوند که روح بعد از موت در قالبی
مثل قالب دنیا و اکل و شرب میکنند و از
این قبیل اخبار در شان ارواح مومنان و کفار
بسیار است و همه انها صریحند در زنده کشتن
و الم و لذت ارواح و ابدان مثل ابدان
دنیا و بسیار اخبار هم صریحند در زنده کشتن
ابدان دنیا پس مجمل از همه اخبار ظاهر شود
التذاذ و الم ارواح بسبب افعال دنیا اگر
چه با ابدان نباشند و مراد از معاد روحانی
نیست مگر همین و اما اینکه دلالت
شرع بر معاد روحانی مثل جسمانی علانیه
و ظاهر نیست بالکل اگر باشد سببش
اینست که خطاب شرع با کافه مکلفین
که عامه ایشان اهل ظاهر و لذات جسمانی

اند



اند و باطنش برای خاصه که ارباب عقول
عالیه و افهام ثاقبه اند پس بالتصریح بعضی
از دقایق مسایل و مطالب مشکل که افهام
و هم عامه اهل ان نیستند و از ادراکش
ابا دارند بنحوی فرموده اند که اهل ان ادراکش
توانند و موجب انکار و کفر دیگران
نشود و از فضل ایمان و اطاعت ان محروم
نمانند مثل اینکه طفل وقتی که
در شکم مادر است و بجای بان تاریکی و تنگی
که چشم نمی تواند گشود و غذای بان نجاست
و در آن که تصور نمیتوان نمود انس کرده و
عالمی باین وسعت و نعمتی باین لذت
و مراتب فضل و کمال و انهمه حسن
و جمالکه درین نشاء دنیا نکرده اگر
فرض کنی که وقت انتقال از رحم باینجا فهم
داشته باشد و فهمد که او را بجایی که
اصلا تصور نعمتهای ان نکرده میبرند
نهایت حزن و الم خواهد داشت که او را

از جای مأنوس و غذاهای مألوف چرا جدا میکنند
و کجا میبرند و اگر ندانسته اصلا راضی نمیشود
و اگر بهمین کیفیت که هست برای او حکایت
چون شبیه اینها ندیده اصلا نخواهد دانست
و راضی بآمدن نخواهد بود مثل کور مادرزاد
که رنگها و شکلها ندیده هرچند برای
وصف کنند اصلا تصور نمیکند و شوق
بآنها بهم نمیرساند پس اگر در آن حال کسی
خواهد آن جنین را راضی کند تا برضای
خود رغبت بآمدن اینجا نماید علاجی سوای
این ندارد که نعمتها و لذتهای دنیا را بآن تنگی
ها و کثافتهای که در رحم دیده
تشبیه کند و بوعدهای امثال اینها آماده
و بهشتی او را راضی کند بعینه نسبت
این همه وسعت و نعمت دنیا با این همه
لطافت و لذت بوسعتهای و نعمتهای
جسمانی نشأه عقبی مثل نسبت رحم و
دنیاست و اما بلذات و نعمتهای نشأه روحانی
اضعاف مضاعفه تمام ملک دنیا اصلا

نسبتی

نسبتی بهم نیست بدان و روح و طعام و شراب
جسمانی و علم و معرفت و کمالات رو
حانیست چنانکه اندکی اشاره بآن شد این
بیان نعمتهای دنیا و عقبی بود و بذکر احوال
[illegible] ظاهر شرع شریف
چنانکه دلالت بر اصل معاد جسمانی نموده
تفصیل خصوصیات و وقایع افعال و احوال آن
نیز از سؤال و جواب و حساب و کتاب
و صراط و میزان و غیر آن فرموده و دلایل عقلی
چنانکه بآن اصل نرسیده باین فروع
نیز راه استدلالی ندیده بلکه عقلا
و علما در همه اینها متابعت احکام مقال
دین مبین نموده و بعد از قبول اسلام هرچه شا
رع فرموده خواه فهم بآن رسیده و خواه نه
اطاعت و تسلیم نموده اند اما معاد روحانی
چنانکه اصلش مدلول باطن شرع
متین و معقول عقلا و علمای راسخین
بعضی از خصوصیات و فروعش نیز اشارات
وافیه بلکه تصریحات شافیه

از شرع و عقل هر دو واقع شد اگر کسی خواهد
تطبیق همه جزئیات ظاهر و باطن باسانی
توان نمود اگر درین رساله اندکی از آن اشاره
شود مناسب خواهد بود چنانکه برزخ
در معاد جسمانی زمانیست فاصله میان
دنیا و روز قیامت و درین مدت احوال ار
واح مختلف باشد ارواح سعدا بحسب
تفاوت مراتب سعادت مشغول نعمت و
صحبت و راحت و ارواح اشقیا بتفاوت
گرفتار حسرت و عذاب و مشقت باشند
چنانکه اخبار گذشته تصریح بآن گواه
دلیلند بر معاد روحانی کنایه است از ملیت
گرفتاری روح بانار و بقیه اطوار بدن و
واحوال ارواح در نیمه مدت نیز مختلف باشد
مثل برزخ جسمانی ارواح سعدا مشغول لذت
و نعمت و ارواح اشقیا گرفتار عذاب و حسرت
روز قیامت جسمانی روزیست که طولش
بقدر پنجاه هزار سال از سالهای دنیاست که مکلفان
در آن روز زنده گشته از قبور بیرون
آیند برای حساب و کتاب و جزا یافتن باعمال

ازو



از ثواب و عقاب و قیامت روحانی روزیست
از روزهای روحانی که ارواح در آن روز
بجزای اعمال خود رسند و درجات و درکات
خود را در سعادت و شقاوت یابند میزان چیزی
چیزیست که بآن سنجیده شود و کمیت
بآن معلوم گردد مثل ترازو برای موزونات
و پیمانه برای مکیلات و گز برای مذرو
عات و منطق برای فکر و عروض برای
شعر چنانکه میزان معاد جسمانی ترازو
ییست که نامهای اعمال در آن کشیده شود
و میزان صحت و بطلان اعمال عباد در معاد رو
حانی پیغمبر و امام و امر و نهی ایشانست هر
عقاید و عملی که موافق حکم ایشانست صحیح
و حق است و هر چه مخالف است خواه بافراط
و خواه بتفریط باطل و فاسد است چنانکه
اخبار بسیار از اهل بیت صلوة الله علیهم روایت
شده که نحن الامة الوسط و نحن نمط الاوسط
یلحق بنا التالی و یرجع الینا الغالی و ایضا فرموده
که نحن الموازین القسط و در تفسیر علی بن

که حیوانیه است که کیفیه سیاستست واین
دو که فریبنا هین عدل این میزان که امام هر زمانست
سنجیده ولسان صدق آن که بنجاست حکم
بر جان کند صراط در معاد جسمانی راه درست
بر بهشت جهنم کشیده باریکتر از مو و تیزتر
از شمشیر هر که از آن بگذرد به بهشت رود
و در معاد روحانی راه راست واصل دین
خدا است که محض عدل متوسط میان افراط
و تفریط است که دلیل و نمایندهٔ آن انبیا و خلفاء
خدا اند که بر بهشت عالم طبیعت کشیده
هر کس از آن خطا شود در آتش طبع و هوا
افتد و باریکتر از موست که دیدن و شناختن
عدل محض در همه امور و احکام کار دست
بسیار دشوار هر کس در دنیا تمام عمر در هر کار
بر دین خدا بوده و موافق امر او عمل نموده و اگر
خطایی کرده بتوبه و تلافی اثر آن را از نامه
زدوده مثل برق از صراط بگذرد و بقرب الهی
فایز گرده و هر کس در اصول و ارکان از دین
بیرون رفته اگر چه در بعضی فروع موافق
دین باشد بر صراط قرار نگیرد و سر ازیر در

جهنم

جهنم افتد و کسی که در اصول دین
ثابت قدم بوده افتان خیزان بر صراط بگذرد تا
به بهشت رود و باین معانی در اخبار اشارات
بسیار آمده و در کتاب معانی الاخبار از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود
صراط طریق معرفت خداست و آن دو صراط
است یکی صراط دنیا و آن امام مفترض الطاعه
هر که او را شناسد در آخرت قدمش
از صراط بلغزد و در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام مرویست که فرمود صراط مستقیم
در دنیا راه راست میان غلو و تقصیر است که مایل
بباطل نشود و صراط دیگر طریق مؤمنانست
که بجنت میرود [illegible] اهل او
قسم شوند و مکلف و غیر مکلف و مکلف
بر سه قسمست اول مقربان [illegible] و ایشان
جمعی اند که از حساب و کتاب فارغند و گوی
نجات از میدان سبقت ربوده و آیینهٔ دل
را از زنگ آثار جهل و معصیت زدوده اند
دوم اصحاب یمین که نامهٔ اعمالشان را بدست
راست بایشان دهند سیوم اصحاب شمال که

که از دست چپ داده شود و از امتزاج این قسم
اصحاب اعراف حاصل شوند وایشان حسنات
وسیئات متساوی است وچون حقیقت انسان
روح است که جوهر ذاتش از طینت ملائکه
است وعالم بالا که قوای غضب وشهوت
حیوانیست پس میان دو عالم واسطه پس
جمعی که ارواح شان بنور علم روشن گشته
وآثار طبیعت را بالکلیه از خود رانده
از مرتبه وسط بیرون رفته داخل عالم
اعلا ومقربان درگاه احدیت باشند وجمعی که
حسنات شان که آثار عالم روحانی وثمره شجره
عقلانیست بر سیئات که توابع عالم طبع وکدورت
وغبار خاکدان جسم است غالب باشد اما بحسب
علم وفهم آنقدر ترقی نکرده اند واما اینکه مبادا که
الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان
الذین لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا
در بیان احوال ایشان احادیث مختلف صادر
گشته ومجمل مضمون آنها اینست که در روز
قیامت جناب اقدس الهی امر فرماید که آتشی
افروزند ومشقت تکلیف را در نظر ایشان

جلوه دهد







